هارولد لمب

سلیمان فاتح

ترجمهٔ حمید رهنما

بنگاه مطبوعاتی صفیعلیشاه

میدان بهارستان - تهران

۱۳۳۷

هارولد لمب

سلیمان فاتح

ترجمهٔ: حمید رهنما

میدان بهارستان - تهران

۱۳۳۷

باهمکاری مؤسسهٔ انتشارات فرانکلین
تهران ـ نیویورك

This is an authorized trnslation of
SULEIMAN THE MAGNIFICENT
by Harold Lamb.
Copyright, 1951, by Harold Lamb.
Published by Doubleday & Company, Inc.

چاپ این کتاب درهزار نسخه دردی‌ماه‌هزار وسیصدوسی وهفت‌هجری‌خورشیدی
درچاپخانهٔ کاویان بپایان رسیده است

فهرست مطالب

موضوع صفحه

موضوع	صفحه
واقعهٔ اسکندر چلبی	۱۷۳
قدرت و افتخار	۱۷۵
دراستپ‌های آسیا	۱۷۷
آخرین شوخی بارباروسا	۱۸۰
دراگوت	۱۸٤
فتح درراه صلح	۱۸۸
اولین توطئه درحرمسرا	۱۹۱
سه نفر گنگ زه کمان	۱۹۵
فراری روی‌تپه	۱۹۹
خطر صلح وثروت	۲۰۳
نزدیکی ایوان مخوف	۲۰٦
دریاسالار ازدست رفته	۲۰۸
بسوی آخرین قضا	۲۱۳

۵ - جزیرهٔ مالت

آخرین حمله بسوی خارج	۲۱۸
وظیفهٔ غیرممکن	۲۱۸
مرگ بایزید	۲۲۱
پناه به‌کوهستان سیاه	۲۲٦
آدم‌های مردهٔ سنت‌المو	۲۲۹
تغییر رهبران	۲۳۵
سال درسیگت	۲۳۹

٦ - سقوط قدرت ترك ۲٤۳

قانون‌گزار	۲٤۳
آنهاکه متهم میکنند	۲٤٦
هنگامیکه حکومت بدست زنها افتاد	۲٤۸
نیروهای‌مفید	۲۵۲

موضوع	صفحه

سلیمان فاتح

۱

احضار

پیام آورندگان

وقتیکه دوطبیب خارجی باهم جلسه کردند و اعلام داشتند که حیات بدن سرطان خوردهٔ « یاووز سلطان سلیم » را برای‌همیشه ترک گفته بوزیر گفتند که از نظریهٔ خود کمال اطمینان‌را دارند. آنگاه بوزیر کمک کردند تاآنکه منقل پراز ذغال سوزان را از کنارجسدی که برروی تشکی درزیرلحافی زردوزی شده قرار داشت عقب بکشند. آنگاه‌خودشان برای آنکه بخوابند درروی‌قالی درازکشیدند آنهاخوب میدانستند که مدت نه روز تمام نمیتوانند خوابگاه چادر بزرگ را ترک گویند.

البته دراینمدت هیچکس نمیبایست ازمرگ سلطان سلیم درخارج ازچادرآگاه گردد زیرا که «وزیر» چنین تصمیم گرفته بود.

وزیر که «پیری‌پاشا» نام‌داشت پیرمردی بود که خود نیز انتظار نداشت مدت مدیدی زنده بماند، سالها بود که‌سلطان‌سلیم درحال رنج نبرد میکرد. ارادهٔ غیرقابل شکست او بدن‌رنج‌دیده‌اش را درمدت هشت‌سال زمامداری ازاین میدان جنگ بآن میدان جنگ کشیده بود. پیری‌پاشا از همه کس بوی نزدیکتر بود. وی وزیری بود که تکالیف سخت امپراطوری را بردوش کشیده بود.

سلطان سلیم اورا حمال بارسنگین حکومت میخواند. پیری‌پاشا با دقت وتوجه کیمیاگری که بخواهد آزمایشگاه وکوره‌های خود را برای مدتی ترک گوید تمام‌گوشه وکنار جایگاه خواب اربابش را بررسی کرد و درحالیکه سعی‌میکرد فکر کند آنچه راکه بنظر آزاد دیگری که ممکن

است احیاناً از شکاف دیوار های پارچه‌ای نگاه کند چه چیزها ممکن است درغیرجای خود جلوه کند وسعی‌داشت برای‌آن چاره‌ای اندیشد . وی همه چراغهای روغنی‌را باستثنای یك چراغ‌خاموش کرد . قلمدانی گردآوردولولهٔ کاغذی‌را برداشت. وی اینها را درکنارتشك نهاد. درست مثل اینکه سلیم هم اکنون درحال نوشتن است. عادت سلطان براین بودکه وقتی نمیتوانست بخواب رود در ساعات شب بچنین‌کاری دست میزد. پیری پاشا نظری برکاغذ افکند برای‌اینکه اطمینان‌حاصل‌کند کاغذ هنوز در دست سلطان سلیم است . این دوسطر برروی‌کاغذ بنظر میرسید :

آنها که بعزم شکار سوار میشوند آیا از خود میپرسند .

براستی شکارچیان‌کدامند وشکار شده‌هاکی ؟

سلطان عبوس شاعرهم بود.

پیری‌پاشا در تالارهای پذیرائی بنوکران مراقب اظهار داشت‌که سلطان استراحت کرده وخوابیده و اوهم برای استراحت میرود. و در بیرون درکنار میله‌های بیرق وزیر به مستحفظین مخصوص اعـلام کرد که اجازه باحدی ندهند که پس ازوی از چادر خارج شود . اما خودش هم بخواب نرفت .

گاهگاه وی برای اینکه درهوای سرد صبحگاه کوهستان بدن خود را خنك کرده‌باشدبسوی خطوط اسبها میرفت ودرآنجا دو نفر همیشه درانتظار وی بودند این دو نفر ازچند روزقبل‌مدتها بودکه در پست خود درانتظار بسرمیبردند.

پیری‌پاشا همانطورکه تك وتنها پیش میرفت احساس‌کردکه جنبش صامتی دراین اردوگاه بزرگ محسوس‌است. صدای خش خش عرابه‌های‌آب، ناله‌های‌گوسفندانی‌که بنزد قصابها میرفتند، اینها همه حرکتی خفه‌داشت. درمیان شب دود هیزمهای صنوبر بآسمان صعود میکرد. دورا دوراو آتش چادرها اشباح وعلائم خود را با نظم وترتیب بداخل تپه‌ها نشان میدادند. آنشب‌هیچگونه تغییری بنظر نمیرسید. اما وزیر پیرمیدانست‌که اگر ازجهت خیانت هم نباشد ازلحـاظ‌کنجکاوی صرف بدنبال اوخواهند رفت.

درکنارآبخور درنقطه‌ای‌که محافظین‌اسبها‌گام برمیداشتند دوآدم خود را درحین‌طاس‌بازی درکنـار آتش دید بر بالای سرآنها برای مدت یك دقیقه طولانی مثل‌کسی‌که‌کشیك‌میدهد ایستاد اما حقیقت این بودکه میخواست خودرا راضی کندکه ایندو نفرواقعاً قاصدهای وی‌هستند. جوانترین آن دوحامل شمشیر وفرمانده لشکربود وشنل سروانی را برروی نشان خود انداخته‌بود.

درآن لحظه پیری‌پاشا تلخی تصمیمات‌بی‌شمار وخستگی‌اضطراب راکه مبادا اشتباهی‌مرتکب گردد وباعث‌مرگ عدهٔ زیادتری‌گردد احساس‌کرد. درطی‌لحظه‌ای زودگذرآرزوکردکه بجای‌یکی ازقاصدها بعزم‌فرارسوار‌شود وبباغ لاله‌های‌خود درکنارآبهای بوسفوربرود اما او نمیتوانست‌چنین کاری را بکند.

بمجرد آنکه مرگ سلیم بطور قطع و یقین فاش میشد ، چندین روز تردید و عدم اطمینان در مملکت پیش‌آمد میکرد، وتا روزی که درکنار قبر ایوب شمشیر بکمر وارث سلطان بسته نمیشد هرگونه عصیان‌درمیان قبایل‌وحشی‌آسیا محتمل و درمیان‌دشمنان تقریباً و «قطعاً» ممکن بود پیش‌آمدکند. البته سلیم فقط عدهٔ بسیارقلیلی از دشمنان خود را زنده‌گذاشته و تنها یکی از پسران اوهم زنده باقی بود.

این پسر، سلیمان وازسواحل جنوبی آسیاهم دور بود.

پیری‌پاشا بیش ازهرچیز نسبت بشهر سوء ظن داشت. درآنجا خزانه‌های امپراطوری جای داشت. درآنجا هنوز خارجی‌ها درقصرها زندگی میکردند و با یك کلمهٔ اتفاقی یا یك‌شایعه ممکن بود شورشی آغاز گردد.

در موقعی که برای اولین بار ترکها اسبهای خود را میان‌شهر افسارگسیخته رها کردند او وزیر امروز امپراطوری عثمانی زنده بود. بعداز شصت‌وهفت سال هنوزهم این شهر بنظرش‌اجنبی میآمد و برای همین هم خانهٔ خود را دور ازمنظرهٔ دیوارهای شهر درکنار آبهای آبی‌رنگ بنا کرده بود.

آنگاه از اینکه آن دوقمارباز ساکت اورا زیرنظرگرفته بودند وزیر نگرانی خود را خاموش کرد و گفت: برای این‌بازی «ساعت» خیلی‌دیراست. اوخصوصاًروی‌کلمهٔ «ساعت» کمی‌تکیه کرد. این‌کلمه مفتاح شب برای شروع مأموریت‌آنان بود. هم‌اکنون هرسه درموردآنچه‌که باید انجام‌گیرد موافقت حاصل‌کرده بودند.

ازآنجاکه وزیرامپراطوری باقدرت شخص‌سلطان سخن میگفت قماربازان بااطاعت‌طاسهای چوبی‌خودرا درکیسه‌ها ریختند وجواب دادند: «پیری‌پاشا» خداوند باتوهمراه باشد. این‌جواب‌از دهان افسرمسن‌ترشنیده شد.

بمجرد اینکه‌شروع بحرکت‌کردند پیری‌پاشا جوانترین‌آنها را متوقف ساخت وتکه‌کاغذی که امضائی ناخوانا برروی‌آن دیده میشد بوی سپرد.

« دقت‌کن این حساب اسبهای‌کاباردا درست باشد» این امررا وی درحالی دادکه گوئی میخواهد برای مرد حامل شمشیر دستور انجام وظیفه‌ای را بزبان یك سرزنش ملایم معلوم‌نماید. تقریباً بدون تردید میشد گفت که بلافاصله بعد احتمال میرفت که کلمات او در تمام خیمه‌گاه تکرار شود.

پیری‌پاشا درحالیکه بانتظارآن بودکه به‌بیند مبادا پیك‌های وی قبل ازآنکه برزین‌اسب سوار شوند مورد تعقیب‌کسی‌قرار بگیرند بجانب چادر خود رفت. درهمان لحظه که بآنجا رسید میدانست‌که قاصدهای‌دیگر بسرعت ازمیان تپه‌ها بجانب جنوب تاخت میکنند وفرمانده لشکربجانب شهر بزرگ یعنی‌قسطنطنیه میرود تا در انتظار مقابله باهرگونه شورشی باشد درحالیکه ازطرف دیگر حامل شمشیر، پیام‌نوشتهٔ اورا ازمیان بوسفورباسرعت حداکثر تاخت اسب برای‌یافتن‌سلیمان پسرسلیم بجانب‌آسیا پیش میبرد.

پیری‌پاشا امیدوار بود بتواند دعوی خود را مبنی‌براینکه سلطان هنوز مدت یکهفتهٔ‌دیگر زنده بوده است بخوبی انجام دهد. اما درپایان روز میتوانست بگویدکه راز وی درخارج ازخیمهٔ امپراطوری فاش شده است. فاش شده بود ولی‌هنوز ثابت نشده بود. وی درحالیکه مدت و وقتی راکه درمقابل‌ده‌ها هزار افراد مسلح نصیبش میگشت با خود می‌سنجید تصمیم‌گرفت‌که مدرك‌ودلیل را خودش عرضه بدارد و درحالیکه ناگهان بجانب بیرق اصلی‌که هفت سم اسب بدان‌آویخته بود میرفت رسماً اعلام‌کردکه یاووز سلطان‌سلیم هنگام شب بدرود حیات‌گفته است.

یکمرتبه نزدیکترین قوای‌سربازها، «برادران نیکی‌چری» (سربازان‌پیاده نظام‌که درزمرهٔ پاسبانان سلطان عثمانی بودند) چادرهای خود را با بریدن طنابها انداختند وکلاه های خود را

بعلامت سوگواری پاره کردند. در تمام خیابانهای خیمه گاه صدای فریاد و غم منعکس گشت.

باوجودآنکه پیری پاشا درباره خلق متغیر آرتش آزمایش کافی داشت احساس تعجب فراوان کرد ازاین جهت که این نیکی‌چری‌ها اگرچه ازسفاکی وسنگدلی کسیکه خودش نیز با تشنج خودش را هم شکنجه داده بود رنج فراوان کشیده بودند معهذا مانند اطفال از مرگ وی متأثر بودند و سوگواری میکردند.

پیری پاشا با خود فکر کرد که قشون سلامت مانده است. و یکباره تصمیم گرفت که خیمه گاه را ترك گوید. پس‌ازآنکه تمام صندوقهای پول وخزانهٔ شخصی سلیم را شخصاً مهر کرد سپس‌امریه بیك فرمانده دیگر سپاه صادر کرد که چگونه آرام و قدم بقدم مراسم تشییع جنازه را بطرف‌جنوب هدایت کند. اما باانگشترخوداین امریه را مهر نکرد. آنشب پیری پاشا بطور ناشناس بدنبال بیك‌های خود بجانب شهرسوار شد.

او حساب کرده بود که روز نهم میبایست سلیمان بشهر برسد. اگر اتفاقی سوء میافتاد و پسر سلیم نمیرسیدآنوقت آیا «حامل باوسنگین» چگونه وازکدام‌راه میبایست با اوضاع روبروگردد.

ازآنجاکه وی بدون مشعلی که راه را برایش روشن کند میتاخت ناگهان آگاه شدسلیم‌را، که خطرو یا اشکال نمیتوانست مانع اجراء تصمیماتش باشد ، ندیده است.

سلیمان روز پنجم درطول راه ساحل بجانب اروپا سوار شد. براحتی سواراسب گشت و در حالیکه بدن طویل‌خود را باینطرف وآنطرف رکاب تکیه میداد استراحت کرد. اوعاشق اسب‌بود و ازاینکه ساعات متمادی وقت خود را دردهائی که اسب را تربیت میکردند بگذراند لذت میبرد. دستی که افسار اسب را در اختیار داشت گندم‌گون و پرعضله بود. او با چشمان خاکستری رنگ خستگی ناپذیر ولبان نازك ودماغ‌کوچك عقاب مانندش که نسبت به نوازش بادگرم درروی‌صورتش حساس بود با وقار وزیبائی تقریباً زنانه برزین جای‌میگرفت. صورتش کاملا تراشیده وفقط‌سبیل کوچکی پشت لبانش دیده میشد وپارچهٔ گشادی که دورادور سرظریف او پیچیده‌شده بود ویراشبیه طلبه یا یك درویش جوان وفعال نشان میداد. پسرسلیم بیش از بیست وپنجسال نداشت. همچنانکه با اسب میتاخت علوفه‌های انباشته روی‌هم واراضی حاصلخیز سرخ رنگ راکه برای‌کشت بهاره شخم زده بودند بنظرآورد. دراطراف خلیجی که او درآنجاکرجی‌ها را درجلوی دهکده های بام قرمز میشمرد جاده پیچ میخورد.

این ساحل جنوبی را پدرش برای حکومت بوی سپرده بود واوآنچه که ازدستش برمیآمد برای‌آبادی این ناحیه انجام داده‌بود. همانطورکه اینکار را عیناً درمورد نواحی‌برآفتاب‌کریمه انجام داده بود در حالیکه میدانست در تمام اینمدت وی در حال آزمایش است وآماری نیز از کلیه اشتباهات اوآماده میگردد.

اما وی شهر بزرگی راکه دوران مدرسه را درسرباز‌خانه زیردرختان چنارآن‌گذرانده‌بود بیشتر دوست میداشت.

سلیمان مدت شانزده سال ازعمرخویشرا درکارآموزی مراقبت از افراد انسانی وحیوانات با افسرانی تجربه دیده‌که مأمور مشورت با وی بودند وحتی با دربارکوچکی‌مانند دربارپدرش گذرانده‌بود، اماهیچگاه نصایح یادوستی پدر عبوسش راکه در حین جنگهای متعددغائب‌بوددریافت نکرده بود.

وی درکمربندش یادداشت مختصر وزیررا ، که بنظر سلیمان مردی بکلی اجنبی‌بود، وفقط بوی میگفت‌که شمشیر خانوادهٔ عثمان درضریح خارج شهر درانتظار اوست با خود همراه‌داشت و همهٔ اینها مطالبی بودکه مورد سوءظن شدید مشاورین شخص سلیمان بود و آنها بوی میگفتند که ممکن است همهٔ اینها دامی باشد تااورا با اسکورت قلیلی بعجله با سرو اردشهر نمایند. بازمشاورینش بوی اطلاع داده‌بودند: «گوش انسان را فریب میدهد وفقط چشم حقیقت را بآدم مینمایاند».

اما قاصد خسته قسم خورده بودکه وی نامه را از دست پیری پاشاگرفته است .

سپس‌ابراهیم‌آن‌مرد یونانی چنین استدلال‌کردکه اگراین پیغام دام ودانه‌ای بود تا سلیمان را بجانب شمال بکشاند حتماً اعلام‌میداشت که سلیمان فوت‌کرده یاپیری‌پاشا اصرار میکردکه‌سلیمان حتماً بیاید. در عوض او فقط ذکری ازشمشیر خانوادگی میکرد وخود سلیمان نیز مشاهده‌کرده بود که چگونه سواربلافاصله برروی قالیچه‌ای درزیر درختان زیتون افتاده و بخواب رفته‌بودبطوریکه حتی‌کیسهٔ سکه‌های طلا را که سلیمان بوی داد دردست‌گرفته بود. چنین بنظر میرسیدکه‌مردشبهای متوالی‌را بدون استراحت‌گذرانده‌است. سلیمان‌بالاخره تصمیم‌گرفت‌که ازامریه پیری پاشا اطاعت کند. سپس‌همانطورکه‌دوستانش اصرارداشتند بدون‌آنکه‌لحظه‌ای‌وقت‌تلف‌کند سوارشد. بنظرآنها شروع‌کردن بکار درآن لحظه بدون توجه بخانوادهٔ سلیمان یا خانوادهٔ خودشان اصلا عجیب بنظر نمیرسید .

درویش در حالیکه دهانهٔ اسب او را در چنگ داشت و داستان اینکه وی از سایر مردم خوشبخت‌تر است و نام اولین پیغمبر خردمند یعنی سلیمان را بـا خـود دارد میخواند او را عصبانی‌کرد .

سلیمان دهمین نفر ازطایفهٔ عثمان بودکه درسحرگاه قرن دهم اسلام برای حکـومت تعیین گشته بود. « در هرقرنی یکنفر برای قبضه‌کردن عصر باستانی تعیین میشود» درست مثل اینکه او گاومیشی باشد. آنها اوامر و دستوراتی‌راکه با عجله حاضرشده بود برای امضا کردن بوی داده بودند وهنگامیکه وی دائره‌های‌امضای خود را میکشید با علاقهٔ شدیدی بوی با دقت‌نگاه‌میکردند. درست مثل این‌که از بعضی لحاظ با شب قبل فرق‌کرده باشد. میدانست‌که در فکرآنها وی اکنون سلطان و عضو حاکم و مسلط خانوادهٔ عثمان شده است. اما تنها بود ، برادرانش دیگر نبودند و سلیم هم هیچیك از عموها یا دائیهایش را زنده‌باقی نگذاشته بود. اگر در روی جسر شهرزندگانی خود را دراثر حمله توطئه‌کنندگان ناشناسی ازدست میداد دیگر برای همیشه حیات خانوادهٔ عثمان قطع میگشت وسلسلهٔ مزبور نابود میشد.

اسلاف وی طی نسل‌های اخیر بعلت وجود قوانین سخت و خشن خـانوادگی تنها بودند . تعدادشان در میان ترکها و درمیان خودشان خیلی‌کم بود. اسامی طاق وغریبی مانند غازی وقیصر رومی بآنهاداده‌بودند. خارجیها چنین توضیح میدادندآنهاهیچگاه برای خودشان ملتی‌و یاامپراطوری واقعی‌که بخودشان تعلق داشته باشد دارا نبودند.

درست است‌که محمد فاتح معروف بمحمد ثانی شهر قسطنطنیه را از اروپائیها گرفته بود اما همان سلطان لایق در انجـام هرکارنیزقانونی‌را در دوران‌سلطنتش برقرارکرده بود. بنابراین محمد اعلام داشته بودکه هر مسیحی با یك مسلمان و هر یونانی زاده با یکفرد زاده در آناتولی برابر است.

گفتهٔ «فاتح» بمجرد اظهار قانون بشمارمیرفت. پس از وی پسرش که پدر بزرگ سلیمان باشد قانون دیگری وضع کرده بود و آن این بود که مردم یعنی افراد عثمانی میبایستی تعلیم و تربیتی بالاتر از ملل اروپائی که زیرسلطهٔ آنها درآمده بودند دارا باشند. این فکرمتعلق به بایزیدبوده و در دوران شصت سال متوالی سلطنت آنها این فکر کاملا بمرحلهٔ اجرا درآمد. اما آیـا اینگونه افکار میتوانست ملتی را که جز بخاطرآن وجود خارجی نداشت طرحریزی و نگـاهداری کند؟ از یکطرف دومرد بادوفکر، ازطرف دیگر سلیم گستاخ که میخواست بهرقیمت شده قالبی‌راکه رجال پیرتر بوجودآورده بودند برای تصرف اراضی جدید خردکند وجود داشت.

سلیمان ناگهان متوجه این حقیقت گشت که راه مقابل وی بسته شده است.

صدای چرخهای عرابهٔ یکنفر دهاتی برروی پل سنگی تنگی که بر روی نهر نصب شده بود شنیده‌شد. بارکیسه‌های آرد روی عرابه در وسط جاده واژگون شد. دو نفرازسوارکارانیکه پیشاپیش سلیمان میرفتند تا راه‌را بازکنند پیاده شدند و احمقانه بزد وخوردپرداختند درحالیکه سعی‌میکردند کمك کنندکه دهقان چرخ را از وسط جاده بکناری ببرد. در حالیکه سلیمان بعـرابه نزدیك میشد افسار اسب خود راکشید و یکمرتبه صدای ضربات سم اسبهائی راکه درپشت سراو بتاخت میآمدند شنید. اکنون دوستان وی درهرمقامی که بودند بفاصلهٔ یك نیزه با احتیاط پشت شاهزادهٔ خود قرار داشتند. حال بادیدن پیش‌آمدی درروی پل‌بعجله برای حفظ جان شاهزادهٔ خویش دویده بودند.

سلیمان‌که از تأخیر بستوه‌آمده و ملاحظه میکرد همه این سروصداها بیهوده است دهانهٔ اسب را بشدت دردستان خود فشرد. مرکوب کبود عالی وی وارد جوی شد و آبها را به اطراف پراکند و راه خود را ازکنار جادهٔ مسدود پیش‌گرفت. سپس سواران نگرانی‌که با وی‌بودندآنها نیز بسرعت تاخت‌کردند تا دوباره جای خودرا در پشت سراو بدست‌آورند. فقط دراینموقع‌سلیمان فکرکردکه با این حرکت خویش ممکن بود درگردابی در جریان‌آب سقوط‌کند اما در آن لحظه تنها فکرش این بودکه ازکنار عرابه عبورکند و بهیچ وجه ازاینکه تنها مانده باشد احساس لذت نکرد و ازبالای شانه‌های ابراهیم فریادکرد « ابراهیم بیا ».

وی معمولا هنگامیکه با مشکلی روبرو میگشت ابراهیم، اولین مالك بازرا که مسیحی و در یونان درکناردریا متولد شده‌بود صدا میکرد. ابراهیم ازاو بزرگتربود،سیاه چرده و نازك اندام ودارای فکهای‌طولانی و پیش‌آمده وچشمانی‌که هراشکالی را پیش‌بینی‌میکرد بود.

معمولا ابراهیم یا برای او تار میزد ویا بصدای بلندکتابهائی را میخواندکه بگوش مردم ناآشنا بود.

سلیمان برای حل مشکلات معمولی بدون هیچ زحمت لم وفنی برای خود داشت اما علاقمند بودکه بسخنان ابراهیم با هوش درموقع تجزیه مسئله‌ای‌گوش فرادهد.

ازاو پرسید: « آهای ابراهیم، آیا فکرمیکنی قشون عقیده داشته باشد پدرم‌سلطان‌بایزید پدر خودش را مسموم‌کرده؟»

مرد یونانی فقط برای یکمرتبه در زندگانیش جواب حاضری نیافت. زیراکه واقعاً قشون همینطور فکر میکرد. مگر این نبودکه بایزید نرم و ملایم وپیش بین بنفع سلیم خشن از سلطنت صرفنظرکرده؟ و مگراین نبودکه بایزید پیر بلافاصله پس از استعفا بنفع پسرش هنگامیکه دوراز پایتخت در محل تولد خویش زندگی میکرد ناگهان بعلت ناخوشی نامعلومی‌درگذشت؟

وی قطعاً میبایست ازمسمومیت مرده باشد اما دراین باره هیچگونه دلیل مثبتی وجود نداشت، و مرد یونانی هم نمیدانست که چه جوابی باعث خشنودی سلیمان خواهد بود. فقط میدانست که نباید باو دروغ گفت.

بهمین دلیل با دقت جواب داد « قشون همینطور عقیده دارد زیرا که یاووزسلطان تصمیم داشت بتنهائی تمام قدرت را دردست بگیرد و تا وقتیکه بایزید زنده بود درهرکجاهم بود بازدو سلطان وجود داشت » سلطان بهیچوجه روی موافق از خود نشان نداده هنگامیکه وی فکر خود را پس میگرفت مرد یونانی نمیتوانست دربارهٔ افکار او حدسی بزند. سلیمان قبل ازتشکیل مجلس محاکمه‌ای در وجودخویش، بعضی اوقات راهی برای طرح سئوالات پیدا میکرد. ابراهیم جنبه‌های عملی شاهزاده را خوب درك میکرد اما قادر بدرك جنبه‌های تصوف اونبود و با نگرانی تمام از حرکات و رفتار ارباب جوان خویش پشتیبانی میکرد.

شما قادر نیستید آنچه راکه پیش آمدکرده عوض کنید. قبل از امروز صبحگاه قدرت شمادر مقابل خودتان در این جاده قراردارد. سلیمان را بآسانی میشد ناامید ساخت اما دست زدن بچنین کاری همیشه خطرناك بشمارمیرفت زیراکه اودارای اخلاق تندی بودکه بادقت آنرا در زیرسکوت و بوالهوسی خویش مخفی میکرد.

همانطورکه درویش گفت «هرچه که برای شما پیش آمدکرده برایتان اقبال بهمراه آورده است. خود بایزید هم گفته بود حتماً شما حکمروائی خواهیدکرد. شایدکه مرحوم سلطان سلیم بیم داشت مبادا شما بجای اونامزد سلطنت شوید» ابراهیم با سرعت بقیافهٔ حساس و بی‌حرکت‌در پشت سرخود نگریست. بعقب نگاه نکنید بجلو نگاه کنید شما خوشبخت وخوش اقبال‌هستید. و درعین‌خشم جرأت اینرا بخود دادکه صدایش را بلندترکند و بگوید « برادری وجود ندارد که در پایتخت امپراطوری باشمارقابت‌نماید، دشمنی هم نیست‌که‌افسار اسب‌های خوددرادرجلوی راه شمارهاسازد. قدرت دراانتظاراشارهٔ دست‌شمااست. حتی‌وزیر درانتظارآنست‌که‌سرخویش‌را درمقابل‌سایه‌خداوند درروی زمین‌خم‌کند. بااقبالی‌که شما دارید چیزی درعالم‌نیست‌که ازحیطهٔ قدرت‌شما خارج باشد »

سروصداهای شهر

سلیمان تبسم کرد وگفت: « باستثنای بازگشت در اینراه » او بعقب برنگشت . مدت سه روز تمام بسرعت با اسب میتاخت سپس خاك نمناك و دود سوزانندگان ذغال چوب را در میان جنگل بعقب گذاشت. نعلهای‌اسبش‌برروی سنگهای صاف جاده‌که‌بوسیلهٔ رومیهاساخته شده بودطنین میانداخت.

جاده تا ارتفاعی‌که «شامالی‌جا» قصرکاجها نام داشت و معروف بود که درآنجا مرده در انتظار و زنده درگذر است پیش میرفت. در پشت‌آن ارتفاع رنگ آبی آبهای مرمره میدرخشید بدینترتیب‌وی زمینهای‌همواروآرام‌راپشت‌سرگذاشت و بدیدرس شهری که‌میبایست‌درآن‌حکومت کند رسید. دراینجا وضع فرق میکرد. مردم دیگر برروی مزارع جو سبز خم نمیشدند و با رمه‌های گوسفندآرام‌آرام اینطرف و آنطرف نمیرفتند بلکه بجادهٔ سنگی‌که وی ازآن عبور میکرد هجوم میآوردند و باو خیره میشدند و او بخوبی میدانست‌که مردم ازاخباری‌که بوی رسیده بود تا حدی اطلاع‌حاصل‌کرده‌اند. درشهرشایعات ازکاروانسراتاکوچه‌ها وحتی‌تادرآبخارهای‌حمامهامنتشرشده و از زبان‌کرجیهای لغزان هم‌که درمیان آبها بالا و پائین میرفت شنیده میشد. وهنگامیکه در میان

جمعیت مردم حرکت میکرد صداهائی چنین زمزمه میشد : « اکنون خدا کند که اقبال با پسر سلیمان همراه باشد».

درساحل کشتی کوچکی با قالیچه‌ای که بر روی صندلی سکان پهن کرده بودند انتظار میکشید. درآنطرف هم شهر عظیم بدون آنکه علامت مقاومتی از خود نشان دهد انتظار میکشید. شهرمانند یك زن زیبا روی مغرور بدون توجه بآنچه که پیش پا افتاده و معمولی است فقط در جستجوی آقائی که باید وارد شود بسرمیبرد. سلیمان در هنگام غیبت سلیم برآنشهر حکومت کرده و باعادات واخلاق آن خوگرفته و نیز فصول تاریخی برجستهٔ آنرا از برجها ومنارههای «آیاصوفیه» که بردرختان چنار مسلط بود تاستون دورافتاده‌ای که رومیها هنگام فرار از شهرهمچنان برپا در کنار دروازهٔ قصر رها کرده بودند بخوبی آگاه بود.

وقتی که ازکشتی جسر بداخل کرجی که در باغ لنگر انداخته بود قدم گذاشت باغبانان بدون دستور برای سلام کردن بجانب وی شتافتند. در پائین شیب سربازان جوان درحالیکه برروی بستر گلها میپریدند و دگمه های کتهای خاکستری رنگ آنها برق میزد با هم مسابقه میدادند. این نیکی‌چری‌ها سربازان جوان محافظین شهر باطراف هجوم میآوردند و دوردور اوحلقه میزدند و دشنه‌ها درکمربندها بازوانشان را صیقل میداد. آنها بمجرد آنکه اورا مشاهده کردند فریاد کردند بخشش! مزد. مزد را بپردازید.

این نیکی‌چری‌های قابل تحریك و خطرناك اگرازکف بیرون میشدند پاداش معمولی را که هنگام بتخت نشستن سلطان جدیدی پرداخت میشد میخواستند. بدنهای فعال و پرعضلهٔ آنهادوردادور شاهزادهٔ ظریف ازدحام میکرد. «آقای» کهنه کار نیکی‌چری‌ها که دراثر دویدن نفس نفس میزد در میان آنها بالاخره راه خود را بازکرد و در دست داغدارش سیب سرخی داشت «آقا» در حالیکه خیره کنان بسلیمان مینگریست بعادت معمولی ترکها هنگام تبریك برئیس جدید نیکی‌چری‌ها بادست به پشت شانه‌اش زد و باو گفت « ای پسر سلیم میتوانی سیب را بخوری؟» مفهوم این سیب بطریقی درنظر آنها رقیب افسانه‌ای اخوان نیکی‌چری یعنی شهررم ازآنطرف آبهای ایتالیا بود.

سلیمان درحالیکه سیب را میگرفت منجزاً گفت «بموقع»

« خوب هدیه ! هدیه مارا بده! »

« بموقع خودش » سلیمان اینرا گفت و راهرا درمیان آنها بازکرد «آقا» سر بلند کرد و دیگران بحال سکوت عقب رفتند. فرمانده لشگر که مأموریت اوآرامش شهر بود ازچشمه‌ای درزیر درختان یك نفس طولانی حاکی از راحتی خیال و درعین حال ناامیدی کشید. سلیمان خیلی کم‌سخن گفته بود. هیچگونه ترسی ازمحافظین اندرونی نشان نداده بود درعین‌حال آنها را هم وادار باحترام گذاشتن بخودش هم نکرده بود. سربازان بزحمت توانسته بودند او را براستی بعنوان پسر سلیم بشناسند.

آنروز ظهر سلیمان تنها نهار خورد. ازکاسه‌های کوچکی که برروی سفرهٔ تمیز در جلوی زانوهایش قرار داشت چند تکه کوچك گوشت که روی علف کباب شده وچندتا دلمهٔ کدو که با برنج وانجیر با خورش ترش مزه ساخته شده بود برداشت درحالیکه تظاهرمیکرد باینکه ازخوردن آن لذت میبرد. لیوان طلائی‌را برداشت وپسر بچهٔ ساکتی بجانب وی گام برداشت برای آنکه شربت در آن بریزد.

سلیمان باوجودآنکه سعی میکرد با خونسردی خود را ازخوراك و خدمتگزاری افرادقصر اندرونی راضی نگاهدارد معهذا تب خشك اضطراب را احساس‌کرد. قسمت خوراك خوری زشت و تنگ واجنبی بود و اودرمقابل نیکی‌چری‌های خشن بسیار بد عمل‌کرده بود. بنابراین هیچگاه نمیتوانست فداکاری وبندگی‌آنها را مانند سلیم بخود جلب نماید.

دهسال قبل سلیم در حین قیام بایزید در جنگ با آن سلطان پیر شکست خورد و بحوالی کریمه که سلیمان را بامادرش آنجافرستاده بودندعقب‌نشینی‌کرد. سلیم‌بدستور پدرش مبنی برفرستادن سلیمان جوان و فعال برای حکمرانی قسطنطنیه خندیده بود. سلیم با تاتارهای وحشی در حالیکه طبلهای خود را مینواختند وعلیه شهر و سلطان پدرش حرکت میکردند سوار شده بود. سربازان خستگی ناپذیر ترك درحالیکه دستورات‌کافی برای بیرون راندن سلیم و تاتارها دریافت کرده در خارج حرکت‌کرده بودند و دراولین لحظهٔ ملاقات باسلیم بجانب‌آنها حمله بردند. نیکی‌چری‌هاکه نام سلیم را فریاد میکردند بجلو میتاختند و رکاب اورا میگرفتند و قسم میخوردند که بجز سلیم هیچکس دیگری نمیبایست برآنها حکمرانی‌کند.. بوسیلهٔ این عمل‌نیکی‌چری‌ها سلطان خودراخلع کرده و رهبر جدیدی را انتخاب‌کرده بودند.. بایزید مجبور شده بود اول شمشیرعثمانی و سپس جان خود را تسلیم‌کند.. واگر بامر سلیم باو زهر نداده بودند او حقیقتاً ارادهٔ زیستن را هم از دست میداد..

خاطرهٔ تلخ‌آنسال درمیان سلیم و پسرسلیم (که دور از قشون و دور از زندگی در کنار پدرش نگاهداری شده بود) باقی مانده بود.. آخرین‌کلمات سلیم خطاب بسلیمان‌که نیمی برای خوش‌آیند او و نیمی نیز بعنوان تذکر سخت میبود سالها پیش اداگشته بود. «اگر یك‌ترك اززین پائین بیاید برای اینکه روی قالی بنشیند هیچ بکلی هیچ خواهد شد.»

سلیمان در حالیکه تنها در مقابل خوراك خود نشسته بود و دستش را در لگنی‌که سرباز دیگری برایش‌آورده بود می‌شست‌نمیتوانست مانع این فکر خود بشودکه آنها چگونه نسبت‌بمرد دیگری بهمان ترتیب خدمت میکردند. سلیمان تا وقتیکه «پیری‌پاشا» نیامده و تا وقتیکه افسران عالیرتبه بوی قسم اطاعت یاد نکرده بودند در واقع هیچ بود. و پیری‌پاشاکه میبایست در مقابل کشتی برای تبریك‌گفتن بوی حاضر شده باشد تاآنوقت اصلا ظاهر نشده بود.

پس از صرف غذا محافظین اندرون منتظر بودندکه او برای چند لحظه بخوابد. تشك را در اطاق خوابش‌گستردند. اما سلیمان نتوانست خودرا راضی کندکه برروی‌آن دراز بکشد. بجای خوابیدن درکنار دیوار قدم‌زد ودرعین حال به اثاثیه قدیمی‌خود، اثاثیه‌ای‌که بدقت درطاقچه‌هاجای داده شده بود ــ نسخه هائی‌که بدست دفیق‌قاسم، استاداو تهیه شده بود ــ کاغذهای قدیمی‌امتحانی که وی خودش در بارهٔ حرکت ستارگان و یا تصمیمات قانون مقدس نوشته بود دست میزد. وقتی مشغول فراگرفتن‌کار دستی بود جا ساعتی کوچکی را ازطلا ساخته بود ازآنجاکه وی‌احساس‌نرمش طلا را دوست میداشت و از دقت ساعتهای اروپائی خوشش میآمد با میل این جاساعتش را تهیهٔ کرده بود.

البته اکنون دروس مدرسه وساعت دیگرمعنی نداشت ومتعلق‌بپسربچه‌ای بودکه‌امروزدیگر وجود نداشت.

او یکمرتبه زخم تیز تنهائی‌را احساس‌کرد. دست زدن به‌گل‌بهاری ودیدار پسرخودش‌برای

یکمرتبه دیگر ، ابراهیم خوشحال وقتی بعد از آنکه در ساحل میگشت در شب مهتاب کشتیرانی میکرد و موسیقی مینواخت. نسبت بهمه اینها احساس تنهائی کرد اما انسان در تنهائی نمیتوانست ازاینگونه چیزها لذت ببرد .

«سلطان سلیمان خان.»

باوجودآنکه صدا اورا ترسانید. سلیمان اتفاقاً بطرف در ورودی که برآن پرده افکنده شده بود برگشت مثل کسیکه ازاینکه اورا درحین افکارش ناراحت کرده باشند تاحدی متعجب باشد.

از میان پرده « پیری پاشا » که ردای قشنگی پوشیده و بنظر پیر وخسته میآمد بداخل قدم برداشت. دست سلیمان را تا روی قلبش برد وآنرا بوسید درحالیکه اظهار میداشت چگونه با تمام قوای ضعیف وجودش عجله کرده بود وچگونه دیدار ارباب جوانش درعین سلامت روحیه ویرا که داشت شکست میخورد تقویت کرده بود. صدایش با احساسات مردم سالخورده میلرزید کلماتش آهنگ مصنوعی دربار را داشت اما صمیمی بود. سلیمان بخوبی میتوانست حقیقت را دراشخاص دریابد همانطورکه تنها بالمس کردن طلارا میشناخت. ازآن بالاتر وزیرکارآزموده بلافاصله شروع بصدور اوامر و احکام بنام سلیمان برای خرید ساعت نوینی کرد وسپس دستور دادکه البسه سیاه برای سوگواری فراهم آورند و همان شب در ملاء عام سلیم را دعاکنند. پس از اوامر ودستورات وی حرکتی در قصر پدیدار شدکه شبیه حرکتی بودکه درمیان یك کاروانسرای وقتی باانتظار مهمانان است بوجود میآید. « پیری پاشا» با لباس سیاه وقتی توانست دقیقه‌ای سلیمان را تنها بیابد بوی نصیحت کردکه نیم تنه‌ای از طلا بپوشد وبوی چنین توضیح داد«هیچگاه بدون شکوه وجلال مباش» ممکن است مردم ترا بخاطر شخص خودت دوست بدارند اما وقتی بتو نگاه میکنند باید بالاخره نشانهای حاکم برحکام را درتو ببینند.

« پیری پاشا» که ازدرخشش جامه طلا راضی نبود دو پرسرخ مرغ ماهیخوار آورد و آنرا با یك گیره عقیق درخشان برکلاه سلیمان گذاشت و با آرامش وادب گفت: « یك عصر ترس خاتمه یافته ویك عصر امید به خواست خداوند شروع شده است. « یك عصر امید؟»

« پیری پاشا» که انگشتان گره‌دارخود را درمیان ریش خاکستری رنگش فروکرده بودلحظه‌ای تردیدکرد. «آری گزارشهای مربوط بایالات ماگنیزیا بنظر من رسید. شما قسمت زیادی از وقت خودتان را صرف شکار و بحرپیمائی کرده‌اید یعنی درست همان کاری که مردم جوان میکنند. و نیز گفته شده است که شما عدل و داد را درباره هرکس ـ خارجی یا داخلی ـ دهاتی یارعایای مسیحی با انصاف عمل کرده‌اید و بدین جهت است که من امیدوارم. « البته من پیرمرد دیوانه‌ای بیش نیستم» و در اینجا ریشش گوئی تبسم میکرد. سلیمان پیامبرکه خداوند اورا در بهشت جای داده‌است نیز درایت خود را درقضاوت و احکام خود نشان داده است. و اوفقط بدنبال قلبی بودکه بفهمد و برای آنکه یاقوت وزبرجد بیر نماید زندگی کرد.

چشمان خاکستری با خوشحالی برق زدند « نه پیری پاشا شما هستیدکه بمن امیدواری دادید.»

پیرمرد مانند یك درباری باردیگر تعظیم کرد. اوبخوبی ملاحظه کردکه درراهروهای بیرون هرکس چگونه با چشمان خیره دزدانه بقیافهٔ ظریفی که لباس سیاه ببرکرده وبصورت سفید ببحرکتی که در زیر پرهای مرغ ماهیخوار شاهانه قرار داشت مینگریست و اونظریات چندی درباره سلیمان دوم و دوران امیدواری که باحکومت او درانتظار بود شنید.

درخارج دروازه‌ها آنجاکه سربازان ترك بیحرکت بحال خبردار ایستاده بودند جاسوسان ونیزی بسخنان خدمتگزاران گوش میکردند گوئی میخواستند مفتاح‌هائی برای کشف طبیعت پادشاهی که میبایست سلطنت کند کشف نمایند. «دوران امیدواری فرارسیده است» آنها این جمله راازچند دهان شنیدند.

پس از آنکه سلیمان و پیری‌پاشا برای دیدن مراسم تشییع جنازه سوار شدند وسپس درپشت افسران عالیرتبه که تابوت را برسر حمل میکردند از اسب بزیر آمدند جاسوسان همچنان از دور مراقب مراسم دفن سلطان مرحوم بودند. گروهی معدود درحالیکه برروی تپه‌ای که از قلوه سنگ پوشیده شده بود بالا میرفتند سعی داشتند بوسیله آتشی که افروخته شده بود ارواح خبیثه‌را دورنگاه دارند در همان‌حال سعی میکردند جسد پوشیده ازکفن‌را ازتابوت درآورده وآنرا بداخل سوراخی که درزمین فراهم شده بود پائین‌آورند وهمهٔ این مراسم طبق عادات پیشین انجام گرفت.

سلیمان جمله معمولی را تکرارکرد «باشدکه مقبره برپاگردد و مسجدی بدان ملحق‌شود. باشدکه مریضخانه برای مریضها ومهمانسرائی برای رهگذران درکنار مسجد بنا شود» سپس‌وی جمله‌ای نیز از فکر خود بدان افزود. «وهمچنین مدرسه‌ای» یك منشی ترسان که از کلمات گفته شده او ساکت یادداشت برمیداشت پرسید «درکجا».

سلیمان باطراف تپه نظرانداخت در نزدیکی وی‌بقایای یك قصر بیزانس برپا بودکه گروهی از خانواده‌های ایلاتی درآن مسکن داشتند. سنگهای خاراو ستونهای مرمرین‌قصر بخوبی‌میتوانست برای ساختمان مسجد وقبرستان سلیم بکار رود و خانواده‌های ایلاتی هم براحتی میتوانستند بجای دیگر بروند. پس جواب داد «درهمین‌جا».

سپس طبق عادت معمول دسته سوار در خارج دیوارهای شهر درکنار سروهای گره‌دار ودر اطراف قبر یك سرباز شهید بنام ایوب شروع باسب دوانی کردند. درآنجا مرد ریش سفیدی که لباسی ماننددولگردان بیرداشت. اماشمشیرخمیده‌ای که برروی آن‌سپری ازنقره قرارگرفته بود وبرروی دستهٔ آن سنگهای قیمتی دیده میشد بدست‌گرفته در انتظار بود. وی رئیس فرقه درویشهای مولوی بود. اینها همان برادرانی بودندکه ازآغاز مبارزه بعثمانیها کمك کرده بودند. شمشیراسلحهٔ‌صاحب نشان ازخانواده عثمانی بودکه وقتی‌کسی قبول میکرد دیگر حق نداشت‌آنرا بکناری بنهد.

رئیس فرقه درویش‌ها درحالیکه دست سلیمان راگرفته بود اورا برچهار پایه‌ای که‌جمعیت بخوبی میتوانست ویرا به‌بینند هدایت‌کرد و ازآنجا پیرمرد بصدای بلند اعلام کرد خداوند اراده کرده است‌که وی سلطان وسردسته خانواده عثمان باشد.

مولوی درحالیکه شمشیر را بکمر سلطان میبست چنین اعلام‌کرد: «ماکه بزمان قدیم‌ایمان داریم بتوکلیدهای «نامرعی» را عطا میکنیم باشدکه تو براه راست هدایت شوی وگرنه‌همه‌چیز تو با شکست روبرو خواهد شد.»

فقط گروه قلیلی از شنوندگان میتوانستند سخنان درویش مولوی را درك نمایند. فقط آنها بچشم خویش دیدند سلیمان شمشیری راکه درمقابل ملت مسئولش میساخت قبول کرد.

آیا رهبر یك قوم چگونه میتوانست جز بوسیله خرد و دانش خویش رهبری گردد؟ آیا چه چیز دیگر یاوز سلطان راکه توانست باشمشیرش آنهمه اراضی وسیع را بتصرف درآورددهدایت کرده بود؟ ازآن لحظه سلیمان مجبور بودکه کمر خدمت ملتش را به‌بندد.

«پیری پاشا» وزیر درحالیکه درپشت سلطان جدید سوار شده و بجانب قسطنطنیه میرفت احساس کرد که تمام وظائف خویش را نسبت به یاوز سلطان انجام داده است. قشون جانشین سلیم را پذیرفته بود و مردم هم باو تهنیت گفته بودند. حتی اگر او نمیتوانست خود هم برای استراحت بباغ خویش در بوسفور برود خیالش آسوده بود.

او چون میدانست که سلطان جدید بدقت بنظریات مشورتی گوش میدهد. سلیمان اشاره کرد. اولین قدم مانند اولین نت موسیقی بسیار مهم است. مقصود از اشارهٔ او این بود که اولین قدم سلیمان میبایست عفو باشد.

در آنهنگام گروهی از تجار مصری بدون علت فقط بدلیل اینکه سلیم را رنجانده بودند در حبس بسر میبردند.

سلیمان دستور داد که بدون آنکه پولی بپردازند آنها را آزاد کنند ادای کلمات عفو دراو احساس نیك و گرمی بوجود آورد. سپس درحالیکه مراقب قراولان که در بیرون دروازه‌ها بنا بر وظیفه با دقت مراقبت میکردند بخاطرش آمد که بسربازان وعدهٔ پول و پاداشی داده بود وگفته بود که بموقع آنرا عطا میکند و تصمیم گرفت که فوراً این کار را بکند. کسانیکه حاضر بودند بخوبی متوجه شدند که اوهم اکنون ساکت فکری را درمغز میپروراند عملی است ولی او همیشه برای عمل سریع راهی مخصوص داشت مثل اینکه بخواهد چیزی را ازمغزش بیرون بکشد. نیکه‌چری های محافظ خودش بلافاصله مبلغی را که سلیم بآنها عطا کرده بود نه کمتر و نه بیشتر دریافت کردند و بسایرین نیزهمان مبلغ را داد بطوریکه جمع مبلغ اعطائی بیش ازسابق شد.

سلیمان ازروی قیافهٔ محافظین درباری خودش نمیتوانست بگوید که آیا آنها راضی هستند یا عصبانی زیرا که سربازانش در بست‌های خود بیحرکت ایستاده بودند و پهلوانان که لباس کتان آبی بیر داشتند همچنان ایستاده بودند و فقط چشمانشان در زیر کلاههای درویشی خاکستری رنگ درحرکت بود. اینها محافظین شخص او بودند و موظف بودند که بدون کوچکترین توجه به جان خودشان هرجاکه او میرود بدنبالش بروند. معهذا او نمیتوانست فراموش کند که اینها چگونه از بایزید روبرگردانده بودند.

بعد از غروب آفتاب درموقع روشن کردن چراغها سلیمان آخرین نماز شب را شنید. او برمزار هزارهاسر، که درمقابل اوخم میشد روی یك قالیچه قدیمی که به نیم ایوانی افتاده بود تنها نشست. تلولو کوچك چراغها قادر نبود ظلمت مسجد عظیمی را که پدربزرگش ساخته بود روشن کند.

درمقابل او یك قاری عجیب برروی سکوئی درحال نماز ایستاده وشمشیری را دریکدست وقرآنی را دردست دیگر داشت. هنگامیکه این امام صدایش را زیر و بلندتر کرد انعکاس صوت ضعیفی ازگنبدی در بالای سرش بوی جواب داد. صدا و انعکاس صدا فریادها کردند: « لطف و بخشایش خداوند رحیم و بزرگ برسلطان خان پسرسلطان سلیم‌خان سلطان سلطانها و حاکم حاکم‌ها « سایه خدا و اعطاکنندهٔ تاج‌ها در روی زمین مالك دوعالم وصاحب دریای‌سیاه و سفید برقرار و پایدار باشد».

بدینگونه نام او در نماز ذکرگشت و نام او بسمت سلطان اعلام گشت.

قبل ازآنکه آخرین انعکاس صوت بگیرد لرزش ترسی بدن بیحرکت اورا بجنبش درآورد او تنها و بالاتر ازدیگران قرارگرفته بود. مقامش اورا بعنوان رئیس نیکی‌چری‌ها میشناخت. اما

درمیان آنها حتی یك دوست هم نداشت. اورئیس مملکتی بودکه اسلافش بسختی برای ایجاد وخلق آن با تمام فکرشان کوشیده بودند و باعشق و شجاعت دائم خودآنرا بوجودآورده بودند. اما باوجود آن واقعیت ملت ترك چه بود؟ مگر بجز این بودکه برای مدتی صدها هزار افراد گوناگون ومختلف برقسمتی از زمین گردآمده بودند تا اوامر او را بپذیرند از این گذشته ملت ترك دیگرچه حقیقتی میتوانست داشته باشد؟

ازآن بالاتر او بسمت رئیس یك مذهب ـ سایهٔ خداوند نامرئی ـ تعیین شده بود مذهبی که دربارهٔ آن کمتر ازمرد باعظمتی که درمقابل او روی سکو قرارگرفته بود اطلاع داشت. آخرین انعکاس صوت در میان هوا نابود شد. ولی حقیقت این بودکه وی سلیمان گذشته از فرزندی سلیم خان چیزی بیشتر نبود پس ازچند روز ونیزی‌ها در قصر بایلو درآنطرف آبهای بوق‌طلائی گزارش جاسوسان خود را مطالعه میکردند و توضیحات آنها را در باره وضع سلطان جدید و پیش بینی‌های آنها را درمورد سلطنت او و آنچه که ممکن بود برای اروپا ارزش داشته باشد مطالعه میکردند.

بارتولومئو کنتارینی نوشت: اوبیش از بیست وپنج سال ندارد. بلند قامت ولی پرتحمل است گردنش دراز، صورت لاغر و خیلی رنگ پریده میباشد. ازسبیل تنها سایه آنرا دارد وحرکات او بی‌اندازه دل نشین است. آنچه گفته میشود اینست که وی آقای دانشمندی است که باید دربارهٔ او مطالعهٔ بیشتری بشود و مردم طبقات مختلف نسبت به سلطنت او امید نیکی ندارند.

اینگونه گزارشها برای مقرفرمانروائی که دراضطراب بسرمیبرد بوسیله اولین کشتی‌های سریع‌السیرکه از بوق طلائین حرکت کردند ارسال گشت.

در پائیز آنسال که مقارن سال ۱۵۲۰ مسیحی میشود گزارشهای گوناگون در کیسه‌های قاصدان بجانب شهررم ارسال گشت. درآنجا پاپ جوان لئوی دهم که ویرا قبلا جیووانی دومدیسی میخواندند خدایرا شکر کرد ازاینکه بلیه ترك اگر تمام نشده لااقل متوقف گشته است زیراکه سلطان ترکهای عثمانی که تمام آسیا را مانندتیر کهکشان زیرپا گذاشته و بمجرد ورود بدون اینکه مجال آنراداشته باشدکه اذیت و آزار بیشتری برساند مرده است مگر او پهلوان و نماینده محمد پیغمبر نبود؟

« اولوجیوویو»ی طبیب و مفسر اخبار مورد علاقه لئوی که اخبارگوناگون را از دنیای خارج ازلحاظ علاقه شخص خودکسب میکرد چنین یادداشت کرد. پاپ لئوی بااطمینان قطعی ازمرگ سلیم دستور دادکه در تمام رم دعا خوانده شود و افراد پابرهنه برای نماز بروند.

در پاریس نهال جوان خانواده والوا « فرانسیس اول » همانطورکه همه چیز را با بی اعتنائی تلقی میکرد این اخبار را نیزشنید. پاریس ازقسطنطنیه خیلی دوربود وهم‌اکنون فرانسیس اول را داشتند جنتامن اروپا میخواندند.

خوشبختانه این شاهزادگان اروپاکه باسایه رنسانس کوشش داشتند وخواهان افکار جدید و درجستجوی کشف دنیاهای آنطرف اقیانوسها همگی جوان بودند. درضریح خانوادگی شهراکس-چارلز لسبورگ را بنام چارلز پنجم امپراطور امپراطوری رم مقدس پس ازشکست‌دادن فرانسیس برای نیل باینمقام بتازگی تاجگذاری کرده بود جاکوپ‌فاگوییرکه از اهالی شهرفوگرو در تیرول بود باندازه‌کافی بچارلز پول قرض‌داده بود ورهنی که درمقابل گرفته بود معادن‌نقره گوآدالکانال دردنیای جدید بود و اوهم این پول راگرفته بودکه بدان وسیله انتخاب خود را تأمین کند سپس

چارلز اگر در اتحاد و اتفاق باهانری جنگجو پادشاه انگلستان که زن اولش عمهٔ چارلز یعنی کاترین آراگی بود توفیق حاصل نکرده بود اما بالاخره موافقت اورا بدست آورده بود.

دراین ماههای عجیب یك کشیش سرسخت بنام مارتین لوتر که طوماری تحت عنوان «درباره آزادی مردمسیحی» نوشته بود خیلی اورا اذیت میکرد.

باوجود اینکه این طومار قدرت لئوباپ راکه رئیس کلیسای قدیم بود وهمچنین قدرت چارلز راکه رئیس باقیمانده امپراطوری رم بود متزلزل میکرد چاپخانه‌های جدیدالاختراع آنرا در تمام شهرها پخش و توزیع کرده بودند ودر این میان چارلز نمیتوانست فکرخودرا زیاد متوجه سلطان جدید ترکیه کند.

وقتیکه پااولوجیوویو نامه‌های گوناگونی‌راکه از شهر قسطنطنیه رسیده بود با هم مقایسه کرد یکمرتبه چنین پیش بینی کرد: « همه‌کس دراین‌امر توافق دارندکه بره‌ای با محبت بجای یك شیر وحشی بسلطنت رسیده است... وازآنجاکه سلیمان جوان و بدون تجربه است بنابراین‌دوران آرامش بیشتری‌بدست‌خواهدآمد.»

چیزی نگذشت که ثابت شد این پیش بینی وی کاملا غلط بوده است.

جدائی ازخانواده

گروهی از اروپائیها باقوام خود در شهر ها نوشتندکه سلیمان نسبت بخانواده اش هم خیلی صمیمی و فداکار است و اینها در مورد آن خانواده هیچگاه غمض‌عین نکردند . اما اینمرتبه آنچه راکه نوشته‌اند حقیقت داشت.

چند روز پس ازآنکه سلیمان بطرف قسطنطنیه سوار شد خدمتگزاران درباریش گل بهار وطفلش را بآنجا هدایت‌کردند و اورا با دقت از چشمان مراقب دنیا دور نگاهداشتند. اینعمل بآسانی انجام شد زیراکه ترکها عادت داشتند سبك بار سفر کنندگل بهار و پسرش بامقدارکمی لباس که درخورجین‌های زین اسب و درجعبه‌های کوچك قرار داشت بشهر رسیدند ودرسرائی که مسکن آنها بشمار میرفت اطاقهائی که برای آنها آماده شده‌بود خیلی بزرگتر ازطاقچه‌های کاروانسراکه درصفحه‌های آن مسافرین راه در شب استراحت میکردند نبود.

معهذا در آن سرا یك راهرو اطاقهای زنان رااز‌اطاقهای بیرونی سلطان جدا میکردوقتی سلطان میخواست وارد قسمت زنانهٔ خانه‌اش بشود عادت‌براین بودکه قبلا پیامی بفرستند واین‌پیام هنگامیکه وی میخواست از راهرو عبورکند بوسیله زنان محافظ باطاق خوابش‌ابلاغ میگشت.

هیچ‌کس نمیتوانست درقسمت دورافتاده این خانه وارد شود. در پشت درهای حرمش‌تنها غلامها زندگی میکردند و اوهیچگاه حس نکرده بودکه چقدرمسخره است محلیکه وی‌بنام خانه‌اش آنرا میشناخت لابیرانت غلامها باشد. واینها خانه‌اورا همانطورکه هست برایش‌نگاهداری‌کنند.

آتشی از چوب معطر دراجاق دودکش‌دار خانه صدا میکرد. درطول دیوارهائیکه از سفال پوشیده شده بود روشنائی با لذت وشادمانی موج میزد. درختان وگلهائیکه درروی‌سفالها نقش‌شده بود ظاهر یك منظرهٔ‌اطاق‌رادرگوشهٔ‌باغی‌نشان میداد. بمجرد اینکه سلیمان بدانجا وارد شد لباس خودرا ازتن درآورده وخود را برروی تشکچه‌که درکناردیوارگسترده شده بود انداخت. باستثنای یك‌حلقه‌طولانی موی‌سرش‌را بکلی تراشیده بود. طبق سنن‌قشونی وی چانه‌اش‌را میتراشید. وبدون

آنکه حرکت کند بآتش اجاق نگاه میکرد تا اینکه ازپشت پرده دیگر گل بهار واردشد. وسلیمان مراسم ادب معمولی راکه گل بهار سعی میکرد با چینهای کم پیشانیش تکـرار کند پذیرفت. سلیمان میدانست که آن زن وظیفه دارد این کلمات را یادآورشود. مرد باو گفت: من میتوانم مالك حیات وممات تو باشم اما آنچیزهای دیگری راکه میگویند و بمن نسبت میدهند نیستم. هنگامیکه اوراز کوهستانهای قفقاز گرفته بودندنام گل بهار بوی داده شده بود وتا وقتیکه سلیمان باوی بودبهیچوجه احساس خستگی نمیکرد. بدن نرم این زن سبك مانند وزش باد حرکت میکرد. رنگ بدن پسرآنها برنگ زیبای موی او بود. تکبر شخصی‌اش اورا ازاین عشق راضی نگاه میداشت. معهذا دوست نمیداشت گل بهار را باینجا بیاورد و اورا باگروه زنان که هرکدام وظائف وامتیازات مخصوص بخـودشانرا داشتند و بنحـوی از انحاء وابسته بخـدمت در خانواده عثمانـی بودند محصور نگاهدارد.

زن پس از تکرار دروسش دیگر لازم ندید بدن ظریف و نازك خود را روی قالی خم کند و هدیهٔ راکه برای سلطـان آورده بود و آن کیسه زردوزی شده و بوسیله زه بهم دوخته شده را بسلطان تقدیم کرد. وقتیکه سلطان مشغول ستایش آن شد گل بهار بوی گفت « آنـرا بازکنید.»

سلطان با تعجب ملاحظه کردکه داخل کیسه طومارهای کاغذ است که برروی آنهـا اشعاری نوشته‌اند. سلطان خودش درمورد اشعارفارسی که دوست نمیداشت زحمت فراوان کشیده‌بودو بخوبی میتوانست بدانندکه این اشعار عالی نیست.

اما نگاهداشتن اشعار قدیمی با آنهمه دقت و تهیهٔ کیسه برای آنهاازکارهای مخصوص گل بهار بود. گل بهار خودش نمیتوانست آن اشعار را بخواند.

یکمرتبه سلطان سئوال کرد. آیا تو میدانی اینها چیست؟ راستی بگو معنی اینها واقعاً چیست؟ هنگامیکه گل بهار بدون لحظه‌ای استراحت حرکت میکرد عطر خشك یاسمن از بدن تمیز و موهایش بمشام میرسید.

سلطان با خود فکرکردگل یاسمن و نه گل سرخ.

گل بهار باوگفت: اگر راستش‌رابخواهید اینهارا دستهای قشنگ شما نوشته‌است.»

حقیقت این بودکه گل بهار هیچوقت اسامی مولوی ـ صوفی ویـا حتی اسم غزالی را هم نشنیده بود.

گل بهار با امیدواری گفت: « بهمان‌قشنگی که قاسم پیر خط مینوشت».

سلیمان دست بر روی موهایش کشید و انگشتش را برروی امضاء آن گذاشت. اما اینها میگویندآنکسی که بدنبال یك دوست است آنهارا بوجودآورده است. «همین وبس»

بار دیگر پیشانی دختر ازبالای ابروهای باکحل سیاه‌شده چروك خورد و پرسید: «آیامن دوست نیستم؟» تو بیش ازآن هستی. شاه پس ازگفتن این جمله تبسمی کرد درحالیکه میل‌نداشت باو بگوید.

وقتیکه سلیمان طفل خود را میدید یا باگل بهار بیستر میرفت این امرکه میبایست خود را با قوانین ساکت وصامت اندرونی تطبیقً دهد برایش بسیار مشغول‌کننده بود. بلافاصله بعد غلامان افریقائی دهان بسته در خارج از خوابگاه حرم سلطان موضع میگرفتند به سرپست های خـویش

میرفتند و زنان دیگر راآنقدر دور میفرستادندکه صدائی را نشنوند. وقتی سلطان دختر چرکسی را ترك‌گفت همه انتظار داشتندکه وی سحرگاه به خوابگاه بیرونی خودش مراجعت‌کرده باشد. در آنجا غلام بچه های درباری اگر اشعه نور چراغ بیدارشان میکرد میبایست بسرعت وضع خود را عوض‌کنند مبادا به سلطان پشت نمایند.

سپس غلام بچه مأمور حمام میبایست برایش‌لباس‌گشادی را باحوله عظیمی بیآورد وسلیمان میبایست اطاعت‌کرده و بحمام خصوصی خود برود و درآنجا ریشش تراشیده شود و مالشش دهند و بعد بخارش دهند و بشویند و درهمانجا او را مشت ومال دهند وآبکشی کنند وبالاخره باواجازه دهندکه در پایان خودرا بمیل‌خودش خشك وخنك‌کنند.

او هیچگاه‌گل بهار را طور دیگر نمیدید. حتی هنگامیکه گل‌بهار جرأت میکرد برای نماز بمعیت زنان مسن‌تر درعرابه‌های دربسته سوار شود وحرکت‌کند آنوقت‌کاملا درحجاب پوشیده‌شده بود در پشت مرمرهای طالار زنان مخفی بود. گل بهار نمیتوانست در افکار او شریك‌باشد قضات قوانین بسلیمان اطمینان میدادند که چنین زنانی اصلا نمیتوانند روح داشته باشند و درست مانند حیوانات بمجرد اینکه حیات بدن‌آنها را ترك میگویدآنها هم دیگروجود نمیتوانند داشته‌باشند.

اما قاسم خردمند با این نظریه مخالف بود. استاد سلیمان ومعلم خانگی اومیگفت: بطور استثنائی بعضی ازحیوانات بعلت خدماتیکه بانسان‌کرده‌اند دربهشت زندگی میکنند مثل‌خر« بعلم» ونهنگی‌که نوح را سالم بساحل بازآورد. آیا ممکن نبودکه زنان نیز دارای مقامهائی مانند این حیوانات بشوند وبدینترتیب دردنیای دیگرنیز بزندگانی خویش ادامه‌دهند؟

یك نفرخارجی با بصیرت‌گفته بودکه دراینجا زنانرا مانند اسبها فقط برای خدمت مورد استفاده قرار میدهند. « زنان بطور معمول زیبا، بلند اندام ، خوش تراش و بسیارخوشکل‌هستند زیراکه درخارج بسیارکم‌حرکت و تلاش میکننداگرهم گاهی درتلاش هستند حجاب‌دارندو برزیبائی طبیعی هنرخویش را نیز میافزایند ابروانشان ومژگانهایشان را با رنگ سیاهی نقاشی‌میکنند. وهمچنین ناخنهایشانرا با رنگ قرمز تیرهٔ‌که حنا نام دارد میپوشانند. خیلی تمیز وآراسته هستند وبرای‌آنکه موردنظرواقع‌گردند درهفته‌ای‌دومرتبه بحمامها میروند و بهیچوجه‌موئی بربدنهایشان دیده نمیشود... معمولا خیلی متکبر هستند ومانند مردان خود را میپوشانند یا پارچه های گلدار بردارند... وقتی درکوچه‌ها حرکت میکنند آستین‌هایشان را میگذارند که از آنطرف دستانشان آویزان باشد وعقیده دارندکه اگر فلان قدر از دستانشان دیده شود مردم با نظرزنان نیك‌شهرت بآنها نگاه نمیکنند.

بندرت سلیمان جرأت میکرد از راهروئی‌که از طرف محافظینش حفظ میشد آنطرف تر برود. ازآنجاکه وي سلطان بود خانه‌اش درمیان چادر بزرگ اردوگاه بود. سرای اوکه بسیار بد وازسنگهای درجه دوم و خرده سنگ بناگشته بود بمنظوراینکه محل توقف‌کوتاهی باشدساخته شده بود. رسم قدیم چنین بود.درداخل سرای دختران وزنان ارشدخانواده عثمان ازهرنوع‌حمایتی برخوردار بودند اینجا درباری بودکه قوانین مخصوص بخود را داشت ومادرش سلطان ولیده‌همه چیزآنرا تاکوچکترین جزئیات مربوط بیچه‌داری وآشپزخانه را اداره میکرد.

در ازمنه قدیم هنگامیکه زنان ترك بدون حجاب با افراد قبیله و با مردان ورمه‌هائی که مأمور مراقبت ازآن بودند سفرمیکردند نیرووقدرت ازآن‌سالخورده‌ترین زنان بود. رسوخ‌زنانی

که از دورترین سرحدات آمده بودند مانند «اسلاوها» «گرجی‌ها» «چرکس‌ها» «تاتارها» که درسالهای اخیر انجام گرفته بود بهیچوجه اصول و اساس قبیله‌ای آنها را تضعیف نکرده بود.

سلطان ولیده باقدرت یك خاتون قدیمی ویك شاهزادهٔ ایلاتی حرم را اداره میکرد اعضای خود را ازمحافظ خانه تا محافظ ومأمورانبارها و محافظ و مأمور جواهرات و دیگران را خود انتخاب میکرد و برای هر کارگری که درحرمسرا بود مقرری و تکالیف و وظائف معلوم میکرد. زیرا که سلطان ولیده عقیده داشت اگر زن کارنکند دستانش بی‌ثمر و خالی خواهد ماند.

سلیمان میدانست که ولیده یکوقتی مانندگل بهار مسیحی بوده، و او را درآغاز جوانی از کوههای شرقی خریداری کرده بودند تاآنکه دراندرون امپراطوری برای تأمین لذت چشمان اربابش بارآید.

موهای سیاه براق و چشمان خاکستری گرجی‌هارا داشت. اما خوشگلی گل‌بهار را نداشت. سلیمان تعجب میکرد که این زن چگونه تحمل عادات واطوار خشن سلیم راکرده است.

پس از دوران طفولیت دیگر بسلیمان اجازه نداده بودندکه آنها را باهم به‌بینند و آن هم میل نداشت مطالب زیادی دربارهٔ سلیم بوی ابراز دارد. وقتی دختر بود بدبختی را احساس کرده بود و اکنون بی‌حوصله ومهربان علاقه زیادی به نیم‌تنه‌های رنگی‌ابریشمی‌داشت ودوست‌میداشت که تاج‌های مروارید راکه با دگمه‌های شیشه داشت بشکل‌گل درموهایش جای‌دهد. وقتیکه سلیم زیبائی و شکوه اورا ستایش میکرد ولیده سرش را تکان میداد واگرچه اینرا بزبان نمی‌آورد اما با خود چنین می‌اندیشید:

« هستم نه زیبا وپرشکوه »

با وجود این بخوبی میدیدکه تازه‌واردها حتی خجولتر از اطفال که هنگام ورود چگونه به محبت مادرش پناه میبرند.

ازخطر وکینهٔ زنان چیزقابل ملاحظه‌ای نمیدید. هریك ازآنها از طریق بخصوص خود خدمت‌میکردند. زنها اغلب باهم بجدال میپرداختند ولی درمقابل ارباب خانه قیافه‌های خوشحالی ازخود نشان میدادند.

گل‌بهار جز چیزهای کم بها مثل « شانه‌های پوست لاك پشت» کمی پارچه ابریشمی و نیز یا ابریشم بغداد چیز دیگر نمیخواست. و چون همواره درنظر سلطان بود درحقیقت‌خوددرامان میدید وبخوبی میدانست که پادشاه اورا دوست میدارد و میدانست که پسرش قطعاً ازسلیمان‌پیروی خواهدکرد و اگر تاآنوقت زنده بماند اورا سلطان ولیده ثانی خواهدکرد.

چنین بنظر میرسیدکه خوش اقبالی ارباب جدید تا اندرونی وی‌نیز پیش رفته‌است.

اما سلیمان یا بخاطر اینکه سرای قدیم را دوست نمیداشت یا بعلت اینکه عادات قدیم چنین مقرر داشته بود بیشتر وقت خود را در سرای بورسفر درنقطهٔ القصر میگذراند واغلب در همانجا هم میخوابید.

در اینجاکه لبه و تیغهٔ شهر بشمار میرفت در محوطه‌ای که دورادورآنرا درختان‌چنار وباغ های متعدد فراگرفته بود سلطان وظیفهٔ اداره مملکت خویش را ایفا میکرد. در اینجا فاتح سعی کرده بود ازکوچه‌های شهرفرارکند وحتی بابرپا ساختن‌کلاه فرنگی یا باایجاد محل‌نشیمن‌درباغها هم موافقت نکرده بود.

اول سلیمان بطور قطع تصمیم گرفت یکی از دوستانش درهمه وقت باید با او باشد. برای این منظور ابراهیم یونانی را که در روحش موسیقی وجود داشت و هوش وی باندازه‌ای بود که میتوانست از عهدهٔ حل هر گونه مسئله‌ای برآید بعنوان سروان اندرونی تعیین کرد. (حتی هم اکنون نیز عثمانیها به کلیه افسرانی که در خدمت آنها هستند درجات نظامی میدهند) و از این بالاتر از ابراهیم خواست که پس از کارهای معمولی روزانه درشام شب نیز باوی شرکت کند.

یونانی هنگامیکه در مقابل سفره شام چهار زانو نشست برای یکمرتبه در تمام زندگانیش جدی بنظر آمد و پرسید: « اگر شما نان و آبتان را با یك خدمتگزار صرف کنید آیا او دوست شما نخواهدشد؟ »

سلیمان بجانب دوستش نگریست وسرش را بعلامت قبول تکان داد و گفت: «بله. خواهدشد.»

سلطان بعلت بیم از تنهائی هیچ آرزوئی جز داشتن یك دوست نداشت. آنها میتوانستند پس ازشام بدون آنکه تشریفات مزاحمشان باشد دوبدو باهم صحبت کنند. سلیمان میتوانست کتاب بخواند واز ابراهیم سئوالاتی بکند و اوهم حتی موقعیکه با انگشتانش مشغول نواختن نغمات موسیقی بازه‌های تار خودش بود بلافاصله جواب میگفت:

ابراهیم که بندرت احتیاج داشت به کتاب مراجعه کند اقلا دوزبان فارسی و ایتالیائی را مانند زبان مادری خودش یونانی، میدانست و رفته رفته زبان ترکی را هم که اربابش بزحمت میفهمید درك میکرد. یونانی دانشمند هروقت میل میکرد میتوانست ثروتهای نهفتهٔ اشعار قدیم ایران را عرضه بدارد یا مطالبی از دانته نقل کند. اومیتوانست بخوبی ازفکر سلیمان نیز جلوتر برود.

ابراهیم چنین نقل کرد :

« چه احتیاجی به بنای قصور وشهرها دارید. مگر نمیدانید که پس از چندی خرابه‌ای بیش نخواهند بود ؟» سلطان که خرابه‌های رم را باندازهٔ کافی دیده بود فوراً پرسید: « پس چه چیز باقی میماند ؟ »

« دانش وهمین موسیقی که دارم مینوازم»

سلطان آواز داد: « وبزهای آنقره»

ابراهیم جوابداد: «آری، حق باشما است» در اینجا تفریح و سرگرمی سلیمان جای خودرا به غم واندوه داد. بعضی اوقات او نمیتوانست مطمئن باشد که ابراهیم درحال شوخی نیست زیرا که مرد یونانی برای آنکه سعی کند فکر زحمت کش وکند ارباب خود را بسرعت بجلو براند بعضی اوقات گستاخ و دریده ومتکبر میشد. و گاهگاه هنگامی که ابراهیم مطالب آمیخته با شوخی میگفت مثل این بود که دارد دوست خود را برای درك حقایق جدیدی رهبری میکند . موسیقی مانند سرودهای مسیحی ممکن بود از خود شهر قسطنطنیه هم پایدارتر باشد.

برروی یکی از کتابها سلیمان بفکر فرورفت زیرا که نمیتوانست آنرا درست درك نماید.

معمولا سلطان اسکندر نامه را که داستان اسکندر رومی بود درمسافرتها باخودش میبرد. او خیلی میل داشت بداند چگونه اسکندر کبیر میخواست مردم شرق وغرب را باهم متفق سازد . اما ابراهیم خیلی بیشتر ترجیح میداد دربارهٔ مردی بنام هانیبال بحث نماید، که بنا بقول او خوب دانسته بود چگونه قوای رم را درهم شکند. سلیمان علاقه داشت داستانهای جنگی را مخصوصاً وقتی سرایندهٔ آن «لیوی» باشد بخواند.

ابراهیم، سروان اندرون بوی یادآور میشد که: « این کتاب خیلی مهم است »
سلطان میپرسید: « چرا مهم است» مرد یونانی فکر میکرد برای اینکه هانیبال مظهر یك انسان ویك هدف بود که در نقطهٔ مقابل یك امپراطوری قرار داشت. نظری بقشون او بیاندازند تمام قشونش مثل عسکرهای ترك از عوامل ناجور مانند افریقائیها، تیراندازها وفیلها ترکیب یافته بود و ازآنجاکه هانیبال مردی با استعداد و دارای یك هدف قاطع ورام نشدنی بود باینجهت قدرت رومی‌ها را درهم شکسته بود.
« در نبرد سیمین اراده‌ها. هانیبال پیروز شد. »
« خوب، ازاین پیروزی چه نصیبش شد؟ »
آن دو نفر دربارهٔ موضوعی نظیر امر بالا استدلال میکردند. ارباب بنتایج عملی علاقمند بود وخدمتگزار باهوشش بدنبال آن بود، تا وسائلی راکه باعث رسیدن بمقصودو بدست آوردن پیروزی بود درك کند. ابراهیم با اطمینان به هوش خودش بیش ازسی وسه سال از عمرش را درمدارس زیر نظر ترکها گذرانده و با صاحب فکرهائی مثل خودش بحث کرده بود. وهمیشه بدنبال نقاط ضعفی در دیگران گشته بود تا بنفع خودش آنها را مورد استفاده قرار دهد. تاکنون او هیچگاه از خودش قدرت و نیروئی نداشت و بخوبی میفهمیدکه چنین قدرت و نیروئی کاملا به نظر و مهر سلیمان دربارهٔ وی بستگی دارد. وبافروتنی میگفت: « امپراطورمن، درحین جنگ یك رهبر باید یادیگران را تحت تسلط قراردهد، یا خودش تحت تسلط دیگران قرار گیرد. حیات او نبردی با دیگران خواهد بود و برای شما هم فرار ازاین حقیقت غیرممکن است»
. با شنیدن این کلمات سلیمان در یکی ازسکوت های معمول خود فرورفت وهنگامیکه ازشنیدن مطالبی متأثر یا خوشحال میگشت آخرین کلماتی راکه اداگشته بود بخاطر داشت.
درآن هنگام مردم راجع بآنها میگفتند که سلیمان زیبائی وانسانیت یك زن را دارددرصورتیکه ابراهیم سوگلی وی قدرت و هدف مردانه دارد. آنهائی که به مقام جدید ابراهیم حسد میبردند چنین زمزمه میکردند که سلیمان جوان اورا برای آن پیش خود نگاهداری میکندکه شبها در بسترش شریك باشد و این امر حقیقت داشت که سلیمان اغلب بمرد یونانی میگفت شب را دراطاق خواب او بسر برد. زیراکه درآنجا میتوانستند پس ازنماز صبح آزادانه باهم صحبت کنند.
بعضی از شبها سروان اندرونی را میدیدند که درآخرین ساعت خارج میگردد. درچنین موقع کسی ازگشت‌ها نمیتوانست اورا دورتر از دروازهٔ بزرگ قصر تعقیب کند. زیراکه وی جبهٔ سیاه رنگی ببر داشت و روی سرش هم هیچ یك ازنشانهائی که مقام ودرجه‌اش را معلوم کند نمیگذاشت. معهذا ظاهراً سراین بودکه وی قصد رفتن بجانب هیچ خانه‌ای ندارد. بعکس اورا میدیدند که درمیان کوچه های تنگ که بجانب کشتی هائیکه درساحل بوسفور ایستاده بود میرفت وبعد پس از جستجو بطرف خانهٔ می فروشان که همشهریهایش مالك آن بودند برمیگشت. درآنجاآنقدر میگشت تا مردی را که خیلی بدتراز شراب بود پیداکند. آنوقت هردو باهم میرفتند.
هنگامیکه سلیمان این شایعه‌را مانند شایعات دیگر که درموارد دیگری شنیده بود گوش میداد، رسولی را به سرای فرستاد تا ابراهیم را باکمك عده‌ای مستحفظ حمایت کند وسعی وعلت جستجوی اورا مکشوف سازد.
رسول سلطان هنگامیکه ازموضوع کاملامستحضر گشت و از حقیقت واقف گشت گزارش خود

را داد.

« سروان این شخص راگاهی در حال خواب درمیان جویها وگاهی نیز در حال آشامیدن شراب مییابد و بعد سعی میکند اورا اززمین بلندکند و بجانب مهمانخانه یا محوطهٔ مسجدی برای خواب‌ببرد. یکمرتبه هم سروان لباسهای تمیزی برای اوبا خودآورد و باوگفت‌که بیش ازاین‌دیگر نباید در این‌کثافت زیست‌کند. اما هرچه‌که باو پول میدهد از سکهٔ طلاگرفته تا نقره آن مرد شراب بیشتری برای نوشیدن میخرد. این مرد‌که یك وقتی دریانورد یونانی بوده پدرش است.»

سلیمان امر دادکه دیگرکسی ابراهیم را تعقیب نکند.

هر روز صبح غلام بچه مأمور لباسهای سلطان سی و دو سکه طلا در جیب‌کمربند سلطان میگذاشت‌که پادشاه در هنگام روزآنرا خرج‌کند. زیراکه وقتی سلطـان جرأت میکرد از دروازه سرای بیرون برود حتی درموقعیکه با سپاهی‌ها در رژه شرکت میکرد و رسولان و شمشیرداران و دیگران درعقب او میآمدند مردم صف را میشکستندوبجلومیآمدند ورکاب‌اورا میگرفتندوازوی طلب صدقه میکردند و یا ازاوکارمیخواستند، یا اینکه عریضه‌ای درشکاف زین‌اسب او مینهادند.
گاهگاهی هدیه نیز برروی زین آویخته میشد و آئین و رسم قدیمی چنین بودکه هرکس درجلو پادشاه ظاهر میگردد باید یا سخنانش شنیده شود یاآنکه انعامی ازپادشاه دریافت نماید.

گاه نیز مجبور میشد از روی زین اسب در قبال سؤالات غیر منتظره قضاوتی‌بکند و او رفته رفته تأسف میخورد از اینکه پیامبر دوران قدیم تا ایندرجه در قضاوت‌هایش صاحب درایت بوده‌است. یکنفرحمامی‌ازاهل «سیواس»‌که بوسیلهٔ یك مفتش توقیف شده‌بود بجرم‌اینکه‌چرا‌یکنوع آشامیدنی سیاه جدید بنام قهوه‌میآشامد، اورا بصدای بلند درکوچه صداکرد. آن حمامی‌مدعی‌بود که آشامیدن قهوه مخالف قانون نیست. راست است‌که‌گروهی‌آنرا دشمن سیاه خواب و همخوابی میدانستند‌ولی هیچ قانونی آنرا قدغن نمیکرد. آیا هیچ دستوری ازطرف پیغمبرخدا نـازل شده که‌آشامیدن قهوه را قدغن‌کند؟ مثل همیشه وقتیکه درمیان جمعیت ازاو سؤالی میشدگروه‌بسیاری از مردم در حال سکوت‌گرد میآمدند تا جواب اورا بشنوند. زیرا که یك کلمهٔ سلیمـان قادر بود که یك متخلف را محبوس یـا آزاد بکند. و نیز قـادر بودکسی را بکشد یا حیات را فوراً باو بازگرداند.

بفکر سلیمان رسیدکه ده قرن قبل درزمان پیغمبر قهوه را نمیشناختند اما وظیفه داشت که به صدای آن حمامی بطور قاطع و مصمم جواب‌گوید و بدین جهت پرسید: «آیا توای مرد اهل سیوا، فکر میکنی‌که پیغمبر خدا در یك‌گوشهٔ خیابان بنشیند و مشغول آشامیدن قهوه شود؟»

مرد فکری‌کرد وجواب داد «نه»

« اوراآزادکنید » سلیمان این امررا به مفتش صادرکرد، وسپس سوارشد و راه خود را پیش‌گرفت.

وی نه فقط مجبور بودکه دائماً بطور مصمم قضاوت خودرا اعلام دارد، بلکه میبایست هر عمل متخلفانه یا قابل ستایشی راکه در هنگام عبوربنظرش میرسید بخاطر بسپارد. رسم‌وآیین‌اینرا ازوی جداً می‌طلبید.

قاسم همیشه بوی میگفت‌که مراد همان پادشاهی‌که سربازان نیگی‌چری را مبدل به نیروی

جنگندهٔ غیرقابل شکستی کرده بود، روزی دستور داده بود که یك زین اسب‌را بر پشت یك رهگذر بگذارند.

مراد بچشم خویش دهقانی رادیده بود که بردرغرفهٔ خوراك فروشی ایستاده بودو نان‌وسیر را ماندگاو میجوید. درصورتیکه اسب همان‌مرد با بارسنگینی که درخورجین پشتش بود درانتظار بود. بلافاصله مراد توقف کرده و امر داده بود که دهقان فوراً مقداری جو مقابل اسب بریزد و بعد خورجین وزین را ازپشت اسب بردارد ودرحالیکه مشغول خوردن است زین را برروی‌پشت خودش بگذارد. بدینترتیب مراد صریح و رك‌گو باین مرد دهاتی و به همهٔ کسانیکه‌مراقب او بودند اثری عمیق گذاشت وآنها دانستندکه هیچکس تا وقتی مراقبت کافی از اسبش نکرده باشد نباید براحتی خویش بپردازد. وچون مراد این موضوع را بطور روشن اعلام داشته بود وظیفهٔ سلیمان نیزاین بودکه مراقب باشد هیچ سواری نسبت باسبش بدرفتاری نکند.

در تمام مملکت میگفتند: « امری‌که یك مرتبه صادر شد همیشه باید مورد اطاعت باشد. آنچه‌که قدیمی است مورد تصویب قرارگرفته و آنچه که مورد تصویب واقع گشته دیگر نباید عوض شود.»

پوست های بره درخزانه

رسم قدیمی ترك که به آن آئین میگفتند هرکجاکه سلیمان میرفت در تعقیبش بود. وی همیشه ودرمقابل چشم ملتش‌سوار براسب‌ظاهرمیگشت. حتی هنگامیکه از دروازه سرای قدیم بجانب دروازهٔ بزرگ باغ برای شرکت درشورا میرفت هیچوقت نه‌پیاده میرفت و نه درعرابه و یادرشکه می نشست.

اما اگر اتفاقاً حمالی را میدیدکه درزیر بار سنگینی خم شده یا مریضی رامشاهده میکرد که بمریضخانه میرود خودش از وسط جاده بکناری میرفت وراه را بآنها میداد. دوست میداشت که سواره ازمقابل حجم بلند و عظیم ایاصوفیه رد شود و اززیر درختان چنار به دروازهٔ بزرگ برسد. درآنجا مردم مملکتش ازدحام میکردند، درست مانندگوسفندان هنگامیکه بدرآغل‌میرسند. و همدیگر را بجلو وعقب میراندند. (این دروازه را خارجیها باب عالی مینامیدند.)

درداخل این‌دروازه اراضی‌مریضخانه دردست راست واقع شده‌بود اما اوهمیشه بنابرغریزه بجانب‌چپ متوجه بود. درآنجا درزیر درختان چنار سربازخانه نیگی‌چری‌ها قرار داشت.

بعضی از این جنگجویان‌که متعلق بقشون شخصی وی بودند همیشه درکنار طبلهای برنجی مقابل در، درحال انتظار بسرمیبردند. اما سلطان جدید نظری بدان ترتیب افکند تاببیند دیگچه های‌آشی‌که درآنجا بود واژگون‌کرده‌اند یا نه. ازآنجاکه سربازان ترك‌خیمه‌های خودرابعلامت سوگواری پاره میکردند دیگچه‌های‌آش‌خود را هم هنگامیکه ازسلطان خویش ناراضی‌بودندبرای اینکه عدم‌رضایت‌آنها باطلاع سلطان برسد بدور میافکندند. ولی تااین‌لحظه دیگچه‌های خود را واژگون نکرده بودند...

تنها پادشاه بودکه میتوانست از دروازهٔ دوم از روی چمن های صاف درهمانجاکه اطاق شورای‌کوچك با برج مراقبت‌آن جلوی مطبخ‌ها قرار داشت سواره عبورکند.

در پشت دروازه بجز افسران و محافظین خانه‌که وظیفهٔ مراقبت اشیاء ذیقیمت‌را داشتند

کس دیگری حق ورود نداشت. ازجمله اشیاء ذیقیمت آنها یکی پرده پیغمبر اسلام بود که سلیم برای کتابخانه، کتابهای علمی که محمد فاتح شروع بجمع آوری میکرد ازمکه باخودآورده بود. اینها اشیاء ذیقیمت خـانوادهٔ عثمانی بشمار میرفت. آنطرف تر مدرسه های نوآموزان جـوان قرار داشت.

اغلب اوقات هنگامیکه وی ازآنجا میگذشت صدای نی‌لبك یاکمانچه را که بچه‌ها با آن موسیقی مینواختند می‌شنید. این اطفال‌مشغول تحصیل‌بودند تاروزی براین امپراطوری‌حکومت کنند ونمیدانستندکه پادشاه درحال‌گوش‌کردن بآنها است.

البته سلیمان هرکجا که هوس میکرد میتوانست برود. هیچ دروازه ای از رود دانوب گرفته تا انتهای رود نیل‌براو بسته‌نبود. با قد بلند وآراسته‌ای‌که بظاهر خونسردی واطمینان‌او را نشان میداد فقط راضی بود باینکه نگاههای پرستایش باو کنند و زمزمهٔ سلام را از دهـان ناظرین بشنود:

« پسر خوشبخت‌سلیم... برای سالهای درازی زنده و پاینده باد »

لباس آراسته وکامل وی‌که معمولا برنگ خاکستری‌کبریتی وسفید یاسیاه و طلائی رنگ بود، اطوار و حرکات با دقت او خجالت وترس ویرا مخفی میکرد. باطناً ازوظیفه‌ای که در انتظاراو بود ونیز ازاینکه مجبور است مواردی پیداکند وقانون رابصدها هزارافرادی‌که امروز وابسته بوی هستند تحمیل نماید متنفر بود.

او وظایف معمولی روزانهٔ خود راکه از وی انتظار داشتند انجام میداد و راضی‌بود از اینکه درکشش این ماههای اولین‌هیچکس مجال‌آنرا نیافته بودکه نقاط ضعف اورا تحت‌مراقبت قراردهد.

سخنان ابراهیم باافکارش همسازبود: «یك مرد ویك مقصد» درمیان خانواده‌اش احساس راحتی میکرد و بمجرد اینکه مجال میکرد باگروه‌کوچکی بشکار میپرداخت. کلماتی راکـه متعلق به خودش بود تکرار میکرد ومیگفت: « خانوادهٔ من ومردم‌من » بیهوده سعی‌میکرد فکر کندکه بالاخره روزی خواهد رسیدکه اولی مانند دومی شود ولی امید فراوانی باین فکرنداشت.

حتی در مواقعیکه ناظرخزانه در التزام اوازمیان خزانه خانوادگی‌میگذشت‌اوازوظیفه‌ای که برعهده داشت احساس وحشت میکرد. درمیان‌کیسه‌ها و صندوقهائیکه با دقت و مراقبت تمام بسته و مهرشده بود شمشیر سنگینی راکه تقریباً راست بود و به محمد فاتح تعلق‌داشت‌بوی نشان دادند، اول نمیخواست‌آنرا دردست‌خودش نگاهدارد. ونیز پرهای طاوس مراد وپارچه زری‌راکه پدرش در روزهای عید ببر میکرد باو نشان دادند. سلیمان متوجه ساعتهائی‌که مروارید نشان بود و هدیه‌هائی‌که از طرف اروپائیها بودشد ونیزمتوجه بشقـابهای انباشته روی هم‌که رنگ سبزی ظریف و رنگ آبی عمیق داشت و چینی اصل بود شد وگفت میل دارم که این چیز ها بجـای اینکه دراینجا انبارشوند مورد استفاده قرارگیرند. وبلافاصله‌خدمتگزاران پیشکار خزانه بشقابها را از بالای رف‌ها برداشتند.

حقیقت این بودکه خزانه بیشتر بانباری شباهت داشت. و حاوی زین‌های مرواریددوزی، رکاب‌های نقره، وحتی یك مخزن‌کوچك‌آب جواهرنشان بود.

اکثر این اشیاء هدیه‌هـائی بودکه بسلاطین‌عثمانی داده بودند وآنهانیزدرمقابل در اعیادی

مانند عید سال نو یا عید تولد پیغمبر هدیه های دیگری از خزانهٔ خویش میدادند. احتکار ثروت غلط بود. قرار شد یك شطرنج ساخته شده ازسکه‌های طلاکه‌خراج و نیز بشمارمیرفت برای‌ساختن کشتی به‌آرسنال فرستاده شود. در یك راهروی تاریك درحالیکه‌سلیمان به‌لباسهای‌سنگین قیمت و سفید رنگ نمدی و یا البسه ازپوست سیاه بره مینگریست باوگفتندکه اینها باسلاف‌این‌خانواده به عثمان و طغرل تعلق داشته است.

باردیگر پیشکار خزانه باو افسانهٔ طغرل تاریك راگفت، چگونه طایفه عثمانی که‌عدهٔ آنها بیش از چهار صد نفر و تعداد خانوادهای آنها ازچهل نفر تجاوز نمیکرد توانسته بودند تحت فرماندهی طغرل در دوقرن پیش دشت‌آناتولی را زیرپا بگذارند. درصورتیکه ملل نیرومندتر در مقابل هجوم مغولهای پیروزمند بجانب مغرب فرار میکردند. زمان قحطی بود اما طغرل رمه های خود را دورهم جمع‌کرده و درنتیجه افرادش زنده ماندند، تا روزی‌که جنگی را دردشت زیرپای خود دیدندآنها فقط نظاره میکردند و ازجنگ هیچ نمیدانستند.

سپس طغرل‌آنها را بپائین‌آورد و واردکارزار ساخت. درحالیکه سعی میکرد به سوارانی که در موقعیت بسیار بدی بودندکمك برساند. این‌حمله غیرمنتظرانهٔ قبیلهٔ ترك به‌کیخسرو پادشاه نیرومندکه‌سوارانش ازترکهای سلجوقی بودندکمك‌کردکه ارتش‌مغول‌را شکست‌داده‌آنهارا بیرون براند. افسانه میگویدکه در مقابل این کمك کیخسرو اراضی‌راکه درآن قبیله طغرل‌زندگی‌میکردند بوی بخشید.

سلیمان بخوبی درك میکردکه همان قطعهٔ کوچك زمین‌که در نزدیکی رودخانه‌آنکارا بود درحقیقت مقدمهٔ اقبال و شانس خانوادهٔ عثمانی بشمار میرفت. جنگجویان طایفه گاهگاه دوش بدوش سلجوقیهای ضعیف جنگیده بودند.

گاهی نیز با نیروهای بیزانس تاآخرین سرحدات روم پیشروی‌کرده بودند. اینها مردان جنگجوئی بودندکه دائم جنگجویان دیگررا پیداکرده وآماده بجنگ‌میساختند، ودرکنار سرحدات بغارت وچپاول میپرداختندوگاه نیزآنقدر جرئت میکردندکه شهرهای بزرگ‌را محاصره‌میکردند. وپس‌از سالها شهرهای جدیدی‌را بتصرف درمی‌آوردند. واین‌تصرفات معمولا پس ازمحاصرهٔ بسیار سخت و شدیدی ازجانب زمین انجام میگرفت. شهری‌که تمام جاده‌هایش قطع شده بودولواینکه حصار های نیرومند داشت چگونه میتوانست زنده بماند.

آنگاه توپ و افراد متخصص را بدست میآوردند تا توپهای جدیدتر بوجودآورندوسپس ازایالات ثروتمند بعنوان بهای حمایت ازآنها خراج میگرفتند. اینها نحوهٔ‌کار عثمانیها در آغاز بودکه مثل گروهی شمشیردار که در میان جذر ومد انسانی چرخ میخوردند. و پس ازآنکه سلجوقیها از بین رفتند و بدست‌کیقباد وکیخسرو نابودگشتند و هنگامیکه مردم بیزانس مریض و ضعیف شدند و به پشت دیوارهای سه‌گانهٔ قسطنطنیه پناه بردند، تنها هستهٔ نیرومند افرادرا (که نظم و ترتیب واقعی داشتند) بعثمانیها سپردند و تحت فرمانروائی‌آنهاکه در گستاخی و شجاعت مشهور بودند و هیچ چیز جلوی‌آنها را نمیگرفت از داردانل سریع‌السیر عبورکردند در حالیکه دراثر شلیك توپ وزمین لرزه دژهای آنطرف را بلرزه درآورده بود. وآنگاه کشتی‌های خود را ببالای‌گردنهٔ زمین، در بوق طلائی جای‌دادند و دیوارهای سه‌گانهٔ شکست‌ناپذیر قسطنطنیه‌را درهم شکستند. این قسمتی ازداستان غیرقابل تصور پیشرفت خانوادهٔ عثمانی بود.

آنها اولین مردم ایلاتی آسیای مرکزی بودند که توانستند راه خود را بجانب اروپا بگشایند و در آنجا بمانند وحکومت کنند.

سلیمان عقیده داشت که این امور با معجزه یا تنها پیروزی و موفقیت از جانب خداوند انجام نگرفته بود. بلکه استعداد و قدرت و درعین حال مساعی نه مرد فوق‌العاده که متعلق بخود عثمانیها بودند تنها موجب و دلیل این پیروزیها بشمار میرفت. عثمان نیم تنهٔ خشن موی حیوانی را بیرکرده بود. سلیم لباس بزم از طلا بافته را بیرداشت. حتی اگر یکی از آن نه نفر در تمام مدت دو قرن و نیم که دوران تعالی و ترقی بشمار میرفت ضعیف می‌گشت رشتهٔ پیروزی حتماً گسسته شده بود و ترکهای عثمانی جز یك دستهٔ کوچکی از جنگجویان ایلیاتی نظیر ترکمنهای « گوسفند سفید » سخت چیز دیگری بشمار نمی‌آمدند. البته بعضی از آن نه نفر، علائم ضعفی هم از خودنشان داده بودند. مثلا مرادگستاخ و بی‌باك و سلیم در سفاکی بی‌نظیر بود. شاید که در خاطرات مردم صفات برجستهٔ آنها بازگو شده و اشتباهاتشان را فراموش کرده بود. معهذا باید گفت که مراد بی باك قشون غیرقابل شکستی را پرورش داد که «عسکر ترك» نام داشت. وسلیم که مردی صاحب نیروی تصور بود مانند اسکندر آن قشون را در آسیا از یك پیروزی به پیروزی دیگر جلو برده و از رود نیل تا کوههای برفی کردستان آنرا پیش رانده بود. بدون تردید اگر یك حلقه در این رشتهٔ زنجیر می‌شکست تمام زنجیرها مسلماً ازهم میگسست. اما اکنون وی که سلطان سلیمان نام داشت در میان خزانه خانوادگی ایستاده و دهمین فرد از آن خانواده محسوب میگشت. هم اکنون اروپائیها و خود ابراهیم اورا بنام امپراطور میخواندند. آیا کدام طریق را بایستی پیش گیرد؟ وچه آینده‌ای را باید برای ملتش در نظر بگیرد؟ آیا با ترقی هرنسل وظیفه خطیرش مشکلتر نمیشد؟ - یا آنکه عثمانیها با فائق‌شدن برمشکلات غیرقابل تصور برای مملکتشان چنان آیندهٔ را تأمین کرده بودند که هنوزهم حتی بخواب بعضی از ملل دیگر نمی‌آمد؟

نه. حتی پیری‌پاشا هم نمیتوانست باین سؤال‌وی جواب دهد. اما ابراهیم‌شاید بموقع بتواند جواب آنرا بیابد. سلیمان که هم بیطرف و هم بی‌اندازه با هوش بود نواقص خودرا بخوبی درك میکرد . ازآنجاکه بسیار حساس بود به‌ملایمت پناه میبرد وازآنجاکه نازك نارنجی بودمیخواست چیزهای ظریف مانند چینی‌های اصل دوست داشتنی فقط درکنار وی باشد . بدون‌آنکه خود قصد معینی داشته باشد خویش‌را وابسته به‌دیگران مینمود واحساس میکرد که مردمی خردمندتر باید او را هدایت کنند . پدرش همیشه اورا ازمقام‌های فرماندهی نظامی دور نگاهداشته بود وبنابراین بدون هیچگونه علاقه به‌رهبری یك‌قشون متوجه شدکه باید یابقشون عثمانی اجازه دهد بهمان نحوهٔ سابق راه‌معمولی خویش را طی کند. یاآنکه باید طبیعت دولت عثمانی‌راکه قشون بسیار نیرومندی برایش لازم بود ، بکلی عوض کند . هیچ یك ازاین احتمالات بنظرش امکان‌پذیر نیامد .

آئین قدیم او را مخصوصاً برحذر میداشت ازاینکه نسبت بقشون مماشات کند . در ایام طفولیت سلیمان پندی ازیك‌آواز قدیمی‌را دربارهٔ چهارامر حیاتی فراگرفته بود .

برای حفظ خاك ملك ، محتاج مردان مسلح هستید .
برای نگهداشتن مردان مسلح ، باید مال ومنال پخش کنید .
برای داشتن مال ومنال ، محتاج مردم غنی و ثروتمند هستید .
اما فقط باداشتن قوانین میتوانید مردم را متمول کنید -
واگر یکی ازاینهاکسر باشد چهارتای دیگر اصلا نخواهد بود .

و آنجاکه این چهارتا نباشد ملك نابود خواهد شد .

دراینموقع سلیمان بدون آنکه فکر خوددا باکسی درمیان بگذارد تصمیم گرفت که با این آئین قدیمی مبارزه کند . باچنین تصمیمی وی میبایست تمام قشون‌را عوض کند .

او میخواست قانون‌را اولین ومهم‌ترین آن چهار امر حیاتی کند . وی باقوانین‌جدید می‌توانست برمملکت حکومت کند وبدین ترتیب مملکت‌هم ازنابودی نجات می‌یافت.

اولین بیرق‌عثمانی که دیرکی‌چوبی بودکه بربالای آن هلال برنجی چکش خورده قرارداشت وددزیرآن دم اسب خشك‌شده‌ای آویزان بود دریك‌گوشهٔ خزانه همچنان افتاده بود .

قطعهٔ چوب‌کهنه بانهایت مراقبت روغن‌زده شده وموهای دم اسب بانرمی شانه شده‌بود. مأمورین درحالیکه تبسم‌میکردند، بسلیمان گفتندکه مدتها قبل عثمان رئیس یکی از قبایل درجنگی که روی داد بیرق خوددا ازدست داد وبلافاصله دم اسبی‌را برید واین بیرق جدیدرا ساخت .

سلیمان برای این مردمی که بااحترام دورادور او جمع شده بودند ، یعنی همان‌کسی بود که میبایست وظیفهٔ حکومت برسایرین‌را قبول‌کند . آنها میخواستندکه اهمیت یك چوب دراز و یك‌دم اسب‌را وی خوب درك واحساس‌کند .

ازآنجاکه خاطرات‌کسانیکه دراطراف‌او بودنداثری باقی‌نگذاشته‌بود، اونمیتوانست‌بداند که چگونه هنوز مردم وابسته بیك رئیس وسردسته هستند .

آنها درگذشته بمیل خود دنبال سردستهٔ خود میرفتند یااورا رها میکردند . و چون یك اتحادیه انتخابـی داشتند ، نظم وترتیب ایلاتی‌راکه میبایست بعنوان یك‌واحد ازچراگاهها عبور کند وهریك ازاعضاء آن موظف بود درکار عمومی شرکت‌کند مراعات میکردند .

وهنوز هم البسهٔ قدیمی وتخته‌های شطرنج‌را احتکار میکردند. زیراکه درهنگام عبورتوام باناراحتی ازدشتها این اجناس نادر بود وساختن آنهم بسیار مشکل . معمولا آنها آنقدر منتظر میماندند تا سردسته‌شان خط حرکت‌را بآنها بگوید. حال میخواهد راضی بپیمودن آن راه باشند یا نباشند .

یکی ازخصائص ترکهای عثمانی این بودکه دائم ازمیان تغییرات وتبدیلات میگذشتند اما خودشان خیلی کم تغییر میکردند . برای این ترکها دم اسبهای قدیمی مثل آتش دراجاقهایشان ، نماینده ومظهرگذشته ونشانه حیات دائمشان بشمار میرفت .

سلیمان ، بدون هیچگونه اشتباهی متوجه اولین احتیاج ملت خودش شد . و دانست‌که باید صاحب اراضی حاصلخیزی شوندکه بتوانند باندازهٔ کافی محصول خوراکی وعلف داشته‌باشند تا رمه‌های آنها هم بتوانند درآن چرا کنند . حال میخواهد این رمه‌ها ازاسب تشکیل شده باشدیا ازبزهای‌آنقره، موضوع چندان فرقی نمیکرد . اززمان عثمان واز وقتی‌که اولین اراضی بمالکیت اشخاص درآمد همه‌چیز براساس زراعت دهقانی بناگشته بود .

این اصل دهقانی باگاومیش وخیش چوبیش نه‌قابل تغییر ونه‌قابل تعویض بود .

همانطورکه سواران ایلاتی غنائمی باخود می‌آوردند ممکن بود قشون هم تاراجهای‌جنگی از اراضی دوردست بیاورد وهمهٔ این غنائم را باجناس خزانه علاوه‌کنند . اما قشون میبایست در آغاز امراراضی جدیدی درکنار دره‌های پرآب یارودخانه‌های پرزمین بدست‌آورد، تابتوان برای دهانهای رو بافزایش خوراك کافی تهیه‌کرد .

پس اولین وظیفهٔ فـرمانروای جدید این بودکه خوراك دهها هزار افرادی راکه بوی

ملحق گشته بودند تأمین نماید. هروقت سلیمان ازخزانه بیرون می آمد، باخود فکرمیکردآنچه‌را که دیده درمقام‌مقایسه باخاك خام ووسیع، که برای محصول بذرپاشی شده چقدرکوچك بوده‌است. بحقیقت وی خودش یکی ازرعایای‌آن اراضی بشمار میرفته است.

گلستان درمیان دو دنیا

اولین قوانین موضوعهٔ وی میبایست در بارهٔ مراقبت از آیش زمین و چراگاه تابستانی وزمستانی وعشرهائی باشدکه میبایست صاحبان‌کندوها بپردازند. در اینمواردکلمهٔ شفاهی وی یعنی عرف بقانون مبدل میشد ومیبایست ازهرجهت مورد اطاعت باشد.

وزیرش پیری پاشا فقط بنا بمعمول واحترام بعنوان « حامل بار مسئولیت » اعلام گشت. درحقیقت بار مسئولیت بردوش سلطان قرار داشت واکنون وی درحالیکه‌وارد سال بیست‌وششمین عمر خود میگشت تمام مسئولیت‌را « ازتأمین‌خوراك تارهبری قوم » برعهده گرفته بود. کاملاواضح است‌که او یکمرتبه تصمیم‌گرفت مردم کشورش‌را بسوی اروپا پیش ببرد.

احتمالا وی این تصمیم خود را درمحوطهٔ حیاط چهارم سرای برنوگرفت. این محوطه‌که دربشت سه حیاط بسیار شلوغ واقع میشد درحقیقت یك جنگل کوچك مینیاتور ماننده‌بود، که ازکاج های قدیمی وصنوبرهای بهم بیچیده ترکیب شده ودرست درهمان نقطه ازسرای‌که دیوار سه‌میلی بنزدیك‌آب میرسید واقع شده بود. سلاطین همه یکی بس‌ازدیگری آنرا باغ اختصاصی خود کرده بودند. درآنجا باغبانان دریاچه‌ای کوچك وبیشه‌ای برای پایه‌های گل‌سرخ ونیز چمنزاری که بتوانند برروی آن درکنار چشمه‌ها نمازگذارند ساخته بودند. فقط پنجره‌های عقب خزانه مخصوص پرده‌مقدس، برآن مسلط بود.

اما این نقطهٔ باغ ناظر برتمام فعالیت بیرون شهر بود. درپائین آن اراضی‌شیب‌مخصوص مسابقه اسب‌دوانی قرار داشت‌که درآن نوآموزان بااسبهایشان مسابقه میگذاشتند وبایك‌گلولهٔ چوبی یانیزه ورزش میکردند. آنها اسبهایشانرا درداخل دیرهای خالی بیزانس میبستند. سلیمان وقتی ازگردنه‌ای‌که شتر را به نعره وادار میکرد بالا میرفت (واین نامی بودکه باغبانان جوان که خود نیز نوآموز بودند باین‌گذرگاه داده بودند و برای کمك بپادشاه درکار حکومت مشغول فراگرفتن درس بودند) بادهای فضای بیرون باوسیلی میزد. اینجا وی میان دودنیای شرق‌وغرب ایستاده بود. آنطرف دریا درداخل آسیا کاجهای شاملیجا در مقابل آسمان سر کشیده بودند. درجانب راستش جزیره‌های تاریك درکنار دریای سفید (مرمره) که ازجانب مغرب بمدیترانه‌وسیع ملحق میشد قرار داشت. درجانب دست راست وی باد بصورتها چروك می‌انداخت وتنگه های بسفورراکه تادریای‌سیاه جلو میرفت ونیزکاروانهائی‌راکه راه مشرق را پیش میگرفتندسفیدمیکرد. درهیچ‌کجای روی زمین یك پادشاه نمیتوانست درباغ خودش بگردش بپردازد وپنجره‌های قدرت خوددا ازساحل یك قاره تاساحل قاره‌ای دیگر وبرساحل دودریا بگشاید. در پشت سر او غروب آفتاب برروی بندرگاهی‌که بهم بیچیده شده بود ودکل‌کشتیهای ماهیگیری وکشتیهای بزرگ‌مانند شرابه‌هائی ازآن آویزان‌بود. وهمچنین خلیج درخشان پرازکشتی‌که مانند شاخ قوچ بنظر میرسید وآنرا شاخ طلائی میخواندند میدرخشید. درپشت جنگل بیشمار دکلها، ساختمان چتری ذرادخانه

وی، انبارهای تاریك وقصورمردم‌شهرونیز،وجنوا، یونانیها واهالی شهرراگوز،که بااجازهٔاو بااین مملکت تجارت میکردند ، قرار داشت .

پیری پاشای مهربان در این قبیل گردشها باوی همراه بود، زیراکه سلیمان تاپیش‌ازآخرین نمازکه بخواب میرفت هیچگاه نمیتوانست لحظه‌ای ازفکرکردن بیآرامد . پیری پاشا بوی تذکر میدادکه باید همواره مانند یك قاضی فکر کند وهیچگاه درعمل عجله ازخود نشان ندهد . « عجله مال شیطان وصبر مال خداست . »

و پیری‌پاشا باصبر وآرامش تمام فکر ارباب جوان خود را متوجه آسیا میکرد . در آنجا است که امنیت وثبات چیزهای آشنا و قدیمی قرار دارد . چه ضرر داشت اگر کشتی‌های یك‌دکلی عربی «خلوها» آرام آرام ازرود نیل پائین‌بیایند وچه ضرر داشت اگر رودخانه نیل هنگام‌طغیان خاك سیاه حاصلخیزرا بجانب سواحل صحرائی خود بیاورد ؟

چه میشود اگرکاروانهای‌الاغ یهودیهاکه بسختی راه می‌پیمایندآرام‌آرام ازحلب عبورکرده ودرجستجوی راه سمرقند باشند . آنها همیشه بموقع بارهای خودراکه کاغذ سفید وفیروزهٔ آبی و ادویه وچینی آلات بود باخود باز میگردانند . چرا باید حجاج ازراههای دیگر بجانب‌کعبه ویا مکه راه پیمایند ؟ آنها همه پیش‌قراولان رستگاری و آمرزش را بهمراه خود میآورند . در قبال اینهاکیسه‌های طلای ناخالص‌را شترهای بربری ازمعادن مخفی آفریقا درطول راههای ساخته شده بدست رومیان‌که درساحل افریقا ازگنبدهای واژگون اسکندریه‌گرفته تابندر شلوغ الجزیره در غرب کشیده شده چه‌اهمیتی میتوانست داشته باشد ؟ نه . اجازه فرما تجارت راه‌خودرا بجانب‌مغرب پیش‌گیرد. واجازه‌فرماکه غربیها نقرهٔ خودرا بترازو بکشند وسکه‌های روی هم انباشتهٔ خویش‌را بشمارند . سود پس‌ازمرگ آنها چه‌فائده دارد ؟ پس‌آن حاجی‌که باقدمهای آرام شلنگ برمیدارد بخواست خداوند برآنها پیش خواهدگرفت .

پیری‌پاشا این شعررا بازگو میکرد. « اگر من در خورجین خودم هیچ نداشته باشم یازده مرد دلاور جنگی هم قادر نخواهند بود چیزی ازمن بسرقت ببرند .

اما دربارهٔ غذا وثروت بگذار تاسلیمان پسر سلیم اگر قادراست خزانه های بیحساب‌آسیا را بشمارش آورد . درآن‌بالا درکوهستانهای دور رودهای عظیم بدون‌لحظه‌ای توقف ازبرفهای آرق داغ ـ کوهستان‌کشتی نوح جریان دارد « جلای رنگ سبزآبی دریاچه بزرگ وآن‌ازجلای یاقوت‌کبود بیشتر است » حدت رنگ سبزمراتع سوریه‌که آبهای اصلی فراتآنرا آبیاری‌میکند اززمرد بیشتراست . امواج گندم‌رسیده درآنجاکه جویبارهای دجله ازتپه ها سرازیر میشود تندتر ازامواج طلا است . حتی‌کوهها از اعماق دل خود نمك طعام سفید بی‌لکه بیرون میدهند . بهترین رمه‌های اسب بربستانهای لخت اناطولی تکیه زده بزرگ میشوند وبرتعدادآنها افزوده میگردد. چنین ثروتی درظرف یك شب ازبین نمیرود زیراکه بدست خداوندگردآمده است .

پیری پاشا باانگشت خویش بارتفاعی‌که درآنطرف آب مقابلش بود اشاره میکرد. والله قبل ازخاطرهٔ افراد انسانی زندهٔ اروپائیها برای‌ساختن « شهر طلا»ی خویش‌باینجا آمدند . شاید یونانی بودند اما اکنون شهرآنهاکجا است ؟

تنها بیشهٔ سبز شاملجیا باقی مانده است .

وسلیمان به‌پیرمرد چنین گفت : « اما تنها آنچه‌که مرده ونابودگشته درآنجا باقی مانده

است .» وهمه چیز زنده ، ازاینجا می‌آید .

« چه چیز میمیرد ؟ درآنروزهای اول فیثاغورث یونانی بمردم می‌آموخت که همهٔ مواد تا ابدیت باقی میمانند وهرچیزی بچیز دیگر مربوط است و هیچ چیز جدیدی وارد دنیای مرئی ما نمیگردد . باوجودیکه او یونانی بود سخن براستی گفت .»

پیری پاشا بدون تردید راه‌وروش اروپائیهارا دوست نمیداشت ومخصوصاً ازروش ابراهیم سروان اندرونی متنفر بود . مخصوصاً تأکید میکرد که دراروپا اسبهارا درست نمیتوانند تربیت کنند . خانه‌هائی‌راکه میسازند باندازهٔ یك چادر قابل استفاده نیست ولی درخیابانها برجهائی ایجاد میکنندکه جلوی نور خورشیدرا سد میکند درهنگام زمستان‌آتش خودرا درآغوش میگیرندو بدن خودرا باشراب شست‌وشومیدهند . برای بدست‌آوردن خوراك درمیان‌شهرهای خودشان‌میجنگند ومثل مستها درمیدان عمومی وبازار درحال فریادکشیدن هستند . امور خویش را وهمچنین غلـوم خودشان‌را درکتابها مینویسند . اما برای قولی که میدهند ارزش قائل نیستند . درباره‌ٔ مذهب مگر آنها سر یکی ازدراویش خودرا که ساوونارولا نام داشت برچوبهٔ داری نسوزاندند . مگر آنها نبودندکه سعی میکردند نجات آخرت‌را باپول درکلیساهای خودشان خریداری‌کنند ؟ حقیقت واقع اینست که آنها برای بدست‌آوردن منافع موقت ، مرگ‌آساکوشا هستند و آنچه‌راکه پایداراست ندیده میگیرند .

سلیمان باتمام نیروی جوانیش تصمیم‌گرفت پشت بدریای سیاه‌کند وبسوی مدیترانه رفته‌و ترکهای خودرا بمیان اروپائیها رهبری‌کند تاراه وروش زندگی آنهارا فراگیرند . مگر خود او مانند آنها ازنژاد سفید نبود ؟ مگر چشمان او مانند چشم اروپائیها برنگ شفاف وپوست بدن‌او مانند مال‌آنها صاف وروشن‌نبود ؟ اگر سلیمان لباسهای‌خودرا بایکی ازآنها عوض میکردبخوبی میتوانست بمانند اروپائیها بنظرآید .

وقتی دراولین بهار سال ۱۵۲۱ برفها آب شد قشون بسیج گشت . هنگامیکه طغیان آب تمام شد وسبزه وچمن تازه برای رمه‌های اسب آمادهٔ چراگشت ، لشکرهای متفرق قشون بجانب شمال شروع بحرکت‌کردند. البته برای‌انجام‌وظیفه‌ای‌که سلیم بدانها محول‌کرده بود وبعلت‌مرگ او تاآن مرقع بتعویق افتاده بود واین وظیفه حملهٔ باروپای شرقی بود .

سلیمان اصلا کاری باین امور نداشت . پیری پاشا وسایر سرلشکران کار آزموده ملاحظه کردندکه وی هیچگونه مسئولیتی بردوش ندارد. آنها ازعدم‌تجربه وی درامور جنگی‌آگاه بودند وحتی ازخطائی‌که ممکن بود یکبار دیگر هنگام حمله برای ترکها پیش‌آمدکندآگاه بودند.آنها میگفتند درپائیز گذشته که یکی از قاصد ها بدربار مجارستان فرستاده شده بود تا بسلطنت رسیدن سلیمان‌را اعلام نماید بااو بشدت بد رفتارکرده وگوش و بینی‌اش را مثله‌کرده بودند . بنابراین درمقام انتقام از این عمل وبرای تنبیه مجارستانیها قشون درحال آماده‌باش وحمله بود . تردیدی نیست‌که اگر این امر واقعیت داشت بهانه‌ای بیش نبود . حقیقت امر این بودکه قشون در حال عملی ساختن آرزوی یاوز سلطان بود ومیخواست حتماً باروپا حمله برد . برای آنکه حقیقت‌امر ذکرگردد (وپیری پاشا وضع را در روی نقشه بسلیمان نشان میداد) در این تابستان‌آنـچه‌راکه هم سلطان سلیم وهم محمد فاتح نتوانسته بودند انجام دهند لازم بود قشون ترك عملی‌سازد وآن درهم شکستن خطوط دفاعی اروپا درکنار رود دانـوب بود . قشون میبایست «شهر سفید» یعنی

بلگرادرا بتصرف درآورد . این شهرسفید که اطراف آنرا ارتفاعات مستحکم فراگرفته بود ودرجنوب آن دانوب نیرومند قرارداشت، برای اروپائیها بمنزلهٔ سرپلی بشمار میرفت . این شهر درآنجا که رود دانوب از یك رشته گذشته ووارد رشتهٔ جبال دیگری میشد بشکل گستاخانه‌ای بـهمه پشت می کرد .

قشون سلیمان باتصرف این شهر، راهی‌راکه میان کوهستانهائی قرار داشت که بطرف بودا و پراگ ووین میرفت افتتاح‌میکرد .

سلیمان اهمیت این نقشه‌را درك میکرد . برای او راهی جـزاینکه رهبری قشون‌را برای افتتاح راه هجوم قبول نکند وجود نداشت . البته بدون او ممکن نبود سپاهیان ینگی‌چری دست بحمله زنند برای همین او بودکه موافقت کرد وگفت که بلی ما بشهر سفید خواهیم رفت .»

سپس بوی گفتند که برای نواختن طبل بزرگ مفرغ که‌طبل حمله بشمار میرفت بایدامریه‌ای صادرکند . بایك‌کلمه امر خودرا صادرکرد ودرهمان موقع صدای فلزی «بنگ» طبل‌راازدروازهٔ بزرگ شنید . انعکاس صدای طبل‌را درکوچه‌های پرسروصدای شهر صدای عجیبی بود درست مثل این‌بودکه صدائی مردم‌را بطلبد و بگوید:

«راهی‌راکه درانتظارتان‌است پیش‌بگیرید و بجانب اراضی‌دوردست حرکت‌کنید.»

پیری‌پاشا گفت که این‌صدای سربازان جوان‌است که «ینی‌چری» نام‌دارد واروپائیها آنهارا جانیساری میخوانند .

پیری‌پاشا وگروهی ازرجال سالخورده عالیقدر باو میگفتند مدتها پیش درچمنزارهای‌آسیا عثمانیها که تعداد آنها بیش از چند هزارتا نبود باطفال اسیر یادداده بودند که برای رفتن جنگ باآنها سوار‌براسب شوند. همانطور که مردم مقیم در چـمنزارها از رمـه‌های حیوانات استفاده می کردند عثمانیها نیز از ملل ناآشنا استفاده می‌نمودند و بوسیلهٔ جوانانی کـه بتازگـی بدست میآوردند به پیروزیهای جدید موفق میشدند و بدین‌ترتیب‌هم اراضی هم‌کار و خدمت ملل دیگررا بدست‌میآوردند .

دراروپا بلا انقطاع اسرای مسیحی‌را بعدهٔ جوانان‌ترك علاوه میکردند و نیز هرسه یاچهار سال یکبار عدهٔ کثیری ازجوانان را از خانواده‌های مسیحی باصطلاح خودشان از ملیت‌های داخلی جدا می کردند .

از هر خانواده پسری بین هفت یاهشت سال و آنقدر خردسال که صددرصد بستگی بکانون خانوادگی نداشته باشد جدا میکردند . این اطفال درمراکزی که برای پذیـرائی آنها از شهر آدریانوبل پایتخت قدیمی ترکها تابروسا که مقبرهٔ سلاطین قدیم در آنجا بود مورد امتحان قرار میگرفتند . آنگاه اسامی جدید بآنها میدادند وآنهارا بکارگاه میفرستادند تادرآنجا هم آزموده بشوند وهم زبان ترکی را فرا گیرند . این افراد جـوان برگزیده با دقت تام و تمام تـربیت و تقویت میشدند وخوراك خوب دریافت میکردند و بدانها لباس خوب میپوشاندند و تحت مراقبت قرارمیگرفتند و باهوش‌ترین آنها بمدارس اعزام میشدندو بیشترآنهارا عجم‌اوغلان (اطفال‌خارجی) مینامیدند ودرباغها ویا درکشتی‌های گالیپولی یادرگروه ینگی چریهائی که تازه از مدرسه بیرون آمده بودند «بنا برمیل خودشان» مشغول کار میگشتند . این ینگی‌چریها دراستفادهٔ از سلاحهای

جنگی مخصوصاً شمشیرهای سبك و نیزه‌های نازك فولادی یا کمانهای نیرومندترکی روزبروز آزموده‌تر میگشتند . معمولا آنها از سلاحهای زشت آتشین متنفر بودند و بعضی از آنها تمرین با اسب‌ها را انتخاب میکردند وسوارکار یاسپاهی میشدند .

درسن بیست سالگی عجم‌اوغلانها پهلوانانی میشدند و نیز در امر استفادهٔ ازسلاحهای جنگی کارشناس زبده و کاملا با نظم ودیسیپلین از کار درآمده بوسیلهٔ رشتهٔ ناگسستنی برادری که بین آنها منعقد گشت بایکدیگر پیوسته میشدند . سربازخانه، خانهٔ حقیقی آنها میشد . وسپس بدرجهٔ ینگی‌چری نائل میشدند وازآن پس اجازه داشتند که جامه بلند درویشی و کلاه عمامه آنرا بسر بگذارند. یاآنکه درموقع تعطیل وارد نیروهای سپاهی میشدند . و اما اینکه به‌خانواده‌های ممتاز یا فقیر تعلق داشته‌باشند اهمیت نداشت . (بسیاری از اقوام خارجی سعی میکردند که پسرانشان بجرگهٔ نوآموزان سلطان که ممکن بود بعدها بمقامات عالی برسند وارد گردند و البته عدهٔ بیشماری ازاطفال قلباً مسیحی باقی میماندند) با این تمرین سخت و تقریباً بدون مزد سربازان جوان جز مهارت ولیاقت خودشان کمك دیگری نداشتند و قسم وفاداری هم نسبت بسلطان یاد میکردند .

این جوانها دارای روحیهٔ سرکش جوانی بودند . توقف طولانی درشهر آنهارا آزارمیداد چون برای پیشرفتن جنگیدن واداره اراضی متصرفی آماده‌شان کرده بودند پیوسته بیصبرانه منتظر بودندکه درجاده‌ها باقدمهای تندشان که تقریباً نیم‌قدم دوبود بجانب اراضی جدید و پیروزیهای تازه پیش روند .

پیری‌پاشا میگفت ماندن آنها درشهر وجویدن ریشهٔ تلخ گیاهها وخوردن غذا در مطبخ‌های خانه‌ها خوب نیست وشما باید شخصاً رهبری آنهارا به‌عهده گیرید .

هنگامیکه در بیرون‌سربازخانه‌ها‌طبل‌ینگی‌چریها‌شروع بنواختن کرد سلیمان باپای‌پیاده درمیان آنها آمد و بدین ترتیب رسم وآداب قدیمی را بطور غیر منتظرانه برهم زد و شکست . درآن لحظه او قبل از حرکت برای دریافت مزد بخط ایستاده بودند . در طول حیات نسلهای متمادی سلاطین فرماندهان افتخاری آنها بشمار میرفتند واین امتیاز باعث افتخار آنها محسوب میشد . اما هم اکنون این سلطان جوان خوشگل بمیان آنهاآمده بودکه مانند یك افسر عادی مزد خود را دریافت دارد .

قیافه‌های بانظم افرادکه شلوارهای گشادکیسه‌ای بپرداشته و کفشهای سخت‌چرمی بپاداشتند درمیان سکوت برانتظار راه‌رابرای سلیمان گشودند . هنگامیکه سلیمان مشت‌پری از سکه‌های نقره (آسپر) ازمأمور پرداخت گرفت فرمانده سطبر سربازان که آقای نیگی‌چریها نام داشت سبیلش را بزور کشید . رئیس نیگی‌چریها بخودش وعده دادکه این موضوع بسیار جالبی برای نقل در میان سربازان خواهد بود ، البته برای این سربازانی که همهٔ عمر سرباز خواهند بود هیچ چیز جالبتر از مشاهدهٔ سلطان نبودکه بدست خودش مزدش‌را بجیب میریخت . آنها سپس در سربازخانه‌های خویش بیکدیگر فخر کردندکه این‌مرد جوان دیگر مانند سایرین نیست بلکه کسی است که درپیاده روی سرآمد دیگران است. واکنون قلباً سرباز جوانی است وبدین ترتیب سپاهیان وسوارکاران براحتی میتوانستند بنقاطی که در بشت‌سر برایشان تعیین شده‌بودبروند . پسر سلیم نمیخواست بعنوان یك سپاهی پولی دریافت دارد .

این کاری که سلیمان انجام داد بسیار بموقع بود . وی بدین تریب بدست برادران وحشی

که ازآن بسیار بیم داشت ملحق گشته و بهیچوجه هم سعی نکرده بود در اینموقع که حمله بجانب شمال آغاز شده بود خودرا دور نگاهدارد . اودائماً درمیان سربازان خویش می‌رفت و می‌آمد و از مسن‌ترین آنها سئوال می‌کرد و فقط هنگامی تصمیم بکارمیگرفت که آزموده‌ترین فرماندهان، کاری‌را بوی توصیه میکردند.

اگرچه‌ظاهر امر این بودکه سلیمان دارد نیروهای جبهه‌را رهبری میکند ولی‌حقیقت این بودکه وی از قوائی که در جبهه بجنگ مشغول بودند پیروی وتبعیت‌میکرد. بدین ترتیب آنچه را که بیشتر ازآن بیم داشت مبدل به سفری پرازخوشی گشت . سفری خوش بطرف دره‌های شمالی که درآنجا قصور اروپائی‌ها مانند علائم زمین در پیشرفتهای اولیه بشر برپا ایستاده بود . هر روز وی بحث در بارهٔ پیروزی‌های بزرگ گذشته را میشنید . در شهر نیکوپولیس آخرین جنگهای صلیبی مسیحی‌ها باشکست قطعی روبرو شد . در شهرکوسووو (مزرعهٔ کلاغها) صربی‌های مغرور در مقابل قدرتی که از زمان محمد هیچگاه باشکست روبرو نشده بود سرتسلیم فرودآورده بودند .

شهر سفید

اگر مسافرت‌روزانهٔ اورا بسوی جلووخواب اورا درچادری که گروهی ازکمانداران برگزیده آنرا محافظت میکردند استثناکنیم، بایدبگوئیم که‌عادات معمولی وی‌عیناً مانند زمان اقامتش در سرای بود . تشکیلات یعنی دولتش از پیری پاشا گرفته تا پست ترین منشیان خزانه همه با وی مسافرت میکردند . قشون ثابت ینگی‌چری سپاهی ها مانند سابق در نزدیکی وی اقامت داشتند . فقط موسیقیدانان آنها هرشب برای وی موسیقی مینواختند و کارگران مهندس او راه‌را برای عبور توپهای سنگین محاصره که توپچیها بدنبال آن میرفتند باز میکردند .

بهرکجاکه میرفت دژی از افراد یعنی جوخه «سلاق»ها که یکصد وپنجاه‌فرد نخبه ینگی‌چری آنرا تشکیل میداد وتنها وظیفه‌اش حفظ حیات سلطان بود در اطراف وی بوجود می‌آمد . این افراد همیشه کمانهایشانرا کشیده‌آماده داشتند ودرپستهای خود در خارج ازطنابهای خیمه سلطان شبها پاس میدادند . گروهی دیگر بهنگام‌حرکت مانند سگهائی‌که دراطراف اسب اربابشان‌باشند پشت سر وی درحرکت‌بودند. اینها «پیک» نام داشتند وافرادی بودندکه برای دویدن آماده‌شده وپیغامهای سلطان‌را بهرکجاکه وی میخواست میبردند وباسرعت میرفتند وآنچه‌راکه‌او میل‌داشت فوراً می آوردند .

وی ازپیش قراولان وسواران سبک‌که خیلی جلو میرفتند تابوسیلهٔ غارت ازاراضی مورد جنگ وسایل اعاشه سربازان‌را فراهم‌کنند اثری ندید . فقط توانست درروی نقشه حرکات‌ارتش مأموراروپایا ارتش‌دیگرراکه‌مأمورآسیابود رسم‌کند . این گروه‌های‌عظیم سواران‌سربازانی بودند که بنابرویهٔ ملوك‌الطوایفی مالکین ترك باسربازان مسلح تحویل می‌دادند . درهرفصلی آنهارا بسیج میکردند وبآنها پولی نمیپرداختند وهنگامی که‌علف ازاراضی‌گرم جنوب تاخاکهای سردشمال میروئید اینها بدنبال تهیهٔ علوفه برای اسبها بحرکت درمی‌آمدند . و نیز دسته های طولانی شتر بدنبال ارتش آسیا حرکت میکرد .

این دو جناح نیروهای جنگنده میتوانستند بطور مستقل عمل‌کنند یاآنکه برای اخذکمك‌از

قشون منظم پادشاه وازمرکز ثقل ینگی‌چریها و توپخانهٔ سنگین که‌هیچگاه بدشمن حتی قطعهٔ زمینی را تسلیم نمیکرد طی طریق کنند، در حینی که سلیمان بجانب شمال میراند این نیرو های دورازهم در حال محاصره و تصرف قصرهای کوچك در امتداد دانوب بودند . پیری پاشا خودش محاصرهٔ بلگراد را آغاز کرد. اما در عین حال درروی آبهای دانوب کشتی‌های‌جنگی و کرجی‌های حامل مهمات و خوار بار راه‌خودرا علیه‌جریان آب ادامه میدادند . سلیمان کاری جز ملاحظهٔ این‌وضعیت وشرکت درشوراها درمواقع لازم دیگر کاری نداشت .

هر روز سلیمان دفتر روزنامهٔ خودش را مینوشت . این روزنامه برای قرنها باقی مانده است .

روزانه بقدری کم یادداشت میکرد که بنظر میرسید واقعاً بنظر او یك کلمه برای یك روز کافی است .

در هرجاکه توقف میکردند یادداشت برمیداشت یابطور ساده مینوشت «استراحت». اما ازلوای اختصار ودقت خونسردانهٔ وی روزنامه‌اش حاوی علاقهٔ کنجکاوانه‌ای نسبت باشخاصی‌است که ازجلوی نظر سلطان گذشته‌اند .

فلان سواررا شلاق زده بودند برای اینکه زراعت‌را در مـزرعه‌ای پایمال کرده بود . فلان سرباز پیاده نظام اعدام شده بود برای آنکه ازیك باغ شلغم دزدیده‌بود . (اینها هنوز درار اضی «صلح» و تحت مسئولیت ترکها قرار داشتند و اوامر اکید قدغن میکرد که سربازان حق ندارند آسیبی بمزارع مردم وارد سازند. البته بمجرد اینکه وارد خـاك دشمن میشدند این وضع بکلی عوض میشد .)

هفتم جولای « از تصرف ساباکیه اطلاع حاصل‌شد . یکصد راس ازسربازان گردآن که با دیگران فرار نکرده بود وارد محوطهٔ سربازخانه شدند ... »

هشتم جولای . « این سربازان درخط حرکت قرار گرفتند . »

برروی رودخانه ساو باید پلی برروی طغیان آب بنا گردد .

نهم جولای « توقف ... سلیمان (بدینگونه‌وی ازخودنام میبرد) جایگاه خودرا درکلبه‌ای قرار داد تابتواند بنای پل‌را شخصاًمراقبت کند .. سلطان دائماً خود درنزدیکی پل‌ظاهرمیگردد.»

هیجدهم جولای . « پل تمام شد . آب رود ساو تازیره‌آن آمده است . »

نوزدهم جولای . « آب برفراز آن جریان یافت . بدین ترتیب حرکت غیرممکن است . اوامر لازم برای عبور بوسیلهٔ کشتی صادر شد . »

مهمات وخواربار سنگین ازراه دیگر حرکت داده شد وظیفهٔ عبور ازرودخانهٔ ساو درحال طغیان برای سلیمان اهمیت فراوان‌دارد. زیراکه چون درآنجا حاضر میباشد تمام مسئولیت بردوش او است .

پس ازورود وی بشهر تحت محاصرهٔ بلگراد ، روزنامه‌اش باز همان جزئیات مختصر ولی درعین حال روشن‌را ذکرمیکنند . باگذاشتن این جزئیات درکنارهم مابخوبی میتوانیم تصویری از سقوط شهری که محافظین آن هنوز تسلیم نشده‌اند داشته باشیم . شهرهای واقع درجناحهای‌اطراف

آن سقوط کرده است. کشتی‌های ترك رودخانه را ازپشت‌سرمسدود کرده‌اند وسربازان ینگی‌چری جزائررا بتصرف درآورده‌اند. توپهای سنگین مخصوص محاصره که دردو طرف رودخانه موضع گرفته‌اند، نواحی‌مختلف حصار شهر بلگرادرا زیرآتش گرفته‌اند.

سوم اگست. « آقای‌ینگی‌چریها بالی‌آقا مجروح شد. »

هشتم اگست. « دشمن ازدفاع شهر صرف نظرکرد وآنرا آتش زد و خـود بجانب دژ عقب‌نشینی کرد. »

نهم اگست. « امریه برای مین‌گذاری درزیردژ شهرصادرشد. »

دهم اگست. « توپها درموضع جدیدی قرارگرفتند. »

یکهفته بعد نیروهائی‌که دیگر بهیچوجه امید نجات نداشتند، پیشنهاد تسلیم‌خودرا دادند. فرمانده نیرو های دشمن برای بوسیدن دست سلیمان بیرون آمد و بوی خفتانی هم داده شد. به مؤمنین‌گفته شد بنماز بایستند، و نوازندگان قشونی سه مرتبه در داخل شهر بلگراد سرود نواختند. سلیمان از پل عبور کرد و وارد بلگراد شد. درآنجا درکلیسائی‌که درخارج شهر قرار داشت و فوراً به مسجد تبدیل شد بنمازجمعه ایستاد. روز بعد بالی‌آقا با سه هزار اسیر (ینگی) وارد میشود. باسرای هنگری اجازهٔ عبور از رودخانه وحرکت بخانه‌های خودشان راکه‌سربازان سرب‌هم درمیان آنها هستند میدهند و آنها بطرف جنوب، بجانب شهر قسطنطنیه میروند و در حومه‌ای‌که آنرا بلگراد می‌خوانند مسکن‌می کنند.

سلیمان در تمام شهر متصرفی سوار براسب‌گردش میکند و سپس برای شکار میرود. بالی آقا را هم بسمت حاکم جدید بلگراد تعیین میکند.

بعد از این یادداشتی‌که حاکی از تکبر فراوان است در روزنامه‌اش دیده میشد. سلیمان وظیفهٔ خود را خوب ایفاکرده است. قشون وی خط دانوب وسطی را باشهرهای ساباك، سملین سمندریا و همچنین بلگراد را تحویل‌گرفته و پس از تصرف توپخانه‌هائی‌که درشمال درآنطرف رودخانه قرارداشت، جنگی‌که ساحل را میپوشاند قطع‌کرده بود. درپشت جبهه راهروئی بجانب اروپای وسطی باز شده است. اکنون سلیمان بخوبی میتوانست بخویشتن اجازه دهدکه برای رفتن بشکار سوار شود.

آنچه راکه بیشتر از هرچیز از آن بیم داشت اتفاق نیفتاد. تصور اینکه هیچگونه‌قشون کمکی اروپائی درساحل رودخانه دیده نخواهدشد، برای وی غیر ممکن بود. چنین بنظر میرسید که رهبران اروپائی را غافل‌گیرکرده باشد یا شاید امپراطور جدید «چارلز» بقدری آنها را درخارج مشغول‌کرده باشدکه حتی بفکرکمك‌کردن بدانوب محکوم به فنا نیفتاده‌اند. برای اولین دفعه سلیمان عیناً بچشم خود دیدکه چگونه مشاورین متعدد دشمنانش آنها را ضعیف‌کرده بودند. قوت‌گفتهٔ ابراهیم‌که همیشه میگفت:

«یکمرد و یك‌هدف» بخاطرش آمد.

اما خودش اطمینان نداشت‌که واقعاً میل داشته باشد این پادشاهان‌اروپائی برادران او، تا این درجه هم با یکدیگر دشمن‌باشند. او در این قسمت نظریات مخصوص خود را داشت و حتی دراین مورد با ابراهیم هم مشورت نمیکرد.

قشون نیروی زمینی ترك دراولین یخ‌بندان ماه سپتامبر مثل اینکه بخواهد علامتی بمردم

نشان دهد، باغنائم سنگین خویش که میبایست صرف بسیج قشون گردد بجانب مملکت خویش بازگشت. افراد قشونی برای آنکه بموقع برای برداشت محصول بخانه‌های خود برسند درهنگام بازگشت متفرق شدند.

اسبها میبایست قبل از آنکه آخرین سبزه‌های چراگاهها از بین برود بمنزل برسند. شترها نمیتوانستند درمقابل سرمای فصل پائیز شمال مقاومت نمایند. میبایست بهبود و توجه بوضع حیوانات و محصولات درپایان جنگ بیش از عملیات جنگی مورد توجه قرارگیرد.

از این لحاظ سلیمان خوشبخت بود و هنگامیکه رسماً تصرف شهر بلگراد را با لحن دوستانه به دو دربار اروپائی، یعنی ونیز وراگوزا اعلام داشت احساس فخر و تکبر جدیدی که البته ناشی از موفقیت او بود کرد. ونیزی‌های خوشحال پانصد دوکات طلا بعنوان پاداش بسفیر ترک پرداختند.

ولی بعدها شکایت خودرا بدین ترتیب ابراز داشتند «همانطورکه ترکها بعروسی میروند همانطور هم بجنگ میروند.»

درشهررم پائولوجیوو، که مردی بسیار فعال بود بدون آنکه چیزی دربارهٔ پیش بینی خودش که سلیمان مانند بره‌ای خواهد بود و نه مانند شیری درتفسیر خودچنین نگاشت.« هنگامیکه اینها تحت سلاح هستند نظم و دیسیپلین‌شان مدیون عدالت و جدیت آنها است که از این لحـاظ از رومیهای قدیم هم جلوترهستند. آنها به سه دلیل برسربازان ما برتری دارند.

اوامر فرماندهای خود را بدون هیچگونه بحثی اطاعت میکنند. درهنگام نبرد چنین بنظر میرسند که بهیچوجه بزندگانی خودشان علاقه ندارند. برای مدت مدیدی‌بدون داشتن نان‌وشراب پیش میروند و خودرا باکمی جو و قدری آب راضی میکنند.»

درانگلستان هانری هشتم نیز نظر خود را چنین ابراز داشت. «اخبارواصله برای دنیای مسیحیت قابل تأثر و جای سوگواری است و از هرجهت شایان‌اهمیت فراوان میباشد.»

هنگامیکه سلیمان بشهر خویش‌بازگشت، مردم بر روی تپهٔ ایوب درپشت درختهای صنوبر برای تبریك ورود با خوشحالی تمام‌گرد آمده بودند. وقتیکه او برای نماز به مسجد میرفت مردم فوراً دور خیابانها صف‌کشیده بودند و او بکسانیکه راهرا با وی پیموده بودند بپاداش هدیه‌های‌فراوانی عطاکرد. درزیر چراغها عید بزرگی برای ساکنین شهر برپا بود. آنعده از مردم ونیز که دراین عید و شادمانی پس از سقوط بلگرادشرکت کردند، اعلام داشتندکه باردیگر با یکی از بزرگترین رجال ترك ملاقات‌کرده و او را از نزدیك دیده‌اند.

۲

اراضی متصرفی دراثر جنگ

حرامزاده ماگنی فیکاکومونیتا

چون سال دوم حکومت سلیمان بپایان رسید : مسر مارکوممو سفیر کبیر دربار مجلل ونیز ، در روز انتصاب خود با رضای آمیخته به ترس جشن مفصلی برپاساخت .

رضایت او از این جهت بودکه بعنوان باداش درایت وهوش خود اولین قراردادوجانبه را از طرف ونیز با سلطان جوان امضاءکرده و بدین ترتیب حسادت رقبای خود رئیس عدلیه ژن و نمایندهٔ راگوزا و هور پادشاه لهستان را بشدت تحریك‌کرده بود . اینها تمام نمایندگان قدرت‌های اروپائی بودندکه در میان ترکهای غیر مسیحی زندگی میکردند و در میان این هیئت کوچك نمایندگان سیاسی آقای مارکو خود را بحق مهمترین آنهامیدانست .

ترس وی از آنجهت بودکه از بام طالار قصر خودش‌که به « بی‌لو» درگالاتا متصل‌بود میتوانست فعالیت دائم‌التزایدی که در ذرادخانه ترك بائین قصر وی جریان داشت مشاهده‌کند . ازکارخانه‌های کشتی‌سازی ذرادخانه کشتی‌هائیکه بطور عجیبی شبیه زیباترین کشتی‌های جنگی و نیز بـود بآب میافتاد . ممو ، بیم آنرا داشت که مبادا این‌کشتی‌ها از روی نقشه‌هـای ونیز ساخته شده باشد .

اما نه میتوانست کشف کندکه این نقشه‌ها را چه‌کسی بترکها داده است و نه‌اینکه‌میتوانست بطور قطع و یقین بداندعثمانیهائی که‌کارهایشان قابل پیش‌بینی‌نبود با چه قصد و منظوری‌ساختن

این کشتیهای جدید را تعقیب میکردند.

اینکه مسرمارکوممو تااین درجه ظاهراً دارای قدرت و تااینحدرجه باطناً دارای قدرت قلیل باشد برایش ناراحت کننده بود. در محلهٔ زیبای (ماگنی فیکاکومونیتا) (شهریکه دربین شهر دیگر بنا شده بود) نیزه‌داران اطراف دیوارها درحالیکه طبل‌های بزرگ را مینواختند ایستادند و از قلهٔ برج عظیم گالاتا بسوی در ورودی شاخ طلائی بجانب جنگل که درباغهای آن سلطان زندگی میکرد بپائین نگاه میکردند. و اگر مأمور هدایت برج را استثناکنیم براستی بهیچوجه ظاهر نظامی نداشت.

معهذا فقط بایک کلمه سلیمان، مسرمارکوممو وهمهٔ خارجی‌ها ناچار میشدند «محلهٔ زیبا»را ترک گویند. واما علت اینکه وی هنوز در آنجا مسکن داشت این بودکه محمدفاتح موقعی که شهر قسطنطنیه‌را تصرف کرد، اعلام داشت که خارجی‌ها میتوانند بمیل خودرفتار کنند. و بنابراین آنها با اجازهٔ وی میتوانستند از تمام امتیازات سابق خود مانند تجارت غلات، داد و ستد غلامهاخرید و فروش اسبها و ابریشم و ادویه آلات استفاده نمایند. تنها تقاضای او این بودکه کلیدهای دروازه‌های گالاتا بعنوان علامت تسلیم شهر بوی داده شود و مسیحی‌ها هم که زنگ کلیساهایشان راکه ساعات نماز مسلمانان را آزار میداد، بردارند.

بدین ترتیب مسرمارکو بعنوان مهمان عثمانی‌ها درآنجا ماند و هیچگاه اطمینان کامل نداشت باینکه آینده برایش چه ببارخواهد آورد.

اما از آنجائی که مرد نجیب‌زادهٔ با هوشی بود بخوبی می‌فهمید. اما نمیخواست قبول کند که نیروی دریائی با شکوه ونیز روبافول است درصورتیکه تجربه ترکها روز بروز در میان دریاها جلوتر میرفت. لیوجی گریتی بوی میگفت: «آنها عقیده دارندکه ما پیرشده‌ایم و از جهت ثروت و هم ازلحاظ خیانت‌هم عالی‌هستیم».

درمجلس جشنی که در طالار طلانشان بیك‌اوغلو بپاگشت برسر میزی که پر از شرابهای عطرآگین «چیان»(۱) بودقرقاولهای رنگ برنگ، ماهیهای‌اره دریای‌سفید، خرچنگ‌های بوسفور دنبلانهای لذیذ و شیرینی‌های گوناگون قرار داشت. همان لیوجی گریتی با قیافهٔ مسخره و با زبانی افسارگسیخته مانند اسکلتی در مقابل میز پر از اغذیه و اشربه نشسته بود. لیوجی گریتی حرامزاده - اندریاگریتی محترمه از یك زن یونانی‌جزایر زائیده شده بود در شمار یکی ازکفار بشمار میرفت زیراکه تکبر آزار دهندهٔ خود را با رفتن درمیان ترکهائی که هیچ فرقی بین یك پسر حرامزاده و یك پسر شرعی قائل نبودند تسکین میداد.

زبان بربری آنها را هم خوب صحبت میکرد. مسرمارکو، اینمردی راکه باارادهٔ خویش از «جمهوری پاك» (ونیز) تبعید شده‌بود بخانهٔ‌خودش دعوت کرد زیراگریتی قادر بود اسرار ترکها را بروز دهد. وقتیکه پیروزی و شراب «ممو» راگرم کرد او اذعان نمودکه با این قرارداد جدید توانسته است هرسال، برای تجارت ونیز ده‌ها هزار سکه طلای ناب را تأمین کند. گریتی حرامزاده بخود جرأت داد و از او پرسید حال که این مقدار پول بدست‌آورده، آیادرمقابل چه چیز را از دست داده است؟

ممو جواب داد: «هیچ یا تقریباً هیچ» البته فقط یك مطلب جزئی قابل ذکربود و آن

---

۱ - چیان یکی ازشهرهای ایتالیا است‌که شراب آن شهرت جهانی دارد.

اینکه طبق قرارداد جدید کشتیهای و نیز میبایستی بجانب گالیوبولی پیش بروند و درآنجا حضور خود را اعلام دارند و برای ورود به بنادر ترك اجازه بگیرند .

گریتی لاغر اندام و یاوه‌سرا جواب داد البته یك مطلب جزئی دیگرهم هست زیراطبق آن هیچ‌یك ازکشتیهای ایالت و نیز از این ببعد نمیتوانند بار خود را خالی‌کنند . وآیا بخاطر همین بودکه حضرت اجل سفیرکبیر در پرداخت باج موافقت‌کرده‌بودند ؟

مموکه احساس‌کرد حال دیگر بمقام و منزلتش لطمه وارد شده مخصوصاً یادآوری‌کرد که موافقت‌کرده بخاطر برقراری و استفادهٔ از امتیاز پر ارزشی ، مبلغ قلیلی هم پول پرداخت گردد یعنی ده‌هزار سکه طلای‌ناب هرسال برای اجارهٔ جزیرهٔ قبرس و پانصد سکه‌هم برای‌جزیرهٔ کوچك زانت وعلاوه‌کرد : «اما ما هیچگاه خراجی نپرداخته‌ایم .» گریتی‌این‌گفته او رابدینگونه تصحیح‌کرد «البته تاکنون خیر»

اینکه امکان این امر وجود داشته‌که چنین امری حقیقت داشته باشد سخت باعث ناراحتی ممو شد . و از آنجاکه قبرس و زانت تاکنون تعلق به ونیز داشت و این پول پرداختی‌که ظاهراً نام اجاره و استفاده را داشت و درحقیقت یکنوع خراج بشمار میرفت او را مضطرب‌کرد.

گریتی بعجله‌گفت : «البته بخاطر داشته باشیدکه چگونه با ملایمت و نرمی و علاقه و پشتکار و مخصوصاً توجه بغرور ملی ما این امر انجام‌گرفت . من کاملا دست سلیمان و نه دست پیری‌پاشا را دراین‌کارمی‌بینم .

و حتی‌کلمه‌ای هم از هوش و درایت ممو نگفت . و سفیرکبیرکه بسیار عصبانی شده بود بطرف حرامزادهٔ مطلع و دانشمند حمله برد .

چون شخص سلیمان همان مردی‌که درظرافت و دقت مشهور بود پس از تشریفات امضای قرارداد هدیه‌ای هم بوی داده بود . هدیه‌ای بسیار مؤدبانه یعنی سربریدهٔ یك فرد انسانی راکه درپارچهٔ ابریشمی پیچیده بودند .

سربریده ترسناکی‌که درحال تبسم بود و میگفتند آنرا از جسد یك یاغی‌که قاضی نام‌داشت جداکرده بودند . گریتی‌گفت : «بله فرهاد پاشای غزالی وزیر سوم ترك آنرا از سوریه همراه آورده بود» .

«و سلیمان شماکه‌عملیاتش مانند عسل ملایم است‌آنرا بمن تقدیم‌کرد .» در اینجاسفیرکبیر با حرکت ناراحت‌کننده‌ای دستانش را با شلوارگشادش پاك‌کرد .

من مجبور بودم از وی تشکرکنم چون ردکردن آن‌علامت بی‌احترامی نسبت به‌پیری‌پاشای پیر بود و آنوقت دردسر بسیاری برای من بوجود می‌آمد . قسم بسه فرشتهٔ عظیم‌الشأن نمیدانم چرا این سر بریده را بمن تقدیم‌کردند . لیوگی نظر شما دراین‌باره‌چیست ؟

گریتی پس از لحظه‌ای تأمل چهار انگشت خود را بیرون‌آورد وگفت :

«حضرت‌اجل من درآن چهارموضوع می‌بینم . اول : این ترکها عادت دارندکه درموقع قول و قرارگذاشتن جمله‌ای میگویند بدین عنوان «بسرخودم قسم.» دوم آنهااظهار میدارندکه کشور ونیز ما ممکن است هم خیلی با هوش و هم پر از خیانت باشد . سوم اینکه‌حضرت اشرف که مرد بسیار راستگوئی هستید و سفیرکبیر ونیز هم هستید قراردادی را امضاکرده‌ایدکه بدان مؤمن بوده‌اید . چهارم آنکه سر مرد دیگری راکه بقول و قرار خود پابند نبود بعنوان هدیه در

دامن شما انداختند. نتیجهٔ همهٔ این چهار موضوع را با هم گرد آورید و آنوقت بمن بگوئید که چه جوابی بدست میآورید؟»

ممو با پشیمانی تمام پشت گردن خشن خود را خارید. و با خود گفت: «این ترکها در مسئول قرار دادن نمایندگان سیاسی در موقع امضاء قراردادها، عادات وحشیانه‌ای دارند. چون مصونیت سیاسی را یا هیچوقت نمیفهمند یا نمیتوانند بفهمند. ممکن بود من از طرف سلطان سلیم منتظر چنین عملی باشم اما از جانب سلیمان نه.

گریتی با خود فکر کرد آنها بدنبال آهوی صحرا رفتند و سعی کردند فقط درازای آن یك تبسم با محبت دریافت دارند. اما هرگاه انسانیت و محبت بتواند ماسکی برای مخفی ساختن نیروئی باشد آنوقت چه خواهد شد؟

من معتقدم وقتی ما گزارش دادیم که او جوان است بدون دقت و خوش احوال و بهیچوجه شبیه سلیم نیست اشتباه کردیم. مطمئن باشید که سلیم ترسناك بود اما پسرش که با اینهمه شادمانی و خوشحالی بشکار میرود ممکن است وحشتناك باشد.

پس از این مذاکرات چیزی نگذشت که لیوجی گریتی باکسانیکه در قصر در آنطرف آبها زندگی میکردند شروع بایجاد روابط دوستی کرد. ازآنجاکه راه یافتن بسلیمان اکنون دیگر غیرممکن بود او درجستجوی کسی برآمد که مورد علاقهٔ سلطان باشد و ابراهیم را یافت. این حرامزاده و آن سروان اندرونی چیزهائی را بشراکت داشتند. هردوی آنها مادرشان یونانی بودوحقایق تلخ را بخوبی میتوانستند درك کنند.

مدرسهٔ پسران

ابراهیم نیز تقریباً مانند همهٔ کسانی که در تحت نظر تشکیلات ترك فرماندهی آموخته بودند مدرسه را تمام کرده بود و از این بالاتر همانگونه که گریتی این یونانی سوگلی فوراً متوجه شد وی باعالیترین افتخارات مدرسه‌را باتمام رسانید وازآن خارج شد.

اما دربارهٔ خود مدرسه بین ناظرین خارجی اختلاف نظر کامل وجود داشت. بعضی را عقیده براین بود که این مدرسه از مشکل‌ترین دیرهای اروپا هم سخت‌تر است. بالاخره یکی اظهار داشت اگر این دیر باشد من قسم میخورم که تمام شیاطین باید درآن حبس شده باشند.

مطلب این نبود که مدرسه خودرازی باشد. بلکه آنجا فقط اندرون یا «مدرسه‌محصور» بود. محل آن در اراضیٔ حیاط سوم قصر واقع بود و دراطراف آن دیوارهای عظیم وجودداشت. بطوریکه واقعاً مدرسه درآن میان محاصره شده بود و فقط گروه بسیار قلیلی از خارجیها چشمشان بدان میافتاد.

گاهگاه سلیمان راهروهای مدرسه را درساعات کوتاه‌شب بازدیدمیکرد. یك عادت قدیمی سلطان را مجبور میساخت که مثل یك مأمور کشیك این عمل را انجام دهد. با نیم تنهٔ خاکستری رنگ نمدکه بردوشهایش انداخته بود و شمعهائی که کشیك چیهای شب بدنبال او می‌آوردند ساکت از میان طالارهای خواب عبور میکرد. دراین طالارهای خواب درحدود ششصد طفل که سن آنها

بین هشت وهیجده سال بود خفته بودند.

هروقت سلیمان از اطاقهای مدرسه میگذشت اثر فکر پدر بزرگ خویش سلیمان فاتح را احساس میکرد. نقشهٔ دیواری عظیم دنیائی که تا آن روز از وجود آن اطلاع داشتند بنا بامر «فاتح» درطالار نهارخوری تهیه شده بود آویزان بود. باغ خارج از طالار را محمد بدست خویش شروع کرده بود وی با علاقهٔ فراوان و حرص فراوان برای ترجمهٔ کتب جغرافی و علوم دیگر در جستجوی فلاسفهٔ بیزانس برآمده بود. عقیدهٔ فاتح نسبت بدانش و علوم بیزانس تا آن درجه بود که میگفتند مدرسهٔ او مانند جمهوری افلاطون شده که افکار لطیف را دربدنهای سخت می پروراند.

(قبل از او مدرسه فقط برای تمرین جوانان از لحاظ پرورش نیروی بدنی و تهیهٔ سربازان ینگی‌چری‌و قوای دیگرجنگی بکار رفته بود.)

بنظر اجنبی‌هائی مانندگریتی مدرسه اکنون راز ترقی و تعالی حیرت‌انگیز ترکها در راه قدرت بشمار میرفت. زیراکه اطفال مدرسه از هنگام تولد ترک نبودند واکثراً اطفال مردم‌خارج سرحدات مانند «آلبانی‌ها» «سربها» «اسلاوهای‌شمالی» «گرجیها» و«چرکسی‌های کوهستانهای مشرق» «یونانیهای سواحل دریا» و حتی «کروات‌ها» و «آلمانی‌ها» بودند. بیشترآنها مانند ابراهیم از میان پدران نوادەهای مسیحی آمده بودند.

اکثرآنها «اطفال‌خراج» بودند و رسم براین بودکه درپایان‌هرسال سوم‌میبایست‌سه‌هزار طفل از میان‌اقوام مرزهای‌خارج فرستاده شود. اینهایا اطفال اسلاو بودندکه از بازارهای‌لمنوس یاکفار خریداری‌میشدند، یا اطفالی بودندکه پدران و مادرانشان‌آنها را می‌آوردند تا در مدرسه نام‌نویسی کنند.

«مدرسهٔ قصرسلیمان تنها محل مورد انتخاب اطفال بود و آنرا از میان مراکز پذیرائی با دقت انتخاب‌کرده بودند. این اطفال‌گروه معدودی بودندکه انتخاب شده و کاندیداهـای فرمانروائی تشکیلاتی بشمار میرفتندکه بعدها میبایست زیر نظر سلطان بر تمام امپراطوری‌ترک حکومت کنند».

اکثراً پدران و مادران اطفال میخواستندکه طفلشان محصل یا نوآموزسلطان‌شود.

و علت این بودکه فکر میکردند طفلشان پس از چندی ممکن است سرآمددیگران گردد، و درمیان سپاهیان فرماندهٔ ناحیه‌ای شود، یا قاضی‌قشونی گردد یاخزانه‌دار و یا حتی مانند پیری پاشای پیر بدرجهٔ وزارت برسد. بدین‌ترتیب باگردآوردن جوانان برای خدمت قشونی‌دهقانان املاك عثمانی‌دیگر مجبور نمیشدندکه‌خاك واراضی خانهٔ‌خویش‌را ترک‌گویند.

و چون طفلی درمدرسه نام‌نویسی میکرد تمام ارتباطاتی‌که درگذشته داشت‌قطع‌میشد، از خانواده‌اش جدا میگشت و حتی او را بنام جدیدی میخواندند. یکبارکه وی از دروازهٔ بزرگ بعنوان محصل نوآموزمیگذشت و داخل مدرسه میشد دیگر حق نداشت آنجا را ترک‌گوید. مگر اینکه باشاگردان‌طالارخودش بجانب‌میدانهای‌تیراندازی درارتفاعات قبرستانها یا بندرت در رکاب سلطان بمأموریت‌های مخصوص برود.

سی نفر از اطفالیکه بهترین قیافه و اندام را داشتند و با بهترین نمرات در امتحانات موفق‌میشدند، معمولادرخدمت شخص سلطان بعنوان سربازان‌مخصوص وی‌وارد میگشتند. وفاداری

نسبت بسلطان را باینها میآموختند و طفل طرز فرمانبرداری را فرا میگرفت و بدون حرکت در حالیکه دستهایش را به سینه گذاشته و چشمانش را (اگر اتفاقاً در حضور سلطان بود) بزمین میدوخت. ودرپایان این‌سالهای تمرین وممارست او را از دروازهٔ بزرگ خارج میکردندبمنظور اینکه خیلی دور از مملکت خودش مسئولیتی را بوی بسپارند. معهذا همین طفل بخوبی میدانست که تمرینها و ممارستهای شخص سلطان هم درهنگام طفولیت از لحاظ صعوبت وسختی کمتر ازمال او نبوده است.

پس ازآنکه فارغ‌التحصیل میگشت دیگراجازه نداشت که پای خود را بمدرسه بگذاردمگر آنکه اتفاقاً وزیر یا مفتی شهری شده باشد.

اما ماکیاولی دربارهٔ آنها سخن بدین‌ترتیب میراند: «وزرای او» از آنجاکه وزرای‌او همه بنده و یا غلام بودند فاسدکردن و رشوه دادن بآنها فقط با زحمت بسیار امکان‌پذیر بود. و اگر تازه فاسد هم میشدند و رشوه میگرفتند فواید بسیارکمی فقط ممکن بود از آنان انتظار داشت... بنابراین هرکس که بترکها حمله‌کند باید خاطر داشته باشدکه قطعاً آنها را متفق و با یکدیگر خواهد یافت. اما وقتی که یک‌فرد ترک بطوری درزمین‌ریشه گرفت که قادر نباشدجای ارتش خود را بگیرد آنوقت دیگر از هیچکس جز خانوادهٔشاهزاده نباید بیم‌داشت.

این اطفال غلام نبودند. خود سلیمان‌هم زادهٔ زنی بودکه قبلا غلام و برده ولی‌اکنون‌مادر بود. برای آنکه اینها جنگجویان سیاستمدار تربیت شوندآنها را بتمرین وممارست‌وامیداشتند. خود سلیمان‌هم برای رهبری آنها تمرین‌کرده بود. رشتهٔ‌که این‌اطفال وسلطان‌رابهم می‌پیوست یکی، وآن رشتهٔوفاداری بود.

پاس‌های شب هنگامیکه بمیان اطاقهای خواب برای روشن کـردن شمعهائی آمدند اطفال بیدار میشدند. نیم‌ساعت وقت‌داشتند که خودشانرا درمقابل‌شیرهای آب‌مسی که برروی‌حوضچه‌های مرمر قرار داشت بشویند. مدرسهٔ اندرونی‌هم عیناً همان وسائل قصررا دارا بود وسپس‌میبایست کلاه‌خودهای خود را بگذارند نیم تنهٔ خود را بپوشند و شلوارهای گشاد خـود را با پوتین‌های خویش دردست حاضر داشته باشند. درمدت نیمساعت میبایست رختخواب خودشانرا به پیچند و درمقابل دیوار روبرو آویزان‌کنند. اثاثیهٔ شخصی آنها میبایست‌درصندوقچه‌های چوبی بزرگ منظم‌گرد آید. درمقابل هر صندوقچه طفلی دوزانو نشسته و یادداشتها و کتابهایش رابین‌دوشمع روشن‌که برروی صندوق قرار داشت می‌گذارد. پس از پایان نیمساعت قبل ازآنکه سحر برسد موسیقی نواخته میشد. دربالای حیاط دوم‌گروه‌ینگی‌چری‌ها برای بیدارکردن‌سلطان‌سرود بیداری مینواختند. طنین زنگها ونعرهٔ فلوتها جمعاً صدائی برازشادمانی بوجودمی‌آورد.

درلحظاتی‌که همهٔ آنها درحال انتظار بسر میبردند هرکس‌که درمیان آنها صدای خوبی داشت با صدای بلند از قرآن‌کتاب‌مقدس، آیاتی میخواندکه ترجمهٔ آن اینست:

«بگو، بگو، که پناه‌میبرم بآقای مردم، شاه مردم، وخدای‌مردم، علیه‌شیطان‌که درخفا زمزمه میکند و دردل‌آدم علیه خودآدم وسوسه میکند.»

۱ــ ازمتن انگلیسی عیناً ترجمه شده اینک عین‌آیهٔ شریفه قرآن در زیر نقل میگردد:
قل‌اعوذ برب‌الناس ملک‌الناس اله الناس من شر الوسواس الخناس الذی یوسوس فی صدور الناس من‌الجنة والناس.
(بگو ای پیغمبر پناه میبرم به خداوند مردم، پادشاه مردم، پروردگار مردم، از"شر وسوسه کننده‌ای‌که نهان است ووسوسه میکند درسینه‌های مردم ازجن‌گرفته تاانسان.)
(سورة الناس) قرآن‌مجید.

هنگامیکه آخرین ستارگان سحری از آسمان رخت برمی‌بست امری صادرمیگشت واطفال درحالی‌که برروی چکمه‌های خود می‌لغزیدند و درمیان تاریکی‌شب باسلاحهائی که برسینه‌هایشان آویزان بودگامهای سنگین برمی‌داشتند، و برای نماز صبح بجانب مسجد مدرسه‌میرفتند.

سپس‌کار روزانه آغازمیگشت. درساعت سوم پس از طلوع‌آفتاب اولین خوراک‌آش‌خود راکه با آن‌کباب بره و چند تکهٔ نان نیز داده میشد دریافت میکردند. این غذا همیشه یکسان و برای‌حفظ نیروی‌آنهاکافی بشمار میرفت.

درراهروها با هم شوخی میکردند. یکی از خوابگاههائی راکه مصریها یك وقت‌اشغال کرده بودند، بنام لانهٔ مگس میخواندند. اگرکسی از آنها میپرسید ساعات روزانه‌را چگونه میگذرانند با متانت جواب میدادند «ساعت فراغت ما از درس وقتی فرا میرسدکه به‌کشتی‌گیری سواری و تیراندازی درمیدانهای بازی می پردازیم و ساعت فراغت ما از تمرینهای بدنی وقتی است‌که بنواختن مقامهائی در نی‌لبك تار و سه‌تار درداخل اطاقهای خویش مشغول می‌شویم. وقتیکه غذا میخوریم قاری‌ها ما را مشغول میدارند و وقتی‌که بخواب میرویم مستحفظین ما را بیدار میکنند.»

پس ازتاریکی مطلق شب، دروس شبانهٔ آنها درداخل اطاقهای شبانه‌روزی‌آغازمیگشت. هرطفلی میتوانست موضوعی راکه میل دارد انتخاب‌کند (باستثنای دروس مذهب، فلسفه، حساب ورزش و تمرین‌های نظامی وموسیقی‌که همه میبایست بیاموزند) بشرط‌آنکه درآن رشته کارخود را خوب انجام داده باشد.

درآن ساعت نیز معلمی‌که درطالار زندگی میکرد (کسی‌که باید بدیگران تمرین‌یاد دهد) همهٔ جوائز و تنبیه‌هائی‌که‌درهنگام تحصیل بهریك از شاگردان‌تعلق‌میگرفت، بصدای‌بلندمیخواند. این تنبیه‌ها از سرزنش درمقابل عموم ضربات تازیانه درجات‌گوناگون داشت. اما بهرحال این تنبیهات میبایست بانهایت دقت اجراگردد. و اگرمعلمی نسبت بشاگردی خیلی سختی نشان‌میداد خود او میبایست همان تنبیهی راکه بسر شاگرد آورده‌است، درمقابل عموم تحمل‌کندیاممکن‌بود که حتی دست راستش را قطع نمایند.

یکبار سلیمان خواست طفلی راکه بعلت‌کار دقیقش بوی لباس افتخاری داده بودند و او آنرا ردکرده بود شخصاً ببیند. این طفل هیجده‌ساله‌که محمدسوکولی نام داشت‌تقاضاکردکه‌بجای لباس افتخار بوی اجازه دهند تا باپدر و مادرش ملاقات‌کند.

البته چنین چیزی مجاز نبود. از طرف دیگر درسالهای اولیهٔ تحصیلی سوکولی درموارد گوناگون‌کتك خورده وتنبیه شده بود.

این مورد مخصوصاً جلب توجه سلیمان راکرد زیرا تنها، ابراهیم بودکه وقتی در اندرون بوی اجازه داده بودندکه دروازهٔ بزرگ را برای ملاقات پدرش ترك‌گوید.

هنگامیکه علت را از سوکولی سئوال‌کردند وی‌که سابقه‌اش نشان میداد جزء اسیرانی بوده‌که درسن‌یازده‌سالگی ازکرواتهاگرفته بودند شرح دادکه خانواده‌اش برای دیدن‌وی بشهر مسافرت‌کرده و سالهاست‌که اینجا درانتظار او بسرمیبرند.

سلیمان‌گفت: «من‌سابقهٔ نمی‌بینم‌که نشان دهد شما چه درس مخصوصی را انتخاب‌کرده‌اید؟ آندرس مخصوص شماکدام است؟ حرف‌بزنید.»

طفل با خونسردی جواب داد «اربابهایم‌را» این جواب وی گستاخی بشمار نمیرفت. زیرا که درجلوی چشم سلطان سخن‌میگفت. بنابراین گفتهٔ اوجز حقیقت ساده چیزی نمیتوانست باشد.

سلیمان باکنجکاوی پرسید: «چرا؟» چشمان خاکستری طفل مرتباً بحرکت درآمدوچنین جواب داد: «چونکه قادربدرك وفهم آنها نیستم.»

درقبال چنین‌جوابی ممکن بود که اورا از مدرسه بیرون‌کرده برای‌خدمت باغبانی یاپاروزنی اعزام دارند. سلیمان فکرمیکرد که آیابهتر نیست این‌طفل گستاخ کوهستانهای شمال قصد و هدف افرادی راکه قیم او بشمارمیروند قبل از خدمت آنها درك کند؛ سوکولی‌را مرخص کرد و به پیری پاشا گفت که بمدرسه اطلاع بدهندکه دیگر پاداشی باین‌شاگردندهند. بلکه فقط باواجازه‌دهندآن چیزی‌راکه میل دارد انجام‌دهد. ولواینکه میل او ملاقات باخانواده‌اش باشد.

بعدها پس از آنکه سوکولی فارغ‌التحصیل شد سلیمان پرسیدکه برای وی چه مقامی در تشکیلات‌درنظر گرفته‌اند. بوی‌اطلاع دادندکه بآن مردکروات(۱)مقام معاون‌قاضی قشون اروپا را داده‌اند مقامی که‌دارای اهمیت بسیار و حقوق بسیارخوبی بود.

سالها پس از آن وقتی که نفوذ شخصی سلیمان باعث تغییرات درتشکیلات گشت، یکی از ناظرین باهوش اروپا بنام اوژیه بوسبك این تفسیر را نگاشت: «ترکها وقتی یك مرد استثنائی پیدا میکنند، بی‌اندازه خوشحال میشوند درست مثل اینست که شیئی گرانبها را بدست‌آورده باشند و دیگر بهیچوجه وقت خود را در پرورش تربیت او زیادی نمیدانند، و آنرا از دست نمیدهند مخصوصاً اگرمتوجه شوندکه وی برای جنگ‌هم شایستگی کامل دارد. طرزکار ما بکلی با آنها متفاوت‌است. زیراکه اگرمایك‌سگ، یك‌باز، یا یك‌اسب خوب را پیداکنیم بسیار خوشحال میشویم البته بهیچوجه وقت خودمانرا تلف نمیکنیم که او را در جنس خود بهترین نمونه کنیم. اما اگر مردی دارای استعداد فوق‌العاده‌باشد پیداکنیم، بخاطر او تحمل هیچگونه ناراحتی را نمی‌کنیم و توجهی باو نداریم.

و نیز بهیچوجه فکر نمیکنیم که تربیت او وظیفه و جزء کار ما است. ما از خدمت یك سگ یك اسب و یك باز و یك قوش تربیت‌دیده لذت فراوان می‌بریم اما ترکها ازکاروخدمت یك مرد تربیت‌یافته وبا اطلاع خیلی بیشتر لذت میبرند.»

طبعاً ساکنین دیگر محلهٔ زیبا از وضع غیر عادی مدرسه سخت گیج شده بودند. چون نمیتوانستند بفهمند چرا ترکهای بسیار نیرومند اجازه داده بودند اطفال خارجی برآنها حکومت کنند. و وقتی که این سئوال را از دوستان ترك نژاد خود میکردند این جواب را می‌شنیدند: «برای اینکه «کولارهای» سلطان برای انجام این‌کارها لایقتر وشایسته‌تر از ما هستند.»

وقتی که آنها می‌پرسیدند «این بچه‌هاکه بیشتر اسیر و یا مسیحی هستند آیا مورد اعتماد هم میباشند بآنها از این‌جهت اطمینان‌کامل داده شد». آیا هیچ شنیده‌ایدکه حتی یکی از آنها ما را بدام انداخته باشد؟

تنهاگروه قلیلی از ساکنین خارجی که درآنطرف شاخ‌طلائی زندگی میکردند و برای‌اخذ

---

۱ - ساکنین (کروآسی)کرواتس که‌قسمتی از مجارستان قدیم بود. اهالی‌آن اسلاو هستند. درسال ۱۹۱۸ این ایالت بسربی و اسلوونی متصل‌گشت از آن دولت (سربوکروات و اسلوون) بوجود آمد و امروز یوگوسلاوی نام دارد.

امتیازات تجارتی به مشرق‌زمین آمده بودند، باین حقیقت توجه داشتند . فارغ التحصیلهای مدرسه بهترین دسته و گروه تربیت دیده درتمام قلمرو عثمانی بشمار میآمدند . آنها بهتر ازمحصلینی که درآنموقع دردانشگاههای پاریس و بلونیا درس میخواندند تربیت شده بودند . و شخص سلیمان برای آنها رهبری بود که بخوبی میتوانست حتی بیش از فولادی که برای شمشیرهای ذرادخانه آب‌دیده میشود از فکرآنها ثمرات فراوان‌تری بگیرد .

وقتیکه در بهار سال ۱۵۲۲ برف آب شد و غنچه‌های گل یاسمن باغها را باگلهای سفید رنگ‌محزون کرد، «لیوجی گریتی» توجه‌مارکوموورا بجوانانی که درروی اراضی‌ورزشی درآنطرف آب بر اسب سوار بودندجلب‌کرد . وگفت درآنجا بزرگترین‌خطری که ممکن است‌متوجه‌اتحادیه ممالك‌مسیحی گردد درحال تکوین‌است وسرش‌را تکان‌داد وگفت‌درعین‌حال که آنها چابك و شادان هستند نمازمیخوانند ودرعین اینکه نماز خودرامیخوانندکتابهای دانش نوین ماراهم فرامیگیرند. آنوقت باکدام سلاح شما میخواهید جلوی پیشرفت اینگونه جوانان را بگیرید ؟

مسر مارکو از آنروزدیگر مطمئن شدکه حرامزاده‌داردرفته‌رفته از مذهب‌مسیح برمیگردد. عدم اطمینان وی نسبت به گریتی مسخره وطعنه‌زن بعلت آنکه خودش نیزکمی بیش از یك‌جاسوس اینجا درگالاتا کارکرده بود بیشتر میشد. در حالی که گریتی حالت مخصوصی داشت و نخواست که نظریات خودش را در مورد ترکهای مرتد ثابت‌کند . مارکو فوراً حاضر جواب داد : « قسم به شیرسان مارکو که من هیچگونه‌امر ترس‌آوری دراین‌عروسکها و درآداب خنده‌آورآنها نمی بینم و نیز بهیچوجه اهمیتی برای این دانشی‌که بوی هنرهای اطبای پاراسلز (۱) ازآن میآید قائل نیستم. اگر شما چشمان یکنفر ازاهل‌کشور و نیز را داشتید قطعاً به آنچه‌که درزیر پای ما روی آب انداخته میشود توجه میکردید . دراینجا است‌خطری‌که باید باآن روبرو گردیم .

درطول باراندازهای ذرادخانه کشتیهای انبار و کشتیهای حمل و نقل درکنارکشتی‌های‌جدید جنگی قرار داشت . همه نوع‌کشتی خلیج شاخ‌طلائی را پرکرده بود . مموکه دراین‌گونه چیزها تجربیات‌کافی داشت خوب متوجه‌کشتی‌هائی شدکه روی آن الوارهای بزرگ‌کافی برای نهادن توپهائی که‌میتوانندگلوله‌های‌بزرگ شلیك‌کنند ودورلولهٔ‌آن ده‌وجب طول دارد قرارداده بودند . این نیروی‌دریائی‌جدید آیا بقصدکدام‌نقطه آماده‌میشد ؟

آن‌گزارشهائی‌که ازشهرهای ونیز و وین‌میرسید حاکی از این بودکه ارتش مهاجم ترك از بین دروازهٔ دانوب‌که سال قبل بازشده‌بود بجانب شمال حرکت میکند. امامِمو نمیتوانست‌باور کندکه این‌کشتیهای سنگین برای عبور از رودخانهٔ دانوب ساخته‌شده باشد . نه بدون تردیدباید آنها را برای دریای بزرگ حاضرکرده‌باشند. معهذا مدتی بیش ازچهل‌سال بودکه ترکهاازآنجا جلوتر نرفته بودند .

این معما بیشتر او را ناراحت میکرد زیراکه خود شهر ونیز در دریای آدریاتیك‌که آنوقت دریاچهٔ ونیزی بشمار میرفت درنزدیکی شعاع عمل‌آن‌کشتیها واقع‌میگشت .

---

۱ ــ طبیب وشیمی‌دان سویسی که پدر طب اروپا بشمار میرود و در سال ۱۴۹۳ مسیحی متولد شد ودرسال ۱۵۴۱ مرد .

گریتی مثل کسیکه بخواهد طرف را تحریك کرده باشد پرسید «آیاحضرت اشرف فراموش کرده‌اند که قرارداد دوستی و برادری را در پائیز گذشته شخص سلیمان با خود شما امضاء کرده‌است ؟»

این امر برای وی بسیار جالب ومشغول‌کننده بودکه دربارهٔ سلاح‌های نیروی بحریه‌حواس ممو پرت شود نه دربارهٔ هدف ومقصود اصلی سلیمان که این نیروی جنگی‌را رهبری خواهدکرد. این بودکه ممو مثل گربه باحال عصبانیت پف کرد وناگهان بطور مختصر اظهارکردکه اینگونه قراردادها اکثراً فقط پرده‌ای است برای پوشانیدن حملات بعدی.

گریتی بامراقبت تمام‌گفت : « اما من فکر میکنم چنین حمله‌ای نه ازجانب ترکها و نه از جانب سلیمان انجام نخواهد گرفت. بعلاوه از یکی از منشی‌های دیوان که مبلغی پول بیك زرگر ارمنی مدیون است واو زنی داردکه دربازار سر پوشیده ادویه میفروشد من موضوعی را شنیدم. آن زن بگوش من گفت که سلطان نمیتواند باوزیر خودش وفرماندهان ارتش ودیوان در مورد عملی که باید بعدها انجام‌گیرد توافق حاصل نماید.

« اینها حرفهای بازاری است وگرد وغباری برای چشمهای‌ما. آنها کاملا باهم موافقت کرده‌اند هم سلطان وهم دیوانش. » ودراینجا ممو بفکر فرورفت.

چشمانم بمن میگویدکه اینها مهمان مسلح خود را به محلی در دریا خواهند برد. وقت هم کاملا مساعد است.

امپراطوری مقدس روم ونیروهای جنگی اسپانیائی وی اکنون درحال جنگ هستند. » در اینجا ناراحتی صدای او را عوض‌کرد و ادامه داد « آنها درحال جنگ بامسیحی‌ترین پادشاهان فرانسه هستند. وفقط بحریهٔ جمهوری ما درمقابل ترکها قادر بایستادگی است.

ناگهان‌گریتی خندید وگفت : « فقط. اما آیا اینکاررامیکنند ؟ برای آنکه شما ازتجارت خودتان با ترکها بتوانید بهره ببرید باید در حفظ صلح کوشا باشید. دست مبارك حضرت اشرف قرارداد جدیدرا امضاءکرده. آیا نسبت بدان پایدار ووفادار خواهید ماند ؟

ممو درحالی‌که بفکر فرو رفته بود باسر اشارهٔ مثبت‌کرد وگفت : « قسم به همهٔ فرشتگان مقرب که اینکاررا خواهم‌کرد. »

گریتی‌گفت بسیار خوب آنها راه خودرا بجانب جزیرهٔ رودس می‌گشایند.

۱ رودس

هر چیزی دربارهٔ جزیرهٔ رودس عجیب مینمود. مثلا ازخاك ترکیه این جزیره بخوبی دیده میشد. این جزیره کمی درجنوب همان ساحل که دو سال قبل سلیمان درآنجا زندگی میکرد واقع شده‌بود. واز میان دریای آرام این جزیرهٔ بزرگ مانند دژ مستحکمی که دراطراف آن جزایر تپه مانندکوچکی قرارداشت بنظر میرسید. شکل عجیبی داشت شکل یك دژ خاکستری رنگ شمالی در میان یك دریای نیم استوائی.

سلحشوران (۱) رودس آنرا در ید اختیار داشتند. آنها خودشان نیز یك نوع اشتباه

۱ — در همهٔ این کتاب کلمهٔ Knight را که بفرانسه Chevalier میگویند سلحشور ترجمه کرده‌ام. کلمهٔ مزبور در زبان انگلیسی به‌سواری اطلاق میشده‌که در روزگار قدیم در خدمت بانوئی بوده وازاو دفاع میکرده است.

تاریخی قابل توجهی بودند. در حقیقت ارواح جنگجوی صلیبیون (ولی فراموش شده) بشمار میرفتند. و بنام فرمان برادری بیمارستان سنت‌جون دی‌باپتیست درشهر بیت‌المقدس نقش خودرادر ارض مقدس که اکنون در میان قلمروی سلیمان بود ایفاکرده بودند. سپس بجانب نزدیك ترین جزیره یعنی قبرس رفته و بعد هم باز بجانب شمال یعنی جزیرهٔ رودس عقب‌نشینی کرده بودند.

درمیان‌شهر بسیار مستحکم‌خویش‌هنوزهم‌بیمارستانی‌داشتنداما دیگرآنهارا« بیمارستانی»(۱) خطاب نمیکردند. ترکهاکه بعلت سختی وشجاعتی که درآنها دیده بودند برایشان احترامی قائل بودند همهٔ آنهارا بنام «مذهب» میخواندند وشهرآنهارا هم « دژ تازی‌ها جهنم » می‌نامیدند.

ازآنجاکه این سلحشوران ازمحل تولد خودشان یعنی اروپا خیلی فاصله داشتند، برای بدست آوردن خواربار بناچار به‌غارت وتجارت درسواحل خاك ترکیه اشتغال داشتند. کشتی های سریع آنها برای مقابله باکشتی‌های حامل‌گندم‌که ازمصرمیآمدند خارج میشدند. سپس از آنجاکه بافرماندهان دیگرشان‌که درارو‌پا پراکنده بودند یك‌واحد سیاسی بشمارمیرفتند. باآخرین رقبای خود تامپلارها (۲) وعلیه شهر ژن جنگ میکردند یا قرارداد صلح منعقد مینمودند. با وجود همهٔ اینها باقیماندگان جنگهای صلیبی نسبت بهمدیگر حس تنفر بیش‌ازحسن نیت نشان میدادند.

در جزیرهٔ رودس اوضاع و احوال عالی وجود داشت. در کنار خیابانهای عظیم معروف بخیابان «سلحشورها» خود سلحشور ها زندگی میکردندکه برروی درهای خانه‌های آنها علائم سپرهای مختلف جنگ از سپر های آراگون (اکنون ازبین رفته) گرفته تاسپرهای پراوانس و همچنین سپرهای ملیت‌های جدید مانند فرانسه وانگلیس دیده میشد. درداخل این خانه‌های‌راحت سلحشورها ومردم دائم دست به‌سلاح داشته وبه «زبان» روزگارپیشین سخن میگفتند. زبان‌پرتقالی که جزو زبانهای تازه‌واردبود بزور داشت در خانهٔ کسانیکه به زبانهای پیشین سخن میگفتند رواج میگرفت.

رهبرآنهاکسی بودکه اززمان خودش دوقرن عقب بود، یك فرانسوی با ریشهای سفیدکه تصویرش اورا غرق درزره نشان میدهد و بیرقی در یکدست داردکه‌آن دست هم دردستکش و نام او «آقای بزرگ» (۳) « فیلیپ ویلیه دولیل آدام » است. بین « دولیل آدام » پیر وسلیمان جوان‌خندقی اززمان ومذهب وجودداشت. هرکدام ازآنها بخاطر یك‌طرز فکر ویك‌طرززندگانی جداگانه پایداری واستقامت میکردند. اما فرانسوی قدیمی در عین حال یك سرباز آزموده بود درصورتیکه سلیمان ازاین جهت بزحمت بپای وی میرسید.

سلیمان در اعلامیه هائی‌که برای رئیس سلحشور ها فرستاد پیشنهاداتی بوی کردکه خیلی بالا تر و بهتر از پیشنهاد تسلیم بشمار میرفت. اگر رئیس بزرگ حکومت جزیره را بسلیمان میداد بخودش وملتش همانطورکه بودند با آزادی مذهب باقی میماندند. یااگرمیل داشتند می‌توانستند جزیره‌را باما یملك واسلحه خودشان ترك‌گویند وکشتی‌های ترکی تقبل میکردند آنها را بهرکجاکه برای زندگی انتخاب میکنند ببرند.

طبیعی است‌که جواب دولیل‌آدام جواب‌معمولی بود. او جواب دادکه نمیتواند تسلیم گردد.

---

۱ - Hospitaler

۲ ـ مدافع نظامی زوار بیت‌المقدس وپاسبانان مدفن مسیح وعضو دسته‌ای‌که معروف‌بودند.

۳ - Grand Master

بعید بنظر میرسید که سلطان جدید عثمانی باوجود اینکه موضوع برایش ناراحت کننده بود، فکر خودرا متوجه این جزیرهٔ دریائی بکند. قلمرو ترکها برروی زمین توسعهٔ فراوان یافته بود. باوجود این او بیشتر زندگانی خودرا درسواحل کریمه (۱) یا درماگنیزیا (۲) گذرانده بود. و خود شهر قسطنطنیه هم درمیان مدخل آبهای دوقاره جای داشت. خواه وی امکانات سوق‌الجیشی دریا را سنجیده و خواه نسنجیده باشد بهر حال بدان علاقهٔ فراوان داشت. از این گذشته حساب کهنه‌ای وجود داشت که میبایست باسلحشورها تصفیه شود.

پدر بزرگ سلیمان درسالهای اخیر عمر خود سعی کرده بود که این جزیره‌را ازسلحشورها منتزع سازد واو که بنام فاتح معروف بود از آنها شکست خورده بود.

وزیر سلیمان، پیری پاشا کاملا بااعزام نیرو مخالف بود وعلیه آن استدلال میکرد. وی حرکت نیروی زمینی را بجانب جزیرهٔ خطرناک‌میدانست. زیرا ممکن بود که راه هر دوی آنها قطع شود. قدرت قشون زمینی در میان سوارانش متمرکز بود و آنها نیز درمقابل دیوار های جزیره بامشکل بزرگی روبرو میگشتند.

درصورتیکه میتوانستند بخوبی دروازهٔ دانوب‌را باخطرات بسیارکم وبااطمینان کامل‌بخط عقب‌نشینی خود بشکافند. واز آن بالاتر پیری پاشا نسبت باطلاعاتی که طبیبی یهودی که اخیراً از جزیرهٔ رودس آمده واظهار میداشت که شهرسلحشورها خواروبار ومهمات کافی ندارد وفرماندهی آن نیز باپیرمردی است که اخیراً ازطرف فرانسه مأمورشده مشکوك بود وبدان سوءظن فراوان داشت. (ووقایع بعدی نیز نظر صحیح اورا تائیدکرد.)

واما دراین میان پیری‌پاشا نمی گفت که بیشتر از چه‌چیز بیم دارد و آنچه نمی گفت عدم تجربهٔ‌سلیمان بود.

بدون هیچگونه‌تردیدی سلیمان فرماندهی‌کامل نیروهای مسلح را در دست گرفت وی‌البته برپیری پاشا مسلط بود وامرداد که نیروهای اعزامی ازراه‌دریا وزمین حرکت کنند. خودش نیز شخصاً بابسیج تجهیزات آسیا، بجانب ساحل پائین‌آمد وبندرگاهی که در مقابل جزیرهٔ رودس‌قرار داشت‌ودرآنجا کشتی‌های‌حمل‌ونقل‌معطل‌بودندرفت. دربعضی نقاط درطول ساحل وقفه‌هاوتأخیرهائی وجود داشت وسلیمان بخوبی‌آن قسمت از اخلاق خودش‌راکه تابحال بروز نداده‌بود ظاهرساخت. در یادداشت‌های خودش نوشته است که‌سربازان، چهار قسمت ازآخرین کارها را در مدت دو روز انجام دادند.

فردای‌آن‌روز پس‌ازآنکه ستون فرماندهی بساحل رسیده مشغول پیاده‌کردن فواشد، واین عمل خود واقعهٔ مهمی بشمار میرفت. باوجود این قسمتی از نیروهای سلیمان تاروز بیست‌وهشتم جولای یعنی خیلی دیروقت درفصل تابستان هنوز درجزیرهٔ رودس‌پیاده‌نشده‌بود. فرماندهان‌دیگر که نیروی جنگی کشتی‌ها ازآنها حمایت میکرد جزیره را اشغال‌کرده و انبارها و توپخانه‌های سنگین وده‌هزار نیرورا ماه قبل‌درآنجا پیاده‌کرده بودند. روزبیست وهشتم جولای وقتیکه‌سلیمان بستادخودش که درروی ارتفاعی‌قرارداشت‌رسیدتوپهارا بلافاصله‌آتش‌کردند. واضح بودکه وی‌خود

---

۱ — کریمه درسواحل جنوب روسیه ودردریای سیاه واقع است.

۲ — Magnisiya یکی از شهرهای ترکیه واقع درجنوب غربی آنکشور درساحل دریای اژه درنزدیکی ازمیر است.

تمام مسئولیت امررا قبول کرده است . وبلافاصله نتایج کار ثابت کرد که عمل وی یأس‌آور است . روزنامهٔ منجز ومختصر سلیمان نشان میدهد که چگونه آتش توپخانه و تفنگ استحکامات شهر ضربات شدیدی بسنگرهای پیشرو وارد میساخت . حملات متقابل که علیه توپهای پیری پاشا انجام گرفت برای هفته‌ها آنان را فلج کرد .

سلیمان درروزنامه‌اش چنین میگوید : «سلطان محل خیمهٔ خودرا عوض میکند برای اینکه نزدیکتر بیاید بمباران شدید توپهای شهررا ساکت میکند .»

(مدافعین شهر به پناهگاه‌هائی که در مقابل گلوله استقامت میکند رفته‌اند .)

پناهگاهی که ازشاخه‌های درخت بوجودآمده برای سلطان ساخته شد بطوریکه او خودش بهتر بتواند مستقیماً حرکات قوارا اداره کند .

(واقعهٔ غیر منتظره‌ای درشرف وقوع است . روزنامه تعداد بسیاری از افسران آرتش را بعنوان تلفات نام میبرد .)

«فرمانده توپخانه بقتل رسید .. رؤسای آتشبارها و توپچی‌ها مجروح شده‌اند .»

هفته‌ها میگذرد وهمچنان دیوارهای رودس غیرقابل تصرف بنظر میآید . زبان‌سلحشوران اروپا بدون اشتباه شروع بسرائیدن می کند .

استحکامات رودس بشکل جدیدی تعبیه شده بود واحتمالا نیرومندترین استحکامات اروپا درآن‌عصر بشمار میرفت . بجای دیواری صاف پرده مانند بابرجهائی درگوشهٔ آن که ساختمان آن دردوران اول اختراع باروت معمول بود این سلحشورها ساختمانهای کوتاه ولی عمیق باسنگ و سیمان بسیار محکم بناکرده بودند . این ساختمانها برای پرتاب گلوله قلعه‌هائی داشتند . از این قلعه‌ها آتش تمام استحکاماتی‌راکه درخط مقابل جبهه بود نابود می‌ساخت .

در داخل این ساختمان بزرگ از سمنت وسنگ راهروها وپناهگاه‌هائی ساخته شده بود که بمدافعین‌آن اجازه میداد براحتی و بااطمینان کامل از نقطه‌ای بنقطهٔ دیگر بروند . نیمی از این « دژ تازیهای جهنم » در مقابل دریا قرار داشت . در خارج دو سد وجود داشت که درانتهای برجها واقع شده و درحقیقت موج‌شکنهای بندرگاه کوچك بشمار میرفت . از پهلو از جانب دریا بهیچوجه امکان حمله به رودس موجودنبود وهرگونه کمکی ازراه دریا وازطریق بندرگاه‌مستحکم وتحت حمایت توپها میتوانست بخوبی بشهر برسد .

مدخل آب درآنجا بقدری تنگ بودکه بخوبی می‌توانستند آنرا بازنجیر مسدود سازند .

درداخل دیوار ها استحکامات جزیرهٔ رودس‌که بدست سلحشوران ساخته شده بود در حقیقت دژ مستحکمی از سنگهای بزرگ بشمار میرفت‌که از خانهٔ «آقا بزرگ» تاکلیسای عظیم «سنت‌جون ومریضخانه»کشیده شده بود .

گروه خانه‌های چوبی‌کهنه وسست‌که گوئی برای‌آتش‌گرفتن میسازند یا سقفهای سست‌که ممکن‌بود درزیر آتش توپها خراب شود هیچکدام مطلقاً وجود نداشت . ترکها در سنگرهائی که برای محاصره‌کردن شهر بوجود آورده بودند و باقیمت سنگین وتلفات بسیار و باکمك خمپاره اندازهای نیرومند تانزدیکی دیوارهای رودس رسیده بودند .

ترکها توپهای آهنی بلند داشتند که بخوبی میتوانست آن نوع از دیوارههای مرتفع قدیمی را که آنوقت دورادور شهرها بنا میکردند نابود سازد. و نیز برای محاصرهٔ شهر قطعات برنجی داشتند که در زمین کار گذاشته شده و گلولههای بسیار بزرگ و نیز مواد منفجرهٔ جدیدی با زاویهٔ بزرگ بوسیلهٔ آن بداخل شلیك میکردند که بدینترتیب بخوبی میتوانست بداخل شهر بیافتد. وهمچنین دارای توپهای کوچك بودند که هنگام حمله میتوانست بجلو برده شود ودر مواضع موقتی مورد استفاده قرار گیرد.

اما حتی اینگونه توپهای مخصوص محاصره نمیتوانست خطوط دفاعی جدید سلحشورها را بشکافد. در نبردو بدوی بین سلاحهای آتشین و استحکامات که درشرف وقوع بود استحکامات جزیرهٔ رودس برتری قطعی از خود نشان میداد. دلیل قاطع آن اینست که این استحکامات هنوزهم برپا ایستاده (البته ترمیم شده است) ولی همانطور که سلحشورها برای اینکه جزیره غیرقابل نفوذ باشد آنرا بنا کرده بودند هنوزهم بهیچوجه عوض نشده است.

درمیان مردمی که بزبان خارجی تکلم میکردند ودرداخل قلعه بودند یك مرد مهندس ایتالیائی «گابریل مارتینگو»(۱) بود که بااستعداد عاشقانهای توپهارا جابجامیکرد. مارتیننگو تیررس توپ خود را تاهمهٔ نقاط درخارج از دیوارهای دژ حساب کرده بود.

مهندسین ترك که درمساعی خود درروی زمین باشکست رو بروشده بودند متوجه زیرزمین شده بودند و با دقت فراوان مینها را در زیر زمین پر از سنگ جای دادند تابدینوسیله دیوارها را منفجر نمایند.

مارتیننگو وسائل کشف مینرا تهیه کردو آن وسایلرا در داخلزمین جایداد بطوریکه حرکت نوسانی که درزیر زمین بوجود می آمد در طبلهائیکه برای این منظور درداخل دژ بناکرده بود منعکس میگشت.

وسایل مبارزهٔ دیگری برای مواجهه باحمله کنندگان درداخل تونلها و برروی زمین برای پس از انفجار مینها تهیه شده بود.

روزنامهٔ سلیمان چنین مینویسد: «مین گذاران ما منظماً بادشمن که مقدار زیادی نفت آتشزا بدون موفقیت استعمال میکنند روبرو میشوند ...»

نیروهای ترك وارد دژمیگردند ولی بعلت استفاده که کفار از نوعی جدید از منجنیق میکنند باتلفات سنگین عقب نشینی میکنند ...

چند نفر از چرکسیها وارددژ میشوند وباخود چهار یا پنج بیرق و نیز یك تیر بلند دارند که دشمن روی آنرا میخ کوبیده تاپای محاصره کنندگان را پاره کند.

هیچگونه شکافی حقیقی دراستحکامات نمیتوان بوجود آورد. افراد انسانی درمقابل هرشکافی فرستاده میشود موج بموج عقب رانده میشوند. همهٔ توپخانه یکمرتبه علیه جبهههائی که افرادآنرا کسانی که بزبانهای اورسن سخن میگفتند تشکیل میدادندشروع بشلیك کرد. اهالی اسپانیا، انگلیس و پروانس سنت مری وسنت جون وهمچنین علیه دژهای سنت جورج اسپانیا بشدت علیه توپخانه آغاز

---

۱ - Gabriel Martinengo

گشت اما گلولهٔ توپها قادر نیستند بمدافعین برسند. وهمچنین نمیتوانند استقامت وسرسختی «دولیل آدام‌پیر» و «مارتی‌ننگو» نابغه‌را درهم شکنند.

ماه اگوست تمام شد وماه سپتامبر نیز در شرف اتمام است. سلیمان آخرین تصمیم را از روی یأس می‌گیرد و امر می‌دهد که حمله در تمام نقاط جبهه انجام شود. شب قبل از حمله، قاصدها در تمام چادرها بگردش در می‌آیند و فریاد برمی‌آورند که «فقط زمین و استحکامات روی زمین از آن سلطان خواهد بود خون مردم درداخل وغنائم همه ازآن‌شما خواهد بود.»

این حملهٔ عمومی‌هم باشکست روبرو میگردد.

سلیمان بهیچوجه نمی‌تواند بفهمد که چگونه نیروهای مسلح او برای شکافتن مقداری سنگ خورده و استحکامات سنگین که تعداد مدافعین آن یك‌دهم نیروهای او است با شکست روبرو شده‌اند.

اخلاق وی در شورای رهبران ارتش مانند شعله‌ای که نامنظم بسوزد تغییر پیدا میکند.

بیست‌وششم سپتامبر: «شورا. سلطان از شدت غضب عیاش‌پاشارا توقیف میکند.»

(عیاش‌پاشا ازاهالی آلبانی مردی‌بود دارای فکری بکر وحملات خویش‌را درتمام مدت‌روز علیه جبهه‌های اورنی و آلمانیها ادامه داده وقوایش سنگین‌ترین تلفات‌را دیده بودند)

روز ۲۷ سپتامبر: شورا. عیاش‌پاشا بخدمت باز میگردد.

(نه‌فقط بخدمت باز میگردد بلکه باین سرباز باثبات آلبانی از خطوط‌پیری پاشا نیروهای مقاومت و کمك داده میشود.)

پیری پاشاکه ناخوشی نقرس اورا از پادرآورده وخسته کرده دیگر بهیچوجه حوصلهٔ دامهٔ جنگ را ندارد. بدون تردید سلیمان خودش هم در رنج وناراحتی است. اوامری صادر کرده‌است که نمیتوانندآنرا بمرحلهٔ‌اجرا درآورد. بهرکجاکه سوار براسب میرود و خطوط جنگی راملاحظه میکند میبیند افراد با مراقبت تمام در حال‌انتظار هستند، وبیصبرانه امیدوارندکه اودستوردهدکه آنها همه از جزیرهٔ رودس بجانب میهن خود عقب نشینی کنند. اکثردهاتیهای بدون سلاح‌که‌درزیر شلیك توپخانه جهنمی در بالای سرشان عملیات محاصره را انجام داده و سنگرها راکنده‌اند از ناخوشی رنج میبرند. آنها در اینمدت غذای بسیار کمی دریافت کرده‌اند، ودرزیر شلاق بارانهای پائیز ناخوش و لرزان افتاده‌اند. در مقابل یك سربازکه در سنگرها کشته میشوند فرد دیگری درداخل خطوط جبهه ازناخوشی میمیرد. اکنون وقت آنست که این دهاتیها بجانب وطن خودشان حرکت کنند و بآخرین برداشت محصول برسند.. اسبهای بی‌مصرف قشون از نبودن علف‌تقریباًدر حال مرگ هستند.

ازآن بالاتر اکنون دیگرکسانی هم‌که باقی مانده‌اند در خطر هستند. مدت زمان بسیاری سپری گشته است. کشتیهای پیشرو حامل اخباری هستند مبنی براینکه یك نیروی دریائی و نیزی درساحل جزیرهٔ «کرت» درحال تمرکز است. هرروز ممکن است‌کمك از اروپا برسد و احتمال داردکه‌سلیمان تنها در جزیره‌گرفتار شده و ارتباط وی قطع گردد، ونتواند بنیروهای‌خودخوراك ومهمات برساند.

راست است‌که فرماندهانی مانند عیاش‌پاشا و فرهاد پاشا اسلاو فقط دربارهٔ حملات جدید صحبت‌کرده و دربارهٔ اینکه چگونه افراد انسانی را درمقابل سنگ‌های شکسته و توپهای درحال

انفجار بفرستد سخن میرانند. اما سلیمان با صراحت وروشنی تمام اشتباهات خودرا ملاحظه‌میکند. محال بودکه سلطان سلیم غضبناك بدین شکل ناامیدانه در یك چادری‌که ازسه شاخه درزیر باران درجزیرهٔ دور افتاده برپا شده بود بنشیند. سلیم عدم ثبات جنگ را بخوبی درك میکرد مگر این نبودکه شما بایستی در جنگ فریب دهید و بسرعت پیش بروید وبا وحشت بطرف مقابل‌ضرباتی وارد سازید و از روی اجساد وی بگذرید و هیچوقت نمیبایست دریکجا توقف کنید و هیچگاه هم نباید اجازه بدهیدکه گرفتار شوید و مجبور شویدکه درمقابل جنگ بی‌رحم قرارگیرید.

روزنامه حکایت میکندکه سلیمان در فواصل معین برای مـلاحظهٔ باغهائی که طوفان های پائیزی آنرا لخت‌کرده بودند سوار بر اسب میرفت. گاهی نیز بجانب خرابه‌های رودس‌باستانی که درآنجا پادشاهان دریا قصر های خود را در سنین گذشته بناکرده بودند حرکت میکرد. وی دستور دادکه این خرابه‌ها دوباره ازنو ساخته شود و ستاد ارتش وی برای هنگام زمستان آماده باشد. درچنین‌مواقعی درحالیکه ناظرعملیات ساختمانی در باغها و خرابه‌ها بود بزحمت میتوانست از صدای توپها و قیافهٔ وحشت زدهٔ افراد خودش فرارکند.

دستور دادکه کمکهای تازه‌ای ازمصر ارسال‌گردد. ونیز دستور دادکه سپاهیان ینگی‌چری که درآناطولی بودند بجزیره حمل شوند. برای آنکه بسربازانش نشان بدهدکه مصمم بماندن است، از چادر پارچهٔ خود به یك‌خانهٔ سنگی نقل‌مکان‌کرد. درمیـان کلبه‌های قشونی این‌جمله‌دهان بدهان‌گشت: سلطان عقب نشینی نخواهدکرد. « ازمیان‌تمام فرض‌هـائی که ممکن بود وی‌دنبال کند عقب‌نشینی بدترین‌آنها بود.»

معنای این عمل بکشتن دادن هزارها افسر وسرباز بوده و اقـدام او باین حمله فقط یك اشتباه دیوانه‌وار بود. وسلیمان که نمیدانست چگونه قشون را باید رهبری‌کرد نمی بایست مرتکب این عمل‌گردد.

ماه اکتبرگذشت. سلیمان دیگر اجازه ندادکه حملات عمومی انجام گیرد. حتی موقعی که ینگی‌چری‌ها گروه‌گروه بدورهم جمع شده وشکایت‌میکردند، امردادکه نیروی‌بحریه ازجزیرهٔ لنگر بردارد و درساحل موطن اصلی‌لنگر اندازد. و بدین‌ترتیب بهرگونه شایعهٔ امکان‌عقب‌نشینی خاتمه دهد.

تسلیم

ماه نوامبرهم‌گذشت.

سلیمان تصمیم‌گرفت که باتکاء به حال خستگی که طول زمان برای‌دشمن بوجود آورده بود اورا از پای درآورد. با حمایت از نیروهای خود باکمك‌گرفتن و همهٔ تدابیر ممکنه و با اتکاء بشلیك مداوم توپخانه و با مین‌گذاری و بدست‌آوردن چندین ذرع از اراضی دشمن در هنگام شب و رخنه درلابیرانت استحکامـات سنگی کار خود را ادامه داد. در روز اول ماه دسامبر سلاح جدیدی بکار برد.

یك فرد غیر مسلح در حالی‌که راه خود را بجانب استحکامات بازمیکرد، بمسیحی‌ها گفت‌که سلطان با ضمانت شرایط و پیشنهاداتی که قبلاکرده بود بمحاصره پایان خواهد داد.

«کسانیکه مذهب مسیحی داشتند و نیز مردم شهر باآزادی‌کامل میتوانند بمیل خود شهررا

ترك گویند یا در آنجا باقی بمانند، بدون آنکه باسلحه یا تمول آنها دست بردی زده شود. البته این یك پیشنهاد رسمی نبود. بلکه فقط گزارشی بود که از جریان عملیات میرسید اما همین گزارش در بین همهٔ خانه‌های رودس شایع شد.

این مطلب اثر روحی غیر منتظره‌ای در مدافعین بسیارخسته داشت.

« این وسیله و فریب بیش از هر وسیلهٔ دیگری که تاکنون بکار رفته بود علیه دشمن بکار خورد.»

«ریچاردنالز» که یکی از تاریخ نویسان اواخر عصر الیزابت بود میگوید: « دشمن... آهسته آهسته بجلو لغزیده و راه خودرا می یافت.» مدافعین‌را بچنان نقطه رسانیدکه حاضر بودند عده‌ای از خانه‌های خود راخراب کرده و با مصالح آن استحکامات جدیدی بنا کنند. بطوریکه‌شهرشان باایجاد سنگرهای جدیدکمتر وکوچکترشود. امادرمدت کمی واقعاً نمیتوانستند بگویندکه‌کدام محل رابابد زودترمستحکم کرد. « دشمن آنقدر بنزدیکی آنها لغزیده بود. اراضی که هم اکنون درداخل شهر بتصرف درآورده بود دویست ذرع عرض و ۱۵۰ ذرع طول داشت.

« سلیمان ... چنین تصور میکردکه هیچ چیز بهتر از ترحم یعنی آنچه‌راکه پیری‌پاشای‌پیر دستور داده بود نیست. واین امر بخوبی نشان میدادکه ممکن است ازراه مذاکرات اهالی‌رودس را مجبور سازد تا شهر خود را طی شرایط قابل قبولی تسلیم کنند. گروه بیشماری که‌درموقع بروز حمله از هیچگونه خطر بیم نداشتند، ازخودشان و از بی‌توجهی خودشان ناامیدگشته‌بودند.مخصوصاً بعد ازآنکه درك کردند دشمن پیشنهادمذاکراتی داده‌است. رفته‌رفته امیدواریشان نسبت بزندگانی بیشتر شد. سپس درحالی‌که بآقای بزرگ مراجعه میکردند از او خواهش کردندکه‌او وسائلی برای امنیت مردم خودش «که نیروهای جنگی آنهارو بضعف‌بود، و شهر نیز دائماً در گوشهایش رنه شلیك توپ میآمد بوجودآورد.» موضوع تنها این نبود. آزمایش سخت و جنگ تن به‌تنی که‌برای تصرف گوشه‌های خیابانها وهلال‌های پیاده‌روها انجام‌میگرفت، آن افرادی راکه یخبندان زمستان منجمدشان کرده بود سخت‌ترکرد. دولیل‌آدام وآن عدهٔ از سربازانش که هنوز زنده باقی مانده بودند و در حدود یکصد و هشتاد سلحشور بودند که میبایستی هزار و پانصد مرد جنگی بعلاوه یونانی‌های شهررا اداره‌کنند بخوبی میتوانستند در انتظار قتل و غارت بی‌رحمانه‌ای باشند.

سربازان جزیرهٔ رودس‌منتظررسیدن کمك از روسها بودند . درهمان روزهای‌اول‌میخواستند قاصدهائی‌را اعزام دارند وبگویندکه باکمك نیروهای جدید و باروت‌کافی برج و باروهای‌جزیرهٔ رودس استقامت خواهدکرد. وامیدوار بودند که وضع خودشان طوری استکه قابل دفاع و قادر بایستادگی میباشد.

ریچارد نالز مینویسد آقای بزرگ یکی ازسلحشورهای خودرا باسپانیا یکی رانزدچارلز امپراطور و دیگری را بشهر رم نزدکاردینالها و شوالیه‌های ایطالیائی و از آنجا بجانب فرانسه نزد پادشاه‌آن‌کشور با نامه‌هائی اعزام داشت، واز شاهزادگان مسیحی برای نجات شهر ازجانب زمین و دریاکه در حال محاصره بود تقاضای‌کمك نمود. اما همهٔ این مساعی بیهوده بود زیراآن شاهزاده‌ها مشغول مبارزه های بی‌پایان داخلی علیه همدیگر بودند و یا اینکه میخواستند احترام کشورهای خویش را درعین حال نگهدارند این سفرا را باکلمات فریبنده ولي بدون‌کمك واقعي بازگرداندند.

دولیل‌آدام راه مشکلی درپیش داشت. بنا بامر خود او تسلیم اصلاوجود نداشت. دراطراف وی هیچکس اطمینان نداشت باینکه پادشاه ترك بقولهائی که داده است وفا خواهدکرد. ازطرف دیگر مقاومت باعث قتل هزارها مردم شهر و یونانیهای مسیحی که در زیراین‌آزمایش طاقت‌فرسا رفته رفته نابود میشدند بود.

او تقاضای سه روز آتش بس نمود وآنرا بدست‌آورد. سپس یکی از آن بد اقبالیهائی که اثرش مثل کبریت درباروت میباشد درساعات بحرانی پیش‌آمدکرد، یك کشتی بدون چراغ هنگام شب رسید. این‌اولین‌کشتی بودکه ازجانب جزیرهٔ کرت میآمد و چیزی نگذشت که معلوم شدکشتی حامل بشکه‌های شرابی است که در حدود یکصد سربازروزمزدکه برخلاف دستور و نیز بدان‌سوار شده بودند درآن بسر میبرند.

ناظرین ترکی طبیعتاً فکرکردند که این کشتی کمکی حامل تعداد بیشتری سرباز است و بنابراین با ورودآن قرار آتش بس را نقض خواهدکرد.

سپس یکمرد فرانسوی درمیان‌گروهی از ینگی‌چری‌هاکه درهنگام‌آتش بس برای مراقبت بارو ها آمده بود شلیك کرد. نتیجهٔ این عمل حملهٔ وحشیانه وسبعانه حمله از طرف ترکها علیه آنقسمت از دیواره‌های شهر بود.

درپایان آن هنوزهم شهر رودس‌مقاومت میکرد. آنوقت آقای بزرگ، گابریل‌مارتیننگو راکه ریاست دفاع شهر برعهدهٔ او بود بشهادت گرفت و نظریات اورا خواست. مارتیننگو وضع را چنین تشریح‌کرد. ما برای دوازده ساعت مهمات و باروت در اختیار داریم. وآسیای باروت که دربندر قرار دارد دیگر نمیتواندآن‌ذخیره را هم نگاهداری‌کند. سربازان برای آنکه فقط چند قسمت از دیواره‌ها را در مقابل حملات حفظ‌کنند سرجاهای خودشان‌هستند. یك حملهٔ عمومی برای مدتی بیش از ۱۲ساعت مرادف با پایان دفاع جزیره خواهد بود.

دولیل‌آدام نظریهٔ مهندسین خویش را شنید و عقیدهٔ افسران خود و سردسته های شهر را خواست. نظرآنها با تسلیم موافق بود و اوهم بااین موضوع موافقت‌کرد. نماینده‌ای بخارج‌گسیل داشت ومحاصره بپایان رسید.

سپس امری غیرمنتظره پیش‌آمدکرد. سلیمان پیشنهادات سابق خود را تائید نمود و بادقت تمام اعلام‌کردکه کلیساهای مردم شهر تبدیل بمسجد نخواهدشد. بهیچوجه عجله‌ای درکار نیست که مردم فوراً مسلمان شوند. اطفال مردم جزیره گرفته نخواهند شد. آن عده ازافرادی‌که مصمم‌بترك شهرهستند میتوانند اسلحهٔ خود را وهمچنین تمام مایملك خویش را اگرمیل دارند باخود ببرند. کشتیهای ترك‌آنها را بجزیرهٔ کرت خواهد برد.

اما سلحشورها بزحمت می‌توانستند این امر را قبول‌کنند. وقتی ینگی‌چری ها که بعنوان نیروهای احتیاطی آمده‌بودند، عصبانی‌شدندبعلت اینکه آنها را ازغارت ممانعت‌کرده‌بودند، بلافاصله درداخل دروازه‌ای شورش‌کردند. دولیل‌آدام با یکی ازهمراهان خویش درمیان باران‌شدیدبه خانهٔ سلطان رفت. این دورهبرکه یکی سربازمغرب زمین ودیگری سرباز مشرق زمین بود باهمدیگر ملاقات‌کردند. سلیمان به ارباب اعظم جامه افتخاری داد و بابراهیم‌که با اوبودگفت: «حیف‌که این پیرمرد ظریف باید مجبورگردد خانهٔ خودش را ترك‌گوید.»

و بعد ینگی‌چری‌های محافظ خود را اعزام‌داشت، تاجلوی شورش را بگیرند وحتی بالاتر

ازاین سعی کرد تاآنچه راکه ازخرابی پنج ماه اخیرباقی مانده بود نجات دهد. ودرست‌مانندکسی که دوستی را بسوی خود طلبیده باشد بازدید دشمن‌اش را پس داد.

این عمل او خلاف سابقه بودوهیچگاه یك پادشاه مشرق زمین درحین سلطنت واردخطوط مسلح مسیحی‌ها نشده بود. دراجرای این عمل تنها حامی او قول ارباب اعظم‌بود و بس. هنگامی که سلیمان بدون همراهان مسلح خویش البته باستثنای یکی از پادشاهان و ابراهیم‌که مترجم او بود سواره وارد دروازهٔ خرابه گشت در حقیقت اولین‌گام را درراه تفاهم بیشتری با دشمن آباء و اجدادی خویش برداشت

پس ازآنکه درمحوطهٔ حیاط دولیل‌آدام از اسب پیاده‌شد؛ سلطان پیاده به نزدیك‌سوارهای مسیحی‌آمد و بآنها گفت: که‌آمده‌است تااحوال ارباب محترم‌آنهارا بپرسد. درمقابل دروازهٔ بزرگ سخت و خاکستری رنگ پادشاه جوان نازك اندام در لباس سفید و مطلای خویش بسیار دوستانه وخوشحال بنظر می‌رسید . برای اولین مرتبه مسیحی‌های مضطرب دریافتند که او واقعاً به حفظ قول خود در مورد شرائط تسلیم پابند است.

چندی بعد وقتی یکی‌از محافظین‌ینگی‌چری واردگشت، افسرسواره‌نظام‌مسیحی لحظهٔ دیگری متعجب شدند. یکی‌گفت: « اینها چقدر ساکت می‌آیند حرکت آنها درست مثل‌کسی است‌که حتی یك‌کلمه هم سخن نمی‌گویند.»

این عمل تلخکامی سخت ارباب معظم سلحشورها را بطوری نرم‌کردکه می‌گویند وی به سلطان اظهار داشت: « واقعاً شما از هرجهت شایستهٔ تعظیم وتکریم هستیدزیرا جزیرهٔ رودس را مغلوب‌کردید و رحم و شفقت ازخود نشان دادید »

تخلیه طبق قرارداد و موافقت انجام‌گرفت. هنگامی که باقیماندهٔ سواران مسلح مسیحی سالم درکرت پیداشدند، ملاحظه‌کردندکه بحریهٔ جنگی و نیروها در آنجا بدون فعالیت و متوقف هستند و دستور دارند که بهیچوجه عملی انجام‌ندهند. مگر اینکه مسلم شود که ترکها قبرس را تهدید می‌کنند . البته برای‌کمك به رودس دوهزار سرباز دررم گردآمده بود اماکشتی دراختیار آنها نبود .

امپراطور چارلز هم از دست رفتن‌آن جزیره را با مسخرگی تعبیرکرد وگفت:«هیچ‌چیزی درعالم بهتراز رودس از دست نرفت»

اشتباه می‌کرد. زیرا تا آنوقت لااقل این ادعا وجود داشت که مسیحی‌ها در موقع لزوم می‌توانند برای یك جنگ صلیبی متحد شوند. لااقل این احساس وجود داشت‌که باوجوداختلافات داخلی، اروپای مسیحی دربعضی امور اتفاق نظر دارد. پس ازآنکه رودس‌بحال‌تسلیم‌رهاگشت، و سربازان سوار مسیحی با دقت تام و تمام بوسیلهٔ سلطان برای بازگشت‌سوارکشتی شدند این‌ظاهر وحدت هم مبدل به خیال محض گذشته‌ای شدکه فقط خاطرات قیصر روم و شارلمانی راه بهمراه داشت .

سالهای سال بقایای سربازان‌سوار مسیحی بشکل اتفاقی‌درسواحل مدیترانه و یلان‌وسرگردان بودند.گاه به بعضی از دربارهای اروپا میرفتند ومردم‌آن به تقاضای‌آنها برای بدست‌آوردن‌تکیه گاهی با بی‌علاقگی تام توجه می‌کردند. این پهلوانان نبرد های قدیمی براستی موجبات ناراحتی بشمار می‌رفتند. سلاطینی‌که بآنها اجازهٔ ورود می‌دادند از شنیدن داستان آنهاکه می‌گفتندچگونه

رودس مدت پنج‌ماه درمقابل چهارده حمله ایستادگی کرده بود خسته و افسرده می‌شدند. این سربازان مجروح هرجا هم که می‌رفتند عصای سنت‌جورج را هم با خود می‌بردند.

پس از هفت سال بالاخره چارلز جزیرهٔ پرصخره و بدون‌آب و علف مالت که انتهای‌دریا بین سیسیلی وسواحل‌آفریقا بود بآنها بخشید.

دراین زمان ترکها اولین تکیه‌گاه خود را درددریا درجزیرهٔ رودس بدست‌آورده بودند.

بهای تصرف رودس

سلطان بلافاصله پس از آنکه سربازان سوار مسیحی برکشتی نشستند و اوامر لازم را هم صادرکرد از جزیرهٔ رودس حرکت کرد. ازمارتیننگو ذی‌اثر هم سئوالی نکرد و امتحانی هم از حصارهای سخت جزیره بعمل نیاورد. تنها نگرانی او این بودکه از این محل برود ودیگر هیچگاه به نزدیک‌آن هم باز نگشت. مدتی‌هم طول‌کشید تا بالاخره به بعضی از زنان یونانی و شناگران کارآزموده که باآوردن و بردن پیغام از داخل و خارج شهر بوی کمك کرده‌بودند پاداش‌داد.

البته درنظر اروپائی‌ها این امر عجیب بودکه چگونه اکثر اهالی یونانی به میل و رغبت خویش خواهان‌آن شدندکه تحت تسلط وفرمانروائی ترکها درجزیره باقی بمانند. درنظر آنها خدمت درتحت اوامرسربازان سواره نظام مسیحی که طرز فکرشان شبیه ملوك‌الطوایف‌بود دیگر برایشان امکان نداشت. اما با باقی ماندن درتحت تسلط ترکها برای مدت پنج‌سال دیگرنمی‌بایست مالیات بپردازند و پس از آن مدت هم هرخانه‌ای فقط مالیاتی براساس ده سکهٔ نقره می‌پرداخت و بس. ازآنها دیگرکسی تقاضای تحویل‌گاو وشراب نداشت. ودختران آنها هم مورد حمله قرار نمی‌گرفتند.

ممو در انتظار سلطان در قسطنطنیه ماند تا بوی تبریك بگوید. اما سلطان نسبت به ممو که زبانش همیشه تناخوان پیروزی ترکهابود فقط احساس تحقیرمی‌کرد. زیرا مموبطورچاپلوسانه ومداوم درحال دروغ‌گفتن بود. شنیدن دروغهائی تا این اندازه ماهرانه، بنابرآنچه‌که ابراهیم برای او ترجمه می‌کرد برای سلیمان بسیار مشغول‌کننده وتفریحی بود. و نیز این عمل تکبروغرور باطنی‌اورا هم تقویت می‌کرد. زیرا ملاحظه‌میکرد که نمایندهٔ کشوری‌که روزی یك کشور نیرومند اروپائی بوده دارد بوی چاپلوسانه تملق می‌گوید. اصولا وی از ممو بدش می‌آمد زیرااین‌شخص هم خیلی گوشت میخورد و هم خیلی شراب می‌نوشید. درصورتیکه نسبت به طرف مقابل‌که ارباب معظم باشد سلیمان احساس ترحم و درعین حال احترام غیر ارادی درخود می‌کرد. آن مردی که ریش سفید داشت نسبت به مذهب واصول انسانیت آدمی پا برجا وثابت بود. البته مذهب‌اوهمان مذهب انجیل بود، نه‌مذهب قرآن. البته همهٔ مذاهب رسولانی‌دارندکه‌گاه اسمش‌موسی گاه‌ابراهیم گاه مسیح وگاه محمد است. سلیمان درمورد ایمان قلبی‌اشخاص سخت جدی بود. نمی‌توانست‌مطمئن باشد ازکه با وجود اظهارات پیش‌نمازها آن فرد مسلمانی‌که فقط با زبان به مذهب‌خودش خدمت می‌کند، درترازوی قضاوت باآن فرد مسیحی‌که عیناً کلمات ودستورهای مذهبش‌را رعایت میکند یکسان باشد.

دراین لحظات پیروزی ظاهری هم‌ما می‌بینیم‌که سلیمان مردی است پای‌بند بقول خویش،

حساس در قضاوت‌های خودش و تحت تأثیر تعریف وتمجیدی که نسبت باو شود نیز میرودوخلاصه مردی است که بطور مبهم بدنبال یك نوع فکر برادری و برابری بین ملل است.

فکر برادری بین ملل تنها ازآن او نبود. چون او هم مانند فرزند سلیم تنها بزرگ‌شده بود، اما در تمام مدت حیاتش طایفهٔ اخوان یعنی‌درویش‌های مولوی و بکداشی که هردو گروهی بس فعال بودند با وی همیشه در تماس بودند. این دوطایفه درویش‌بوسیلهٔ وی منحرف شدندو گروهی ازآنان از اینکه جامهای گدائی خودرا بازیافته بودند خوشحال‌بودند. وگروهی دیگر نیز که امیر نشینان کوهستان بودند از زندگی‌معمولی منحرف گشتند. اینهاافکار فعالی داشتند هم گریه‌میکردند هم مسخره میکردند وهم بار دیگر دربارهٔ ناخوشهائی که درطول جاده مـی‌دیدند می گریستند . و می گفتند: « بااعداد نمی‌شود ما را شماره کرد » و « با شکست هم نمی‌توان بعمرما خاتمه داد.»

حتی «یولداشلر»های ینگی‌چری هم اخوان سختی در سنگرهای خود بوجودآورده‌بودند. شما بمجرد لطمه زدن به یك نفر از افراد ینگی‌چری ها مجبور خواهیدشد با همهٔ آنها واردجنگ شوید . اگر شما به یکی از افراد آنهاکمك کنید همهٔ آنها از شما سپاسگزار خواهند بود . پس بمعنائی که سلیمان بسیار خوب درك میکرد ارباب اعظم نیز بخوبی ریاست اخـوان را بر عهده داشت .

اغلب اوقات ، سلیمان‌دربارهٔ وضع پاپ دررم حیرت می کرد. بعنوان رئیس اخوان‌مسیحیون کاملا موقعیت پاپ درست مانند وضع مفتی که شیخ‌الاسلام بشمار میرفت قابل فهم بود. حقیقت این بودکه اکثر ترکها از مرد تنهائی که به یك مذهب بزرگ خدمت میکرد بیم داشتند. اما بعنوان رئیس یك قدرت سیاسی که در دیوار های واتیکان محصور است وضع پاپ بسهولت قـابل فهم نمی گشت .

سلیمان بخوبی و صراحت از رشته‌های وفاداری قول و قرارهای ایمان و احتیاجات مردم معمولی و احساسات مبهم آنها برای درك وضع آگاه بود. وی البته با احساسات و یا فکرملیت یا با دربارهای اروپاکه برتمام مملکت‌مسلط بودند. یا با طبقهٔ نجبا (باستثنای سفرای ونیز) که بر دربارها تسلط کامل داشتند بهیچوجه آشنا نبود.

درآنهنگام سلیمان مثل کسی که درتاریکی بدنبال چیزی بدود راه خود را بسوی یك‌تفاهم جدید بین زمامداران وقت جستجو میکرد اگرزمامداران درخدمت ملت‌های گوناگون‌خویش‌باشند و اگر دوستی بین زمامداران امکان پذیر باشدآنگاه چراآزمایش‌مردم عادی نباید بیشترازدوران یاوز سلطان باشد.

اما چه خوب است اگر ایجاد یك رشتهٔ جدید رفاقت، امکان پذیر باشد...

او با ترس و تردید فراوان این فکر خود را با ابراهیم درمیان‌گذاشت. وی‌هیچگاه‌قدرت آنرا نداشت که برای ابراز نظر و یا طرح فکرش کلمات لازم را پیداکند و قادرهم نبودکه نطقی ایرادکند. و پس از رودس نقشه‌ای معین و روشن دربارهٔ ابراهیم درسرداشت. ازآنجا که طرز فکر او شرقی بود وتا اندازه‌ای باین دلیل وتا اندازه‌ای هم چون میخواست مرد یونانی را که اینقدر بخود ایمان داشت دراین‌مورد امتحان کند. فکر خود را مانند سئوالی ازاو مطرح کرد. آیا همانطورکه بین افراد معمولی رفاقت ودوستی وجود دارد آیا ممکن است که رفاقت ودوستی بین زمامداران ملل نیز بوجودآید؟

او بلافاصله جواب داد. و ابراهیم نیز ازجواب‌او خنده‌اش گرفت. «شك نیست که پادشاه‌دو عالم میتوانند با هرکس که بخواهد طرح دوستی بریزد. در یك میهمانی مجلل همهٔ میهمانان بزودی در زمرهٔ دوستان واقعی صاحب‌خانه درخواهندآمد. اما البته وضعیت یك‌گدا با آنهـا خیلی فرق دارد.»

سلیمان با دقت تام بدون توجه به حالت توام با استهزای معمولی ابراهیم بفکرفرو رفت و مثل این بودکه میخواهد موردی‌درباره‌ٔ عدم اطمینان نسبت بدوستش پیداکند. ابراهیم بااستعداد هیچگاه نمی‌توانست فراموش‌کند کـه دارد عمرخود را درخدمت احمق‌ترین ترکها تباه می‌کند. این تنفر غریزی خویشرا هم اوهمیشه با دقت تمام مخفی‌کرده بود.

و او بلافاصله علاوه‌کرد «ازاینراه شما میتوانید توفیق‌بیشتری بدست‌آورید. خیلی بیشتر ازآنچه‌که سلطان سلیم فاتح» دراین راه توفیق یافت. بیك طریق شما می‌توانید طوری‌عمل‌کنید که دشمنان خودتان را خلع سلاح‌کنید و درعین حال قادر خواهید بودکه وفاداری و ثبات‌کسانی که بشما ایمان دارند مستحکم‌تر نمائید. اینکه شما صلح را بعنوان اسلحه‌ای مورد استفاده قـرار خواهید داد در دنیا امرتازه‌ای تلقی خواهد شد فقط یك فرمـانده لایق می‌تواند چنین کاری‌را بکند فکرکنیدکه اگر دست دوستی بجانب ممو درازکنید چقدر اورا بشك و تردید خواهید انداخت. وبعد با خوشحالی تبسمی‌کرد وگفت: «من خیلی‌دلم میخواست آنجا باشم وقیافهٔ اورا ببینم. زیرا که دیپلمات ها مجبور خواهند شد فوراً کاسهٔ‌گدائی خود را بدست‌گیرند و درویش‌ها هم مجبور خواهندگشت فوراً تشکیل جلسه‌دهند.»

سلیمان این منظره را پیش خود مجسم نمود و تبسم‌کرد «من خیلی دلم میخواست آنجا باشم و این منظره را ببینم»

فوراً ابراهیم منافعی راکه ممکن بود ازاین طرز فکر بمرحلهٔ‌آزمایش درآورد پیش خود مجسم‌کرد. و نیزی‌ها بعنوان اولین دوستان ترکها مورد توجه‌کامل واقع خواهندگشت و در دست داشتن بحریه و نیزهم اهمیت بسزائی داشت. اقلیت یونانی امتیازات بیشتری بدست خواهندآورد و ابراهیم هم خود یك فردیونانی بود. ازاین‌گذشته تفاهم جدیدی درجنوب شرقی‌اروپادراطراف خانوادهٔ عثمان باگروهی ازمردم‌که خواهان صلح هستند امکان پذیر میگردید. و آنوقت ابراهیم چقدر خوشحال میشدکه میتوانست درمیان یك اتحادیه جنگجویان طرفدار صلح و در مقابل‌اتحادیه امپراطور خانوادهٔ هابسبورگ که همهٔ مردم غیر نظامی شبیه نظامی مسلط بودند مانند وزنه‌ای بازی‌کنند.

حتی از اینهم بالاتر فکر دوربین ابراهیم امکانات دورتری را هم ملاحظه میکرد. کاملا امکان داشت که فکر جدید سلیمان مورد توجه وعلاقه رعایای بدبخت اروپاکه دهقانان‌آنکشوررا تشکیل میدادند واقع‌گردد. و اگر ترکها موافقت میکردندکه برای یك یادو نسل اسلحه را کنار بگذارند ممکن بودکه واقعاً ضعیف‌گردند. مثل‌خود ترکها این بود« اسلحه‌را ازدست ملتی‌بگیرید آنوقت بلافاصله نیرو و قدرت آن ملت را ترك خواهدگفت»

سپس تلخی و سختی بازگشت سلیمان تنها کسی بود که می‌توانست باآرتش غیر قـابل شکستی‌که در اختیار خود داشت دراین دوران جنگ خود را بعنوان یك دوست بشریت در انظار عرضه دارد.

معهذا باید اذعان کرد که سلیمان در جستجوی خویش بسیار جدی بود. محاصرهٔ رودس اثر محو ناشدنی خود را در او باقی گذاشته بود.

درهنگام بازگشت سلیمان ازاظهار شعف وشادمانی شهر خودش متعجب شد. وقتی که برای اولین بار از باب‌عالی خارج گشت تا برای نماز جمعه به‌مسجد برود گروه بیشماری ازمردم‌ازاطراف جاده که بخاطر وی پاك شده و ازقشری از سنگریزه پوشیده شده بودگرد آمده بودند. چهارپاشا درپیشاپیش او با خفتان های یقه خز خود سوار براسب بودند. پشت سراو ابراهیم و پس ازوی اسلحه‌داران که با لباسهای سفید و طلائی و ابریشمین خود به اسب نشسته بودند درخدمت بودند. پشت سراو نیزه‌داران که ازجملهٔ محافظین او بشمار می‌رفتندمانند سگ‌های تازی بیدار ومراقب حرکت می‌کردند.

مردم‌کوچه تقلا می‌کردندکه درحین حرکت اورا با آنهمه سرعت که میگذشت از نزدیك به‌بینند. گلهای‌زیبا بجانب او می‌انداختند و برای برداشتن سنگریزه هائی که سم اسب سفید او آنـرا لگد مال کرده بود خم می شدند. ودائم اسم اورا با کلمهٔ خوشبخت با همدیگر زمزمه می‌کردند.

بخت مانند فرشتهٔ نامرئی‌که بر دوش راست او قرار داشت همیشه با اوهمراه‌بود. سقوط رودس، پسری راکه‌گل بهار برایش زائیده بود، جزائر دریا و استحکامات اراضی دور دست که بعد از جزیرهٔ رودس یکی پس از دیگری‌تسلیم می گشت، پیامهای تبریك نه فقط ازطرف‌امپراتوری ونیز بلکه ازجانب شریف مکه، تاتار خان‌کریمه و ازهمه بالاترچیزی‌که بکلی خارج‌ازانتظارش بود اولین سفرائی‌که از جانب شاهنشاه ایران سلطان اسمعیل که سخت‌ترین‌دشمن‌اش‌بشمارمیرفت ونیز سفرائی‌که ازطرف شهری تقریباً ناشناس یعنی مسکو بسوی اوآمدند. همهٔ اینها مگر دلائل خوشبختی بشمار نمیرفت.

معهذا وقتی سواری پایان یافت و او در نیم ایوان قصرش در تاریکی مسجد نشست بوی کاه‌گل ساختمانهای‌گلی و بوی بد مردم مریضی‌که برروی خاکهای مرطوب رودس خفته بودند به مشامش رسید. هنگامی‌که درساعات تاریکی بزیرلحاف زری‌خود پناه می‌برد، و افتادن قطرات‌آب را ازشاخه‌های‌کلبهٔ خویش‌که با سرسختی درزیرآن اقامت‌کرده و تنها خودرا بعلت اشتباهات و ناامیدی درمقابل رودس زجر داده بود می‌اندیشید عرق سردی بربدنش می‌نشست.

او دراین باره سخنی نگفته بود از یکطرف سلطان عثمانی نمیتوانست بیم و یا امید خود را بخوبی و بصراحت اظهار دارد. ازطرف دیگر برای سلیمان بحث‌کردن و توضیح دادن دربارهٔ هرچیزی‌مشکل‌مینمود. سلطان دردفترخاطراتش‌که‌همیشه بسیار مختصر یادداشت میکرد جملهٔ‌معمولی خویشرا نوشت : « خداوند به‌پادشاه پیروزی وظفر عطا کرد. اما در دفتر خاطرات خودش پس‌از رودس‌یادداشت‌های‌بسیاری در مورد باران وطوفان و حیوانات و افرادی‌که درگل ولای‌گیر کرده بودند و مریض شده بودند ونیز طغیان رودخانه‌ها وباز دربارهٔ باران، باران و بازهم باران‌ذکر کرده بود وموضوع اخیر برای اومبدل به یك‌نوع اشتغال فکری مریض‌کننده شده بود.

پس ازآن در اعمال وکردارش عکس‌العمل توأم با تنفر علیه هرگونه جنگ ظاهر گشت. بهار سال بعد دیگر طبل جنگ نواخته نشد و درمدت سه سال اصلا دیگرجنگی درکار نبود. واین اولین راحتی قشون درمدت چهارده سال (اززمانی‌که سلیم شمشیر خانوادهٔ عثمانی رابدست‌گرفته

بود) محسوب می گشت .

وظیفهٔ پادشاهان عثمانی بود که این شمشیر را مورد استفاده قرار دهند. در پس قلمرو صلح سرزمین جنگ یعنی سرزمین کفاری قرار داشت که مسلمین موظف بودند سلاحهای خود را علیه آن بکار اندازند. از زمان طغرل این وظیفه ، بجز در دوران کوتاه زمامداری پدر بزرگ او بایزید که معروف به گوشه نشین ورؤیا پرستی بود کاملا انجام گشته بود. با متوقف ساختن حمله برای تصرف اراضی خارج ، سلیمان علیه عادات قدیمی قیام کرده بود. وهیچ وسیله‌ای هم نداشت که بداند نتیجهٔ این عمل وی چیست؛

درعین حال با صراحت و سرعت در تغییر دادن کسانی که بوی کمك کرده بودند کوشید. یعنی فوراً خود را ازآنچه که آرتش قدیمی نامیده شد راحت کرد. ازلحاظ سلیمان این عمل خیلی بهتر از اخراج وزرای یك پادشاه اروپائی مانند هانری هشتم محسوب می گشت. زیرا که در کشور عثمانی ها رؤسای مختلف هرگونه تشکیلاتی نسبت به جریاناتی که زیر نظر آنها انجام می گشت ، مسئولیت مستقیم داشتند. پیری پاشا مهر وخاتم امپراطوری را در ید اختیار داشت و حقیقت این بود که وی مسئولیت حمل وزنه همهٔ مشکلات آنروز عثمانی را شخصاً برعهده داشت.

وقتی سلیمان به پیری پاشا اطلاع داد که دیگر وظیفه‌ای برعهده ندارد و می تواند باز نشسته گردد چهره پرچروك پیرمرد در تأثر عمیقی فرورفت. بنظر نمی رسید که فهمیده باشد که هیچگونه اشتباهی مرتکب نگشته است. بلکه بالعکس درست مثل اینکه مشغول کاشتن یك نوع سنبل مخصوص رنگ پریده باشد من ومن کرد.

سلیمان داستان اسپهائی را شنیده بود که بقدری آشنا به پیدا کردن آثار پا بودند که وقتی صدای گذشتن عرابه ای را می‌شنیدند ، استحکامات اطراف را خـراب می کردند و بدنبال آن می رفتند .

او می گفت: « پیری پاشا شما می توانید جنس جدید اسب هارا تربیت کنید بسر خودم قسم که ساعات وقتتان متعلق بخودتان خواهد بود.»

وقتی که سلطان اعلام داشت که یك مقرری بمبلغ دویست هزار آسپرس برای وزیر باز نشستهٔ خود معین کرده ، پیری پاشا فقط نسبت به محبت و مهری که سلطان بوی ابراز داشته بود اظهار تشکر کرد. ازاین گذشته پول دیگر برای او اهمیتی نمی توانست داشته باشد.

هنگامی که سلیمان ابراهیم را بعنوان نخست‌وزیر امپراتوری نام برد، رهبران تشکیلات آنروز احساس حیرت زدگی کردند . پادشاه یك مرد یونانی رادرصف اول یعنی جلوتر ازافسران کارآزموده ترك که رئیس بودند قرار داده بود. ازاین گذشته به ابراهیم درجهٔ نظامی بیگلربیگی روملیا یعنی فرماندهی ارتش اروپا داد. مقام اخیر مسئولیت خطیر وقدرت عظیمی را به‌او محول می کرد. (دو پاشای دیگر اهل آلبانی بودند وبسیار ناچیز بشمار می آمدند ومعروف بود که‌در این دوجنگ بخواب می رفتند)

قبل ازآن هم دراین امر با هم صحبت کرده بودند. درآغاز امر ابراهیم میل نداشت این مقام عالی را قبول کند. فکر سریع الانتقالش اشکالات گوناگون وخطرات مختلف سوء تفاهم هاو نقل قولهای کسانیرا که باو حسد میبردند درنظرش مجسم کرد. ازطرف دیگرازاخلاق ساکت سلیمان‌هم بیم داشت. اما سلیمان هم با دقت فراوان دراین امرمطالعه کرده و درفکر خودش هم بسیار لجوج

بود. او نمیخواست که این مرد یونانی بمانند یك خدمتگزار عمل کند بلکه میل‌داشت‌همانطورکه بود عمل نماید یعنی بادرخشانی تمام مشکلات سلطنت‌را حل نماید. او خواهان یك نابغه و نه‌یك‌فکر متعارف و معمولی بود. تاکنون سابقه نداشت که هم‌سلطان وهم وزیر او تا این‌اندازه‌جوان‌باشند اما چنین چیزی‌آیا خود بخود بد بود؟

ابراهیم بازهم بیمناك بود و بنابراین ازبادشاه خواست که باو قولی بدهد و او هم این قول را بوی داد« من هیچوقت تورا معزول نخواهم‌کرد و نیزازخدمت هم برکنارت نخواهم‌کرد.»
« حامل‌بار » سلطنت جدید میتوانست باین وعده‌کاملا اطمینان داشته باشد.

تردیدی نبودکه سلیمان بآنچه که‌گفته بود معتقد بود. کسی‌که نفردوم پس ازاو بشمارمیرفت و درحقیقت وجود دوم اوبودمی‌توانست بخوبی وظائف خطیری‌که پس از مشورت و پس‌ازدستور سلیمان بوی داده میشد، اجرا کند. سلیمان شخصاً آرزو داشت که به‌گوشه‌ای پناه برد. انتخاب کسی که‌گذشتهٔ روشنی نداشت و از اولاد خارجیها بود وتازه از مدرسه بیرون‌آمده اما بهترین‌صاحب فکر قلمرو عثمانی‌بشمارمیرفت، بدون تردیدآزمایش گستاخانه‌ای بود. اما سلیمان درتشخیص‌اخلاق افراد قاضی تیزهوشی بشمار میرفت.

وپس ازآنکه ابراهیم‌را بدین‌سمت‌معرفی کرد، برای‌مفید نشان دادن و تبلیغ دربارهٔ انتخاب خودش با ناراحتی‌های فراوان روبروگشت. می‌بایست ابراهیم دوازده نفر پارو زن برای‌کرجی خود وپنج دم اسب هم بیبرق او قرار دهد. وقرار شدکه او با خواهرپادشاه هم عروسی کند.

احتمالا تاکنون برای هیچ یك ازآنها اتفاق نیافتاده بودکه ازرسیدن عثمانی‌های دیگر به عالیترین درجات قدرت تعجب‌کنند. وبچشم خود ببینندکه یك‌سوگلی شخصی پادشاه تااین‌درجه‌جلو میرود. وقطعاً سلیمان اول‌کسی بودکه بچنین کاری دست میزد.

بلافاصله بعد درحین انتخاب مأمورین و افسران زیردست خودش لیوجی‌گریتی را بعنوان «ترجمان باب» که معنی‌آن افسر ارتباطی امورخارجه است انتخاب‌کرد. البته‌گریتی‌هنوز هم یك نفر ونیزی وهم یك نفر مسیحی بود وهمانطورکه سلیمان روی هوش ابراهیم حساب می‌کرداوهم می‌بایست روی سرعت انتقال‌گریتی حساب‌کند.

پس بایدگفت‌که درسالهای تغییر از ۱۵۲۳ تا سال ۱۵۲۵ سلیمان یکمرتبه روی ازافکار ترکی برگرفت و متوجه افکار مغرب زمین‌گشت. این امرجلب توجه میکردکه او بارجال سرزمین اروپا : با سرب‌ها وکراواتها بزبان معمول خودشان سخن می‌گفت. این امر درمورد سوکولی‌که بعد معاون اسکندر چلبی خزانه‌دار شد، نیزکاملا صدق میکرد.

هنگامیکه مفتی مرد ـ وحتی شخص سلیم هم‌قادر نبود این شخصی‌راکه ریاست مذهب‌اسلام را داشت ازکار برکنارکند ، کمال‌که یك فیلسوف ودرعین حال قانون‌دان بزرگی‌بود، بجای او تعیین‌گشت. بعد ازاو قاسم‌که قیم سلطان بود به مقام بزرگی نائل‌آمد و بعنوان پاشا شروع‌بکار کرد. این دونفر از لحاظ پاکی و بی‌غل وغشی معروف بودند. زیرا فقط با عوائد خود زندگی میکردند.

ستونهای تشکیلات

تمام تشکیلات دستگاه حاکمهٔ عثمانی‌ها براساس پاکدامنی افراد استوار بود. فرق تشکیلات مزبور با دولتهای دیگر ازاین جهت‌بودکه بکلی‌از باقی طبقات‌جامعه جدا بود. شاید علت این بودکه این دستگاه حاکمه

از طبقهٔ مخصوصی که از مدارس شاگردان بخصوصی بیرون می‌آمدند تشکیل یافته بود.

ترکها درحین مهاجرت خویش از ایرانیها یا ازمردم بیزانس این نکته را فراگرفته بودند که تشکیلات خانهٔ یك زمامدار باید بکلی از دولت اوجدا باشد. واین فکررا هم درهمه جاعملی میکردند. همراهان سلیمان ازرئیس شمشیرداران گرفته تا اصطبل خصوصی وی هیچگونه وظیفه‌ای جز خدمتگزاری بوی نداشتند.

بنابراین تمام مسئولیت رتق وفتق امور مملکتی بردوش سه وزیر قرارداشت. اینها هم بنوبهٔ خود در رأس دیوان (یاشورا) قرار داشتند. دیوان در تالار پذیرائی تشکیل جلسه میداد و سخنان همهٔ کسانیرا که برای‌خدمت دولت‌درآنجا گردآمده بودندمی شنید. دراین نوع‌جلسات‌مطالب مختصر وکوتاهی ادا می‌گشت و درست مانند دورانی که شوراها درپشت زین اسبها درخیمهٔ خان تشکیل می‌گشت بسرعت جریان امور مطرح میگشت و ازآن نتیجه گرفته میشد.

مسئولیت مالی بر دوش رئیس خزانه قرار داشت. اما همهٔ حسابها به دفتری بنام«کالمی» احاله میشد. دبیران و منشی ها با دقت عجیبی حسابها را دردفاتر نگاه میداشتند.

در اینجا امر دیگری‌که مخصوص عثمانیها بود نقش خود را بازی میکرد. وآن‌این‌بودکه عثمانیها همچنان به‌این فکر قدیمی خودکه تشکیلات ملت ومملکت‌را باید برای جنگ بوجودآورد پای‌بند بودند. درنتیجه همهٔ صاحبمنصبان عالیرتبه دفتری و اداری مقام و رتبهٔ خود را درآتش‌نیز دارا بودند. البته‌گروه معدودی از دبیران ومنشی‌ها راکه برای نگاهداری‌دفاتر درخانه‌می‌ماندند باید استثناکرد. و صاحبمنصبان فعال و حاضر بخدمت‌آرتش مانند «آقای سپاهی‌ها» درزیر نظر خودگروهی خزانه‌دار وحسابدار داشتند.

در ورای تشکیلات مرکزی قسطنطنیه هشت بیگلربیگی که مسئولیت ادارهٔ لشگرهای‌مملکت را برعهده‌داشتند، هریك افراد اداری مخصوص بخود را داشتند. بعلاوه خزانه‌دار و«کالمی». از آنجا دورتر در نواحی کوچکتر ودرتمام‌ایالات وولایات‌سنجاق بیگلرها نیز تشکیلات‌کوچك‌مخصوص بخود را داشتند.طبیعی‌است که آنها نیز درهنگام جنگ قسمتی‌ازبسیج ملی بشمارمیرفتند. بیگلربیگی های آناطولی در رأس قوای‌آسیا قرار داشتند.

بدین ترتیب مسئولیت همه‌ثابت بود ولی درعین حال درحین عمل به پاکی افراد وابستگی تام داشت. بیگلربیگی آناطولی هرسال‌مقرری ثابتی داشت. و وظیفه‌داشت‌که تعداد معینی سرباز بنا به میزانی‌که ازوی خواسته میشد تهیه‌کند. این‌صاحب‌منصبان دیگر مالیات نمی‌پرداختندوحقوق خود را از خزانه مرکزی دریافت می‌کردند. وحق نداشتندکه درهیچ نوع مؤسسات‌یاتشکیلاتی که عوائد مالی دارد شرکت نمایند یا مداخله‌کنند.

قضات فارغ‌التحصیل های مدارس مذهبی ومکتب‌ها از این نیروی پر قدرت‌که تشکیلات مدرسه دیده نام داشت جدا مانده وقدرت قضائی را با توجه به‌قرآن تشکیل میدادند. یك نفرونیزی بنام«مارکانتونیو باربارو» این اظهار نظرغریب را میکند:

« ازآنجاکه سلاح و قدرت اجرائی همه در دست‌کسانیست‌که ازمادر مسیحی‌زائیده‌شده‌اند بدین جهت اجرای قانون دردست‌کسانی‌است‌که ترك ازمادر متولد شده‌اند»

درداخل این تشکیلات و تحت تأثیر قضاوت قانون ترك ملتهای داخلی قرارداشت‌که آنها را خود ترکها هم«ملت» میخواندند و مرکب بودند از یونانیها، ارمنی‌ها، یهودی‌ها، بلغارها

چرکسی‌ها و دیگران کسانیکه مسلمان نبودند مالیاتی که بنا به تعداد اشخاص گرفته میشد و «خراج» نام داشت می‌پرداختند.

تا وقتی که افسران طبقات حاکمه و تشکیلات عثمانی‌ها افرادی پاك بودند این سیستم بسیار خوب کار میکرد. البته اساسی هم باقی گذاشته بودند که تغییر آن مشکل بود. و اصولا ترکها هم افرادی بودند که بهیچوجه میل نداشتند راه و روال سابق خود را درکارها فراموش کنند. و سلیمان برای تغییر این راه و رسم زندگی میبایست متکی باین باشد که یا اصول قوانین را عوض کند (و این کار مدتی طول داشت) یا آنکه افرادی باهوش‌تر ولایقتر را برای انجام کارهای اداری بگمارد تا زودتر نتیجه بگیرد.

اولین قدمی که در این راه برداشت تزیید قدرت نخست‌وزیر بود. شخص اخیر قبل از اقدام سلیمان حدود قدرتش فقط کمی بیشتر از رئیس دیوان بود. اکنون ابراهیم زمام دولت را مانند نخست وزیری که دارد دوران امتحان خود را میگذراند دردست داشت. قبلاهم سلیمان بخوبی اطلاع داشت که ابراهیم درکار خود ابتکارهای جدیدی نشان خواهد داد.

باید بخاطر داشت که هرگونه مسئولیت اعم از تصمیم در بارهٔ حقوق یك مأمور اصطبل در موصل و یا جنگ و صلح همه از وظائف خاص شخص سلطان بود. و در عین اینکه سلطان در امورعادی مداخله‌ای از خود نشان نمی‌داد. معهذا میبایست ازهر نزاعی مطلع باشد تا در موقع بحران بتواند فوراً اقدام کند.

طبیعی است اگر اکثر اروپائیها اورا بعنوان یك فرد شرقی فعال مایشاء و یا یك امپراتور عثمانی بخوانند، این امری است طبیعی. چون درمیان آنها فقط افراد نادری این نکته را درك میکردند که وی رئیس دموکرات‌ترین دولت عصر خودش بشمار میرفت و نیز نمی‌دانستند که قانون اسلام که شرع نام داشت قدرت ویرا کاملا محدود میکرد. تحدید قدرت را سلیمان قبول کرده بود وهمانطور که تمام مالیه و اقتصاد کشور را بدست نخست وزیر سپرده بود تمام قدرت مذهبی را هم به مفتی عطا کرد.

اما سیاست خارجی که اخذ تصمیم درمورد حالت جنگ یا صلح با نیروهای آنطرف قلمرو عثمانی را ایجاب میکرد و براستی مسئله‌ای دائمی بشمارمیرفت، اصولا امری بود مربوط به دیوان که دستگاهی قدیمی بود. اما دردوران سلیمان تصمیم دراین امر نیز موکول بنظرخودش وابراهیم و مفتی بود.

در این روزهای سلطنت خویش سلیمان قدرت خارق‌العاده‌ای برای خود ملحوظ میکرد. او میل داشت که خودش تنها شاهد اجرای قوانین عمومی و اخلاقی باشد. دربارهٔ اینکه چه چیز صحیح و چه چیز سقیم است میبایست او تصمیم لازم اتخاذ کند. او میبایست اعلام کند که آیا فلان دهقان حقی نسبت به فلان گروه زنبوران عسل دارد؟ یا فلان امام حق دارد مردم را برای نماز در فلان مسجد کنار جاده بطلبد یا نه.

فهم اینکه پادشاهی وجود دارد که نمی‌خواهد تشکیلات سلطنتی داشته باشد یا پادشاه فعال مایشائی هم میتواند باشد که مانند «دیوجنس»[1] با چراغ راه برود برای اروپائیها غیر ممکن بود. معهذا این طرز فکر برای مدت چهل سال اثرات فراوانی درامور اروپا باقی گذاشت و بالاخره

۱ ــ حکیم یونانی که درزبان فارسی به دیوژن معروف است.

میبایست سلیمان را مجبور کندکه با خانوادهٔ خودش نیزمانند یك قاضی رفتار نماید.

وقتی سلیمان قضاوت خود را درمورد فرهاد پاشا اعلام‌کرد، این‌عمل وی همهٔ اروپائیها را در « شاخ‌طلائی» بلرزه درآورد. فرهادپاشاکه یك‌نفر اسلاو درسواحل دالماس‌بود ، شجاع ترین سرباز قشون عثمانی بشمار میرفت. وی هنگامیکه بسمت وزیر سوم تعیین‌گشت اولین سرکشی و شورش را درسوریه نابودکرد و سپس سر رهبر شورشیان راکه غزالی نام داشت ازتن جداکردو برای سلطان فرستاد . دربلگراد هم خیلی زحمت کشیده و در رودس هم وحشیانـه جنگیده بود. سلیمان هم یکی از خواهران خود را بزنی باو داده بود معهذا وحشیگری قسمتی ازطبیعت اوشده بود و از قدرت خودسوءاستفاده‌کرده ودشمنان شخصی‌خود را برخلاف قوانین بعنوان‌دشمنان‌دولت عثمانی اعدام‌کرده بود. سلیمان بهیچوجه نمی‌توانست‌افرادی‌که بخاطر پیشرفت‌منافع‌شخصی‌خودشان مردم را تهدید می‌کنند در دستگاه خود نگاهدارد. بدین‌جهت فرهاد از مقام پاشائی خود معزول گشت و به پایتخت احضار شد.

البته او دوستانی داشت‌که بی‌اندازه اورا ستایش میکردند وزنی داشت که از هر حیث عاشق او بود. سلیمان دیدکه مادرش ولیده وخواهرش در مورد فرهاد درحرم درآنطرف‌راهرو بحث و صحبت می‌کنند نفوذ حرم همانطورکه معمول زنان است بنفع فرمانده متهم بکار افتاده بود. سلیمان باردیگر فرهاد راآزمایش‌کرد و اورا مأمورحکومت برروی رود دانوب‌کرده‌برای اینکه بازهم بوی اطلاع دهندکه وی از قدرتش سوءاستفاده می‌کند، باردیگر سلطان او را طلبید چند لحظه بعد حکم دربارهٔ او صادرگشت وجلادها با زه‌کمان اورا خفه‌کردند.

خواهر سلیمان هیچگـاه این قتل را به برادرش نبخشید در حرم با لباس عزا با سلطان روبروشد و باگستاخی باوگفت : «امیدوارم طولی نکشد بار دیگرلباس عزا برتن‌کنم ولی این دفعه برای برادرم » .

قانون عثمانی‌که سلیمان فاتح از خود بجای‌گذاشته بود حکم میکردکه اگر حیات یك نفر بنحوی از انحاء جان‌گروهی‌دیگر را بخطراندازدآن شخص می‌بایست فوراً اعدام‌گردد. این‌قانون حتی در مورد برادران شاهزاده‌ای هم‌که سلطان می‌شد صادق بود. و معمولا بـرای پیش‌گیری هرگونه جنگ خانوادگی بدنبال چنین برادرانی می‌گشتند و آنها را اعدام میکردند محمد فرمانی صادرکرده بود مبنی براینکه بهتر است دو و یا نیم دوجین افراد حتی از خانوادهٔ سلطنتی اعدام شوند، تاجلوی هرگونه جنگی گرفته شود. ازاین لحاظ سلیمان خوش اقبال بود زیرا اصلا برادر نداشت .

ظهور خرم

درآنهنگام سلیمان از بین دختران حرم خرم را انتخاب‌کرده بود . خرم از شمال‌آمده وتازه اورا از یك نفر دلال تاتار خریده بودند.وی‌دختر ریزه اندامی بود با موهای قشنگ و بدون تردید از نژاد اسلاو بود که باو لقب خرم داده بودند . محافظ البسه سلطنتی این لقب را باو داده بود چون وی بسبك

مخصوصی آواز میخواند. عادت داشت سه‌تاری بگیرد و مشغول نواختن شود و با آوای آن آواز بخواند و با پاشنهٔ کفشهایش روی کف اطاق ضرب بگیرد.

و از آنجاکه خرم خیلی خوب ابریشم دوزی میکرد و طرح‌های بسیار قشنگ تاج و قصور سلطنتی را میدوخت محافظ لباسهای زیرزنان او را در ید اختیار خویش گرفت و پول مختصری‌هم باو میداد. این دختر روسی هرکاری را بسبك خودش انجام میداد. وقتی شعلهٔ لامپا دراطاق بود با دستانش سایه هارا مثل بچه شیطان روی صحنه برقص درمی‌آورد. پس از آنکه ملاحظه کرددختران تازه‌کار چگونه در هنگام بازی توپ را بالا و پائین می‌اندازند و پاهایشان را درزیر شلوارهای سفید ابریشمی‌شان دید، خرم هم بآنها ملحق گشت. و ازآنجاکه رشتهٔ مرواریدی نداشت موهایش‌را با نخ ابریشمی بست. عرقچین اواز مخمل آبی بود چون مانند سایرین لباس زربفت نداشت وقتی که دگمه‌ها را برروی نیم تنه والده سلطان دوخت‌وهنگامی که فهمید این دگمه‌ها الماس‌وگرانبها است خیره بدانها نگریست وخندید. وگفت از این سنگهای ذی قیمت جدید دگمه‌هائی‌هم بوجود می‌آید؟ اغلب اوقات وقتی بدین ترتیب خنده میکرد با ضربتی‌که به پشت او میزدند تنبیه‌اش می کردند. ولی او مثل سایرین گریه وزاری نمی‌کرد. چشمانش را فوراً پاك میکرد و درست همان کاری راکه مشغول انجام بود ادامه‌میداد. ولی آن کسانیراکه تنبیهش می کردند هیچگاه نمی بخشید.

یکروز حفیظه مادر سلطان سئوالاتی ازمحافظ البسه سلطنتی در بارهٔ اوکرد وی‌درجوابش گفت که دخترك اسلاو باهوش وسریع‌الانتقال وسخت است درست مثل الماسهائی که‌سخریه‌میکند. حفیظه بوی جواب دادکه این امر قابل فهم است چون یك دختر خارجی‌که اول اسیربوده و بعد برده شده و بعدهم خدمتگزار شده اراده‌ای سخت دارد و راهی بالاخره برای زندگی‌پیدا خواهد کرد. چند تا از دستمالهائی‌که خرم روی‌آن‌کارکرده بود بدست سلیمان هم افتاد. تا روزی که دخترك آواز نخوانده بود و تا وقتی‌که زنان پیر دیگرنتوانسته بودند صدای اورا خاموش‌سازند سلطان صورت‌آن دختر را درست‌ندیده‌بود. اما بمجرد اینکه پادشاه السنهٔ مردم شمالی راآموخت به سخنان‌آواز اوگوش فرا داد و نامش را پرسید.

سپس گاهگاه توقف میکرد و با او بهمان زبان خارجی سخن میگفت. وقتی که کلمات را غلط ادا میکرد دخترك بلند بلند می‌خندید وسلطان بهیچوجه از حرکت او عصبانیتی نشان‌نمیداد. و حتی محافظ البسه سلطنتی هم نمی‌توانست او را تنبیه‌کند زیرا او حالا دیگر مورد توجه ونظر خاص سلطان بود.

بنابر قوانین خرم دختری‌که موردنظرسلطان بود خوابگاهی جداگانه‌داشت. پیراهن‌هایش از حریر نازك بود خدمتگزاران مخصوص ومقرری مخصوص برای مروارید و زیورآلات طلائین برایش معین میگشت و هروقت می‌خواست می‌توانست دلاك حمام وسلمانی را احضارکند.

خرم همهٔ‌این کارها راکرد. ومکرر پاشنهٔ‌کفش خود را برپای محافظ البسه سلطنتی‌گذاشت زیراکه او دیگر حق تنبیه‌کردن نداشت والده حفیظه اورا احضارکرد و با قیافه‌ای‌سخت‌وعبوس با وی سخن‌گفت. خرم دست بسینه در مقابل مادر سلطان ایستاد.

مدتها بودکه سلطان بعد ازگل‌بهار سوگلی دیگر بهیچ زنی از نزدیك نگاه نکرده بود. چنین بنظر می‌آمدکه خرم با شوخیها و زبان خارجی خودش باعث مشغولیت اورا فراهم‌می‌آورد. یك شب بعد از نماز مغرب بدون اطلاع قبلی سلطان دستمال خود را روی شانه های او انداخت

و رفت. وقتی خرم دیدکه دستمال همان است که خودش ابریشم دوزی کرده تبسمی کرد. این علامت آن بودکه پادشاه با وی به بستر خواهد رفت.

طبق قانونی که درحرم حکمفرما بود گل بهار میبایست این دختر اسلاو را برای شب اول اربابش حاضر کند. اماگل بهار بهیچوجه دختر اسلاو را دوست نمی‌داشت و نمی‌خواست که وقت خود را برای خاطر دختری که مسیحی متولد شده بود تلف کند.

بنابراین می بایست این کار را دیگران با عجله انجام دهند. مأمور حمام لباس اورا کند به آب حمام او درحینی که جریان داشت گلاب زد. زنان اسلاو را احضار کرد تا اورا مشت مال دهند و ناخن‌های اورا تمیز کنند و بدست اورا چرب نمایند. زنانی که مأمور این کار بودند گفتندکه این زن روسی بهیچوجه لطافت بدن گل بهار را ندارد و موهایش هم به نرمی موهای گل بهار نیست. تردیدی نبودکه خرم هم لباسهای حریر و ابریشمی را ببر نخواهدکرد اما وی باهوش و درایت بسیار چند قطعه زیورآلات انتخاب کرد.

یك نفر پیرزن عرب رموز و جزئیات نزدیکی با شوهر را بوی آموخت و باو گفت که چگونه بایستی ازکنار محافظین رد شود ووارد اطاق خواب گردد. و درمقابل تخت خواب او هم تعظیمی کند وآنوقت با پای خود جلو برود و لحاف اورا به پیشانی خود بساید و سپس تمام زینت آلات خود را باید برگیرد و بکناری اندازد و همهٔ لباسهای خود را از تن درآورد و از جلوی لحاف بزیرآن بلغزد و بعد خودش را بکنار اربابش برساند.

آنگاه قبل ازآنکه آفتاب برآید زن افریقائی باید با یك مشعل برود و دختررا به اطاق خواب خودش بازگرداند وشهادت دهدکه وی شب قبل با سلطان خفته است.

این بار اول نبودکه سلیمان بدنبال او میفرستاد. آیا طرز خنده‌های او بودکه باعث لذت خاطر وی میگشت یا برای این بود که وی از هرجهت باگل بهار فرق داشت؛ علت را برده‌های حرم بدرستی نمی‌توانستند حدس بزنند هرچه بود اغلب اتفاق می‌افتادکه وی خرم رابرای صرف غذا دعوت میکرد و با آواز اراضی شمالی واقلیمی که درآنطرف دانوب است سخن میگفت. چنین بنظر میرسیدکه سلطان برای او ارزش یك دوست را قائل است وفقط دراو بچشم زنی که موجبات لذت اورا فراهم می‌آورد نگاه نمی کند.

چون دختر اسلاو را بعنوان و سمت یك خانم درحرم شناخته بودند مقرری اورا هم علاوه کردند و ازاین تاریخ ببعد وی اجازه داشت که خدمهٔ خود را برای گرفتن لباس یا جعبه‌های جواهر که مورد احتیاج او بود اعزام دارد. اما در عین حال وی علاقهٔ فراوانی به دستبند یا خلخال‌های جواهر نشان نداشت و چون هوس میکرد مقدار زیادی ازاین چیزها خریداری میکرد وفوراً آنها را پس میداد.

یکبار دیگر والده با او سخن گفت و بالاخره نظراو این شد که دخترك با صدای سه تار عجیب خود علاقهٔ پادشاه‌را جلب میکرد. قبل ازآن‌هیچکس نمی‌دانست که اوچقدر موسیقی‌رادوست میدارد و هیچکس هم نمی‌دانست که بجز آوازهای محصلین که در حیاط مدرسه میخواندندممکن‌است سلطان به‌آوازی دیگرعلاقمندباشد. اگرچه مکرر او برای شنیدن صدای نی‌لبك وطبل‌ینگی‌چری‌ها و زنگوله‌های آنها توقف کرده بود.

وی اکنون بعنوان یك خانم سوگلی پادشاه قدرتی شگرف بدست آورده بود. و چون به

والدهٔسلطان گفت که آبستن شده این قدرت‌او بیشتر گشت . همهٔ زنان و مردان اسلاو که در ناراحتی ورنج بسر میبردند اورا حامی خود میدانستند و درعوض باو کمك میکردند . زنانی که جلوتر از او بودند عبارت بودند ازوالدهٔسلطان درمرحلهٔ اول وبعدهم گل‌بهار که پسری برای سلطان زائیده بود و او را خانم دوم می‌خواندند .

اما باوجود این چشمان مردم ساکن حرم سرا دیدند ، چون حساب همه‌چیزرا داشتند . که سلطان بیش از پیش بااین زن اسلاو که روزی اسیر وسپس غلام بود سخن میگفت . ازلحاظ حقوق گل‌بهار، خانم‌اول حرم بشمار میرفت ولی‌آیا حقیقتاً هم اینطور بود ؟

ازمیان‌اطاقهای حرم شایعات وبدگوئی‌های ازدهان خواجه‌های سیاه تامحافظین سفید پوست وخریداران ادویه وشکر تامیان بازار سقف پوشیده دهان بدهان می‌گشت با اسم گل‌بـهار آنـها بزحمت‌آشنائی داشتند ولی این یکی یك‌زن خارجی ویك‌سوگلی جدید بود . وقتی دانستند که وی از پدر ومادر روسی متولد شده اورا روسلانی وبعدهم رخسانه خواندند .

اولین نمایش در میدان اسب دوانی

سیاست جدید وی که مبتنی براحتراز از جنگ بود اورا مجبور ساخت که در شهر درخانه‌اش بماند . ازآنجاکه تصمیم « نصفه‌کاره» از او ساخته نبود سلیمان سعی‌کرد که شهر را خانهٔ خودش‌کند . گوئی هنگام فرار از رودس بدنبال پناهگاهی در شهر قسطنطنیه بود .

شهر همیشه برای اوکششی داشت واو هم شهررا خیلی بهتر از پیری پاشای خردسال (که میخواست ازآن بنحوی پرهیز کند ویا ابراهیم که میل داشت آنرا مانند اهرمی برای بلند کردن اراضی خارجی مورد استفاده قرار دهد) درك میکرد .

معهذا میتوان‌گفت که او در شهر باارواح زندگی میکرد . اینها ارواحی بودکه باخاطرات بیزانس برای همیشه در فکر او وارد شده بود . آب صافی که در میان مرمر حمام اوپخش می‌شد ازآب انبارهای(۱) بیزانس جریان داشت . سنگهای قصر او هم همان سنگهـای قـصور بیزانس بود . وهنگامیکه درمسجد معظم ایاصوفیه نمازمیگذاشت ازعظمت بنیادی‌که اوگوستوس جوستینیان سزار ازمرمرهای خاکستری سبزوارغوانی ساخته بود احساس ترس میکرد . صحیح است که‌محراب مسیحی‌ها را برداشته بودند وبجای‌آن محراب‌کوچکی برای نماز ساخته بودند ودیوارهای کاشی یادگار امپراطورهـا و امپراتریس‌ها، بـکلی پاك شده بـود ، معهذا غیر ممکن بودکه شخصی وارد این بنای عظیم‌گردد بدون اینکه احساس‌کندکه هنوز هم این همان‌کلیسای‌بزرگ جوستینیان است.

از این گذشته معمارهای ترك هنگام تهیهٔ نقشه مسجد بایزید و سلیم عیناً طرح ایاصوفیه را تقلیدکرده بودند .

درست سه نسل قبل ترکها قسطنطنیه‌را بتصرف درآورده‌بودند. ولی درعوض تسلیم قدرت وتأثیر عمیق این « شهر مکه » شده بودند . تصرف این شهر درست مانـند تـصرف یك زن اسیر

---

۱ ــ آب‌انبارهای بیزانس. آب انبارهای بسیار وسیعی‌است‌که سلاطین بیزانس آنرا ازلحاظ تأمین آب شهر قسطنطنیه درهنگام خطر محاصرهٔ شهر ساخته بودند . این آب انبارها درچند قدمی مسجد ایاصوفیه ساخته شده است .

انجام گرفت. حتی وقتی سلیمان در گوشهٔ عزلت باغ خصوصی خود در زیر شبکهٔ درخت راه می پیمود. ستونهای مرمرین برنگ شراب را که علامت پیروزی امپراتورهای بیزانس بود میدید. درویش‌های ازآفتاب سوخته که برای او مثل بلبل دربارهٔ شراب حیات چهچه میزدند بخوبی میتوانستند همان کشیش‌هائی باشند که از زجر روحی رؤسای سخت‌گیر بیزانس بکاهند.

هنگامی که کرجی مخصوص سلیمان بسرعت از تنگهٔ سرد بوسفور گذشت وی در زیر سایبان شاه‌نشین مانند خانم‌های بزرگ خانواده‌های بیزانس کومننی‌ها، دوکازها، پور فیری جنیتی‌ها وآنهائی که درزیر لوای ارغوان متولدشده بودند و در میان بوی عطرهائی که میسوخت دراز می کشیدند سرخودرا خم‌می کرد. او یادگارهای فراوان که بیش از اثر یك نوع خون قدیم باشد درخودداشت زیرا زنان بیزانس‌را باجداد او داده بودند.

اجداد او هم عزلت وگوشه‌نشینی را از نجبای بیزانس‌آموخته وخانوادهٔ خودرا در داخل حرم جای داده بودند. آنها نیز استفادهٔ از غلامان سیاه خواجه را برای خدمت ومحافظت محارم حرم رفته مانند بزرگان بیزانس فراگرفته بودند. فاتح مخصوصاً ازطرق مختلف از نظریات گروه‌های مردم بیزانس استفاده کرد.

مدرسهٔ او درست از روی محل مدرسهٔ قسطنطنیه قدیم ساخته شده بود. به‌وزیر اعظم‌خود عیناً همان اختیاراتی‌را عطا کرده بود که امپراتوران بیزانس سابق به‌نخست‌وزیر خود داده بودند.

باوجود همهٔ اینها احتیاجات ترکها در قسطنطنیه بکلی با احتیاجات حکام سابق بیزانس متفاوت بود. آنها در پشت حصارهای عظیم بدنبال امنیت آمده بودند وآخرین پناه‌گاه جامعه‌ای تربیت شده ودانشمند راکه اکثریت آنانرا از زنان درخشانی مانند ایرن، که کلیسایش در کنار سنگرهای ینگی‌چری‌ها قرار داشت و تئودرا، دراین محل جستجو میکردند. از وقتی که شهر تحت تسلط این زنان درآمده بود این مدینهٔ سلطانی نیمی ازجمعیت خودرا ازدست داده ودرمیان‌عظمت سابق خود لطمات فقر وبدبختی برآن واردآمده بود وخوراك خودرا بزحمت از اراضی آناطولی تأمین می کرد وبرای اینکه بتواند از شهر خود دفاع کند پول لازم را برای اجیر کردن سربازان بربری از کلیساها قرض میکرد. خلاصه این شهر بروزی افتاده بود که چون نمی‌توانست بمیرد زنده مانده بود.

اما ترکها دراینجا بهیچوجه احتیاجی بحمایت نداشتند. و شهررا بلافاصله مبدل به‌یك مرکز اداری قلمرو تسلط خودشان کردند وآنرا بعنوان یك‌قلبی تلقی کردند که خون باید ازآن به‌شریانهای خارج برسد. درنتیجهٔ این فکر آنها شهری مختلط بوجود آمد. تقریباً درمجاورت باب‌عالی (و نیز اصطبل‌های سلیمان) رئیس کل کلیسای ارتدکس مسیحی‌های یونانی را اداره میکرد.

درآنطرف سرای سلیمان «جامه‌عالی» مشغول تجارت خارجی خود بود. هنگامیکه سلیمان بجانب بازار سرپوشیده حرکت کرد از میان کوچه‌هائی که اگرچه باگل و چوب‌ها از نو بدست گروهی از یهودیان که از اسپانیاآمده بودند رد شد. این افرادکه مخصوصاً بکارهای یدی و دکان داری اشتغال داشتند با ارمنی‌هاکه از هرقسمت دیگر باینجا می‌آمدند وباعربهاکه آنها نیزاز اسپانیا اخراج گشته بودندکار میکردند. درآنطرف بازار سربی‌هائی که از بلگرادآمده بودند محله‌ای جدید بناکرده ونام‌آنراهم بلگرادگذاشته بودند. پائین‌تر در بندرگاه‌بدون موج بربرهائی که‌ازافریقاآمده‌بودند وعربهائی که ازدریای‌احمر دوردست بازمی گشتند درانبارهائی محل واردات

ادویه، عاج، ابریشم،شیشه، لامپ وحتی مرواریدهای شرق که که برای ترکها وسائل لوکس محسوب میگشت زندگی میکردند.

بدین ترتیب شهر رفته‌رفته ازمردم‌خارجی که بدنبال تجارت در بازار سرپوشیده وخیره عظمت سرای بودند پرمیگشت . این‌افراد تازه‌وارد بدنبال آن‌بودند که به‌نیروی ترك پناهنده‌گردند،قدرتی نوین واقع در میان ملل کهنه مشرق‌زمین وملل اروپا داشت سر بلند میکرد .

همهٔ این دسته‌ها وجمعیت‌های خارجی حکامی از خود داشتند ودرکلیساهای مخصوص‌خودشان ازدحام میکردند . سالیانه هم مالیاتی برابر بایکدهم به‌خزانهٔ ترك می‌پرداختند. این مالیات ازهر جهت واز هرحیث کمتر از آن چیزی بودکه درموطن خودشان چه در غرب وچه درشرق به‌حکومتها می‌پرداختند . ازمیان مجرمین خودشان را خود محاکمه می‌کردند، باستثنای مواردی‌که یک فرد ترك هم درآن دخالت داشت وحتی خارجیها می‌توانستند در مقابل یك قاضی تـرك در انتظار یك تصمیم سریع وخوب باشند وازآن بالاتر اکثر آنها مانند ونیزی‌ها و ارمنی‌ها از پرداخت مالیات مربوط به‌اطفال وخدمات نظامی معاف‌بودند. واین روش درمورد اعراب و بربرهاهم صدق میکرد. اما از طرف دیگر هیچ ملت داخلی نمی‌توانست اسلحه داشته باشد وحق‌هم نداشت برکشتی‌های‌خود توپ سوار کند .

نتیجه این بودکه سلیمان بر بیش از دوازده ملت‌که هرکدام اعتقادات وعقاید وزبان‌ولباس خودراحفظ‌کرده بودند سلطهٔ قدرت خودرا همچنان‌حفظ میکرد . عثمانی‌ها هیچگاه این ملل‌جداگانه را تحت‌فشار نگذاشته بودندکه یك‌جورشوند، یایك‌ملت واحدگردند ویا یك زبان ویك‌مذهب داشته باشند . نتیجهٔ این قبول اختلاف‌هـا درظاهر کوتاه وکند بود ولی در عمل بسیار مطمئن بود .

بدینگونه سلیمان‌گوئی باهمراهی یکی از حکام بیزانس‌که بطور نامرئی اورا دنبال‌میکرد از میان شهر می‌گذشت . دم اسب‌های بیرق‌هائی که در جلو او می‌آوردند از اقلیم چین‌آمده بود اما علامت هلال ماه‌که بر بالای آنها در اهتزاز بود از نشان بیزانس که هلال ماه بود تقلید شده بود . سلیمان هیچگاه بدون ترس ووهم‌آنرا بدست نمی‌گرفت . ترکهای او مانند اهالـی چین یا بیزانس هنوز تشکیلاتی برای خود نداشتند تنها چیزی‌کـه داشتند یکنوع استخوان بندی تشکیلاتی بود بعلاوه نیروی جلوداران سلاطین خودشان همین و بس . سلاطینی‌که قبل از اوآمده بودند همه لیاقت‌خودرا درتصرف اراضی ومردم‌آن ثابت‌کرده‌بودند. اماآنها ازتمام فتوحات خودآیاچه‌چیزی بوجودآورده وبمعنای دیگر چه‌چیزی خلق‌کرده بودند ؟

اولین شخصی‌که شمشیرعثمانی‌را بعنوان یك مربی دردست‌گرفت سلیمان بود . پس‌ازرودس این‌امر برای او ثابت ومحرز بودکه ترکها بایدگذرگـاه جنگ‌را رهاکرده و بجانب جهت‌نوینی پیش روند . واگرهم‌وظیفهٔ آنها این باشدکه گذرگاه جدیدی‌را انتخاب‌کنند میبایست اوخودش‌آنها را هدایت‌کند .

مساعی اولیهٔ او در سالهای ۱۵۲۵-۱۵۲۲ تااندازه‌ای سخت وحزن‌انگیز بود . مفتی باو نصیحت میکردکه پول خزانه‌را بمصرف ساختن راهها و چاهها ومهمان‌سراها و مساجد برای مردم فقیر کند .

مگر نه اینست که در قرآن مکتوب است اگر ثروت بدین ترتیب مورد استفاده قرار نگیرد دیگر فائده‌ای بر آن مترتب نخواهد بود؟

سلیمان روزی که معماران جوان را مخاطب قرار میداد سعی کرد بآنها بفهماند که مایل است باغی پناهگاه مانند که در داخل آن آب صاف جریان داشته باشد ایجاد کنند. معماران طرح باغهائی را که از روی سراها درست کرده بودند بوی نشان دادند. اما او سرائی شبیه سرا های دیگر نمی‌خواست. پس آنهارا وادار بکار کرد تاجوئی بسازند که بتوان آب را از داخل آن بشهر آورد. آنها اینکار را میتوانستند انجام دهند زیرا درمقابل چشمان خودشان جوی آبی که رومیها برفراز پلی ساخته بودند قرارداشت ومیتوانستند از آن بعنوان نمونهٔ معماری استفاده کنند. واماوی برای خود یك خانهٔ تابستانی در کنار آبهای شیرین آسیا بنا کرده بود.

ابراهیم بوی نصیحت کرد که بالباس مبدل بکوچه‌های شهر برود وسخنان بی‌مهابای کارگران بندر وزنان چادری‌راکه در روزهای جمعه درقبرستانها ولو بودند بشنود.

سلیمان نمی‌خواست این کاررا بکند. اما پس از اینکه در این باره مفصل فکر کرد تصمیم گرفت که بعنوان مسافر در میان رعایای‌خودش وارد گردد. پس در بهار سال ١٥٢٤ مهمانی عمومی بزرگی که مدت‌ نه‌روز در میدان اسب‌دوانی که اهالی بیزانس درآن مسابقهٔ ارابه‌رانی برپامیکردند طول کشید. منعقد کرد. سنگ بلندی که از مصر آورده بودند هنوز درآنجا باقی بود. در روز نخست وقتی عیاش پاشا وآقای ینگی‌چری‌ها بوی اطلاع دادند که مجلس جشن در انتظار سخنان او است سعی کرد که نطقی ایراد کند. او طوری صحبت‌را ترتیب داد که تعریفی از «ابراهیم» وزیرجدید بکند وسپس باکسانی که بوی هدیه میدادند مشغول صحبت شد.

وی هرروز باصبر وحوصلهٔ فراوان در روی یك صندلی که‌زیر سایبانی قرارداشت‌می نشست وهرروز جشن پر سروصدائی برای‌گروهی خاص از بیگلربیگی‌هاوسنجاق‌ها گرفته تاپیش‌آهنگ‌ها وکسانی که اهل قلم بودند برپا بود. درفضای باز زیرپای او انواع واقسام ورزش‌ها: تیراندازی کشتی، اسب‌دوانی، مسابقهٔ شعر وشعبده‌بازی انجام می‌شد. چون سلیمان خود مهماندار بود دستور میداد شربت و مربا بوسیلهٔ غلامان بین همهٔ افراد خانواده و حاضرین تقسیم شود. هزارها نفر از افراد ملتش در کنار میدان بخط ایستاده و بسربالای درختهای اطراف آن بالا می‌رفتند بلکه قیافهٔ سلطان خود را در حال سکوت ببینند. اما بنظر سلیمان چنین می‌رسید که این جشن و سرور در میدان اسب‌دوانی آن شادمانی و خوشی را لازم نداشت زیراکه او خودش صاحب‌خانه ای غیرعادی بود.

درروزهای اخیر شادمانی کافی در همه جا برقرار بود. سلیمان بخلاف همهٔ رسوم قدیم بعنوان یك میهمان عادی به‌جشن عروسی ابراهیم که خواهر سلطان را بزنی می‌گرفت رفت. خانهٔ جدید وزیر درگوشهٔ میدان اسب دوانی واقع بود. و وقتی دید که در ورودی آنجا در یك طرف با پارچه‌های طلا و از طرف دیگر با ابریشم فرش شده متعجب گشت. بشقاب‌های طلا در روی سفره برق می‌زد.

وابراهیم که مانندکهربائی همه‌را بجانب خود جلب می‌کرد به مهمان معظم خود در جامی که از یك قطعه فیروزه ساخته شده بود قدری شراب تقدیم کرد. چشمان تاریك ابراهیم از خوشحالی برق زد. و پس از آنکه سلیمان را بر صندلی نشانید خندید وگفت: «البته

مجلس میهمانی شما قابل مقایسه با مال من نمی‌تواند باشد (البته از لحاظ برتری نسبت بدان) .
سلطان ازاین سخنان متعجب گشت و بجانب سوگلی خود نگریست .»
و ابراهیم چنین گفت : « زیراکه تنها من هستم که خداوند دو عالم به مهمانی‌ام آمده است . »
این گفتهٔ پر تعارف آنقدر بمزاق سلطان خوش آمد و بقدری بادرایت ادا شدکه سلیمان در پاسخ اورا بمأموریتی فرستاد که خود شخصاً می‌بایست ریاست آنرا برعهده داشته باشد. و رسم هم براین بود که جز شخص سلطان کسی دیگر نمی‌بایست بهچنین مأموریتی گسیل گردد .
مصر سرزمینی بود که تحت ادارهٔ مملوك ها دائم ناراحت بود . یاوز سلطان سلیم هم پس ازتصرف آنجا شخصاً به‌مملوك‌ها اجازه داده بود که اسماً حکومت آن اراضی را برعهده داشته باشند ولی پس ازآنکه احمدپاشا بحکومت آنجا منصوب گشت وضع بدی درآنجا بوجودآمد وبدین علت سلیمان در هنگام محاصرهٔ رودس او را معزول کرد . احمد پاشاهم که مسن‌تر از ابراهیم بود نسبت به‌ترقی سریع این شخص حسادت بسیار می‌کرد . فلاحهان مصری‌هم اگرچه به‌فشار و تحمل زور عادت داشتند معهذا دزدانه از استثمار شخص احمد و مملوك‌ها به‌سلطان شکایت کردند . و چون فلاح‌هان مزبور تبعه ترك شده بودند می‌بایست شکایات آنها مورد توجه قرارگیرد . وازآنجاکه امکان داشت احمد سخت‌گیر در هنگام شورش به‌مملوك‌هاملحق گردد، بنابراین می‌بایست اوضاع با دقت وملاحظه در ید اختیار سلطان گرفته شود . وسلیمان بادادن پانصد ینگی‌چری به‌ابراهیم بطور واضح اعلام کرد که وزیر جدید تمام اختیارات و قدرت سلطان‌را درآنجا دارا خواهد بود .
خودش هم در تمام مدت تابستان سوم بدون اعلام هیچ جنگی در شهر باقی ماند . تابستان خوشی‌بود زیراکه درحین جشن عروسی ابراهیم خرم هم برایش فرزندی زائید. چنین بنظرمیرسید که ستارهٔ بخت دختر روسی بلند بوده‌است زیراکه طفل اولش پسر بود . وسلیمان هم نام پدرش سلیم را باو داد .
مادرشدن رخسانه باعث گشت که احترام وموفقیت بیشتری درحرم بدست آورد . سلطان فقط یك پسر بزرگتر از سلیم داشت که مصطفی پسرگل‌بهار نام داشت . همیشه این‌امکان بود که مصطفی بمیرد . وبنابراین امکان داشت که پس از فوت‌حفیظه رخسانه والدهٔ سلطان آغا شود . ولی هنوز هم او خانم دوم حرمسرا بشمارمی‌رفت. حفیظه هنوزهم برزنان حرم مسلط بود وگل‌بهار مادر اولین پسر پادشاه بود . اما رخسانه حال دیگر یکی از اعضای خانواده بشمارمی‌رفت.
ازآن بالاتر پس از رفتن ابراهیم به‌ماموریت سلیمان در جستجوی دوستی رخسانه برآمد . خدمتگزاران ملاحظه می‌کردند که سلطان اغلب اوقات هدایائی برای سوگلی خود می‌آورد . اکثر اوقات درکنار او می‌نشست واز مسائل مملکتی بااو سخن میگفت درست مثل اینکه وی مردی باشدواقف بامور . وچون دختر روسی از اراضی جنگ‌آمده‌بود از بدبختیها وامیدواریهای سرزمین شمال بخوبی آگاه بود .
خدمتگذاران‌می‌گفتندکه این زن حتماً ارباب آنهارا افسون‌کرده است زیرادرکانون‌خانه‌اش سلطان به‌زنی مسیحی زاده‌که موهای خرمائی داشت متمایل شده بود . مثل این بودکه راهی هم برای شکستن این پیوستگی وجود ندارد . حالاکه تقدیر براین قرار گرفته‌بود بنابراین راهی جز قبول آن وجود نداشت .

آرامش شهر در تمام مدت زمستان ادامه نیافت . سربازان جوان مانند غرش باد شمال دست به شورش وطغیان زدند

ینگی چری‌ها دیگهای خود را وارونه میگذارند

«بندتورامبرتی» در بارهٔ آنان چنین مینویسد : «تعداد افراد ینگی چری‌ها در حدود دوازده هزار نفراست وبهر کدام از آنها روزانه ازسه تاهشت آسپر مزدمیدهند . سالی یکبارهم لباس آبی رنگ فقیرانه‌ای از طرف ارباب بآنها داده میشود . وآنها درداخل قسطنطنیه در دوسربازخانه زندگی می کنند . هنگامیکه بصحرا میروند هریکصد نفر از آنها چادر درازی باخود می برند . وهرسه نفرآنها اسبی‌را باتمام ملحقات‌آن بجلو میرانند . وچون پیرمیشوند ویا از نظرآقای خود می‌افتند نام‌آنها از دفتر ینگی‌چریها حذف می گردد و آنهارا بعنوان‌محافظ کاخ به بیرون می فرستند . بدین ترتیب هیچ کدام ازآنها باسختی روبرو نمیگردند وآنهاکه کارهای بزرگ درهنگام جنگ انجام داده‌اند بعنوان حاکم مأمور میشوند .

در موقع طفولیت وارد خدمت سربازی میشوندآنهاکه از میان دیگران انتخاب مـی‌شوند همیشه سالمتر، قویتر، سریعتر و باتجربه‌تر ازسایرین‌هستند . درآنها قدرت واستحکام ارتش ترك کاملا پابرجا است . وچون همهٔ آنها باهم خدمت می کنند پس‌از مدتی کوتاه به یك‌جسم واحد تبدیل میشوند وواقعا ترسناك هستند.

در این شرحی که مرد ایتالیائی داده‌بخوبی بذرهای شورش از جانب سربازان‌جوان‌مشهود است . یك‌دست لباس در هر سال‌که خودشان مجبورند آنها را بشویند ، عائدی چند پشیز در روز که برای خریدآش ونان‌آنها مصرف می‌گردد، نظم سختی که‌آنهارا وادار می کند حتی موقعی کـه در شهر هستند مشغول تمرین باشند ؛ همهٔ این چیزها را فقط غارت‌هائی راکه ممکن است در زمان جنگ بدست‌آورند یا تقدیری که ممکن است از آنها بعلت خدمات جنگی بشود؛ فقط می‌توانست تاحدی جبران کند .

اما سلطان‌آنهارا درسه‌سال اخیر بیرون نبرده بود .

از این بالاتر سربازانی‌که در میان آنها بودند ازیاد نبرده بودندکه مانع غارت‌آنها در استحکامات جهنم مسیحی‌ها دررودس شده بودند . وهمهٔ‌آنها از ترفیع مقام ابراهیم یونانـی‌که از مدرسهٔ محصور بیرون آمده و مقامی بالاتر از پاشاهای پهلوان بدست‌آورده بود ناراضی بودند . و چون سربازخانه‌ها وقت و مجال فراوانی داشتند دائما پیش خود تصور می‌کردندکـه بابیست و چهار هزار سکهٔ طلای ونیزی‌که بابراهیم پـرداخت می‌شد بـهای چند تا دختر یاچند شام بـود . سربازان از آن طرف حیاط ایاصوفیه بخوبی می‌توانستند مـحل سکنای جدید ابـراهیم را بـچشم خودشان ببینندکه چگونه براز زینت‌آلات و چیزهای گرانبها بود و بر فراز میدان اسب دوانـی قرارداشت .

اما تاوقتی‌که سلیمان در شهر مانده بود براندوه و ناراحتی‌خود مسلط می‌شدند. ولی‌وقتی در هنگام زمستان از شهر خارج شد و بدین ترتیب آنها را ترك‌کرد و سابقهٔ قدیم را هم شکست و دیوان و افسران عالیرتبه را هم باخود برد زخم‌های نوین خود را تیز تر احساس‌کردند .

در آن هنگام ابراهیم جای دیگر بود یعنی در مصر در میان عیش و نوش بسر میبرد.
ینگی‌چری‌ها که ازسرما و بی کاری خسته شده بودندودر دروازهٔسرای بسر میبردند دیگچه‌های آش خود را وارونه گذاشتند و وارد کوچه شدند. با بعضی از اسلحه‌های آتشی و باسرنیزه‌های آهنین نازك و باکمان‌های نیرومند و شمشیرهای خویش برای گرم کردن خود خانه‌ها را آتش زدند و دکان یهودی‌ها را در نزدیکی بازار سرپوشیده غارت کردند و وارد قصر جدید ابراهیم‌پاشا شدند.

پس ازاطلاع یکمرتبه سلیمان بسوی غائله سوار براسب شد. وبجای آنکه بمیان شورشیان از طریق سرای واردگردد بجانب دکه‌ای که درکنار بوسفور در ساحل آب‌های شیرین آسیا قرار داشت رفت.

از راه آب با همراهان معدودی بجانب طالار پذیرائی در نزدیکی اردوگاه ینگی چری ها وارد شد. آنگاه امر کرد که افسران ناحیهٔ ینگی‌چری‌ها در مقابل او حاضر کردند. دسته‌ای از سربازان با اولین افسران خودشان بعجله وارد شدند. در یك لحظه خطر بزرگی بوجود آمد زیراممکن بود که ینگی‌چری‌ها برعلیه همراهان سلطان جنگ‌راآغاز کنند.

سلیمان شمشیر خود را از غلاف کشید. اولین سربازی را که در کنارش بود کشت و دیگری را مجروح کرد. فقط صدای سایش فولاد بگوش می‌رسید و بعد سکوت مطلق بر آنجا مستولی گشت. هنگامی که شورشیان خون را در زیر پای خود ملاحظه کردند اسلحهٔ خود را بغلاف گذاشتند.

مجازات صحیح و قاطع بود. آقای ینگی‌چریها و رهبران طغیان، محکوم باعدام شدند و گروه سربازان به‌اردوگاه خود و به‌کار ووظائف خویش بازگشتند.

در پایان برف پائیز و باآمدن اولین علف سلیمان امر داد که طبل حمله نواخته شود. وی تنها یك راه‌درمقابل داشت وآن این‌بود که آرتش‌را بار دیگر بخارج ببرد.

مارکوممو از قصر خودش که درآنطرف شاخ‌طلائی قرار داشت علائم حاضر شدن جنگ را ملاحظه‌می کرد. و هنگامیکه ابراهیم بعجله از راه دریا از مصر بازگشت جناب اشرف ایشان چنین نتیجه گرفتند که اعزام نیرو فوراً بطور کامل انجام‌خواهدگرفت. جاسوسان وی این نظریه را تأئید کردند و علاوه کردندکه کاروان‌های کمکی راه کوهستانهای شمالی‌را پیش‌گرفته‌اند بنابراین حتماً ترکها عازم حرکت بسوی دروازه‌های دانوب باید باشند. مسرمارکو در گزارش خود این مطلب رامنعکس کردکه دیوان‌ترك قراردادی بالهستان امضاکرده است. نظیر این قرارداد البته باجمهوری ونیز بود. بنابراین تصور میرفت که ترکها نه‌علیه ونیزی‌ها ونه‌لهستانی‌ها وارد جنگ‌نخواهندشد. وودراینجاهم‌او آزمایش‌لیوجی گریتی‌رابمنصهٔ آزمایش گذاشت- کدام‌اراضی به‌ونیز ولهستان‌نزدیکتر‌ند؟ البته اتریش وبوهمی ومجارستان.

معهذا جناب اشرف‌مارکوممو نمی‌توانست از شك وتردیدی که این حقیقت بارز درفکر وی بوجود می‌آورد خود را رها سازد. وازآنجاکه فقط یك نفر آدم وجود داشت که میتوانست‌شك‌و تردید اورا برطرف سازد این بودکه به‌درشکهٔ خود امرداد بجانب بوسفور بطرف قصرکوچکی که

ایوان‌قشنگی مشرف بردریا داشت ومتعلق به گریتی بود روان‌گردد . گریتی ممکن بودکه ترجمان باب عالی باشد ودراختیارشخص وزیرهم‌باشد. اما اگر خطری ونیزرا تهدیدمیکرد ممو،شك فراوان داشت که مبادا بهرحال اورا اغفال کند . ممو از اینکه مجبور باشد برای اطلاع ازاینکه‌هدف‌ترکها چیست برای دیدن او برود ازهرحیث ناراحت شده بود .

گریتی درروی ایوان قصرخودش ایستاده وبدون هیچگونه تعجبی ازدیدن وی بلافاصله‌خیر مقدم‌گفت وپرسید : «آیا قرار است‌گزارشی به‌قصر دوك داده شود ؟»

ممو ملاحظه کردکه دستبندی درروی مچ دست‌او برق میزند ورویآن زمردهای درشت کار شده‌است . برای‌آنکه خودش حمله‌را شروع نکرده باشد باآرامش و محبت گفت : «آیا شماکشتی بزرگ‌را دیدیدکه به‌آن یك‌یدك‌کش بسته بودند ؟»

« خیر حضرت اشرف . امـا میدانستم‌که میبایست درآنجا باشد چون شما درکلبۀ حقیرمن تشریف دارید . و اما در بارۀگـزارش شما ؟ باید این باشدکه سلطان و عسکرهای ترك بجانب دانوب‌حرکت‌کرده‌اند .»

سفیر باین مطلب اهمیتی نمیداد . ولی میدانست‌که نمی‌بایست فوراً حـرف گـریتی را بپذیرفت « آقای گریتی من فقط اطلاعات منقطع و قطعه قطعه در اختیار دارم و میدانم که مدت سه‌سال‌صلح بامجارستانیها آنهارا جسورکرده‌که تا آنطرف بلگرادهم میروند واسقف‌ثروتمندآنها پول توموری وکونت فرانجی‌پانی‌باسربازان مجاور خود به‌ترکهامنظماً حمله میبرند . این‌موضوع کوچکی بنظر میرسد .

دراینجا وی لحظه‌ای مکث‌کرده‌وبزورگفت :

«البته ونیز از دانوب زیاد دور نیست .»

گرفتگی‌ٔ سختی‌درصدای‌گریتی احساس میشد وگفت : «این مرتبه نوبت ونیز نیست .»

ممو درحالیکه تمام توجه خودرا درگوشهایش تمرکزداده‌بود تااینکه لحن یواش صدای‌او را بشنود سرش‌را تکان داد .

اگر هدف‌ترکها، ونیز نیست پس قطعاً مجارستان است . البته اگر این‌آدم حرامزاده باور کند . یکمرتبه او در فکرش بجستجو پرداخت وگفت: « آیا شمابعنوان پسر ولی‌نعمت دوج‌آندریا گریتی صحبت میکنید یا بعنوان ترجمان ابراهیم ؟ »

بار دیگر چشمان سیاه او را مسخره‌کرد «مگر من هردوآنهـا درعین‌حال نیستم ؟»

« تورا به‌شیر سان‌مارکو قسم میدهم چرا خدمت‌ترکهارا میکنی ؟ »

دست گـریتی به‌سرعت از روی ایـوان رد شد و زمـرد در روی مچ دستش بـرق زد .

«از خانۀ جدید خودم خوشم میآید . ومگر شما علاقۀ مرا نسبت به‌سلیمان فراموش کرده‌اید؟»

«ماکه نتوانستیم ازکار او درست سردربیاوریم .»

فکر نمیکردم طرز فکر حضرت اشرف این‌طور باشد . بـرای لحظه‌ای گـریتی به مچ دست خودش خیره شد و گفت : « شاید او تنها موجودی باشدکه بتواند صلح جهان‌را تأمین‌کند .»

اعلام‌خطر

واقعاً مگر، چه وقت در اروپا صلح برقرار بوده‌است ؟ دراروپااضطرابی وجود داشت‌که از بیم‌آمدن ترکها قوی‌تر بود . هنگامی‌که افـراد در جاده‌های وسیع پیش میرفتند این ترس عظیم در میان صدای افـرادی

که در گوشه و کنار خیابان‌ها نعره می کشیدند منعکس می گشت . این سخن که جدید واسرارآمیز بود از دهان این افراد شنیده میشد .

بوند چو ، بوند چو .

چه چیزی عظیم‌تر وچه‌چیزی قویتر از امپراتور مقدس روم میتوانست باشد مخصوصاً در موقعی که‌وی‌درشورای مملکتی یادرشاه‌نشین‌شاهزادگان آلمانی‌وروحانیون درشهر باطراوت‌ورمس(۱) درقلب اروپا ومرکز اتحادیه بتخت می نشست .

پنجسال قبل چارلز پنجم درست در ماه اول بهار درآنجا جلوس کرده وبه نطق‌هائی که بزبان لاتین ایراد میگشت واو بزحمت آنرا درك میکردگوش فرا داده بود . وهنگامیکه توجه‌خود را از کلمات‌لاتین پرطمطراق برگرفت سه‌نوع ترس بروی مسلط‌گشت .

اول اینکه در قلمرو پادشاهی اسپانیامردم عرب کافررفته‌رفته‌دورهم‌گرد می‌آمدندودرمقابل سیاست‌کاردینال اکسیمنس که میخواست یاآنهارا بمذهب مسیح بازگرداند ویاآنکه بیرونشان‌کند مقاومت‌می‌کردند . درایالت‌آراگون‌وگراناداکه عربهارا ازآنجا بیرون‌کرده بودند هنوزهم‌گروهی ازآنهاراکه دراطراف قصر بدارآویخته باقی بودند...

دوم اینکه فرانسیس سخت دل داشت نیروهای خودرا برای حمله به‌خاك امپراطوری چارلز گرد می‌آورد سوم اینکه در همان جا درشورا در مقابل چارلز يك‌کشیش جویده‌حرف‌زن‌بنام مارتین لوتر بهیچوجه حاضر نمی‌شد آنچه‌راکه نوشته بود انکار کند و می‌گفت که نوشته‌های او از سخنان خداوند الهام گرفته و بنابراین همین است که‌هست وحرفهای خودرا پس نمیگرفت .

يك ناطق عجیب دیگر بنام «هیرونیموس‌بالبوس» سعی می کرد اعلام خطرکند زیرا ترس بزرگی بر او مسلط گشته بود . مردی از اهالی مجارستان شرق چنین فریاد می‌کشید : « وقتی ترك‌ها بحال وحشی بسوی مرز ما آمدند کی جلوی‌آنهاراگرفت ؟ مجارستانی‌ها . کی درمقابل وحشت دیوانه‌وار روزافزون آنها مقاومت‌کرد ؟ مجارستانی‌ها . کی بمیل خویش قدرت‌کامل و حملات شدید این وحشی‌ها را متوجه خویش‌کرد تانگذارد راهی بسوی اراضی دیگران بگشایند ؟ مجارستانی‌ها .»

مردی‌که بالبوس نام داشت می‌گفت‌که اگر مجارستانی‌ها حصاری درمقابل‌کشورگشایان‌کافر بوجود نمی‌آوردند قلمرو مسیحی بدون تردید تحت تصرف آنها واقع خواهدگشت ومراکز حیاتی آلمانی‌ها وایتالیائیها شکافته خواهد شد .

«اما اکنون قلمرو مجار آنقدر بدون نیرو شده وملت‌آن چنان بزانو درآمده که‌اگرکمکی از جانب مغرب بوی نرسد دیگر نمی‌تواند در مقابل ترکها مقاومت‌کند . »

بالبوس درشهر ورمس هم صحبت‌کرد . وبعدازاو لوتر هم‌کلماتی اداکرد . بالبوس درحالی که بهنگام صحبت من ومن میکرد ازکفر يك‌کشیش سخن‌گفت‌که ادعا میکرد ازسخنان خداوندالهام گرفته است . اما در ورمس حکمی علیه وی صادر گشت . وقتی لوتر بعجله از تالار خارج گشت مردم دور او جمع شدند در میان آنها گروهی بی‌شمار از طرفداران وی ومردم شهرنشین آلمانی بود . اینها مشت‌گره‌کردهٔ خود را بعلامت سلام بلندکردند و بمجله لوتر را بیرون بردند و اورا مخفی‌کردند .

---

۱ ــ شهر آلمان واقع برروی رود راین‌که جمعیت‌آن اکنون درحدود ۴۵۰۰۰ نفر است ودر سال ۱۵۲۱ درآن جلسه‌ای منعقدگشت‌که لوتررا خارج از مذهب اعلام نمود .

سپس فریاد انقلاب واتحاد ازهمهٔ جاده‌هائی که بجانب ورمس میرفت شنیده شد وهمه‌میگفتند « بوندچو » . این فریاد از دهان سوارکاران پروتستان تامیان شهرنشینان وازآنجا میان‌دهقانانی که در اراضی درانتظار حکم محکمه بودند اشاعه یافت .

درچنین‌موقعی برای کمک‌مسلحانه به‌مجارستان چه‌کاری ممکن بود انجام داد ؟ امپراتورمقدس روم‌غائبانه به‌بالبوس نام جوابی کتبی داد و به‌مجارستانی‌ها اجازه داد که بخاطر خودشان بجنگ پردازند ودرصورت لزوم باترکها قرارداد آتش‌بس، منعقدکنند البته « بشرط آنکه این‌عمل‌لطمه‌ای به‌شرافت‌وآبروی کاتولیک‌ها یا قلمرو مسیحیت وارد نسازد . »

درآن سال هیچگونه کمکی به‌مجارستان نشد و بلگراد هم‌بدست ترکها سقوط کرد .

پنجسال‌بعد روز بیست‌وهشتم‌اوگوست‌سال ۱۵۲۶ باران که‌دراطراف‌روددانوب‌بشدت‌می‌بارید، اما طغیان رودخانه از سواحل علیا دراطراف پایتخت شهر واز پایتخت کوچك مجارستان که بودا نام داشت گذشته بود . رودخانه از بودا از میان اراضی پست مجارستان بجانب جنوب جریان می‌یافت تااینکه بارود « درایو» تلاقی میکرد جریان سفلای رود بزرگ بودکه ترکها در پنجسال قبل برای اولین‌بار آنرا بتصرف درآورده بودند .

بارانهای سنگین درباطلاقهای اطراف رود حوضچه‌هائی بوجودآورده بود . جوی‌های آن مبدل به‌گل ولای‌آلوده باآب شده بود ودرمجراها جریان داشت .

درست در همانجائی که دهکدهٔ موهاك ساخته شده بود وسقف‌های قرمزآن درمقابل سواحل رودخانه خودنمائی میکرد، آرتش مجارستان وگروهی از قوای داوطلب درچادرهای خویش‌مسکن گزیده بودند . درمقابل مرکز سربازان در قسمت جنوبی یك چمن زار پرآب درسطحی متجاوز از شش میل تاتپهٔ کوچکی ادامه داشت و از درختهای گوناگون پوشیده بود . این چمن زار را تپهٔ موهاك‌ها میخواندند . بدین ترتیب در روز بیست وهشتم اوگوست قشون در منتها الیه‌شمالی دشت وسیع جای‌گرفت .

آرتش مجارستان برای دفاع از اروپا درآنجا موضع گرفته بود . امادرپشت‌سرآن کشمکش وتضادهای قارهٔ اروپا خفته بود . هانری هشتم درکنار اقیانوس اطلس قول داده بودکه برای دفاع درمقابل ترکها پول لازم‌را می‌پردازد . پادشاه فرانسه که درجنگ پاویا اسیرشده ودرمادرید‌بدست امپراتورچارلز محبوس گشته‌بود، کوچکترین میلی نداشت‌که باروپا کمك‌کند . شخص چارلز هم در جنگی که بین‌رومانیست‌هاولوتری‌هاکه‌اولی‌هاطرفداران‌کلیسای قدیم ودومی‌ها طرفداران‌لوتربودند پیش آمده بود. از طرف دیگر با نیروی دهقانان که در اراضی آلمان قیام کرده اظهارات لوتر را بعنوان اعلام خطری برای بدست آوردن آزادی خودشان قبول و باورکرده بودند ، مشغول مبارزه بود .

لوتر دربارهٔ ترکها چنین‌گفته بود : « نبرد علیه ترکها مقاومت درمقابل خداوندی است‌که گناهان مارا باچنین ضرباتی پاداش می‌دهد . »

مردم عادی‌که برای اولین‌بار متن‌ومعنی انجیل را در دست خود یافته بودند ظهورترکهارا چیزی خارج ازکتاب وحي تلقی میکردند .

«پاپ کلمانت» هفتم شدت عمل لوتررا مورد حمله قرار داده بود . معهذا شخص کلمانت بیشتر میل داشت که شکست نیروی خانوادهٔ هابسبورگ‌را که در آنهنگام ریاستش برعهدهٔ چارلز بود ببیند. فردیناند برادر بزرگتر چارلز در وینه بکار مشغول بود و بهیچوجه راضی نبود که به‌مجارستان‌های ماجراجو ملحق گردد . در آخرین فرصت هابسبورگ‌ها تقاضا کردند که شورا تشکیل گردد . روز بیست و هشتم اوگوست‌شورا تصمیماتی برای مقابله با قوای ترك وحملات آنها اتخاذ کرد . این تصمیمات درست روز قبل از نبرد موهاکس اتخاذ شد .

قدری نزدیکتر در جوار موهاکس همان جسارت‌ها و تناقض‌ها بمیزان کمتری تکرار شد . نباید تصور کرد که اعضای شورا و نمایندگان و کشیش‌ها بی‌بند و بار یا باصطلاح جدید ماوکیاولی بوده باشند . حقیقت سهل و ساده این بود که در مقابل خطری که روی‌آور گشته بود آنها سعی داشتند راحتی خود را بهر قیمت شده حفظ کنند و خسارات و تلفات را متوجه مخالفین سیاسی خود کنند .

شخصی که مسئولیت دفاع ازمجارستان بیشتر متوجه وی بود پادشاه‌آنکشور و جوانی‌محبوب ودوست‌داشتنی باسم‌لوئیس بود. ولی هیچگونه نفوذی برمردم مملکت خودش نداشت وچون‌پدرانش لهستانی بودند وسالها برایالات بوهمیا حکومت‌کرده بود واصولا جلال و زیبائی پراگ به‌شهر بورای دهاتی ترجیح میداد . از طرف دیگر لوئیس با مری خانوادهٔ سلطنتی هابسبورگ یعنی خواهر چارلز و فردیناند عروسی کرده بود . و مردم و مخصوصاً مردم بوهمیا از آلمانی‌های خانوادهٔ هابسبورگ شدیداً متنفر بودند . مری هم به مهمانی‌های دربار و تفریحات آن علاقهٔ بسیارداشت. از تجهیزات جنگی که احیاناً مزاحم مهمانی‌هائی که در نظر داشت بدهد ، میشد ناراحت بود .

وبازهم بین نجبای مجارستان که کاتولیك بودند و از طرف دیگر طبقهٔ متوسط بوهم که عقیدهٔ مذهبی آزادی داشتند نیز شکافی بوجود آمده بود . دستورات قاطع چون هوس هنوز هم در سرزمین پراگ ذی‌نفوذ بود . البته در آنجا مردم خوب شهر نشین رفته رفته بجانب نظریهٔ لوتر متمایل شدند .

ازشکاف بزرگ مذهبی گذشته، اختلاف سختی‌هم بین‌دهقانان و نجبای‌مجارستانی وجودداشت. دهقانان که بحال نیم‌گرسنه بسر می‌بردند درست چند سال قبل علیه طبقات عالی قیام‌کرده و زد و خوردی که بین نجبا، و دهقانان درگرفته و معروف به «جاکری» شده بود خاطرات همه‌را تاریك‌و تار نگاه‌داشته بود .

بنابراین آرتش که تحت ریاست پادشاه لوئیس در موهاکس تشکیل شد از نجبا و سواران آنها که اعضاء «حزب‌پادشاهی» نام داشت تشکیل یافته بود.درصورتیکه سربازان مجارستانی به‌شخصی موسوم به«جون‌زاپولیا» که مردی‌ازاهالی ترانسیلوانیابود ودررأس‌حزبی قرار داشت که می‌توان آنرا حزب ملی نام‌گذاشت گردآمده بودند .

آرتش جون زاپولیا از مشرق پیش می‌آمد ولی خیلی‌آرام وبااکراه و بی‌میلی‌تام. آرتش اصلی بوهمیا نیز بجانب مغرب جلو می‌آمد وکندهم پیشرفت میکرد چون بیشتر ازسربازان‌پیاده‌ای تشکیل شده بود که بهیچوجه میل نداشتند به‌نجبای سوار ملحق گردند .

در این فاصله آرتش‌ترك که تحت ریاست یکنفر یعنی سلیمان انجام وظیفه میکرد ومیبایست

پل‌هائی بر رودخانه‌های طغیان کرده بسازد وشهرهای مستحکم را در سر راه خود متصرف گردد ، وارد صحنهٔ کارزار شده بود. آنروز صبح آرتش ترك ازخط تپه‌های پوشیده ازجنگل درمنتهاالیه سفلای دست موهاکس بخوبی دیده میشد .

در اردوگاه‌مجار درنبرد رهبران آن تعداد گوناگونی نقشهٔ جنگ وجود داشت. لوئیس جوان خود می‌گفت که در بارهٔ جنگ چیزی نمی‌داند، فقط سعی خواهد کرد که خودش شجاعانه بجنگد. فقط یکنفر که نرسیده بود پیشنهاد کرد که قوا بسوی حصارهای بودا پناهنده گردد. و بعدمنتظر آمدن نیروهای بوهمیا وجون زاپولیا شوند. این مرد اسقفی بود ازشهر وارازدین و بهیچوجه باجنگ واصول آن آشنائی نداشت . دیگران این فکررا قبول نکردند و نخواستند عقب‌نشینی کرده و دشت حاصلخیز مجارستان را تسلیم نیروی مهاجم ترك کنند .

مردی که شغلش سربازی و نامش هانیبال و فرمانده چهار هزار سرباز آلمانی بود که با پول هانری هشتم وکلمانت هفتم برای جنگ اجیرشده بودند ، پیشنهاد کرد که در پشت محفظه ای با توپ استقامت کنند . (لشکر او که از نیزه‌دار ها تشکیل شده بود باین امر عادت داشتند) یك رهبر کار آزمودهٔ دیگر که داوطلبی لهستانی بنام کنوموسکی بود پیشنهاد کرد یك خط دفاعی از عرابه‌های قشون تشکیل گردد (چون یکهزار وپانصد نفر پیاده نظام او قبلا از عرابه‌ها خیلی خوب استفاده کرده بودند .)

نجبای مجارستان نمی‌خواستنداین کاررا بکنند . سوارکاران وپیاده نظام‌های آنها که بااسلحه سبك مسلح بودند عادت داشتند که دشمن را زیرآتش بگیرند . وبنظرآنها مثل دهقانان در انتظار حملهٔ دشمن نشستن عملی هم غلط وهم حاکی ازترس وبیم بود .

اسقف توموروی که سالهای متمادی در عملیات پارتیزانی علیه ترکها در ناحیهٔ دانوب سفلا آزمایش‌وتجربه آموخته بود عقیده‌داشت که اگرمی‌خواهند شکست نخورند باید دست بحمله بزنند . او می‌گفت که اکثر ترکها سوارانی هستند که اسلحه‌های بسیار سبك دارند و ممکن است با یك حمله سربازان مسیحی که اسلحهٔ سنگین و زره دارند مخصوصاً که در روز تولد سنت جون باشد شکست بخورند .

درآنشب بالاخره رهبران قشونی در موهاکس اسقف‌توموروی‌را بسمت یکی ازرهبران‌خود درجنگ تعیین کردند . اسقف شجاع بیهوده سعی کرد اعتراض کند وبگوید که دراداره قشون‌هیچگونه تمرینی ندارد وقرار شد مردی دیگر بنام پالاتین فرمانده دیگر باشد .

اما دربارهٔ‌خودآرتش فرمانده‌های‌جدید، تصمیم گرفتند که سربازان اجیرآلمانی وتوپچی باید در اردوگاه طبق دستور کنوموسکی بمانند. لوئیس پادشاه و تبعهٔ او باید بعنوان قوای امدادی و ذخیره در آنجا باقی بمانند و در انتظار باشند . در این فاصله اولین خط جنگ باید شلیك را آغاز کند . بدین ترتیب همهٔ شرکت کنندگان در جنگ بجز لهستانیها اجازه یافتند عملی راکه می‌خواهند انجام دهند .

پس از شنیدن این مطلب اسقف ورازدین بگوش لوئیس کلمات زیررا زمزمه کرد : « واما درشهر رم مقام مقدس پاپ ترتیب دفن بیست‌هزار شهید مجارستانی‌را داد .»

تلفاتی که روز بعد از فاجعه به افراد واردگشت بالغ بربیست‌هزارنفر شد که اسقف هم در

میان آنها بود. تقریباً میشد گفت که تمام آرتش آنها نابود شد(۱) و علت نابودی آن آنقدرها مربوط به‌عدم تجربه آن نبود بلکه اساس شکست‌را باید از عدم توافق دربارهای اروپا دانست. زیرا سواران مجارستانی همه جنگ‌جویانی شجاع وقوی بودند. پسران مجارستانی‌ها که از استیپ‌های آسیا می‌آمدند بهترین سواران‌اروپا بشمار میرفتند.

حملهٔ اولین لشکر آنها درروزاول سنت‌جون بانیروهای ترک‌روبرو گشت و آرتش اروپا را شکست داده وراه خودرا از میان ارتش اروپا تنها بانیروی جسمانی‌خودگشود.

بالاتین درآن‌نقطه برفراز یك بلندی‌که از جنگل پوشیده‌بود تاخت‌کرد و به‌خطوط‌احتیاطی که در اردوگاه درانتظار بود رسید. وچون به‌بیرق پادشاه لوئیس رسید فریادکرد که جنگ پیروز شده است. بلافاصله پادشاه فرمان پیشروی داد وقوای احتیاطی‌راهم باخود بجلوبرد و بدین ترتیب نیروهای مذکور از نیزه داران آلمانی وتوپخانه دور شدند. واین قوا یکباره بربالای تپه تاخت کردند و ازسرازیری آنطرف بجانب دشت که میدان عملیات قبل بود سرازیر شدند.

چنین بنظر میرسد که جز اسقف تومورِوی هیچکس دیگر متوجه پیشرفت نیروی ترك در ساحل رودخانه که پشت‌سر آنها رفته رفته مسدود میکرد نشد. آنها بهیچوجه نمی‌توانستند این‌نکته را درك کنند که رقبای منظم وبادیسپلین اولین دو خط جنگ از هم رفته رفته جدا میشدند تاآنکه آنها بتوانند بهتر درمیانشان راهی یابند.

آرتش سوم ترك در مقابل آنها تقسیم نشد. این قشون از توپخانه سنگین که بیکدیگرباز زنجیر بسته شده بود و از تمام قوای ینگی‌چری‌ها و سلیمان باهمهٔ محافظین خودش که سپاهی‌ها از آنها حمایت میکردند تشکیل شده بود.

درمقابل این قوا سربازان مجارستانی دست بحمله زدند وباتمام قوای خویش بجانب دود توپخانه‌ها هجوم بردند بطوریکه دود توپخانه آنها را خفه می‌کرد و دیگر نمی‌توانستند به‌اسبهای خودشان تسلط داشته باشند. در میان این درهم‌آمیختگی لوئیس جوان باذخیرهٔ خودش به‌میدان جنگ وارد شد.

ازآنجاکه این نیروها در وضع مشکلی قرارگرفتند سعی کردند بلکه نظمی درکار خودشان بوجود آورند. ازدوطرف سواران بدانها حمله می‌بردند وناچار بدور همدیگر جمع شدندبطوری که نیروهای مسلح سنگین آنها در زمین‌گل و لای غرق می‌شد و یا می‌لغزید. و بعد سعی کردند راه خود را از میان دود باز یابند وسپس ناامیدانه سوار براسبهای خستهٔ خویش شده و فرار کردند.

فقط چندگروه ازسربازان سواره نظام سبك اسلحه ازدشت فرارکردند. دو اسقف، شش

---

۱ ـ مقدار سربازان مسیحی درموهاکس درحدود بیست وپنج‌هزار نفر بود. اطلاعی از مقدار نیروی صحیح آنها در دست نیست. ازطرف دیگر قدرت سربازان ترك را بطور اغراق‌آمیز ذکرکرده‌اند. در موهاکس اسقف‌تومورِوی این عده‌را هفتادهزار نفر ذکرکرده است. احتمال قوی میرودکه نیروهای جنگندهٔ ینگی‌چری‌ها بالغ بر نه هزار نفر تخمین زده شده است. بعلاوه هفت‌هزار سپاهی و سی‌هزار سرباز از نقاط‌گوناگون اروپا یا چهل و شش هزار نفر ممکن است تعداد آقخیش‌ها مهندسین و دیگر نیروها بیشتر بوده باشد. در موهاکس آرتش ترك ششصد میل از شهر قسطنطنیه طی‌طریق‌کرده و بدون تردید نیروهائی هم در راه برای حفظ مواضع باقی‌گذاشته بودند.

کشیش، افسران تاج سلطنتی مجارستان و پانصد نفر نجیب‌زاده باتمام صفوف افراد ساده ومهربان خودشان در آنجا کشته شدند. یکماه بعد جسد لوئیس در حالی که در گل و لای در برکه‌ای غرق شده بود پیدا شد.

بین ساعت سه بعد از ظهر و غروب آفتاب هنگامی که سلیمان دستور داد شیپور پیروزی برای آنان نواخته شود رهبران و نجبای ملت مجار همه کشته شده بودند.

روزنامهٔ سلیمان دراین باره چنین مینویسد:

«۲۹ اوگوست. درمیدان جنگ اردوگاه خودرا برقرار کردیم.»

«۳۰ اوگوست. سلطان بااسب بخارج می‌رود. دستور بهمهٔ قوا برای‌آوردن همهٔ اسرا درچادر شورا.»

«۳۱ اوگوست سطان برتختی از طلا جای‌گرفته وتبریکات وزرا،وافسران‌را می‌پذیرد. قتل و کشتار دوهزاراسیر. باران‌طوفانی میبارد.»

دوم سپتامبر. «استراحت درموهاکس. بیست‌هزار سرباز پیاده و چهار هزار سوار قشون مجار دفن میشود.»

افتتاح راهرو

بنظر قشون ترک چنین رسید که اقبال‌بلند سلیمان باعث بدست‌آوردن‌این سرزمین جدید شده است. تردیدی نبود که تابحال هیچگاه درظرف دو ساعت چنین پیروزی وپاداشی نصیب هیچ مؤمن ومسلمانی نشده بود. حقیقت این بود که اعلام پیروزی که به‌نواحی گوناگون، به‌قاهره، بـه‌تاتارخان وشریف مکه ارسال گشت ایمان‌آنهارا راسخ‌ترکردزیرا چنین میگفت: «لطف خداوندی به قوای درخشان ما پیروزی بی‌نظیری‌را عطا کرد.»

بدون تردید سلیمان تحت تأثیر پایان نبرد مـوهاکس سخت تحریك شده بـود. مخصوصاً خوشحال شد ازاینکه اولین تمرین ابراهیم بعنوان وزیر باموفقیت کامل توأم میگشت. این یونانی باابتکار خودش را یك رئیس و مدیر لایق ودرخشان معرفی کرده‌بود. عمامهٔ سفید ابراهیم که باطلا بافته شده بود علامت اتفاقی بشمارمیرفت. حتی دروقتی که سواران مجار راه خود را تا چند قدمی سلطان‌گشودند... اما سلیمان خودش بهیچوجه‌عقیده نداشت که پیروزی موهاکس فقط مدیون تقدیر بوده است و بس. حتی بهتر از ابراهیم که سخت تحت تأثیر قرارگرفته بـود، عقیده داشت کـه موفقیت وی بیشتر مدیون اشتباهات مسیحی‌ها بود. سلیمان با دقت و توجه فراوان سر بـزرگ و عضله‌دار یکی از آنها یعنی اسقف توموری راکه بدست یك شمشیرزن ماهر زیر پای او افتاده‌بود مطالعه می‌کرد.

یك ناظر ایتالیائی در این موقع اورا چنین توصیف میکند: «رنگ پریده تامرحلهٔ نزدیك بمرگ. بنابرآنچه که ظاهراً بنظر می‌رسد قدرت بسیار ندارد. اما دستش‌را وقتی بوسیدم آنرا خیلی‌قوی‌دیدم. می‌گفتند که میتواندکمان سخت‌را بهتر ازدیگران خم کند. طبیعتاً آدم محزونی‌است. محزون شبیه زنها. آزادفکر، مغرور، عجول وبعضی‌اوقات‌هم خیلی نازك‌نارنجی ومحبوب‌است.»

در این روزهای بارانی در حالی‌که در موهاکس همه مشغول بـخاك سپردن کشته‌ها بـودند

او مشغول فکر باین مسئله بود که با مجارستان که در مقابلش قرار داشت چه بکند. مسئله محتاج راه حل سریعی بود زیرا درسرمای پائیز شب همه جا یخ میبست و نیز علف‌هائیکه گلهٔ اسبهای او میبایست در آن چرا کنند رفته رفته رو بزوال می‌رفت. یکمرتبه سلیمان جنگجوئی از اهل آسیا را نگاهداشت و بامحبت از او پرسید:

«خوب پیر دیرما بعداز این چه باید کرد؟»

این سئوال بهیچوجه باعث تعجب سرباز نشد.

اگر او خود کوچکترین ناراحتی داشت می‌توانست بچادر شورا برود و شکایت نزد این جوان که شمشیر عثمانی را بکمر بسته بود ببرد.

جواب او به سلیمان این بود: «مواظب باش که ماده خوك بچه‌را تنبیه نکند.»

باگفتن این جمله که بافکر زیاد اداشد وی حرفی را که مکرر در اردوگاه شنیده بود تکرار می‌کرد و بس.

در دستوری که سلیمان به تمام لشکرها صادر کرد مبنی براینکه پست‌های خودرا پس‌از جنگ حفظ کنند بطور غیرعادی سخت وخشن بود. درصورتیکه صرف‌نظر از نیروی گارد مستحفظ سلیمان همهٔ قشون تنها یك میل داشت وآن این بود که پس از شکست قوای دشمن سربازان را در میان خاك مجارستان بحال خود رها کنند تا هر کاردلشان میخواهد بکنند.

این احساس قشون چیزی بالاتر از میل به‌غارت بود ودر حقیقت یك‌نوع احتیاج آشکاری بود که سنن وعادات قدیم هم‌آنرا مجاز می‌شمرد. زیرا سربازان ملوك‌الطوایفی ترك حق داشتند طبق سنن‌قدیمی وقتی که امری ایجاب میکرد دراراضی که متصرف می‌شدند باصطلاح «خوشه‌چینی» کنند. واگر سلیمان میخواست جلوی این عادت ریزه چینی و خوشه گیری پس‌از جنگ‌را بگیرد و آنرا لغو کند، درست مثل این‌بود که میخواهد بچهٔ خودرا تنبیه کند و یااینکه بایدگفت لااقل نظر سواران ترك ملوك‌الطوایفی این‌چنین بود.

احتمال داشت که این سواره نظام اصلا دهاتی باشند.

درآن‌هنگام اراضی دردشت «قرمز رنگی» در نزدیکی حلب واقع بودکه درآن موستان و دشت‌گندم وتعدادی اسب وجود داشت که اسبها در چراگاهها مشغول چریدن بودند. درآغازهمان بهار اوخودش وعده‌ای از سواران وپیروان خودرا برای جنگ تجهیز کرده بود و پس ازآنکه جریان‌را به‌آقای خود اطلاع داد، بیش از ششصد میل راه را تا اروپا وتقریباً همان مسافت را تا میدان جنگ سوماکی پیموده بود. در آنروز سواره نظام مزبور میبایست خود برای سواران و اسبها قوت و غذا تهیه کند. (آرتش منظم ومعمولی سلطان وافسران عالیرتبهٔ نیروهای داوطلب مزد وخوار بار خودرا دریافت‌میکردند. اما سربازان معمولی وپیاده مجبور بودند خوراك خودشان ومزد خودشان‌راهم درخارج شهرهای خود تأمین کنند.)

زمستان نزدیك بود وبخواست خداوند زنها وخدمتگزاران قبل‌ازآنکه باردیگرسربازان‌در دهکده‌های خود اسب پیاده‌کردند، انگور را چیده وگندم را درو کرده بودند. اما در مقابل اگر سرباز بادستان پراز سکهٔ نقره ولباسهای‌ابریشمی وگلدوزی شده‌برای زنان، به‌ده خویش‌باز نمیگشت آن‌زمستان برای همهٔ ساکنین ودهکده‌بی‌حاصل وبدون‌ثمر تلقی می‌گشت. اما اگر برعکس‌میتوانست درآستانه درخانهٔ خودش از اسب فرودآید وسکه‌های طلا وشمعدانهای نقره‌را احیاناً همراه با

جواهری که قابل معامله در بازار حلب بود همراه آورد، آنوقت خانواده‌اش می‌توانست از داشتن چنین مردی در مقابل همسایگان فخر و مباهات کند.

نه بهیچوجه و بهیچ‌قیمت نباید سلطان جوجه‌های خود را بخاطر خوش‌آیندکفار تنبیه کند و ناراحت نگاهدارد.

اگر احتیاج سواران سخت ترك اینگونه چیزها بود نیازمندی آق چینس‌ها خیلی بیشتر بود. تاریخ نویسان مسیحی به‌حقیقت اینهارا «دستهٔ گرگهای در پی غارت و شکار» آرتش ترك‌می‌خواندند.

گذشته از احتیاجات طبیعی، تعصب وحشیانه‌ای براین افراد حکومت میکرد. درویش‌ها که باآنها سوار براسب همه‌جا جلومیرفتندودعامیخواندند وهنگام شب‌نمازمیگذاشتند، پس‌ازپیروزی‌وفتح آواز خواندند و رقصیده‌گفته‌های رسول خدای را خواندند.

« به‌حقیقت راستی از جانب خداوند شماست ... آنها که ایمان‌آوردند وکارهای درست را انجام دادند ... باغهای عدن‌که در زیرسایه‌های آن رودخانه‌ها در جریان است بادست‌بندهای طلا وجامه‌های سبزی‌ابریشم وتوری‌هاکه خواهند بوشید برای‌آنها آراسته خواهد شد... وخداوندآنها را خواهدآمرزید ...»

در حین اینکه درویش‌ها پاداش‌ها ولذات پس‌از مرگ‌را می‌سرودند سواران ترك، که‌اکثراً از خانه‌های ساخته شده دراراضی صحرا باز می‌گشتند، این‌گفته‌ها را بارودخانه‌های معجزه‌آسای سرزمین مجارستان‌کفار، و زری دوزی‌ها و صندوقچه‌های مردم شهر قابل تطبیق می‌یافتند.

وازآن بالاتر ترکهای وابسته به‌قوای ملوك‌الطوایفی آشکار دانستند کـه این اراضی و خاك‌هارا به‌خودآنها می‌بخشند،زیراکه زمین حاصلخیزی بود. اینگونه اراضی‌که بنابر سنن قدیمی آنرا اراضی‌جنگ‌می‌نامیدند، میبایستی بین افرادتقسیم‌گردد. سلطان‌میبایست‌سهم‌خودرا برگیرد و به حافظین قانون‌هم سهمی داده شود وبقیهٔ اراضی متصرفی وجدید می‌بایست در میان قوائی‌که مأمور سرحدات جدید می‌شوند تقسیم‌گردد. اما چنین بنظر می‌آیدکه سلطان سلیمان نمی‌خواهد طبق سنن قدیم رفتارکند.

بعکس او دستورهائی داد مبنی براینکه هیچکس حق ندارد دهات را آتش بزند، یاشهرها را خراب‌کند. واماهیچگونه کوششی هم نمی‌کرد تا چنانچه این دستورهای وی اجرا نشود سایرین را وادار باجرای‌آن‌کند. تنها دستوری راکه در این روزها غارت قشون اجرا می‌کرد فقط حفظ جان زنان واطفال بود. جوانترین و مقبول‌ترین زنان و اطفال را به‌غلامی می‌بردند و یاآنها را نگاه‌می‌داشتند و یا می‌فروختند. بدین‌ترتیب درتمام مجارستان ازکاربات تاارتفاعات‌بوسنی ترس و وحشت درهمه‌جا مستولی‌گشت.

در هفته‌های بعد سلیمان ازدانوب بجانب شهر بودا رفت. وهرچه که جلوتر میرفت ازتعداد قشون‌کاسته‌تر میگشت. آقاها اجازه‌گرفتندکه‌قصرهای خاکستری‌کوچك‌راکه مثل این بود درپشت هردهکده‌ای دراین سرزمین‌کفار سر بلندکرده‌باحمله تصرف نمایند.

پس‌از اینکه قصرهارا متصرف شدندآنوقت دهات‌را غارت‌کردند. گروهان سواره‌نظام‌لازم دیدکه دراراضی جدید واردگردد وآنهارا دریدِ تصرف خویش بگیرد.

اینها در هنگام بازگشت عرابه‌هائی بهمراه خود داشتند که برروی‌آن اموال غارت شده و کیسه‌های‌کاه و جورا گذاشته بودند.

یك گروهان ینگی‌چری شنید که شهری در آنجا وجود دارد که دیوارهای مستحکم دارد و بسرعت بسوی آنجا تاخت وچون بدانجا رسید ملاحظه کرد که آق‌چینس‌ها قبل‌از آنهارسیده‌ودیوار های سوزان را ازخود بجای گذاشته‌اند و هرچیزی را که ممکن بود ببرند باخودشان حمل‌کرده و برده‌بودند. گروهی ازدستجات‌آق چینس در اتریش درنزدیکی وین به حمله وغارت‌پرداختند.

توپ ازقطارهای توپخانه جداشد. گروهی از دهاتی‌ها درقلعه‌ای‌که دورادورآن‌راعرابه گذاشته بودند از خود دفاع میکردند و سربازان ترك آنجا را محاصره‌کردند وهنگ‌های‌آنها را گرفتند. سپس با تفنگ به اسبان عرابه‌ها شلیك‌کرده‌وهمهٔ آنهاراکشتند. مردم درکلیساهائی که‌از سنگهای ضخیم ساخته شده بود برای دفاع ازخود وحفظ جانشان‌گرد می‌آمدند وآنوقت تمام‌کلیسا با مردمی‌که درآن بود بوسیلهٔ ترکهاآتش زده میشد.

بعدازنبرد موهاکس برای دفـاع ازاین‌کشور بلادفاع دیگر هیچکس باقی‌نماند. زن بیوهٔ لوئیس برای حفظ جان‌خویش به شهروین پناه برد. آرتش بوهمیا بسرعت بجانب مرزخود فرار کرد. جون زاپولیاآرتش ملی وسربازان خویشرادوباره بسوی تپه‌های شرقی‌راند ودرآنجاباعجله منتظر پیش‌آمدهای بعدی شد.

وقتی سلیمان به پایتخت‌کوچك بودا درکنار رودخانه رسید فقط مردم ساده و معمولی را درآنجا دید. وآنها برای تقدیم‌کلید شهر بوی بیرون آمدند، واو امر دادکه نبایدبه‌شهرخسارتی واردآید و یا آنکه شهرغارت شود. با وجود این امر وقتی سربازان وارد شهرشدندآتش ازهر سوزبانه می‌کشید.

در روز چهاردهم سپتامبر او دریادداشت روزانهٔ خود چنین مینویسد:

« با وجود تصمیمات پادشاه آتش در تمام شهر بودا زبانه میکشد. وزیر اعظم با عجله سعی میکندکه‌آنرا خاموش سازد ولی مساعی وی بیهوده است. » تمام شهر بودا باستثنای‌قصور و پارك‌آن‌که سلیمان درآنجا اقامت‌کرده بود سوخت.

درآنجا سلیمان در سرزمین‌آنها بگردش پرداخت و با بازهائی‌که متعلق به آخرین سکنهٔ آن شهربود بشکار رفت و درعین حال جشن بزرگ عید فطر اسلامی را درآنجا برپاکرودودربارهٔ مسئلهٔ مجارستان بدقت‌فکرکرد. هنگامیکه‌آنجاراترك‌گفت یك جفت‌توپ مخصوص‌شلیك‌استحکامات راکه مدتها پیش مجارستانیها از اسمعیل فاتح‌گرفته بودند، برروی‌کشتی نهاد و بجانب قسطنطنیه بازگشت داد.

آنگاه سلیمان‌کتابخانهٔ اعظم راکه بزرگترین‌کتابخانهٔ پادشاهان مجارستان‌مانند «ماتیاس کوروینوس» بود شخصاً در ید تصرف‌گرفت وآنرا بسته‌بندی و جمع‌کرد و ازراه دانوب به‌ترکیه فرستاد. ابراهیم برای بدست آوردن سه مجسمهٔ قدیمی یونان‌که یکی‌ازهرکولس دیگری‌ازآپولو و سومی ازدیانا بود پافشاری بسیارکرد. برای مسلمین مؤمن‌که قرآن‌کتاب مقدس بآنها اجازه نمیداد تصویر انسانی داشته باشند این مجسمه‌ها نجس بشمار میرفت.

یهودی‌های بدون خانه ومسکن سواربرکشتی شده و بجانب قسطنطنیه‌اعزام شدند. هنگامی که سلیمان قصر پادشاهان مجارستان را ترك‌گفت دستورداد‌که هیچگونه فشاری نبایدبآنها وارد

گردد و این مرتبه دستورش قاطع بود.

نقشهٔ او برای مجارستان درمیان تمام افراد ارتش مورد بحث قرار میگرفت و یك نوع ناراحتی درمیان همهٔ افرادبوجودآورده بود. سلطان که قسمت اعظم مجارستانرا بتصرف درآورده بود نمی‌خواست حتی همانگونه که جزیرهٔ رودس را بتصرف درآورده بود اینراهم متصرف‌شود*. و نمی‌خواست آنرا ملك امپراطوری عثمانی کند و مردم آنرا هم جزو ملل ترك‌کند. بجای تصرف آن خود را برای تخلیه آماده میکرد ومیخواست عقب نشینی کند. و البته ارتش نمیتوانست این‌عمل وی را درك کند.

بدون تردید سلطان نسبت به آن مملکت علاقه‌مند شده بود. در یادداشت روزانه‌اش از « دریاچه ها ومرغزارهای زیبای » آن یادداشتهائی نوشته است. در این دشت عظیم و حاصلخیز مجارستان‌رودخانه‌هائی موجود است که‌از کوهستانهای پوشیده از ابر جاری است‌ومحل‌تلاقی ایلاتی است که از جانب مشرق می‌آیند وازهمین سمت هون‌های‌آتیلا و مغول‌های رمهٔ طلائی‌آمده‌بودند. این سرزمین را مجارها خانهٔ خودکرده بودند ولی او اکنون داشت آنرا ترك میکرد.

تاریخ نویس نیروهای اعزامی کمال پاشازاده دلیل این امر را با جملات شاخ و برگ‌دار با علاقهٔ تام چنین مینگارد:

« موقع الحاق این ایالت به قلمرو تصرف و مالکیت اسلام هنوزفرا نرسیده و نیزهنوز آنروزی فرا نرسیده‌که پهلوانان جنگ مقدس با سکونت در سرزمین‌کفار جنگ واقعی را درآن آغاز نمایند پس همه باین حقیقت متوجه شدند‌که: وقتی میخواهی‌وارد جائی شوی‌باید اول فکر کنی چگونه راه خروج ازآنرا خواهی یافت.»

قهرمانان جنگ مقدس اسلامی بخوبی میدانستندکه دراروپا تا چه اندازه نفوذ یافته‌اند. (بوداکه بخط مستقیم هفتصد میل تا قسطنطنیه فاصله دارد فقط یکصدو چهل میل از شهر وین دور است.)

سربازان ترك‌کاملا میل داشتندکه این بهشت سبزه و علف را مبدل بمیدان جنگی کنند تا بتوانند آنرا بهتر نگاهداری نمایند. اما نظر سلیمان این نبود.

با وجود ناله وشکایت مکرر قشون، مردم بازگشت سلطان خودشانرا باشعف فراوان به قسطنطنیه استقبال کردند.

پس از موهاکس دیگر مردم سلطان را بعنوان فاتح اراضی جنگ درآغوش خودپذیرفتند وگروهی نیز ازاو بعنوان سلطان عالم نام‌بردند. «کمال»ساعی‌وجدی همهٔ وسائل مکث وتوقف را دردوران عزیمت خود ازدست میدهد:

باشدکه دوستان حکومت خوشحالی بایان ناپذیری احساس کنند و دشمنان امپراتوری وی با شکست روبروگردند. باشدکه بیرق‌های وی تا روز رستاخیز همه جا پیروزمند در اهتزاز باشد و پیروزی‌های وی تا روزیکه شیپور قضاوت نهائی نواخته نگردد، ازیك پیروزی به‌پیروزی‌دیگر هدایت شود. باشدکه خداوند همیشه‌کاخ قدرت اورا حفظ ونگاهداری‌کند.

پذیرائی ازابراهیم باآن شادمانی قلبی ومعمول انجام نگرفت.

مجسمه‌های یونانی هرکول، دیانا وآپولو برپایه‌های محکم مشرق به میدان اسب دوانی استوار بود. درآنجاگروه جمعیت را درخیابانها دیدند وبلافاصله بعد تمام مردم بآواز این اشعار

را سرمی‌دادند.

ابراهیم اول مردم را ملامت کرد. که چرا درمقابل بت‌ها تعظیم کرده‌اند این ابراهیم ثانی برای بار دوم خود بت‌ها را دوباره برپا کرد.»

معهذا در قسطنطنیه جواب افکار سلیمان دربارهٔ مجارستان داده شد.

جواب فکر اورا در این نامه‌ایکه یك مادر مضطرب بنمایندگی از طرف فرزندش نوشته میتوان یافت.

این کلمات سیاست آیندهٔ پسر سلیم سخت‌گیر را طرح ریزی میکند.

پیام ملکهٔ مادر فرانسه

ماهها قبل ازآنکه وی مبارزه را بخاطر موهاکس آغاز کند، نامه‌ای که که در انتظارش نبود بوی رسید. اولین افرادی‌که حامل پیام بودند بوسیلهٔ عمال خانوادهٔ هابسبورگ کشته شدند. نماینده‌ای دیگر که یکی‌از اعضای خانوادهٔ فرانجی‌پانی بود با نامه‌هائی ازطرف ملکهٔ‌مادرفرانسه و فرانسیس اول‌که حلقه‌ای با یك عقیق امضاءشده همراه‌آورده بود بمقصد رسید.

در آنهنگام پادشاه جوان فرانسه در جنگ برای تصرف شمال ایتالیا با شکست بدست امپراتور چارلز روبروگشت واسیر شد. اوکه اسیری ناامید بود نامهٔ خود را در مادرید نوشت. مادرش با امید فراوان برای اعادهٔ‌آزادی پسرش از سلیمان «امپراتور ترکها» کمك خواست.

«امپراتوراعظم، ما شمارا به معاضدت می‌طلبیم و ازشما میخواهیم‌که کرم ولطف خودتان رابما نشان دهید و پسر مرا بسوی من بازآورید»

فرانجی‌پانی‌دراین موردصریح‌تر بود. اواز سلیمان‌خواست‌که به‌خانوادهٔ سلطنتی‌هابسبورگ حمله کندو‌آزادی فرانسیس را با زور اعاده دهد. و اظهار میداشت‌که‌درغیر اینصورت‌پادشاه‌نگون بخت فرانسه مجبور خواهدگشت اراضی وقسمتی ازحقوق خود راطی قراردادی‌که امضا میکند باو واگذار نماید، ودراین صورت وی ارباب ورئیس قطعی اروپا خواهد شد. برای سلیمان‌که نقشهٔ حملهٔ به شهر بودا را درسرداشت هیچ‌پیشنهادی بهترازاین نبود.

مثل این‌بودکه این‌کمك ازجانب خداوند نصیب اومیگردد. زیراقرنها بودکه ترکهافکر میکردند پادشاه فرانسه مهم‌ترین‌پادشاه اروپاست. مگرشارلمانی که هدایائی برای‌هارون‌الرشید ارسال داشت پادشاه فرانك‌هانبود؛ دولیل‌آدام مدافع رودس هم اصلا فرانسوی بود.

بعلاوه سلیمان شنیده بودکه فرانسیس جوان‌که اورا اولین مرد محترم اروپا می‌نامیدنداز جهات دیگر نیز شبیه او بود. درست مثل این بودکه فرانسیس رشید، که همه چیزش را فرانجی پانی شرح داده‌بود تمام دشمنی‌هاگذشته را مدفون ساخته و دست دوستی ومودت به‌ترکها داده باشد. طلب‌کمك و معاضدت از کرم و لطف سلیمان برای شاه بمنزلهٔ نیرومند ترین پیام بشمار میرفت.

سلیمان در عین حال نیك فطرت و خوش قلب بود. نامهٔ مسیحی‌ترین پادشاه فرانسه ازهر جهت دریچه‌ای نوین بروی او گشود.

اگرچه فرانجی‌پانی هیچگونه هدیه‌ای باخود نیاورده بود معهذا درسرای با بزرگترین و

بهترین مهمان نوازی سلیمان پذیرفته شد. (و حلقهٔ فرانسیس پس از چندی در دستان ابراهیم دیده شد)

فرانجی پانی صمیمی‌ترین و شدیدترین اعلام دوستی نوین را باخود بازگرداند و آن این نامه بود :

« از من سلطان سلیمان خان فرزند سلطان سلیم‌خان به تو فرانسیس پادشاه‌اقلیم فرانسه.

تو بوسیلهٔ نوکر خدمتگزار خودت فرانجی پانی بدرگاه من نامه‌ای ارسال داشتی. نامه‌ات بمن نشان داد که چگونه دشمن برخاك مملکت توحمله برده وتورااسیر کرده‌است . توبرای آزادی خودت ازمن کمك خواسته‌ای. همهٔ اظهارات تودر پای‌تخت سلطنت ماازهرجهت مورد توجه‌و تفاهم در جزئیات قرارگرفت و من همهٔ مطالب آنرا متوجه شدم.

بهیچوجه جای تعجب نیست اگر امپراتورها باشکست رو برو شوند و اسیر گردند . امادر چنین شرایطی باید شجاع‌باشی وخود را حقیروکوچك احساس نکنی. پدران‌فاتح واجدادبزرگواز و درخشان ماکه خدای‌قبورآنانرا نورانی نگاهدارد، هیچگاه از جنگ با دشمنان و تصرف‌اراضی جدید خسته نشدند. ما نیز راه‌آنها را تعقیب‌کردیم . مانیز درهر موقع ایالات جدید و شهرهای تازه‌ای‌که بدست‌آوردن‌آن چه از لحاظ قدرت وچه مشکلات عمل عملیات بزرگی بشمار میرفت خودداری‌نکردیم. در هنگام شب ودرهنگام‌روز اسب ما زین شده وحاضر وشمشیرما پیوسته‌ازنیام بیرون است.

باشد که خداوند توانا حقیقت و حق را نصیب ما گرداند . و ارادهٔ او و هر چه که هست بمنصه اجرا درآید . برای بقیهٔ مطالب اطلاعات لازم‌به نمایندهٔتو داده‌شده است. بدان‌که‌همانطور که‌گفته شد عمل خواهد شد .»

« مکتوب از اقامتگاه امپراتوری ازشهر قسطنطنیه مستحکم ومحفوظ ازهرجهت»

البته در لفاف جملات پراز تعارف ، سلیمان مخصوصاً دقیق بودکه مطالبی را که دربارهٔ آن موافقت‌کرده بودند ننویسد . این نامه علاقهٔ او را برای جلب دوستی فرانسیس وهمکاری با وی علیه‌آلمانیها بخوبی نشان‌میدهد. به فرانسیس مانند یك فرد هم سطح با خودش و ازهرجهت برابر تبریك میگوید و اورا امپراتور میخواند (درنظر ترکها در تمام اروپا فقط یك امپراتور وجود داشت وآنهم سلیمان بود) از لابلای سطورآن ما بخوبی احساس میکنیم‌که‌پادشاه ترك‌از دو امر اطمینان‌کامل دارد. اول اینکه بخوبی میتواند راهی‌راکه آل عثمان رفته‌اند ادامه دهد و بنمایندگی از طرف فرانسیس و به پیروی از اجداد خودش درخاك اروپا جلوتررود درعین حال هم امیدوار است کـه بتواند شهر خودش قسطنطنیه را مبدل به ماجرائی برای مـردم آواره و بدبخت‌کند.

شایدکه حتی فرانجی‌پانی هم‌که مرد زیرکی در مذاکره بود نمیتوانست اهمیت اظهارات سلیمان را وقتی گفت « بدان همانطورکه‌گفته شده عمل خواهد شد » درك‌کند.

برای اولین دفعه ترکهای عثمانی بیش از افراد بربرکه اردوی‌گاه خود رادرکوهستانهای بالکان نصب‌کرده بودند وارد مسائل مبتلا به اروپا میشدند.البته درسالهای بعد دربارهای‌اروپا در هنگام بحران متوجه شرق خواهند شد.

اولین نتیجهٔ نامهٔ ملکه مادر این بود که در ماه ژانـویه سال ۱۵۲۶ چارلز، فرانسیس

جوان را آزاد ساخت. البته پادشاه فرانسه می‌بایست برای تأمین آزادی خویش قرارداد معروف مادرید را امضاء کند، وطبق این قرارداد خانوادهٔ هابسبورگ ازخانوادهٔ والوا خیلی چیزها دریافت میکرد. اما بمجرد اینکه فرانسیس ازمرز گذشت بکلی منکر قرارداد شد و گفت که قرارداد مز بور تحت فشار وزور بامضاء رسیده است.

درست همانطور که کم کم منکر کمك سلیمان شده بود هنگامیکه برای انتخابات کاندیداشده بود وطی آن نیز بالاخره شش سال قبل پیروز شده بود، بعنوان « مسیحی ترین پادشاهان » اعلام کرده بود که جنگ را علیه ترکها ادامه خواهدداد. درآنموقع هم حتماً قبول نمیکرد که بتواندحسن تفاهمی با سلیمان داشته باشد.

اما بهرحال چارلز اطلاعات لازم را در بارهٔ مأموریت فرانجی پانی ازمردم مطلع کسب کرده بود. و فوراً اعلام کرد که چنین بنظر میرسد، که دونوع دشمن دارد یکی درشرق ودیگری درغرب یکی مسیحی ترین پادشاه فرانسه است ودیگری فرماندهٔ مؤمنین مسلمان.

وزرای او بطور مسخره در بارهٔ « اتحادیهٔ کافرانهٔ بین یاس وهلال(۱) » بحث و تفسیر میکردند.

اما سلیمان خیلی عجله داشت که دوستی فرانسه را ازهر جهت بدست آورد.

ازآنجاکه پس‌ازتصرف رودس سلیمان تصمیم گرفته بود خانه وزندگی عثمانی خود راسرو صورتی بدهد، بعد از موهاکس دیگر مدت دوسال ازحملهٔ مجدد بخاك اروپا خودداری کرد. دراین دوسال ۱۵۲۹-۱۵۲۷ با دقت بسیار وی مشغول مطالعه درقسمت شرقی اروپا شد.

و باین بهانه یا بعذر دیگر برای این کار در سرای خویش باقی ماند.

اغلب بدون توجه گفته میشودکه دراین سالها وی بآخرین مراحل پیروزی نظامی رسیده بود. حقیقت این بودکه دراین سالها وی رفته رفته ازیك سرباز عادی تغییر حالت داده و به یك سیاستمدار مبدل می گشت.

پنجره‌ای به روی او باز شده بود واین پنجره بسوی یك جامعهٔ غربی مسیحی بودکه تصمیم گرفت وارد آن گردد و جای خود را در پشت سرافرادی‌که بااو برابربودندباز نماید. این‌افراد فرانسیس اول وچارلز پنجم نام داشتند.

بخاطر بیاورید او کسی بود که نه بدنبال عقد اتحاد بافرانسه و نه دشمنی و خصومت با امپراتوری میرفت. هنگامیکه ازستون روی داخل باغ رد میشد قطعاً باخود فکر میکردکه چارلز هابسبورگ هنوز هم خود را امپراتور می‌خواند. وهمین شهری‌که مدت هزار سال پایتخت روم شرقی بود اکنون شهر سلیمان شده است.

و نیز هروقت‌که از جلوی ستون‌کوچك مرمرین خزانه به پردهٔ پیامبر میگذشت بخاطرش می‌آمدکه وی اکنون صاحب عنوان ریاست اسلام است.

او دراین سمت ناچار میبایست نقطهٔ مقابل پاپ رئیس روحانی دنیای مسیحی، باشد. وی وقتی دیوان را دید افسران او اصرارکردند، جهاد علیه اروپاراکه درنزدیکی مرزجدیدشهرهای

---

۱ ــ یاس وهلال مقصود شرق وغرب است.

بود او پست است آغاز کند

در نظر آنها سلیمان دیگر غیر قابل شکست بود. بنابراین قدم دومی که بجلو برداشته میشد ناچار میبایست تا نقاط حساس اروپا که رفته‌رفته ضعیف وضعیف‌تر میشد پیش برود. اما برای کسانی که تاج سلاطین را بسر داشتند این امرچه اهمیت داشت.

مصطفی که سالخورده‌ترین پاشاها بود باومیگفت :«آنچه که باید در کشورحکومت کندآهن آب دیدهٔ شمشیرها است ونه طلای تاج سلطنتی!»

تغییرات شیشه‌های رنگی «شهر فرنگ» در اروپا

درهمان حینی که سلیمان مراقب قاره‌ای بودکه میل داشت درآن ساکن گردد ، درهمان‌حال مجبور بود باین امر بیاندیشدکه در آنطرف رشته کوهستانهای مجارستان آیا شبیه چه خواهد گذشت ؛ درست است که او کتابهای ارسطو را مطالعه‌کرده و مانند محصلین مدارس که خدمت‌اورا میکردند فلسفهٔ‌مأمونی‌هارا هم خوانده بود ، ولی هیچگاه حیات اروپای زمان خودرا درك نکرده بود و فقط یك سفیر در خارج در نیم راه ونیز داشت .

از آنجاکه ترکها تجارت نمیکردند، درآن نقاط محلی هم برای تجارت نداشتنداما باوجود این‌کشتی‌های ترك در سواحل آسیا در ساحل دریای سیاه یا درآنطرف مصر درگردش و حرکت بودند. اما دریا نوردان مغرب زمین‌که مانندگلهٔ‌گوسفند بداخل شاخ طلائی میآمدند، در حقیقت بدنبال منافع مال‌التجاره‌های‌گوناگون مانند ابریشم عاج وادویه بدانجا روی می‌آوردند.

شایعات قطعه قطعه در طول جهت‌آب مانند اجسام شناوری بگوش سلیمان میرسید. اما از میان اینهاآیا چه چیز را میتوانست باورکند؟

گاهی اتفاق می‌افتاد ، نماینده‌ای مانند فرانجیپانی‌بهنگام مـأموریتی خاص برای بدست آوردن منافع بیشتری با او سخن میگفت. یك نمایندهٔ اعزامی مانند ممو قطعاً در فریب دادن او سعی‌فراوان میکرد.

پس سلیمان وقتی در ساعات عزلت و تنهائی بفکر در بارهٔ اروپا پرداخت بعجله ابراهیم را وادارکرد تاازخارجی‌هااطلاعات‌کسب‌کند. اما وزیر برای هرگونه‌اطلاعات‌محتاج‌لیوجی‌گریتی بود وبالاخره نظرّدادکه خوبست سلطان‌گریتی را ملاقات‌کند. سلیمان با این عمل خویش رسوم گذشتهٔ عثمانی‌هارا درهم شکست. در روی ایوان دور افتادهٔ قصر تبعیدآنهابخوبی میتوانستندبدون آنکه‌کسی‌گفته‌هایشان را بشنود با هم سخن بگویند. البته مردم آنها رادیدند ومسلمانان مؤمن‌از اینکه صاحب دو دنیا مثل افراد عادی به خانهٔ یك فرد مسیحی‌که رشوه میگیرد و شراب می‌نوشد رفته است بسیار ناراحت ومتأثر شدند.

از میان این سه نفری‌که در روی بام درکنار بوسفور با هم نشسته بودند دونفر ازآنها افرادی بودندکه بخت باآنها یار بود. البته تاکنون ابراهیم این حقیقت راکه چگونه از گریتی استفاده میکرد از سلطان پنهان‌کرده بود: هردوآنها در بارهٔ اهمیت اتحاد باو نیز سخن گفتند . (گریتی بخاطر منافع شخصی خودش‌کار میکرد درصورتیکه ابراهیم که از تجارت خارجی‌استفاده

میکرد قصد داشت عبور ومرور ازآسیا را ازراه قسطنطنیه تأمین کند و بنابراین محتاج به تجار ونیزی و بحریه آنها بود. آنها براستی عقیده داشتند که ونیز اکنون دشمن طبیعی هابسبورگ‌ها بشمارمیرود؛ زیرا فکر میکردند ونیز از قدرت روزافزون آنها بیم دارد. البته ازطرف دیگر به فرانسویها می بایست امتیاز تجارت در مصر بعنوان هدیه حسن نیت داده شود وسلیمان نمی توانست رقابتی‌راکه بین دشمن خودش چارلز بوجود آمده بود درست درك کند. وچون چارلزمقادیرزیادی نقره از دنیای جدید (آمریکا) حمل میکرد پرتقالی‌ها با وی‌سخت مخالفت میکردند.

گریتی می گفت پرتقالیها بجانب مشرق نیز درحال پیش‌روی هستند و رفته رفته ترکها را محاصره کرده مستقیماً ازطریق بنادر دور دست آسیا ثروت جدیدی بدست می آورند.

اما چرا پادشاه بزرگی مـانند چارلز باید به یك خانوادهٔ بانکدارها مثل «فوگرزها» مدیون باشد؟

زیرا که برای پرداخت مزدآرتش‌های گوناگون خویش وی هیچگاه پول حاضر نداشت.

اگر چارلز واقعاً دوست پاپ اعظم بود پس چرا نیروهای وی اکنون شهررم را مورد حمله قرار داده و خود پاپ را هم درقصرسان‌آنجلو محبوس کرده بودند؟

زیرا نیروهای وی مجبور بودند برای بدست‌آوردن پول شهررا غارت‌کنند. اکثرآنهاهم نیزه داران سویسی ورعایای‌آلمانی بودند. پس ازآنکه سلیمان ازبودا بازگشت بآنها اجازه‌داده شدکه برای غارت درتمام ایتالیا پراکنده شوند البته باکمك آلمانیهائی که فردینان برادر چارلز بآنها پول فراوان داده بود.

از طرف دیگر اگر واقعاً پاپ ریاست عالیهٔ مردم مسیحی را به عهده داشت پس‌چرامانع مداخلهٔ دسته‌های غیرقانونی مسلح چارلز نشده بود؟

زیراکه اوهم خود نیروئی دراختیار نداشت.

پس از توجه به این قوطی «شهرفرنگ» اروپاکه مخلوطی از بلندپروازی وشدت عمل در آن دیده میشد، سلیمان قبول‌کرد تجاوز ونیزی را تقویت‌کند وبه‌گروهی ازمصریها اجازه دهدکه با فرانسویها تجارت‌کنند. بدین ترتیب او در دریا میتوانست‌کشور دوستی داشته‌باشد اما درروی زمین وضع برایش زیاد روشن نبود. می بایست منتظر باشد وببیندکه پس ازتخلیهٔ‌مجارستان‌چه بر سرآن خواهدآمد. ساکت وآرام پیش خودش تصمیم‌گرفت‌که چارلز فرماندهی‌است بسیار لایق. وی در مورد صحنهٔ اروپا بقدری بیدار بودکه وقتی شورشی درهمان تابستان در ایالت آناطولی پیش‌آمد وطی‌آن درویش ها ترکمن‌ها را تحریك‌کردندکه اراضی‌آنها را متصرف شونداو بجای آنکه خودش برای برقراری‌آرامش بدان نقطه عزیمت‌کند ابراهیم را بدانجا فرستاد.

و بالاخره حوصله و صبر او منتهی به ظفرگشت. اگرچه فهم این‌مطلب که‌چراقشون‌مسیحی شهر رم را غارت‌کرده بود برایش سخت بود اما در مقابل خبر ازبی‌سرپرست ماندن مجارستان و بلائی‌که برسرآن آمده بود برایش بهیچوجه مشکل نبود.

برادران هابسبورگ بجانب راهرو بلادفاع‌حرکت‌کردند.

هنوز سلیمان با موافقت چارلز دانوب را در پشت سرنگذاشته بودکه بوی‌خبردادندبرادر بزرگ فردینان خود را پادشاه خوانده و باکمك یکی از چند اسقفی‌که باقی مانده بود به تخت سلطان هم نشسته است.

(فردینان خشن و کوتاه فکر ازطریق زن خودش «آن» که خواهر لوئیس بود نسبت به تخت سلطنت ادعائی داشت.)

رفته رفته نقشهٔ اروپای وسطی که می‌بایست بوسیلهٔ امپراتور داده شود ظاهرمی‌گشت.. اروپای مستحکمی که دورادور شهر وین بناشده و قلاع مستحکم اراضی آلمان درسمت‌مغرب آن و قلاع مستحکم بوهمیا با دشت مجارستان درمشرق آن قرار داشت.

اما در قسمتی ازمجارستان بهیچوجه اثری ازهابسبورگ‌ها نبود. و درکوهستانهای جنوب شرقی مردی چون جون‌زاپولیا و نیز مرد دیگری مانند وویه‌ودکه از اهل ترانسیلوانیا هنوز هم قشون خودشان را نگاهداشته بودند. و (موضوع مهمترآنکه ارتش سلیمان بهیچوجه ترانسیلوانیا را خراب نکرده بود). اما جون زاپولیا با آهن تاج پادشاهان هابسبورگ خود را تاجگذاری کرده بود.

سلیمان بطور خیلی‌آرام با ترتیبی که مخصوص خودش بود شروع به عمل علیه دژ اروپا که در دست هابسبورگ بودکرد و این اقدام خود را بطوری آرام انجام دادکه درآغازامرکسی متوجه نشد. اماکلید عمل‌وی را میتوان درگزارش یك‌نویسندهٔ ایتالیائی اکثراً ملاحظه‌کرد« گذشته از تعداد بسیار ترکها درشهر یهودی‌های بیحساب بامارانی‌های بیشماری ساکن هستندکه ازاسپانیا رانده شده‌اند. اینها مردمی مطلع هستند وهرگونه حرفه وهنر مفیدی را به‌ترکها می‌آموزند و اکثر دکانها را هم این مارانی‌ها اداره می‌کنند. در بجستان (بازار) اینها همه نوع لباس‌واثاثیه ترکی را خرید و فروش می‌کنند. ابریشم، پنبه ، نقره ، طلای قلم‌زده ،کمان ، غلام و اسب غیره و خلاصه اینکه هرچیزی در قسطنطنیه پیدا میشود در اینجا ازطرف‌آنها ببازارعرضه میشود.

بدین ترتیب در جزیرهٔ رودس اهالی مورد تشویق قرارگرفته بودند و اجازه‌داشتند کار خودشان را ادامه دهند. در ایالت مورآکه قسمت جنوبی یونان است دهقانان تحت تسلط ترکها بودند اما بمراتب بیش اززمانی‌که درزیر تحمل زیاد وفشار فراوان سنیوری و نیززندگی‌میکردند پیشرفت میکردند. ملتی دیگر یعنی ارامنه قسمت عمدهٔ تجارت را برعهده داشتند.

و اما اجانب از سوی دریا بدنبال امتیازهائی در بازار ترکیه بودند، فرماندهای کشتی یونانی از تجارت ساحلی استفادهٔ شایان میبردند. دراین موقع فرانجی‌پانی بجانب شهر بازگشت و برای تجار فرانسوی امتیازاتی خواستارگشت.

برواضح بودکه سلطان‌سلیمان به‌هرگونه افرادی‌که جنگ آنها را نزد اورانده وازدریا و ازخشکی بسوی اوآمده بودند با نهایت میل پناه میداد. و رفته رفته ثبات قدرت‌اودر تمام‌مغرب زمین مورد قبول و تصدیق واقع‌شد. تاریخ نویسان درسالهای اخیر بجای صحبت دربارهٔ «وحشت ترك » بیشتر در بارهٔ صلح و سلامت ترکی که در آن زمان تضاد قابل توجهی با جنگهای مزمن اروپای وسطی‌داشت سخن می‌رانند (درباره سال‌غارت «روم‌پائولوجیوویو» نویسندهٔ ایتالیا کاغذها و یادداشتهایش همه درآن نابود شدگفت‌که این وقایع بقدری شوم و ناراحت‌کننده بودکه قابل ذکر نیست.)

البته ترکهای وحشی رفته رفته با قدمهای‌آهسته وارد جامعهٔ سیاسی اروپا می‌شدند.

تا آنوقت هیچکس ازاین تصمیم وقصد سلطان‌آگاه نبود.

در خاك مجارستان درمیان اراضی بی‌صاحب که بین خانوادهٔ سلطنتی عثمان و خانوادهٔ

هابسبورگ قرار داشت‌سلطان مدت سه سال تمام ظاهر نگشت. ولی مأمورین غیرنظامی‌خود را بداخل کوهستانها در طول دانوب تا دروازهٔ بلگراد پیش برد.

درویش‌های مسافر بجانب مشرق و بسوی آلپ ترانسیلوانی که دردست جون‌زاپولیا بود پیشرفت‌میکردند. ستونهای مسلح ترك که‌جزو نیروهای سرحدی ترك بودند وتحت‌ریاست‌سربازان بوسنی‌که راههای دره را بدون‌کوچکترین آزار به دهکده‌های کوهستانی پیش می‌گرفتند بجانب مغرب میرفتند. درآنهنگام رؤسای مستقل بوسنی و کروات آنرا اشغال کرده بودند. برای‌تربیت آنها سلیمان رنج فراوانی برد و دراین راه فرانجی‌پانی کروات که ازدربار فرانسه‌آمده بودکمك فراوانی باوکرد.

با این عمل خود وی گروهی دیگر را به‌کانون مردم دانوب‌که اگرچه درظاهر درتصرف او بودند ولی در باطن باو اعتقاد نداشتند علاوه برکرواتها و«لاك‌ها» بلغارها وسرب‌ها راهم علاوه کرده بودند. با توجه باین حقیقت لیوجی‌گریتی نظریه قطعی خود را بطور واضح ابراز داشت.

. و بدرستی هم شاید او تنها کسی باشدکه بتواند صلح زیبا را تأمین‌کند در سالهای آتیه سلیمان روی بجانب‌کرواتهای با هوش‌که از مدارس وی فارغ‌التحصیل شده بودند آورد تاآنها تحت نظر وی‌آن سرزمین را اداره‌کنند.

سلطان در داخل قلمرو قدرت خودش ، در حین‌اینکه درانتظار وقایع مجارستان بسرمیبرد بآرامی وآهستگی تغییرات چندی‌هم در داخل‌کشورخویش میداد زیراکه نمی‌توانست یکباره‌ترکهای خود را وادارکندکه عادات وافکار خویشرا عوض نمایند.

قوانین‌واحتیاجات بشری

سلیمان بشکل‌تعجب‌آوری از شورا و دیوان خویش کناره‌گیری‌کرد. شورای دیوان پس ازغروب‌آفتاب دراطاق‌کوچك درزیربرج‌ساعت‌حیاط دوم تشکیل‌گشت. وزیر اعظم ریاست دیوان را برعهده داشت‌ودرمرکز شاه نشینی بر روی مخده در مقابل در قرار گرفته بود ازمیان این در رئیس پیغام‌آوران‌بدنبال مردمی‌که تقاضا داشتند یاعرضحالی به محکمه داده بودند یاوکلائی‌بودند که میبایست از موکلین خود دفاع‌کنند یا نمایندگان خارجی بودندکه میبایست مسائل مربوط به خودشان‌را حل و فسخ کنندمی‌آمدند . پشت‌سرآنهادوقاضی ارتش، باشاهای دیگرقشون‌وخزانه‌دار اول می‌آمد.

در خارج در زیر سایبان زمینی، جمعیتی‌که‌میخواستند عرایض خود را بسمع برسانند(مانند مردم ایلاتی‌که در بیرون چادر درانتظار بودند) گردآمده بودند.

در این فضای کوچك دیوان که هرکس میخواست اینگونه مطالب را بشنود ، میتوانست درآنجا حضور یابد . امور مربوط به عثمانی در جریان بود. شورا در هفته چهار روز تشکیل جلسه میداد .

محوطه در نیم روز برای استراحت کوتاه تماشاچیان تعطیل میشد و در این مدت اعضای شورا خوراکی‌راکه برای‌آنها روی میزهاآماده‌کرده بودند میل میکردند.

وزیر، کاسه‌ای ازشربت در مقابل خود داشت ولی دیگران ازآب‌چشمه مینوشیدند.

از دوران سلیمان فاتح معمول این بود که سلاطین در گوشه‌و کنار در پشت شبکه‌ای‌ازآهنین می‌نشستند و ازآنجا میتوانستند درست جریان را تماشا کنند و بدون اینکه کسی مراقب آنها باشد و در موقع لزوم درهرگونه امری مربوط بدان مداخله کنند. (داستان دربارهٔ فاتح چنین‌میگوید) که وی با سایرین پشت بدیوار داده وروی زمین می‌نشست تا آنکه دهقانی که شکایت داشته‌وارد شود و پس ازآنکه خیره بهمه نگاه میکند بگوید: « در میان شماها کدام یك سلطان است؟»

بعدازظهر پس‌ازآنکه بارعام خاتمه یافت سلطان بجانب اطاق‌پذیرائی شخصی خودش‌رفت تا درآنجا اعضای دیوان گزارش‌های شخصی خودرا باودادند و دیگران مانندآقاهای ینگی‌چری یا سپاهی‌ها امورمهمه را باطلاع اورساندند.

اکثر اوقات آخرین فردآنها تا غروب‌آفتاب هم بیرون نمیرفت.

پس ازآنکه ابراهیم وزیر شد سلیمان این وضع را عوض‌کرد در دیوارآخری مشرف به تالار شورا پنجره‌ای وجود داشت که روی کارهای‌آهنی دقیق انجام‌گرفته و ازآن آویخته بود.ری در اینجا پنهان ازهرنگاهی اومیتوانست راحت به‌نشیند و بآنچه که درزیر پای اومورد بحث‌قرار میگیردگوش فرا دهد. واعضای دیوان هم نمیتوانستند بدانندکه‌آیا اوبدین‌کلماتی کـه رد وبدل میشودگوش میدهد یا نه.

چنین بنظر میرسیدکه این عقب‌نشینی سلطان تغییر مختصری بشمار میرفت ودر آغـاز کار هیچگونه اثری نداشت، جزآنکه ابراهیم را بطور واضح‌تری در رأس قدرت امپراتوری عثمانی نشان دهد.

صرفنظر از تنفر سلیمان از اطاق‌های پرجمعیت و انزجار او از بحث و مجادله این عقب نشینی وکناره‌گیری او علت دیگری هم داشت. شاید محمد فاتح تصمیم داشت در گوشه‌ای بنشیند چونکه هیچ موجود بشری، حتی شخصیت خستگی ناپذیری چون فاتح، نمیتوانست هر روز شش ساعت و یا بیشتر بنشیند و به تمام موارد دقیق ومسائل گوناگونی که باطلاع شورا میرسد گوش فرادهد و معهذا نظر روشنی دربارهٔ امور مربوط به تمام قلمروخود داشته باشد.هم‌بایزید و هم سلیم شبها وروزهاکارکرده بودند.

فتوحات سلیم درآسیا موجب شده بودکه اراضی اقلیم‌آنها دوبرابرگردد. ازاین گذشته سلیم عبای پیغمبر را با خود بازآورده بود. و درنتیجه سلاطین عثمانی جانشین های قطعی خلفای روزهای اول اسلام شده بودند. اکنون وظیفهٔ آنها حمایت ازنقاط مقدس بود و این‌امر درمورد حج سالیانه مکه وسفر بدان نقطه مسئولیتی بوجود می‌آورد.

سلیمان می‌بایست بدلائل مربوط به تصرف امکنهٔ مقدسه در بیت‌المقدس که آنرا القدس می‌نامیدند و در آن کلیساها فرق مختلف مسیحی دوش بدوش امکنهٔ مقدس یهـودی دیده میشد گوش فرا دهند. ملل دیگر صاحب کتاب نیزمسافرینی داشتندکه بسوی بیت‌المقدس سفرمیکردند. و اینها امتیازاتی قدیمی داشتند مخصوصاً درمورد جبل زیتون و جبل سینائی و بهروسیله بود خود را بدان وابسته‌کرده بودند و بعلت همین امتیازات بودکه اغلب با همدیگر نزاع میپرداختند. سلیمان مجبور بود درمورد حقوق ملل و افراد درمورد باغهای زیتون که داود پیغمبر در آنجا زندگی‌کرده بود ووقتی باهم اختلاف داشتند رأی صادرکند وحکم بدهد.

بعضی اوقات چنین بنظر میرسید که مالکیت یك ذرع زمین یادارا بودن حق‌مفتوح گذاشتن دری در مکانهای مقدس در داخل شهر بیت‌المقدس برای مسیحی‌ها بیش ازهرچیز قیمت‌داشت. این نکته را سلیمان بخوبی میتوانست درك کند. ایمان و اعتقادهای مذهبی مافوق قوانین عادی بود. و ازطرفی دیگر قوانینی مدون ومکتوب بایستی بکار افراد بشری بیاید. و نبایستی یك فرد زنده و جاندار را فدای یك‌کلمهٔ نوشته شده‌کرد. سلیمان درمورد قانون نظریات مخصوص بخودش را دارا بود. اما در مورد بیت‌المقدس بفوریت نظر خود راابرازکرد. «مردم مسیحی مذهب‌درلوای حمایت ما، با صلح و آرامش زیست خواهند کرد. بآنها اجازه داده میشود که درها و پنجره‌های خودشان را تعمیرکنند و مراکز دعا و نماز خود و نیز مساکن خودراکه هم اکنون درآن زیست می‌کنند مرمت نمایند. هیچکس مانع آنها نخواهد شد وهیچکس هم‌حق نداردکه دراین‌امورآنها را بترساندو وحشت‌زده نماید.»

ازگوشه کنارهای آسیا نمایندگانی برای مقابله با او واظهار نظر آمدندکه‌کسی انتظار دیدن آنها را نداشت. ازآنطرف استپ‌های روسیه که تحت فرمانروائی تاتارخان‌های کریمه بود یك شخص عجیب با هدایا و انواع پوست‌ها بدیدن اوآمد. این شخص ایوان مورسوف نام داشت و ازشهر ناشناسی بنام مسکو آمده بود تا نظر سلیمان را برای عقد قراردادی دفاعی بین او و اربابش جلب‌کند. این‌شخص درمذاکرات ارباب خودش را «شاهزادهٔ معظم مسکو» می‌نامید.

سلیمان قرارداد دفاعی متقابل را ردکرد چون بخوبی میدانست که کریم‌خان که بوی قــول اطاعت میداد عادت داشت که به اراضی اطراف مسکو حمله ببرد و بدین جهت سالیانه‌مبالغی وجه به خان پرداخت میشد. بنابراین سلطان عثمانی بهیچوجه باآن مرد اهل شهر مسکــو قرار دادی نمیتوانست‌منعقدکند، زیراکه وی منبع استفاده‌ای برای تاتارخان بشمارمیرفت. بجای‌این عمل‌قبول کردکه تجارت خزرا با مردم مسکو مورد تشویق قراردهد.

موضوع توجه وعلاقهٔ بافراد ازروزیکه فاتح تاجگذاری‌کرد مشکل‌ترشده بود. ازمختصات تشکیلات عثمانی یکی مسئولیت تام و تمام نسبت به افراد است حـال میخواهدکاندار، دهقان، اهل‌ایل‌دریانورد، دانشمند،حقوقدان ویاطبیب باشد. بهنگام مرگ معمولا تمام مایملك‌صاحبمنصبی که وابسته به‌تشکیلات ترك‌بود به‌خزانهٔ حکومتی بازگشت.

بنابراین هیچگونه ملك موروثی وقابل‌معامله نمیتوانست بوجودآید. کسانیکه در خدمت سلیمان می‌آمدند وارث ادارهٔ املاك بودند وچیزی دیگر نداشتند. بنابراین طبقهٔ مردان متمـول یانجبای مسلط بردیگران نمی‌توانست وجودداشته باشد.

هنگامیکه پیری‌باشا استعفا داد بلافاصله مبدل بیك پیرمردی شدکه درگوشهٔ عزلت‌میزیست ودرهنگام مرگش تمام اموال اوبوسیلهٔ مأمورین خزانه جمع‌آوری‌شد.

بهمین دلیل پشت سرهم موارد احتیاجی‌که برای اشخاص‌پیش‌آمد میکرد به سلیمان عرضه میگشت. باوجود قانون سخت عثمانی احتیاجات خدمتگزاران وی قابل تغییر نبود.

زنان وی برای ادامهٔ زندگی خویش محتاج پول بودند. اطفال نسبت به‌قسمتی از مایملك پدران خویش‌حقی داشتند. سلیمان بهترین قسمت‌اموال را به‌اطفال تخصیص داد.

همه آنهائی‌که در این تشکیلات زنده ماندند مقام خود را از راه لیاقت بدست آوردند. بعکس سیستم اروپائی نام خانواده و نفوذ افراد بهیچوجه باعث برتری آنها نبود. این تکاپو و

تلاش برای صفات عالیه معنی‌اش جز جستجوی لایقترین فرد برای حکومت چیز دیگری نبود، بطوریکه این نظر تامیان ینگی‌چری‌ها هم مجری بود.

طبق قانون پسرهیچ یك ازسربازان جوان نمیتوانست درخدمت قشون وارد گردد ودرشمار ینگی‌چری‌ها درآیند . زیرا نمی بایست وابسته به خانواده ای باشند ولی بالاخره عده‌ای ازآنان دارای خانواده بودند . با اجازه‌ای که سلیمان بافراد خانواده دار داد سعی کرد این قانون سخت ینگی چری ها را تا حدی ملایم ترکند. پس ازآن جلوگیری از اطفال آنها برای ورود به خدمت قشون مشکلترشد.

وازآن‌جاکه خانواده‌ها سعی داشتند همه‌مایملکی داشته باشند، اعضای هرخانواده سعی می‌کردند بدیگری کمك کنند. برطبق قانون صاحبمنصبی چون محمد چلبی خزانه‌دار که درآنوقت بسوی دفتردار میگفتند حق نداشت خویشان واقربای خویشرا در مقاماتی کـه تحت نظروی اداره میشد بکار بگمارد .

چلبی بخوبی میتوانست سوکولی ازاهل ایالت کرواسی راکه بادرجه وامتیاز عالی ازمدرسه خارج شده بود بکار بگمارد. تابوی کمك کند. اما نمی توانست به پسرخود چنین کاری را ارجاع نماید این قوانین ترك مانع ازحمایت از نزدیـکان اقربا می‌شد، حتی پادشاه هم نمی‌توانست یکی از اقربای خود و یاکسی راکـه با او ازیك خون بود بکاری بگمارد.

درمورد اقربای اناث پادشاه دختران و خواهران اورا افراد درخشانی بزنی می‌دادندکه براستی نمی‌توانستند جز ازخانوادهٔ سلطنتی ازمیان زنان دیگرهمسری برای خودبگیرند. اطفالی که ازاین عروسی‌ها متولدمی گشتند موظف بودند درتشکیلات ترك یابعنوان افسری دراتش‌خدمت کنند . اماعادات ترك آنهارامجبورمیکردکه هیچ ادعائی نسبت بمقام امپراتوری نکنند مبادا نزاعی درمورد وارثین پیش‌آمدکند . این قانون‌باوجودآنکه نوشته نشده‌بود معهذا همه کس‌بدان‌اطاعت میکرد مثلا بنظر نمیرسیدکه هیچ یك از فرزندان ابراهیم شایستگی تخت وتاج سلطان را داشته باشند. (اینکه شهرت داردکه زنان‌سلطان را به‌خواجه‌های حرمسرامیدادند تاآبستن نشنوندمطلقاً صحیح‌نبود این هم یکی ازشرطهای غلطی است‌که‌خارجیها در مورد حرم‌سلاطین داده‌بودند.)

بدین‌ترتیب سلطان درهنگام مرگ خودش پسروارث دیگری نداشت زیراکه همه وارث دیگر احتمالی باتبعیت ازقانون‌بیرحم زمان‌سلطان فاتح اعدام می‌شدند.

سلطان سلیمان علیه این قانون تصمیم قاطع خودرا اخذکرد. نمی‌بایستی اوهمهٔ پسران را محکوم بمرگ‌کند بلکه فقط یکی ازپسران‌گلبها رورخسانه را بااطفال نوزادآنهامحکوم بمرگ خواهدکرد. امابهرحال قانون قاطع عثمانی به‌اومسلط خواهدبود، مگراینکه قبل از مرگ‌خودش آن قانون‌را عوض‌کند.

درعین حال رخسانه قدرت‌بیشتری درمحیط خانهٔ خودش کسب‌میکرد.

هرسال دخترروس تنها ویکه تقاضاهای بیشتری درمورد احساسات خویش‌داشت . دو پسر برای او بوجودآورده بودکه‌آنها را بنام پدر وپدربزرگشان سلیم و بایزید میخواندند.

اکنون وی اغلب اوقات بآنطرف راهرو رفته و وارد حرم میشد زیراکه سخت محتـاج

دوستی با زن روسی بود و این احتیاج او بمراتب بیشتر از احتیاج اش به‌بغل خوابی بااو بود.

بنابرآنچه اروپائیها می گفتند رخسانه هم طوری هردفعه عمل‌میکردکه باملاقات قبلی فرق داشته باشد. گاه پیراهنی زربفت میپوشید وگاه موهای خوش‌رنگ خودرا بامروارید رشته‌آراسته وزینت میداد ومانندپسرجوانی میشدکه جامهٔ نظامی بیرکرده‌باشد، یادختری رقاصه‌که پارچهٔ نازکی برتن دارد وطوری عمل‌میکردکه این پوشش حرکات ران وسینه‌هایش را بهترنشان میدهد . اما بعکس گلبهارکه عشق اولش بود همیشه یك شکل بنظر می‌آمد ، حال اهمیت نداشت که چشمان زیبایش را باکهل رنگ‌آمیزی‌کندیاآنکه گلهائی ازلعل درمیان موهایش جای‌دهد.

و نیز بهمین طریق دختر روسی سعی‌میکردکه همیشه درلابیرنت حرم تنها بنظر رسد. (اگر چه وی‌گروه غلامان را درخدمت خویش‌داشت وخواجهٔ حرمسراهاهم برای‌خدمت باو اخبار را از خارج برایش می‌آوردند.) وچون این‌زن هیچگاه درامور حرام دخالت‌نمیکرد سلطان والده تحمل اورا میکرد مخصوصاًکه ازاینهاگذشته این زن اسلاو همیشه خوشحال وخندان‌بود.

از همهٔ اینهاگذشته سلیمان برای مادرش احترام بسیاری که ازاصول عادات ترکها بود ، قائل‌میشد . رخسانه بهیچوجه سعی نمیکردکه‌وزنهٔ احساسات را در میان یك پسردرخشان ویك مادر ساکت بهم زند. باجدا شدن اززیر فرمانروائی والده درحرم‌سرا رخسانهٔ او فقط دست خواهش بسوی‌کرم سلیمان درازمیکرد.

خدمتگزاران حرم‌اورا خرم خاص می‌خواندند.

ترتیب تقسیم مقـامات در حرم سلطان ترك درآنروز بدین‌گونه بـود . شخص اول مادر پادشاه سلطان والده، شخص دوم‌گلبهارکه خانم اول خوانده میشد ، چون‌مادر مصطفی اول پسرو وارث سلطان‌بود . وشخص‌سوم رخسانه‌خانم دوم‌حرم.

میان دختر چرکسی وروسی بدون تردید نبردی ساکت‌و بدون‌رحم درجریان بودوبالاخره یکبار طرفین بادست ودندان بهمدیگر حمله‌ور شدند . رخسانه‌که ظریف‌تر بود ازکنده‌شدن مو و جراحت صورت ناراحت شد. وچندین روزمتوالی نگذاشت سلیمان اورا ببیند، زیرامیگفت‌که‌تغییر قیـافه داده است . شکایت دیگری از این زن شنیده نشد و بدین ترتیب علاقهٔ سلیمـان را بیشتر بخود جلب‌کرد.

بعلاوه ظاهراً چنین نشان‌میدادکه‌ازدوطفلش‌که اطفال بسیارشیطانی بودند ودرحیاطوالده سلطان درکنار چشمه زندگی‌میکردند ترس‌دارد . پسرگلبهار ازدوران بلوغ‌گذشته و به‌سنی‌رسیده بودکه میبایست برای‌تمرین بخارج ازحرم فرستاده شود.

وسپس چنین اتفاق‌افتادکه چون مصطفی برای‌آنکه استادانش ازاو مراقبت‌کنند به ایالتی رهسپارگشت‌گلبهار راضی‌شد بلکه قصررا ترك‌گفته و همراه او برود . او بخوبی در یافته بودکه سلیمان خودش‌هم از وی‌کناره‌گیری نمیکند وتنها رشتهٔ ارتباطی‌که با سلیمان باقی دارد در شخص مصطفی است وبس.

درهمان سال مرد و نیزی بنام « برآگادینو بایلو » درموردگلبهار چنین نوشت:

«دیگرازباب نسبت‌بوی‌هیچگونه توجهی‌ندارد.»

مبادله اولین سفرا

وهم اکنون اولین ثمرهٔ انتظار من ظاهر گشت . مجارها دردسامبر سال ۱۵۲۷ نمایندگانی برای اخذکمك ازوی اعزام کردند .
درمجارستان بالاخره دو پادشاه مخالف وارد جنگ شده بودند. فردینان ازخانوادهٔ سلطنتی هابسبورگ چون هم اسلحهٔ بیشتر و بهتری داشت و هم مردم ایالات بوهمیا بوی کمك میکردند، بزودی توانسته بودشهر بودارا اشغال کرده ودشت وسطی را هم متصرف شود وارتش ملی زاپولیا راهم درمقابل خود وادار بعقب نشینی کند.

وچون زاپولیا درمیدان جنگ شکست خورد ناچار دست کمك بسوی سلیمان دراز کرد . این طلب کمك مورد توجه سلطان قرارگرفت وازاین عمل وی خشنود گشت اما از نحوهٔ کار او خوشش نیامد بدین جهت ابراهیم نمایندهٔ اورا سخت تنبیه کرد. «شما خیلی دیر آمده اید. می بایستی قبل از تاجگذاری پادشاه خودتان می آمدید. چطور اربابتان جرأت کرد خودرا ارباب شهر بودا بخواند مگر نمیدانستید که ارباب وآقای مادرآنجا بوده است؟ ودرهر کجا که اسب سلطان چرا کند آن خاك برای ابد ازآن اوست... برادر شما از جانب یك خدمتگزار باینجا آمده اید. اگرخراجی با خود آورده اید که بپردازید وگرنه دیگرصحبت باما فایده ندارد.»

اماچون نمایندگان هابسبورگ ها آمدند طرز پذیرائی ازآنها بکلی فرق میکرد. ابراهیم لایق نقش دیگری بازی کرد وآن نقش یك مهماندار مؤدبی بود که نسبت بسخنان تمام مهمانان خودش علاقه فراوان دارد. (او بسیار کنجکاو و علاقه مند بود که تمایلات و در عین حال قدرت هابسبورگ هارادرك کند .)

از دوفرد آلمانی که یکی « هوبوردا ناکس» ودیگری «وایکس ول برگر» نام بود با تمام تشریفات لازم پذیرائی شد. ینگی چری هاهنگام ورودآنها رژه رفتند وهمهٔ پاشاها بالباس مخصوص دردیوان نشسته بودند. درهنگام ملاقات آنهاسرود شاهنشاهی ترك نواخته وابراهیم لذت فراوانی برد و از نمایندگان بوهمیا وآلمان ، هیچگاه اسمی ازمجارستان نبود . سئوال میکرد که آیا بآنها خوش میگذرد وآیا خانه های آنها راحت است وچه مطلبی ازجانب ارباب خودشان دارند؟

هوبوردا ناکس گفت ازاینکه تقدیر اورا پادشاه مجارستان ودرجوار امپراتور بزرگ ترك قرارداده بسی خوشوقت هست.

ابراهیم گفت : «آیاشما می دانستید که سلطان در بودا بوده است؟»

هوبوردا ناکس باخشونت جواب داد:« او در پشت سرخود برای ماآثار فراوانی باقی گذاشت تابدانیم که اوآنجا را دیده است.»

ابراهیم : اماقصر درچه وضعی بود؟

هوبوردا ناکس :کاملا سالم وبدون هیچگونه آسیب.

ابراهیم: میدانید چرا؟

هوبوردا ناکس . چون صرف نظر از شهر قصر پادشاهی بود.

«- نه چون سلطان میل داشت قصررا برای استفادهٔ شخص خودش مورد استفاده قرار دهد . و بخواست خداوند آنرا برای خودش نگاه خواهدداشت . »

هوبوردا ناکس : «ماميدانيم كه اين فكر سلطان بود. اما حتى اسكندر كبيرهم نمى توانست چنين افكارى را بمرحلهٔ عمل درآورد.»

ابراهیم نمی‌توانست این‌جواب را نشنیده انگارد (مخصوصاً که میدانست سلیمان که مکرر دربارهٔ افکار اسکندرکبیر با او سخن گفته بود بوی‌گوش میداد .) این شده که نمایندهٔ مذکور را بسختی مورد اعتراض قرار داد . « پس شما ادعا می‌کنیدکه بودا متعلق بسلیمان نیست؟»

«من جزآنکه بگویم اعلیحضرت پادشاه من شهر بودا را درید اختیار دارند چیزی نمی‌توانم بگویم .»

ابراهیم از موقعیت استفاده کرد تا در بارهٔ طبیعت حقیقی وقدرت واقعی فردینان از او سؤالاتی کند «چرا اورا باهوش وخردمند می‌دانید؟ شما ازمفهوم هوش‌ودرایت چه‌درك‌می‌کنید؟.. چه‌گستاخی و شجاعتی در او می یابید ... شماچه‌مطالبی میتوانید در بارهٔ قدرت ارباب خودتان بگوئید ؟ ...»

هوبوردا ناکس نتوانست درست شکل اورا بعنوان یك پادشاه ایدال نشان‌دهد . باتظاهر به‌عدم اطلاع وتظاهر به‌بدبینی ابراهیم میخواست اطلاعات مفیدی از نمایندهٔ اعزامی بدست‌آورد فقط درپایان‌کار بودکه وزیرحجاب تزویر وریای‌خودرا برداشت . نمایندهٔ اعزامی گفته‌بوددوستی همسایگان بزرگترین‌حامی فردینان است .

ابراهیم : ما مستحضریم‌که این شبه دوستان همسایه در حقیقت دشمنان اوهستند. وآنوقت مثل‌کسی که دراین جریان‌نبوده باشد پرسید: آیا شما بعنوان جنگ می‌آئید یاصلح؟»

فردینان خواهان دوستی همهٔ‌همسایگان خودواست و بهیچوجه باهیچ‌کس دشمنی ندارد . »

وامردهیم پس ازآنکه نمایندگان را احضارکرد آنها باجلال وشکوه بحضور سلیمان برد . هدایا بوسیلهٔ سوارکارانی که بانمایندگان‌آمده بودند تقدیم‌شد و بوسیلهٔ ینگی‌چری گرفته شدکه بلافاصله بین‌تماشاچی‌ها تقسیم شد.

دراین‌فاصله نمایندگان‌را بامترجم‌درآستان‌درنگاهداشتندتاآنکه سلیمان ازآنها بخواهدکه کار اربابش چیست. سپس‌هرکدام ازآنها را بین‌ابراهیم وقاسم‌آوردند وقاسم بنابرسنن قدیم‌ایلی اسلحهٔ اینهارا دردست نگاهداشته بود.

هوبوردا ناکس اظهار داشت‌که برای‌انعقاد صلح‌آمده وخواستاراست‌که قراردادی در این باب منعقدشود تااگر قرارداد صلح قطعی بسته نشود لااقل صلح موقت منعقدگردد. سلیمان جوابی نداد وزیرخود را بگوشه ای‌کشید وابراهیم سئوال کرد : شما چگونه جرأت میکنیدکه از قدرت ارباب خودتان‌دراینجا حضورسلیمان‌صحبت‌کنید شاهزادگان دیگراورا با همه خواستارآن هستندکه تحت حمایت وی قرارگیرند.

بدون‌توجه هوبوردا ناکس پرسید این‌شاهزادگان‌که هستند ؟

باو گفته شد « پادشاه فرانسه ، پادشاه لهستان ، پادشاه ترانسیلوانیا ، پاپ و دوج ونیز . »

این‌جواب، اتریشی کند ذهن را ساکت‌کرد. و او را بخوبی متوجه حقیقت‌گفته او کرد . ابراهیم بطورمسخره علاوه‌کردکه همهٔ این‌شاهزادگان باستثنای یکنفر ازآنها رؤسای‌عالیه اروپا بشمارمیروند. پس از لحظه‌ای فکر هوبوردا ناکس سخن خود را عوض‌کرد امادیگرفایده نداشت انجام مأموریت او دیگر غیر ممکن بود. در ملاقاتهای بعدی با ابراهیم او ناچار می بایست قبول‌کند فردینان انتظارداشت استقلال وی به‌تمام نقاط مستحکم مجارستان درمقابل قراردادصلح

اطلاع داده شود.

ابراهیم چنین گفت: «تعجب میکنم که چرا شهر قسطنطنیه را هم ضمیمهٔ خواهش های خودش نمیکند؟

آلمانها اوضاع را بدتر کردند زیرا اظهار داشتند که درازای این وجهی هم به سلیمان پرداخت خواهدشد. ابراهیم که واقعاً عصبانی شده‌بود بجانب پنجره‌ای رفت ودیوارقدیمی شهررا نشان دادوگفت: «این‌دیواررا می بینید؟ درمنتها الیه این‌هفت برج است که همه پرازطلاوخزانه‌های پول است.» امادربارهٔ پیشنهاداتی که داده‌شده هم چارلز وهم فردینان به قول های خودشان وفادار بنظر نمیرسند. واین دونفر دیگرتاروز انفصال‌وعزل خودشان سلیمان راندیدند وعزل‌آنها هم ازشوم‌ترین و نامیمون‌ترین عزلها بشمارمیرفت.

سلیمان بآنها چنین اطلاع داد «ارباب شما هنوزدوستی همجواری ما را احساس‌نکرده اما بزودی‌آنرا احساس خواهدکرد. درست باوبگوئیدکه من‌خودم شخصاً باتمام نیروی خودم خواهم آمد تامراکز مستحکم راکه ازمن خواسته بوی بازگردانم. باوبگوئیدکه وسایل پذیرائی‌راخوب آماده کند.»

ازطرف دیگربآلمانیهای بدبخت‌هم اجازهٔ بازگشت داده نشد تاپیام خودرا بازببرند. برای مدت یکسال تمام‌آنها محبوس بودند برای‌آنکه درمورد پیام خودشان بیشترفکرکنند ودراین‌مدت ترکها مشغول‌آماده‌کردن جنگ‌بودند.

سلیمان تصمیم‌گرفته بودکه تسلط نوظهورخانوادهٔ هابسبورگ را برمجارستان در اروپای وسطی براندازد.

سرزمین مرغزارها و دریاچه ها مبدل به‌مجارستان سر زمین مجارها خواهدگشت و تحت حمایت و قدرت سلیمان در خواهدآمد. مدتها طول‌کشیده بود تااوی این‌تصمیم را اخذکرده بود. برای حکمرانی‌کشور هنگری بهترین و نزدیک‌ترین فرد زاپولیا بودکه مردم عادی از او اطاعت میکردند.

زاپولیا پادشاه هنگری اعلام‌گشت واز دادن خراج و مالیات در قبال‌کمك نظامی خویش معاف‌گشت وکریتی‌را هم بعنوان‌نمایندهٔ ثابت بقسطنطنیه اعزام داشت. سلیمان بوی اطلاع دادکه «حال دیگرمیتوانند حتی‌گوشهای خودرا هم ببندد واستراحت‌کند.»

راه وین

درماه پرباران می بهار بعدسال ۱۵۲۹ سلیمان بسوی اولین شکست‌خود درزه شمال‌گام نهاد.

چادرها و اردوگاههای متحرك ترکها راههای معمول را پیش‌گرفت از ازخرابه‌های‌آدریانوپل رد شد وبه‌گردنهٔ‌کوهستانها رسید وازآن هم عبورکرد. گاه از طغیان‌آبها باسه‌شاخه‌که برروی‌آب نصب‌میکردند پیاده نظام رد شده و در میان دشت خالی ازسکنه و لخت ایالت سربستان بحرکت در می‌آمدند و بار دیگر سرحد قدیمی‌آنرا در عرض رودخانه عریض و خاکستری دانوب مشاهده‌میکرد. مانند ادوارگذشته ارتش‌آسیا وسواران‌آناطولی وسودان‌سوریه وقفقاز باآن موانع بجنگ پرداختند برآن فائق‌آمدند.

اما این‌مرتبه درهرحال تغییری بوجود آمد. یك لشکر از نیروهای کروات از کوهستانهای غربی آمد ودرلشکری که درکنار واحدهای بلغار و سرب بود جادادند. دردشت پرازسبزهٔ معمولی زاپولیا باشش‌هزار نفر ازاهالی مجارستان ظاهرگشت و ابراهیم برای استقبال وی رفت و بوی بعنوان پادشاه و متفق سلیمان باو تبریك گفت. لرد دیگری بنام پتر برنی تاج فولادی مجارستان را برایش آورد.

درکنار این‌مجارستانیها لیوجی گریتی چادرخود راگسترد. اگرچه تعداد این افرادکم بود ولی اینها نمایندهٔ مللی بودندکه تسلط سلیمان را از دریای سیاه تاونیز اعلام میکردند بعداً بل ورداى‌ازسوی گران(۱) ظاهرگشت‌وکلیدهای آن شهرمستحکم راکه اسقف آنشهر بوی داده بودندبا خود بهمراه‌آورده بود.

موضوعی که میشدگفت تاحدی‌تعجب‌آور مینمود درشرف تحققبود. شهرهائی مانندسزگدین «واشتوهل وایسنبرگ» که‌هابسبورگ‌هافکرمیکردندد‌رمقابل ترکها ایستادگی ومقاومت خواهند کرد دروازه‌های خودرا برروی واحدهای پیشروسلیمان گشودند. وعساکرترك بدون‌غارت وبدون وارد ساختن‌کوچکترین لطمه‌ای بمزارع و محصول وارد شهرشدند.

دریادداشتهای روزانهٔ خود سلیمان یادداشت‌کوتاهی باین مضمون دارد: «یك‌سپاهی بعلت اینکه اسب خودرا درمزرعه‌ای چراند اعدام‌شد.»

هنگری بعنوان‌سرزمین صلح مورد حمایت قرارمیگرفت. آرتش بزرگ بدون‌آنکه‌مقاومتی درسرراه خود ملاحظه‌کندبمیان‌دشت مرکزی‌واردگشت. نه‌اثری ازفردینان‌بودونه‌اثری ازدربارا‌و آرتش بهمان‌آرامی که‌وارد شهر آدریانوبل میگشت واردشهربوداشد. بعدسلیمان‌اعلامیه‌ای‌انتشار داد. «سرعسکر» جدیدی که امروزاورا سپهبد قشون‌میخوانند تعیین شده بود این‌سپهبد وفرمانـده قشون «ابراهیم نخست‌وزیر» فاتح موهاکس وهم‌اکنون فرمانده قشون اروپا بود.

ازاین بالاتر سرعسگر جدید حق‌داشت درمقابل خویش پرچمی مرکب از پنج دم اسب‌حمل کند. فرمان‌اوعیناًفرمان سلطان‌بود: «... تمام مردم ازوزراگرفته تارعایا باید همه سخنان او را اطاعت‌کرده وگفته‌های اورا عیناً همان اوامری بدانندکه ازجانب من صادرگشته است.»

تاآنوقت هیچگاه سابقه‌نداشت‌که سلطانی چنین اختیار وقدرتی‌را به‌وزیری داده باشدآیا امیدوار بودکه بدین‌وسیله خودرا بیشترکنار بکشد، یامیخواست درمحبوبیت بادوستش در یك نبرد عالی وموفقیت‌آمیز شریك گردد؟

احتمال قوی‌اینست‌که چون‌طبق عادات و رسوم عثمانی سلطان می بایست در رأس قـوای خودش پیش‌رود سلطان میخواست بهنگام لزوم ابراهیم را بسمت فرمانده تعیین‌کند.

سلطان هنگامی‌که به‌بودا رسید برای‌اولین مرتبه بامقاومت وایستادگی مواجه‌شد.

یك پادگان‌آلمانی درآنجا بود واین پادگان سعی‌کرد درمدت چهارروز از شهر مستحکم دفاع‌کند. ولی بالاخره تسلیم شد. روز بعد سلیمان در یادداشت خودش چنین مینویسد «فروش غلامان»

۱ــ Gran یااسترگروم‌یکی‌ازشهرهای‌مجارستان است‌که برروی رود دانوب بناگشته واکنون ۱۸٫۰۰۰ جمعیت دارد.

دربودا اخباری که ازمغرب می آمد بگوش وی رسید . فردینان دریك شورای آلمانی خیلی دور از آن محل در تلاش آن بود که قوانینی برای دفاع ازوین تهیه و آماده کند . و درایتالیا پادشاه فرانسه بشکل غیرمنتظرانه ای قرارداد صلحی بادشمن خویش پادشاه آلمان امضاء کرد .

این قرارداد صلح «کامبره» درست یکماه قبل یعنی پس ازآنکه چارلز شنید که نیروهای سلیمان بجانب شمال بسوی دانوب حرکت کرده امضاء شد. چارلز پس ازاطلاع ازخطرمشرق شرائط آسانی را بسرعت به فرانسیس بدبخت پیشنهاد کرده بود. و فرانسیس هم ازجانب خود موافقت کرده بود که برای مقابلهٔ باترکها باو کمك کند .

اما سلیمان دربارهٔ تغییرقیافه ناگهانی دوست خود چه فکر کرد معلوم نیست . دوروز برای شکار بیرون رفت ودراین فاصله زاپولیا مشغول استقرار درقصر نوین خود بود . سپس با نیروهای ترك راه اصلی کنار دانوب را بجانب وین آغاز کرد.

او بسرعت پیش رفت.

توپخانهٔ سنگین را در بودا گذاشت وقشون وی بسرعت به پیش روی ادامه داد وحملات آزار دهنده ازجانب تپه های اتریش و بمباران های توپهای پرسبورگ را ندیده گرفت. و یکصد و هفتاد میل را ازطریق جاده ورودخانه پیمود ودرظرف یك هفته به حومهٔ شهر وین رسید.

کارت نرتور(۱)

محاصرهٔ شهر وین درپائیز سال ۱۵۲۹ یك چهارراه تاریخی بشمار میرود. دراغلب مواردگفته میشود که قلمرو تصرف ترکهای عثمانی درآن سال تاوین پیشرفت و بهنگام محاصره این شهر متوقف شد . جالب ترین نکته درمورداین «محاصره» اینست که هیچگاه چنین واقعه ای روی نداد واقعه ای که درکناردانوب درآخرین ماه سپتامبر روی داد جنگ ناجوری بود که بهیچوجه جلوی پیشرفت ترکها را نگرفت . برای آنکه این موضوع خوب درك شود، باید جریان را روز بروز در نظر گرفت .

بخاطربیاورید که سلیمان بزور ازهنگری خارج شده و بسوی سر زمین جنگ یعنی اتریش پیش میرفت قشون وی بیشترمرکب ازافراد سوار بود . واسبها دیگر نمی توانستند برروی مزارعی که ازیخ پوشیده شده و یایخ بسته بود چرا کنند ومیبایست ناچار برای اسبها علوفه تهیه کرد. اما در آنموقع هم افراد وهم اسبها جیرهٔ بسیار کمی دراختیار داشتند.

برگردیم به یادداشتهای روزانهٔ سلطان

۲۱ سپتامبر- دژایستر گارد(پرسبورگ- درزیرآتش ازآن شهرعبور کردند) موقعیت مشکل کفار باآتش مداوم قشون را مورد حمله قرارمیدهند (واحدهای اتریش از تپه های واقع اطراف جاده شلیك میکردند)

۲۲ سپتامبر

آرتش از سه رودخانه وچندین باطلاق عبور میکند ذرآلتن برگ به سرحدهنگری میرسیم .

۱- Kartnertor

آرتش وارد خاك دشمن میشود ودرآنجا به‌مقدار کافی خواربار دست می‌یابد.
بمجرد ورود به خاك اتریش سواران سبك مأموریت می‌یابند که همه‌گونه‌خواربار،علوفه برای حیوانات را جمع‌آوری‌کرده وهمهٔ دهکده‌هائی راکه دردست است غارت‌کنند.

گروهی از آنان وارد جنگل های اطراف وین شده و با سواره نظام مسیحی به جنگ می‌پردازند.

به سلیمان اطلاع میدهندکه فردینان ممکن است در وین باشد یا نباشد ولی بهرحال آرتش نیرومندی درآنجا متمرکز است. وی عجله میکند.

درسال ۱۵۲۹ هنوز وین شهر کوچکی بود. قصور مارگراوها به وسعت‌وعظمت‌هوفبورگ بزرگ در روزهای‌آخر نرسیده بود. درحقیقت شهری بودکوچك وزیبا دارای‌کلیساها ودیرهائی که همه دورادور برج مناره مانند بلند استفان حلقه زده بودند، ازیك‌طرف و دراراضی‌که‌امروز حلقهٔ داخلی شهر را تشکیل میدهد واقع بود و ازیکطرف هم پشت به رودخانهٔ دانوب کرده‌بود. دیواره‌های آن باستثنای چند دروازه هنوز همان دیوارهای بلند شهر تنگ قرون وسطی بود و بهیچوجه با استحکامات رودس شباهتی نداشت.

دروازهٔ جنوبی بزرگ شهر درآن قسمتی‌که ازرودخانه دور بود (وپارك جدید پراتر) که«کارت‌نرتور» نام داشت با دیر زنان که سانتاکلا را نام داشت و در وسط شهر واقع بود بطرف دهکده‌شون بیرون میرفت وآن نیزمستحکم شده بود.

درآن هنگام وین شهر و پایتخت‌آرچی دیوك فردینان‌بودکه بانهایت حزم و احتیاط به موقع به اسپایرس(۱) رفته بود. برادرش امپراتور هم از ایتالیا خیلی دور بود وفقط هفتصد نفر از سربازان سواره نظام اسپانیائی را به‌وین‌فرستاده‌بود. شورائی که درشهراسپایرس‌تشکیل‌گشت شخصی را بنام الکتورپالاتین (انتخاب‌کنندهٔ ایالت‌پالاتین) بسمت فرمانده دروین تعین‌کرده‌بود ولی درحین عملیات جنگی سربازان ازاین شخص بزحمت حرف شنوی داشتند.

افسرانی‌که دراین موقع مسئولیت دفاع‌شهررا برعهده داشتند یکی مارشال باتجربهٔ‌اتریش «ویلیام‌فون‌روگندرف»ودیگری‌سروان«نیکولاس‌کونت‌اوف‌سالم»یکی‌ازقهرمانان‌پاویابود اینها جمعاً قشونی بتعداد شانزده‌هزار نفرکه اکثراً از افرادی تشکیل میشد که شغلشان سربازی بود درست‌کرده بودند ونیز اسپانیولی‌ها و واحدهای سواران اختیاری و نیروهای محافظ شهررادر اختیارداشتند. وظیفهٔ افراد سوار این بودکه درموقع لازم آتش بیافروزند وغرامات و خسارات جنگ را ترمیم نمایند. یك نوع استحکامات زمینی درداخل دیوارهای ضعیف داخلی برپاگشته‌بود و همهٔ‌کشتی‌ها درطول رودخانه غرق شده وهمهٔ پلها هم‌آمادهٔ تخریب ونابودی بود.

برای اولین مرتبه درشهر وین سلیمان با عده‌ای ازنیروهای مسیحی که‌سلاح‌های‌کافی‌داشتند

۱ـ Spires شهری است در ایالت باواریا درجنوب‌آلمان‌که امروز (۲۶۰۰۰) جمعیت دارد و کاتدرال آن‌که درقرن یازدهم‌ساخته‌شده‌وشورائی‌که‌درسال۱۵۲۹ پرتستانهادرآن برپاکردندآنرادرجهان مشهور کرده است.

رو برو گشت که افسران آلمانی آنها را هدایت میکردند و کاملا هم منظم و مرتب بودند. نزدیك شدن او بشهر خیلی سریع بود. در روز بیست وسوم سواره نظام ترك کم کم ازخارج قوای مسیحی را دور زد. روز بیست وششم ارتش اصلی ترکیه درمقابل دیوارجنوبی تمرکز یافت. سواره نظام‌در طول رود کوچك وینروالد عقب‌نشینی کرد. چادر شخصی سلیمان‌درست درپشت سرمرکزسرعسکر در مقابل کارت‌نرتور قرار داشت.

روز بیست وهفتم اولین نیروی دریائی ترك پس ازعبور از موانع پرسبورگ به دانوب علیا رسید. معمول این بود که ارتباط بین شهروساحل شمالی رودخانه را قطع میکردند. کمی بالاتر درشمال نیروهای کمکی اتریش کم کم میرسید ولی فاصله گرفته بودند. دراین فاصله دراتریش‌سفلی سواره نظام سبك بسرعت بتاخت و تاز مشغول بودند.

درآن موقع «سالم» و «روگندرف» نیروهای خود را بداخل دیوارهای شهرآورده‌بودند ولی قصد نداشتند که درآنجا بمانند. درست در همان موقع سلیمان مطلع شد که فردینان‌با‌نیروی خودش درشهر وین نیست. ولی‌هنوز ازاین امراطمینان کامل نداشت.

سربازان ترك او پیام تحریکی به اتریشی‌ها فرستاده بودند «درروز سوم صبحانهٔ‌خودمان را در داخل دیوارهای شما صرف خواهیم کرد.»

به مجردآنکه مهندسین‌ترك‌رسیدندسنگرهائی بسوی دیوارهای کارت‌نرتور بناکردندو توپها را بداخل سنگرها بردند. سروان های مدافـع شهر از اینکه تمام شهر بتصرف درنیامده تعجب کردند و بازهم حیرت‌کردند ازاینکه اردوگاه ترك فقط ازجانب جنوب بنظر میرسید و یکمرتبه تصمیم گرفتند که دست به حملهٔ ناگهـانی بزنند و مهندسین ترك را با همهٔ کارهایشان یکمرتبه جاروب کنند.

آنچه که در دوازده روز بعد بیش‌آمدکرد در دفتر یادداشت سلیمان بدین ترتیب‌صراحت دارد ودرگزارش‌وین چنین مذکور است:

بیست ونهم سپتامبر «کفار حمله بردند ولی بمجرد آنکه سواره نظام براسب‌پرید آنها را عقب راند.»

(آنها درجناح مشرق دست بحمله بردند و از دروازهٔ استوبن درطول رود واینرباشی به ۲۵۰۰ نفر حمله برده ودراطراف کارت‌نرتورآنها را محاصره کردند و در راه خودشان‌سنگرهارا نابودکردند و تقریباً ابراهیم‌را هم محاصره‌کردند وازحملات سواره نظام ترك ازناحیهٔ‌واینروالد هم خود را پناه دادند.)

در روز اول اکتبر گروهی از توپچی‌های ترك، که چون توپهایشان‌کوچك بود ناچار تا نزدیك دیوارهاآورده شد شروع به شلیك‌کردند.

دوم اکتبر - بیك‌ساماندریا برای نجات ازمحاصره دست بحمله میزند وسی نفررامیکشدو ده نفررا هم اسیر می‌کند.

پیاده نظام ترك با تفنگ‌های ته‌پر شروع به تیراندازی پوششی میکنند درحالی که کارهای اساسی و حقیقی در شرف انجام است سوراخ‌زدن دو نقب بجانب دیوارکارت‌نرتورآغاز میگردد. سلیمان در یادداشت روزانهٔ خودش از مجروح شدن ینگی‌چری‌ها در سنگرها و گلوله‌های توپ که درجاده‌ها نزدیك سلیمان سقوط میکنند سخن میگوید. اتریشی‌ها ازسوراخ‌های نقب مطلع میشوند

وآنها را منفجر میسازند بلافاصله بعد نقب‌های دیگر بجانب دروازهٔ اصلی زده میشودسالم، پیامی برای نیروهای ترك میفرستد بدین مضمون:

«چاشت شما حالا دیگر دارد سرد میشود»

ششم اکتبر ـ حمله ازجانب نیروهائی که درمحاصره بسرمیبرند انجام میگیرد پانصد نفر ازافراد ماکشته میشوند وآلای‌بیك و کاستاندای‌هم دربین آنها هستند.

(این یك حمله اساسی بودکه ازطرف هشت هزار نفراز سربازان اتریشی انجام گرفت. قوای مزبور درناحیه رودخانه ظاهرشدند. بیش ازنیمی ازدایرهٔدورشهر وین‌را دور زدند تاتمام تشکیلات ترکها را خراب کنند اما این مرتبه با یك حملهٔ متقابله روبروشدندو بجانب کارت نرتور یعنی همان جائی که آخرین پادگان اتریش قرارگرفته وقادر نیست راه خود را بجانب‌راهرو تنگ بیابد رانده میشوند وسپس درمیان آنها اغتشاش بوجود می‌آید و راه آنها قطع میگردد. پادگان اتریش دیگر بهیچوجه سعی نمیکنند دست بحمله بزنند.)

هفتم اکتبر ـ نقب زدن وشلیك توپخانه ادامه دارد. بسمع ما میرسدکه تمام بزرگان کشور پادشاهی درداخل دیوارها دست باتفاق یکدیگر داده‌اند.

هشتم اکتبر ـ چندین فراری از شهر رسیدند. همهٔ پاشاها و فرماندهان پیاده در محل شب ایستاده و درانتظار حملهٔ دیگری هستند.

نهم اکتبر ـ دونقب ما منفجر شد ـ دردوشکاف حملات ادامه دارد و به نتیجه نمیرسد. نبردهای بسیار سخت مخصوصاً در ناحیه پاشای ساماندریا ادامه دارد.

(ترکها سعی‌دارند هرطور شده راهی را گشوده و بداخل دیوارها نفوذ کنند اتریشی‌ها بوسیلهٔ تیرها و قطعات چوب خود را برای دفاع‌آماده‌کرده‌اند وجلوی شکافها را در دیوارهاو نقب‌ها می‌گیرند.)

دهم اکتبر ـ وزراء درحضور سلطان بار می‌یابند.درهنگام حرکت سلطان همه باوی‌همراه هستند.

(سلیمان از این موضوع ذکری نمی‌کند. اما در این جلسه‌که با فرمانده‌های قوا تشکیل داده دستور میدهدکه قوا ازشهروین خارج شود وراه طولانی راکه بیش ازهفتصدمیل‌است بجانب شهر قسطنطنیه بازگیرد.

سرمای پائیز آغازگشته علوفه‌کم وکمتر میشود وگله‌های اسب مقدارعلوفهٔ کافی‌که باید در هنگام بازگشت مصرف‌کنندندارند. آق‌چینس‌هاکه‌سربازان پیش‌رو باشند باآنچه که‌توانسته‌اند از دهات غارت‌کنند بازمیگردند. فقط سلیمان است‌که بطور واضح و روشن سرما ناخوشی و گرسنگی‌های محاصرهٔ جزیرهٔرودس را بخاطر میآورد. او دیگر درقلب اروپا بهیچوجه نمیخواهد باز بااین خطر روبرو شود. ظاهراً عدهٔ زیادی از فرماندهان موافق هستند ولی‌ابراهیم موافق نیست و دیگران نیز ازفرماندهٔ جدیدکل قوا حمایت نمیکنند. نظرآنها بانظر فرماندهان نیروی زمینی تطبیق میکند. وآن اینست‌که هرگونه عملیات جنگی‌که آغازگشته باید بانتها برسدو نباید تمام نشده رها شود.

عقیدهٔآنها اینست‌که نیروهایشان برقوای دشمن برتری دارد و موضوع نابود کردن‌دیوارهای مستحکم وین‌که دیوارهائی بسبك خیلی‌قدیمی است با مدت زمان‌کوتاهی‌حل خواهدگشت...

بدون‌تردید این دیوار نخواهد توانست مانند استحکامات رودس تاب بیاورد .... در مقابل این استدلالات افسرانی‌که موافق با نقض قراردادهستند، میگویند اهالی وین استحکامات زمینی در داخل دیوارهای خارجی ترتیب داده‌اند وعلاوه می‌کنند‌که بنا بر اظهار مردمی که از شهر فرار کرده‌اند شخص‌آرچیدیوك درشهر نیست . زمستان‌سخت چند روز بعد بنحوکامل ظاهر خواهد شد و گردنه‌ها را با برف مسدود خواهدکرد و مسلماً نیروی دریائی ترك راکه دررودخانه‌است‌به‌خطر خواهد انداخت و نتیجه می‌گیرند‌که تاکنون بیش ازاندازه مقاومت‌کرده‌اند.)

سلیمان تصمیم نهائی خود را مبنی برعقب نشینی اتخاذکرد اما همچنان‌که‌دراغلب اینگونه موارد اتفاق میافتد با راه حلی‌موافقت نمود. حملهٔ دیگری قبل از عقب نشینی بطورآزمایش‌بعمل خواهد آمد.

احتمالا به پاشاها وآقاها دستور داده شد، که در مورد تصمیم عقب نشینی ازوین صحبتی نکنند . اما اخبار بخارج‌نفوذ میکند ویااینکه قوای پیش‌رواحساس میکنندکه بایدبزودی نیروهای خود را بخارج ببرند.

مدت دوروز سربازان برای زدن نقبهای جدید دست بکار میشوند و پادگان‌آلبانی شروع بشکافتن نقب جدیدی میکنند ولی دویست نفرکشته میدهند. سلیمان و ابراهیم برای بازرسی وضع استحکامات دیوار ببالا میروند و برای‌این‌کار همهٔ علائم مشخصه‌ای راکه برکلاه دارندبرمی‌دارند و بجای‌آن یك خفتان پشمی باشلق‌دار ببر میکنند. به ینگی‌چری‌ها اعلام میشودکه اولین سربازی که به بالای استحکامات برسد پاداشی بمبلغ بیست دوکات بآنها پرداخت‌خواهد شد بعلاوه‌یك‌ملك آباد و یك درجه ارتقاء مقام .

روز سیزدهم اکتبر حملهٔ‌آزمایشی انجام‌میگیردوکاملا باشکست روبرو میگردد . نیکولاس کونت‌اوف‌سالم وروگندرف برای روبروشدن‌باآن‌کاملا آماده هستند. توپهارا در پناهگاهی‌که از چلیك‌های بزرگ شراب درست‌کرده‌اند وداخل‌آنرا با خاك و سنگ پرکرده‌اند جای‌داده‌اند. پیاده نظام حرفه‌ای آلمانی با اطمینان تمام و با نهایت قدرت مقاومت میکنند. درآن‌طرف دیگر نیروهای مهاجم بکلی شجاعت خود را از دست داده‌اند. چندین مرتبه دیده شده‌که‌افسران‌باپهنای شمشیر سربازان را مجازات و تنبیه‌کرده‌اند. ساعت سه بعد از ظهر آخرین مساعی ترکها بپایان میرسد. عسکران ترك‌که مطلع شده‌اند قشون‌آنها شروع به عقب‌نشینی‌کرده دیگر باافسران خود جلو روی نمیکنند. درنیم شب آتش فراوانی در تمام طول خطوط آرتش ترك بنظر میرسد همهٔ ذخائر جنگی ومنازل را آتش میزنند.

مدافعین در روی دیوارهای وین فریادهای پیاپی میشنوند درآنجا ترکها اسرای بالغ را بقتل میرسانند و اسرای‌کوچکتر را باخود میبرند .

عقب نشینی

صدای شلیك توپ و صدای زنگ‌کلیسا توأم بعلامت اظهارخوشحالی از دیوارهای وین شنیده میشود. ابراهیم که این صداها را شنید از مردی بنام «زدلیتز» که بیرق‌دار بود پرسید معنی این صدا چیست. مرد اتریشی جوابدادکه این‌علامت اظهار شادمانی وخوشحالی‌است. و پس‌ازآنکه ترکها لباسي‌ازابریشم‌بعنوان

افتخار باین شخص دادند اورا بداخل دیوارها فرستادند تا ترتیب مبادلهٔ اسرارا بدهد چون ترکها فردای آنروز عقب نشینی خودرا آغاز کردند ، متأسفانه بعده‌ای ازسربازان مسیحی مبالغی پول‌داده بودند وآنها را موظف کرده بودند که این پولها را درسربازخانه‌ها خرج کنند واین عمل شك و تردید فراوانی درمیان شهر که بسیار ناراحت بنظر میرسید بوجود میآورد . برای مدتی بیم آن میرفت که این افراد را بعنوان جاسوس وخائن بدارآویزند. فقط سه نفر ترك ازشهر بازگشت.

نامه ای‌که به زدلیتز دادند از طـرف ابراهیم بزبان ایتالیائـی بدی نوشته شده بود و میبایست زدلیتز آنرا بداخل شهر برد . در این نامه علل عقب نشینی قـوای تـرك شرح داده شده بود .

« از من ابراهیم پاشا .... سپهبد و فرماندهٔ کل قوا به شما افسران نجیب و دانشمند... بدانیدکه ما برای تصرف شهرشما نیامدیم، بلکه قصد ما این بودکه باآرچی‌دیوك شما بـه نبرد بپردازیم . برای‌همین بودکه چندین روزعمر خود را دراینجا تباه کردیم بدون آنکه بتوانیم به نزدیك او برسیم...»

باوجودآنکه بخوبی دیده میشدکه ترکها توپهای خود وذخائر سنگین خویشرا به کشتی‌های خود سوار میکنند و خطوط جنگی خویشرا هم تخلیه میکنند واسرارا هم مبادله کرده‌اندچنین بنظر میرسدکه مردم وین از عملیات آنها مشکوك بودند و تردید داشتند ازاینکه آیا واقعاً دست به عقب نشینی زده‌اند ویا اینکه درپشت رودخانه وایترس‌والد پنـاه گرفته و قصد دارند ازآنجا دست بحمله زنند. اتریشی‌هاعده‌ای ازاسرا را شکنجه دادند تا معلوم گرددکه آیا چنین قصدی در بین است یا نه. طبیعی است که آنها درزیر شکنجه اعتراف کردندکه چنین امری واقعیت دارد.

روزبعد ، هفدهم اکتبر، برف شروع شد. پادگان‌سواره نظام اطلاع دادندکه ترکهارفته‌اند. اما سربازان و تفنگداران و نیروهای آلمانی که اجیر شده بودند و « لاندس‌نکث » نامیده شدند و باآن قدرت و استقامت از شهر دفاع کرده‌اند زمام امور را در شهر در دست گـرفته و بدون توجه باوامر افسران خود تهدیدکردندکه اگر سه برابر حقوق بآنها پرداخت نگردد خودشهررا غارت خواهندکرد.

برای اولین مرتبه نام فرماندهٔ رسمی شهرکونت پالاتاین در دفاتر دیده میشود.این شخص با سربازان صحبت کرد و بآنها اطمینان داد که بمجرد اینکه آرچی‌دیوك وامپراتور پول لازم را بدست‌آورند، دوبرابر مقرری معمولی بآنها پرداخت خواهد شد.

تاخت و تاز واحدهای سوار سبك ترك باعث ناراحتی درتمام امپراتوری گشت. ستونهای فراری مقدار زیادی علف وغله را درمدت بیست‌روزی‌که درسرحد بود چیده و گرد آورده بودند. این ستونها به حوالی راتیسبون رسیده وازرودخانهٔ «این» گذشته بودند. ازدامنهٔ کالنبرگ تاقصر لیشتن‌شتاین تمام‌این ناحیه‌را آتش‌زده بودند. درگدار رودخانه جوانی بنام «جون‌استارهمبرگ» مقاومت‌میکردولی‌سواران سریع‌السیرازشهرهای «برون» ، «انسدورف» ، «بادن» و «کلوسترن-بورگ» رد شدند. اینجا وآنجا سربازان‌آلمانی درآسیاها وقصرها دفاع‌کرده بودند. تمام طول رود دانوب مبدل به میدان جنگی شده بودکه دائماً درتغییر بود اراضی واقع کوهستانهای‌استیرین ویران گشته و هزاران اسیربدست‌آمده بود. هیچگاه احصائیه صحیحی ازتلفات تهیه نشدامامورخین تعداد آنرا به ده تا بیست هزار نفر تخمین میزنند.

درکتاب تاریخ وقایع مختصردنیاکه درشهر کولونی نوشته شده دربارهٔ سال ۱۵۲۹ مینویسد که «اینسالی بود پرازرنج وغم برای آلمانیها. ودرآن‌سال ترکها درظلم وجور بیدادکردند...»

شاید هوبورداو ناکس و ارباب او فردینان حق داشتند پایان آنچه‌راکه سلیمان‌درسال پیش وعده داده بود بخاطر آورند.

سلیمان همانطورکه گفته بود نخواست بیست وهفت شهری راکه فردینان بعنوان شرط‌صلح یادآور شده بودبه هنگری بدهد و حاکم دیگری را بجای‌فردینان تعیین‌کرده بودو شخصاً ازاتریش هم دیدن‌کرده بود. و مدت چهارده روز سعی‌کرده بود شکافی بجانب شهروین بوجودآوردوقشون خود را بداخل‌آن واردکند.

همانطورکه ابراهیم گفته بود فقط‌شجاعت و لیاقت دو نفر یعنی نیکولاس‌کونت‌اوف سالم و ویلیام‌فون‌روگندرف جلوی او‌را گرفت. باهمهٔ اینهاسلیمان شکست خورده بود. نیروهای‌عثمانی که برای مدت هفده سال تمام دائم پیروزمند بودند متوقف شده بودند. در اینکه سلیمان دربارهٔ نبرد وین خیلی ناراحت شده بود شك وتردید فراوان‌بایدکرد. اما بعنوان سلطان و پسرسلیم از دست دادن مقام و موقعیت خود را سخت در رنج میدید.

سلیمان همانطورکه وعده داده بود به‌ینگی‌چری‌ها پاداش داد وهدیه‌ای‌که درحدوددوهزار دوکات قیمت داشت به پسر «دوج‌ونیز» یعنی گریتی داد. و بعدهم گریتی را با افسران هنگری فرستاد تا جونی راکه ترکها پاتوشی میخواندند و نام او جون‌زاپولیا بود با آهن تاج هنگری تاجگذاری‌کنند و آنها بسرعت بجانب خانهٔ خویش بازگشتند از ترس آنکه مبادا باران زمستان فرا رسد.

در دفترچهٔ روزانهٔ او دروین‌که بندرت یادداشتی درآن هست حکایت از ناراحتی فراوان وی درمدت مسافرتی‌که ششصد میل برروی‌کوهستان وگردنه‌ها و رودخانه‌های طغیانی‌درزیرشلاق برف و تگرگ ادامه یافت میکند.

در یك جا چنین مینویسد:... «ما در پشت‌سرخودمان مجبوریم تعداد زیادی از اسبها را درباطلاقها رهاکنیم... عدهٔ زیادی ازسربازان تلف میشوند... سلطان ازآقای رسولان و رئیس خواربار آنها دلگیر شده قلمرو قدرت آنهارا کم میکند. گروهی بسیار ازسربازان‌ازگرسنگی درحال مرگ هستند... بزور راه می‌پیمائیم... تعداد زیادی ازحیوانات مأمور حمل ونقل تلف شده‌اند... بزحمت راه پیموده میشود. با تعداد زیادی از اسبها که مانند سابق نظم خودرا حفظ نکرده‌اند مقدار زیادی ازاثاثیه و بار درهنگام عبور از دانوب از بین‌میرود... پس از باران سنگین‌ماوارد برف میشویم ....»

قشون برای آنکه از راههای‌گوناگون برود متفرق میگردد، قوای‌ترك پس‌ازآنکه رود دانوب را درپشت‌گذاشتند دیدندکه سلیمان همه‌جا بانیروهای خود ماند. اگر دربین سطور این یادداشت معنی مطالب را بخوانیم بخوبی متوجه میشویم که سلیمان به افسران فرماندهٔ قوا حمله میکرده گندم وجو را در میان افراد گوناگون خود پخش میکرده و ستون عظیم را هدایت کرده و در وسط ماه دسامبر همهٔ قوارا وارد قسطنطنیه‌کرده است.

درست همانطورکه در مورد جزیرهٔ رودس پیش‌آمدکرده بود این بازگشت ازراه بالکان یك اثر فراموش نشدنی در وی باقی‌گذاشت. پس ازجنگ‌رودس دیگر وی‌مثل سابق‌عقیده‌نداشت

که جنگ اسلحه ووسیلهٔ قابل استفاده‌ای باشد پس ازعقب نشینی از وین وی یکباره علیه آنچه که جنگ نام داشت قیام کرد.

پس ازآن فقط یکبار دیگر وی عساکرترك را وادار به محاصرهٔ یکی‌ازشهرها کرد وآن هنگامی بود که درحال مرگ بود.

حملهٔ به‌وین دربارهای اروپا را چنان بیدارکردکه نظیر نداشت. لوتر درملاء عام برای نجات از «قتل وآدم‌کشی ترکها» دعاکرد. مجلات و نوشته‌های خود را علیه پاپ ترك‌کرد وخود را موظف دانست قطعهٔ معروف خود را تحت عنوان دوبلوتورسیکا(۱) که‌اعلامیه‌ای‌بودمبنی براینکه ترکها دشمن خداوند هستند انتشار دهد.

هنگامیکه چارلز پنجم آن قسمت‌آسیب دیدهٔ آلمان راکه قسمتی ازامپراتوری خودش بود اولین بار دید ماهها بودکه سلیمان ازآنجا رفته بود.

پس ازآنکه مزد سربازانی راکه ازشهر وین دفاع‌کرده بودند پرداخت، آنوقت ازبهائی که دهات اتریش به اسبهای ترکها هنگام غارت پرداخته بود بخوبی‌آگاه‌گشت. پاپ‌بولونیا تاج سلطنت را برسراوگذاشته بود وهمه‌کس ازاو انتظار داشت کـه مقام مدافع قلمرو و سرزمین مسیحیت را دردست‌گیرد، ومردم‌این‌قسمت ازسرزمین‌مسیح هم‌کاملا منتظر بودندکه‌سال دیگرترکها بازگردند.

در پشت سراین شخص‌که بزرگترین فرد خانوادهٔ هابسبورگ مخالف بود شخص و نقطهٔ مقابل وی فرانسیس اول در عین اینکه موافقت شخصی‌خود را با ترکها نگاهداشته بودبه‌اتحادیه نجبای‌آلمان پول وکمك میداد، و درعین حال دستگاه رفورماسیون را علیه چارلز حفظ میکرد. حتی فرانسیس سعی‌کرد قرارداد موافقی با جون‌زاپولیاکه دوست ترکها در هنگری شرقی بشمار میرفت منعقدکند و درعین حال فردینان به‌برادرش سرزنش میکردکه چرا پول و نیرورادرهنگری علیه قوای سلیمان صرف‌کرده است «اخیراً به فردینان لقب جدیدی بنام بادشاه رومن‌ها» داده بودند. رفورماسیون روز بروز توسعه مییافت.

در باواریا ویتلس باکس بطور روشن و واضح برای پیروزی زاپولیا دعاکرد.

چارلزکه بدین ترتیب درناراحتی و اضطراب فراوان گرفتار آمده بود تنها راه‌خارج‌شدن از ناراحتی خویشرا بالاخره یافت. و ازآنجا که نمی‌توانست یك صلح موقتی با نیروهای موقت رفورماسیون داشته باشد فکرکردکه باید لااقل یك صلح موقتی با ترکها منعقدکند.

بدین ترتیب بودکه درآغاز سال ۱۵۳۰ اروپا شاهد منظرهٔ عجیبی‌گشت وآن این‌بودکه فاتحین وی نمایندگانی برای مردی‌که طبق همهٔ گزارش‌ها شکست‌خورده بود ارسال داشتند وازاو تقاضاکردند باآنها قرار دادی منعقدکند. چارلز بادرایت فراوان عمل‌کرد.

۱ـ De Bello Turcica (جنگ با ترك)

بدبختانه اگر وی که مدافع قلمرو مسیحیت بود بدنبال صلح با ترکها بر می‌آمد آبرو و حیثیت وی بعنوان یك امپراطور بخطر می‌افتاد. پس نمایندگانی بوسیلهٔ فردینان اعزام شدند واین جوانترین افراد خانوادهٔ هابسبورگ استعداد غریبی داشت که غلط‌ترین کارها را در بحرانی‌ترین مواقع انجام‌دهد. نمایندگان‌وی دستور داشتند که هنگام عرضهٔ شرایط فردینان فقط بزبان‌آلمانی سخن‌گویند. وشرایط فردینان هم بقرار زیر بود: شناسائی وی بعنوان پادشاه هنگری و مایملك بودا که درآنهنگام یك‌گروه از سربازان ترك‌آنرا برای زاپولیا نگاهداری میکرد ونیزشهرهای بزرگ دیگر درقبال این پیشنهاد نمایندگان‌می‌بایست پیشنهاد رشوه به ابراهیم نمایند ویك‌مقرری هم به سلیمان بپردازند.

برای عصبانی کردن ترکها و با شکست روبرو ساختن جوانترین هابسبورگ هیچ عملی‌از این بهتر نمی‌توانست انجام‌گیرد. درآن موقع ترکها اسم جدیدی برای پادشاه رومن‌ها پیدا کرده. و اورا بنام جدیدی می‌خواندند یعنی بطور ساده اورا فردینان صدا میکردند.

هنگامیکه مأمور ونمایندهٔ فردینان ازخط سربازانی که شیرهای اهلی خوانده میشدند و گروهی از ینگی‌چری‌ها گذشت آنگاه ابراهیم نمایشی ازهوش و درایت خود بآنها داد و خـندهکنان جوابداد:

« شما می‌گوئیدکه اربابتان پادشاه اسپانیا و فردینان با پاپ قرارداد صلحی‌بسته‌اند بنظر ما این قرارداد پس ازاینکه‌آرتش‌های شما شهر مقدس را غارت‌کردند و شخص پاپ را هم اسیر کردند بهیچوجه صمیمی و واقعی بنظر نمیرسد.... اما درمورد فردینان‌که میخواهد پادشاه‌هنگری شود وقتی‌که ما بدنبال او به شهر بوداآمدیم نتوانستیم اورا درآنجا بیابیم. آنوقت به‌وین‌رفتیم این شهری است بس زیبا. وکاملا شایستگی آنرا دارد که پایتخت یك امپراتوری باشد اماآرچی دیوك شهررا هم درآنجا پیدا نکردیم. ارباب وآقای‌من‌سلطان علائمی بردیوار های‌آنجا گذاشت تا علامت‌آن باشدکه وی ازآنجا دیدن‌کرده است. ما برای تصرف نیامدیم بلکه برای‌آن آمدیم که از کشور اتریش عبور کنیم. آق‌چینس‌ها از تمام آنکشور رد شدند در تمام خاك آن تاخت کردند برای‌آنکه نشان دهندکه امپراتور حقیقی آمده است ... حال فردینان درکجا توقف‌کرده است ؟... شما میگوئیدکه به هنگری باز خواهدگشت ولی مثل اینکه این امر حقیقت نداشته باشد مخصوصاً وقتی‌که قوای شخصی او نمی‌خواهند درآنجا بدنبال او بروند.... آنها ترجیح میدهند که جون زاپولیا پادشاهشان باشد. نه فـردینان ازهـمه‌گونه نیرنگ آگاه است ولی بهیچوجه صفات و مزایای پادشاهی‌را ندارد. چگونه مردی‌که به‌قول خود پای‌بند نیست ممکن است پادشاه شود ؟ »

ازآنجاکه سلیمان علاقه‌مند بود با چارلز راه توافقی پیداکند با آنکه چون زاپولیا را از سلطنت بردارد ویا بودا را تسلیم‌کند بهیچوجه موافقت نکرد. مردم هنگری متعلق به امپراتوری هابسبورگ نبودند و اوهم دیگر نمی‌خواست دراین باب مطلبی بشنود.

در مورد این هیئت اعزامی اروپائی برای صلح باید اذعان‌کردکه موضوع ناراحت‌کننده این بودکه این هیئت درانتظار جواب سلیمان بود ومیخواست جواب‌اورا بشنود و میدانست‌که با یك صلح موقت موافقت خواهدکرد. مسئلهٔ حیاتی این بودکه سلیمان وچارلز درجنگی‌واردشده بودندکه هردو میل داشتند هیچگاه پیش‌آمدنکنند. وجنگ تن‌بتنی که بآنها تحمیل‌شده بودمی‌بایست

تا مرگ چـارلز در یك دیر اسپانیولی در نزدیکی بندری (که مرتب مورد حملهٔ ترکها بود) ادامه یابد.

مأموریتی که از طرف هابسبورگها انجام گشت فقط یك اثرداشت و آن این‌بودکه مقام و حیثیت را بالا برد. خانوادهٔ سلطنتی هابسبورگ پس از وین بدنبال صلح رفته بودند ولی جواب رد شنیده بودند.

مدرك میدان اسب دوانی

بدون تردید سلطان عثمانـی از باز گشت از جنگ اروپا در میان خانواده وملت خویش خوشحال بود. وازآنجاکه پس از نبردموهاکس سه‌سال تمام راحت‌کرده بود پس از جنگ وین نیز همین‌کار را کرد و اروپائیها را متعجب ساخت. و هنگامیکه ابراهیم به هوبوردانا کس مخالف اظهار داشت «صاحب دو دنیا خیلی کارهای مهم‌تر از پذیـرفتن شما دارد» کامـلا حق داشت.

درآغاز سال ۱۵۳۰ هنگامیکه درختهای نارنج و ماگنولیا در ساحل بوسفور به گل‌نشست سلیمان طرح برقراری جشن دوم قسطنطنیهٔ جدید را آماده میکرد. این مرتبه دربارهٔ نمایش های جدیدی طرحی ریخت - یا ابراهیم این‌کارراکرد - که بهرحال درنظر نظار اروپائی کمی خشن‌آمد ولی مورد توجه ترکها واقع گشت.

غنائم جنگ و ازجمله سه مجسمه‌هائی که ازمیدان شهر بودا بهمراه آورده بودنددراطراف میدان اسب‌دوانی بگردش درآمد.

وی بر روی تخت طلای خودکه برای انجام تشریفات بود نشسته بود و از نقاط مختلف هدایای ذی قیمت راکه اکثراً محصولات‌کشور خود او بود مثلا اجناس پنبه‌ای ازمصر زری‌دوزی از دمشق سوریه موسلین ابریشم ازموصل وهمچنین سینی‌های نقره ولباسهای زربفت جواهرنشان جام‌های بلور ولگن‌های سنگ لاجورد بوی هدیه دادند.

قسمتی از اجناس دیگری را هم‌که بوی دادند ازکشورهای‌خارجی می‌آمد مثلا چینی‌مورد علاقهٔ سلیمان ازچین، خزازمسکو و تاتارستان، اسبهای اصیل از عربستان اسبهای‌کوچك‌ازترکمن غلامهای مملوك ازمصر علیا و پسربچه‌های سیاه از حبشه برایش‌آورده بودند.

برای جمعیتی که به‌تماشاآمده بودند، هرروز منظرهٔ تماشائی جدیدی نشان داده میشد. در دررژه‌های جنگی حملهٔ به دژهای چوبی و نیزه‌بازی سواران مملوك وسواران ترك را نشان‌میداد. گروهی از بندبازان به بالای مناره‌ای رفته و ازآنجا ازروی طنابی که ازقلهٔ‌آن مناره به پائین کشیده بودند راه‌رفتند. آهنگ موسیقی تمام محوطهٔ میدان را فراگرفت زیرا که کرواتها با نی انبان‌های خویش شروع بنواختن کرده و کولی‌ها با نی وسنج و ینگی‌چری ها با زنگ شروع به رنگ‌گرفتن‌کرده بودند.

یکروز این‌عده، پیری‌پاشا را از باغ خود بیرون‌آوردند وچون پادشاه را شادمان دیدند پیری‌پاشا را در پشت سرسلطان جای دادند.

سلیمان از وزیر سابق خود پرسید: «آیا شما فکرمی‌کنید امیدواری‌که ده‌سال پیش ابراز

میداشتید امروز عملی شده باشد؟»

پیرمرد عزلت نشین ازتعداد جمعیت و دیدار اینهمه ثروت ناراحت شده بود. و بالاخره چنین گفت: «پدر بزرگوار شماسلیم که خداوند بزرگ اورا غریق رحمت کناد هیچگاه چنین جلال خیره کننده‌ای را در اردوگاهها برپا نمی کرد اما این کار شما بهتر است. زیرا دراینجاشماهدایای همهٔ دنیا را قبول میکنید ودرازای آن به تمام دنیا هدایا میدهید.»

حقیقت این بود که چشمان ضعیف این مرد درباری قدیم فقط رنگ کلاه فرنگی‌ها واهتزاز بیرق‌ها و برق جامه‌های زربفت راکه درزیر تخت سلطان پخش میشد ملاحظه میکرد وآن دونفر خارجی راکه قدری دورتر جامه‌ای خرمائی کمرنگ بیرداشتند نمی‌دید. زیراکه رنگ سبز مربوط بدین اسلام، رنگ سفیدازآن مقام سلطان، رنگ آبی‌وزرد مربوط به ینگی‌چری ها ورنگ‌قرمز شلوار سپاهیان همه برای خارجیها اعم از مسیحی و یهودی قدغن وممنوع بود.

البته سلیمان متوجه آنها شد زیرا آنها فقط دونفر بودند یکی لیوجی گریتی ودیگری «موسه نیگو» نام داشت. سلطان برای شرکت در این جشن ازفرانسیس اول و دوج عالی‌ونیز هم دعوت کرده بودکه شخصاً درآن حضور یابند. اما فرانسیس عذرخواهی کرده و وعده داده بود که وقتی دیگر بهنگام حج درسرزمین مقدس، دربارسلطان بزرگ را دیدن خواهدکرد (البته این‌قول را وی هیچگاه عملی نکرد.) دوج آندریاگریتی پدر لیوجی هدایائی بوسیلهٔ یك نمایندهٔ فوق‌العاده بنام مـؤسسه نیگو ارسال داشت.

ازمیان همهٔ آن شاهزادگان اروپا که از وی طلب کمك میکردند یا میخواستند که با وی قراردادهائی منعقدکنند حتی یکنفر هم‌نخواست درجشن اوشرکت کند واین نکته برای‌غرورسلیمان بنمزلهٔ ضربت وجراحتی بزرگ بشمار میرفت. حقیقت این بودکه وی خود را برادرآنها نمیدانست. علت آنرا هم میتوانست درك کند. او درنظرآنها همیشه تنها بود ویك نفرکافر بشمارمیرفت. همهٔ این شاهزادگان اروپا عقیده داشتندکه دستورهای پیامبر بزرگ اسلام در وجود «ترك بزرگ» تمرکز یافته و چون مسلمان نبودند فکر میکردند نباید با سلطان همکاری کنند وگاهگاه‌فکرمیکرد که آیا فرانسیس یاچارلز مانند خود اوکه مکرر با عدهٔزیادی ازمسیحی‌ها صحبت کرده آیاهیچگاه با یك مسلمان طرف مکالمه واقع شده است؟

درحالی که چشمان خود را متوجه بالا میکرد میدیدکه چگونه بادبانها برفرازآبهای آبی رنگ مرمره‌درحرکت هستند. کرجی‌های ماهی گیری یونانی بداخل آبها میامدندکشتی‌های مخصوص ونیزی‌ها در محل لنگر میانداختند، عده‌ای ازاطفال درکنارآن مشغول شنا بودند وکشتی‌ها هم از آنجا رد میشدند وهمهٔاینهادراین‌آبهای بیکران‌مثل این بودکه درخانهٔ خود هستند. درپشت سراو مفتی که لبادهٔ بلندی برتن داشت باچشمان بسته به صدای قاری‌گوش میداد. صدا بلند وبلندترمیشد و بالاخره تا حالت خلسه پیش میرفت و درتمام میدان اسب دوانی طنین می‌انداخت. قاری جوان که درکار خود زحمت فراوان میکشید دستان فشردهٔ خود را بالا برد. سپس درحالی که‌صدایش رو بضعف وسستی میرفت دست به سینه‌اش برد و بزانو افتاد.

موسه نیگو پـرسید: «خـداوندا چه ضربتی باو واردآمده؟آیا دشنه‌ای بسویش پرتاب کرده‌اند؟»

گریتی سرش را تکانداد و جواب داد: «نه فقط زحمت فراوان خودش باعث این پیش

آمد شده احتمالا پسر برای آنکه نشاط لازم را برای این لحظه بدست آورد تمام شب را روزه گرفته است. و آنچه راکه میخوانند درست مرادف با سرود مذهبی پاترنوستر(۱) ما است.»

گریتی سعی داشت که در قبال زحماتی که برای ابراهیم متحمل میگردد پاداش شایان توجهی دریافت دارد. بنظر میرسید که ابراهیم هم هرگونه عملی را که انجام میدهد آنرا با طلاسکه میزند یا با پول معاوضه می کند.

و در حالی که ابراهیم بدنبال آن بود که خدمتگزاران جبه پوش، اصطبل های عظیم جواهرات و زری دوزی های گوناگون که در روی زین اسب منقش بود نمایش دهد و به چشم مردم بکشد ولباسهائی را برمیگزید که مانندجبه های سلیمان بود. گریتی خانهٔ خود را بزرگتر میکرد و برذخیره پرقیمت ترین جواهرات خود که همهٔ آنرا میشد براحتی در کمربندی جای داد ودرهر بازاری فروخت می افزود.

با وجود قدرتی که فرزند دوج از خود بخرج میداد یك حال ناراحتی هم داشت و احساس میکرد هرسالی که درخدمت ترکها و ونیزی ها با هم میگذرانند نبردی که با تقدیر میکند و میگفت درویش های اینها هم میرقصند وهم نماز میگذارند و هردوکار را باهم در عین حال انجام میدهند. و با اندیشهٔ فراوان بازمیگفت: «اقلا آنها طوری بارآمده اند که وقتی فکرچنین عملی بخود راه میدهند فوراً دست بکار میشوند.. آیا آن عالیجناب این شدت وحدت آنها را ملاحظه فرموده اند؟»

« من مخصوصاً تحت تأثیر سکوت آنهاقرارگرفته ام. درمساجد چنان سکوتی به آنهامستولی میگردد که شبیه یك طاعون فکری است.»

سکوت میتواند حرارت تب اندیشه وفکر را مانند حجابی بپوشاند. پلنگ تا لحظهٔ قبل از حمله وضربت ساکت حرکت میکند. فقط آن مرد ورواج شمااست که مثل خری که عرعر میکند بی آزار است. و اما مساجد جدید آنها هریك از دیگری عظیم تراست. با ستونهای غول آسائی ازسنگ که مانند نیزه ای تاریکی را سوراخ میکند و ازخلال شیشه های رنگی آن نوری تاریك می تابدتادایره طلائی گنبد بالامیرود. آیا اینهاخود بمنزلهٔ دعا و نمازهای ساخته ازسنگ نیست که آرامتروساکت تر با شخص سخن میگوید؟

موسه نیگو درحالی که با ادب گفته های اورا تصدیق میکرد در تعجب فرومیرفت. بنظراو عجیب می آمد که این ترکها فقط بخاطر اموات یا برای عبادت چنین ساختمانهای عظیم برپاکنند.

« آیا دراینجا عبادت صالحی برای مرده هاواموات وجود داردکه آنها بدین ترتیب بافعالیت تام ازآن پیروی می کنند؟»

اما چیزی که بیشتر باعث نگرانی او میگشت این بودکه همین ترکهای صوفی منش مالیاتی معادل ده درصد به واردات ونیز بسته بودند. مگرنه این بودکه همهٔ افراد خانوادهٔ موسه نیگومانند افراد خانوادهٔ کورنأروس و گریتس درکارخانجات و نیز وهمچنین در سیاست سخت وارد بودند! آنچه که بیشتر باعث ناراحتی اومیگشت این بود که لیوجی گریتی نسبت به پیشنهاد و فتح بابی که

۱ـ Paternoster سرود مذهبی مسیحی ها که درآغازآن این جمله میباشد: ای پدرروحانی ما که درآسمانها هستید.

اخیراً ازطرف شهر پاریس‌شده بود بسیار بدبین بود. فرانسیس خواهان‌آن بود که جمهوری «آرام» به اتحادیه که علیه امپراتوری هابسبورگ تشکیل شده بود ملحق گردد و حسن رفتار و حسن نیت ترکها را هم ازجانب شخص خودش ضمانت کرده بود. نه فقط این کاررا کرده بود بلکه ضمانت‌شهر کرمونا(۱) را هم که روزی در مالکیت خانوادهٔ موسه نیگو بود برعهده گرفته بود. کرمونا ودره پو - بهای وسوسه انگیزی داشت. خیلی وسوسه انگیز و تصرف آنهم آسان میبود. معهذا فکر گریتی منحرف فطری را درآن ملاحظه کرد. زیرا بنظراوترکها نسبت به فرانسیس سوءظن‌داشتند اگرچه تعریف اورا میکردند و برای چارلز احترام بسیار قائل بودند اگرچه اورامسخره‌میکردند. البته قرارداد صلح موقتی بین امپراتور و ترکها برای اتحادیه فرانسه بدبختی بزرگی بشمار میرفت.

گریتی یکمرتبه پرسید: اما ما ونیسی‌ها مگر خودمان تشریفاتی برای عبادت مرده ها و اموات نداریم؟ «قصور و نمایش های مجلل ونقاشی‌های ما، آیا همهٔ اینها خاطراتی نیست ازآنچه که مرده ومگر مانمیخواهیم بدین وسیله دوبارهٔآنرا احیاکنیم؟ آیا ما قادریم قدرتی‌راکه ازدست رفته بازگردانیم؟ ماکه تاجرشده‌ایم‌و باکشتی‌های خودمان‌تجارت میکنیم؟» آنوقت بااحساس ناراحتی ناگهان فریادکرد:« باید ما تاجر ورعیت ونیز باقی بمانیم ونه‌چیز دیگر».

ناگهان نمایندهٔ اعزامی مطمئن گشت که این‌مرتد وعیسوی مسلمان شده بدنبال‌آنست که بهر قیمت‌شده ونیز را درجنگهای‌آتیه بیطرف نگاهداردودرحال‌عدم‌علاقه‌چنین‌جواب داد: «نه‌چیز دیگر؟ این کلمه بطور عجیبی در گوش من صدا میکند مخصوصاً هنگامیکه از دهان ترجمان بساب عالی شنیده شود.»

رنگ گریتی ازشدت عصبانیت پرید وچون برق تبسم طرف مقابل را دید براحساسات‌خود مسلط گشت و با صدای بسیارآرامی گفت:

«آن‌عالیجناب‌آیامایل هستندکه مطلب دیگری بشنوند؟ عالیجناب شهرما بهیچوجه‌مصلحت نیست ونبایدکه به جنگ دیگری با ترکها کشانده شود.»

موسه نیگو با سر اشارهٔ مثبت کرد زیرا وی بخوبی درک میکردکه جنگ بین‌جمهوری‌و نیز و سلطان مرادف با سقوط لیوجی گریتی خواهد بود واین مرد دراینجا برای خود لانه و کاشانه ای ترتیب داده است.

« برای من مایه بسی افتخار است‌که پیام شما را به پدر بزرگوارتان برسانم. بخدا‌قسم که ما دیوانه نیستیم، تا با ارادهٔ سلطان شما مخالفت کنیم.آنوقت باکنجکاوی تمام نگاهی به‌چادر عجیبی‌که درآن مردی خوشگل و ساکت بودنگریست‌وی آنجا درانتظار آن بودکه بسرخوانندهٔ‌ای حال ضعفش بهبودی یابد به خواندن سرودهای‌کفار ادامه دهد. وبعدگفت :«من با پدر شمادر بارهٔ قدرت وجلال سلیمان سخن خواهم گفت.»

گریتی میخواست با موسه نیگو به بندرونیز سفرکند. وقیمت جواهراتی‌راکه درآنوقت با خود داشت ویا ذخیره‌کرده بود بالغ بر یک‌ربع میلیون‌دوکات بالغ می‌شد. اما اهانت و خواری دیگری‌که توأم با مسخرگی بود اورا ازاین قصد بازمیداشت.

۱- Cremona یکی ازشهرهای ایالات لومباردی ایتالیا است و درنزدیکی رودپوقرار دارد. تعداد جمعیت‌کنونی‌آن (۶۵۰۰۰) وسابقاً آکوردئون‌آن شهرت فراوان داشت.

باردیگر صدای طفل باخواندن آیاتی چند ازقرآن شنیده میشد:

«... و دروغ را بزبان خودت نیاور این عمل صحیح وآن یکی قدغن است و بدین گونه ممکن است که تودروغی دربارهٔ خداوند بسازی. وآنها که درمورد خداوند دروغ میسازندزندگانیشان برکت نخواهد یافت.»

صدا توجه سلیمان را بدان سوی معطوف کرد او درآن آواز و در افکار مفتی که درکنارش قرار داشت شرکت کرد. همانطورکه از اروپائیها که چیزی را برزبان میآوردند، قصدی دیگر داشتند جدائی میگرفت ازآنها وصدای آنها هیچگونه احساس جدائی نمیکرد. چقدر سعی کرده بود تا با کمك ابراهیم بهترین افراد ملتخود را طوری تربیت کندکه قسمتی از برادری و اخوت اروپا را تشکیل دهند اما با اینهمه برادری و اخوت درکجا است؟

اگرچه سلطان ازاین جهت علامتی نشان نمیداد اما این مرد عثمانی که خیلی آرام فکر و استدلال میکرد رفته رفته ایمان وعقیدهٔ خود را نسبت به اروپائیها از دست میداد زیرا اروپائیها فقط برای آوردن پیام جنگ یابرای تجارت نزد اومیآمدند. او فوراً باآنچه که دوستانش ازوی خواسته بودند موافقت میکرد، اماآیاآنها واقعاً دوستان اوبودند؟ وآیا میتوانست حتی به ابراهیم هم صددرصد اطمینان داشته باشد؟

البته نشانه‌ای ازکاراو بدست نمی‌آمد اما ازاین تاریخ تمام اعتماد و اطمینانش در وجود زنی که ازپدران خارجی تولد یافته بود تمرکز یافت.

پایان سه روح لطیف

عذر سلیمان برای تشکیل جشن ختنه‌سوران دوپسر رخسانه بودکه‌دوران طفولیت را پشت سرگذاشته ووارد دوران صباوت میشدند. این دوپسر یکی‌سلیم ودیگری بایزیدنام داشت. درآن روزهای کوتاه و محدوداین دوطفل‌خجالتی نزد پدرشان بسرمیبردند و به مرکزخوشحالی و شادمانی مردم تبدیل شده بودند.

این دو طفل بنابرآئین‌آنروز میبایست با سرپرست‌های خودشان در حرم‌سرای قصر قدیم محبوس شوند درآنجا در اطراف چشمه درحیاط سلطان والده ببازی مشغول گردند. واگرچه رفته رفته مادر سلطان بسوی مرگ میرفت معهذا هنوزهم به دنیای زنان خویش کاملامسلط بود.

حفیظه در لباس خواب مخمل که‌زربفت بود هرروز منظماً اوامر خود را به‌سروان‌دختران مسئول‌اطاقها و رئیس دایه‌ها صادر میکرد. اما رخسانه را هیچگاه نمیدید. با وجود این‌راجع به دوطفل این زن روسی اظهار نظرمیکرد.

«سلیم با چسب پرندگان را بدام می‌اندازد. رازدار است وخیلی چیزها را از من پنهان میکند. در عین آنکه سبك وزن است اما سنگین رفتار و در عین اینکـه ساکت میباشد سخت با اراده است.»

و چون حفیظه احساس کردکه مرگ دارد بوی نزدیك میشود جرأت آنرا یافت که‌آزادانه با سلیمان سخن بگوید وچنین گفت:

« از لحاظ شکل وکردارهردو شبیه مادرش خرم خاص است. اکنون بایزیدهم‌ملایم وهم

باهوش است. شکل و فکراو قیافهٔ شما را با خود دارد.»

مانند معمول سلیمان بدون اظهار نظرگوش فرا میداد « بهشت در زیر پای مادران خفته است . »

اما حفیظه را نمی شدمنحرف کرد « آیا شما در بارهٔ زبان تیز وتند یك مادرچیزی نمیگوئید؟ بسیار خوب شما را برحذر میدارم. کلمات مرا فراموش نکنید به بایزید اطمینان کامل داشته باشید. نسبت به سلیم با محبت باشید وسعی کنید که هیچگاه ازشما نترسد. چون فکرمیکنم که حالا ازشما بیم دارد. اما هیچوقت هم بوی اعتماد نکنید...»

البته حفیظه فکر میکرد که فرزندان سلیمان بدون هیچگونه ناراحتی تامراحل بلوغ خواهند رسید. و چون ارشدآنها مصطفی نام داشت وسوگلی اوهم بود اورا از حرمسرا برای تمرین بیرون برده بودند، اما حفیظه ازاو اسمی نبرد.

حفیظه وسلیمان هردو خوب میدانستند که پسرگل بهار مورد علاقهٔ عموم است. بندرت مصطفی کتاب میخواند و بیشتر علاقه داشت با افرادی که ازخودش بزرگترهستند صحبت کند ومردم خیلی هم زود با وی دوست میشدند. همان مهارت غریزی پدرش رادرشمشیربازی ، سواری وشناداشت. اکثر اوقات وقتی به اردوگاه خودش بازمیگشت سرش با نیزه‌های چوبی که درحین چوگان بازی اسب بروی پرتاب شده بود لطمه وزخم برداشته بود. خودش رشید وفعال بود وهیچوقت هم درحین ورزش ازرخم فرار نمیکرد. مردان صاحب قلم که منطق بمصطفی می آموختند میگفتند که وی علائم و مشخصات یك فرد عثمانی واقعی را از لحاظ ایستادگی و مقاومت و رهبری در جنگ از خود نشان میدهد.

حفیظه خوشحال بود ازاینکه حکومت ماگنیسیارا به مصطفی دادند زیرا سلیمان هم قبل از آنکه برتخت سلطنت بنشیند عیناً همین سمت را داشت.

و مثل این بودکه همین امر بهترین دلیل بودکه مصطفی برحسب ارادهٔ سلیمان وپیروی از رسوم قدیم ، وارث تاج وتخت پدرش خواهد شد. اما هیچ چیز نمی توانست ارادهٔ سلطان را در تصمیمی که بانجام امری داشت متزلزل کند.

جوانترین فرزند رخسانه مانند سایه‌ای بین دربار مصطفی درماگنیسیا وقصرقسطنطنیه رفت و آمد میکرد.

جهانگیر که هم مریض بود وهم گوژپشت بطور عجیبی خود را به مصطفی وابسته بود. واز میان همهٔ اطفال سلیمان او بیشتر مورد توجه بود.

سلطان والده فوت شد. مدت سه روز تمام سلیمان بالباس سیاه ازگردن تا پا سوگواری کرد. روزه گرفت و دستورداد که قالی‌های زیبای قصرش را بردارند وهمه تزیینات را هم رو به دیوار کنند. و دیگر تامدتی هیچگونه صدای موسیقی درکوچه‌های شهر شنیده نشد.

درآنهنگام سلیمان در بحبوحهٔ قدرتش بود و سی و نه سال عمرداشت. شایدکه رخسانه اورا چنان تحت تأثیر قرار داده بود که نمی توانست درك کند داخل خانه‌اش چقدر عـوض شده است . مادرش از یکطرف آخرین عضوگروه سه نفری درآنروزهای آخر بود ، با پیری باشای مهربان

وگلبهار خندان. پس در آنموقع گلبهار می بایست طبق رسوم معمول خانهٔ سلطان والده را اشغال کند. اما گل بهار ترجیح داد که بامصطفی درماگنیسیا بماند واین امر باعث گشت که سلیمان دردامن دو دوست محرم اسرار خود یعنی ابراهیم فعال و پرانرژی از یکطرف ورخسانهٔ پرثمر از طرف دیگر بیافتد.

ظاهراً زن روسی بهیچوجه سعی نمی کرد سلیمان را تحت تأثیر قراردهد، ویااینکه حق تقدم گلبهارراکه اولین عشق سلطان بود ازبین ببرد. چنین بنظر میرسید که وی حق مصطفی‌را مبنی بر وارث بودن سلطان مسلم وقطعی میدانست، اما سلیمان تحت تأثیر قرارمی گرفت. درامورقضاوت همیشه بدبخت وبیچاره بود. رخسانه نسبت باطفال وفرزندان خودش توجه کمتری میکرد و بیشتر توجه او معطوف بهسلطان سلیمان وفداکاری درکار او بود. واین امر باعث تعجب فراوان سروان سیاه پوست زنان وسایر زنان حرمسرا گشت.

معهذادرجه بدرجه سعی داشت تا بهمراه سلطان ازمحیطازهرجهت بستهٔ حرمسرا خارج گردد. گاهگاه سوار براسب می شد ودر یك درشکهٔ دربسته همراه اومی رفت. گاهگاه هم بالباس مبدل درگردشهای دریا بااو همراه می شد. سلیمان باکمال میل عمامهٔ خودرا تاروی پیشانی اش پائین میآورد ودرکنار او درکرجی می نشست. آنها راه بوسفوررا درپیش گرفته تاآبهای شیرین پیش میرفتند، یاازنیزه‌زار شامالیجاکه درختهای کاج داشت رد می شدند.

تغییری درداخل حرمسرا بوجود آمد. رخسانه طبع خودرا نشان داد بهمان ترتیبی که حال وقتی دختر جدیدی بچشم سلطان می آید چنین اتفاق می افتاد. یك وقتی خرم خاص سبك مخصوصی برای خودداشت بدین ترتیب که آن چنان زن خوشگل رادرخدمت خود درمی آورد که سلیمان فقطدرحضور خودش بااو ملاقات کند. درجه بدرجه خواجه اطمینان حاصل می کرد که اربابش ازهیچ زن دیگری لذت نمی برد.

معهذا در آن هنگام حفیظه بدقت مراقب هریك از افراد دنیای خودش بود. اکنون دیگر در حرمسرا فرمانده وصاحب کاری وجود نداشت. رخسانه‌هم هنوز خانم حرمسرا بود و ممکن بود که کماکان سوگلی باشد ولی وی فقط هنگامی دارای قدرت می گشت که سلیمان می گفت.

واز آنجاکه خانم‌های دیگر حرمسرارا بسوی پادشاه نمی خواند آنهاهم دراطاقهای خودشان مانند اسرا باقی میماندند وهنوز هم لباسی راکه برای ورود به تخت‌خواب سلطان ببرکرده بودند ازتن بیرون نکرده بودند. وچون رخسانه ازآنها خوشش نمی آمد بنابر این می شد گفت که آنها با وی دوست نبودند. برای زن روسی مشکل نبود که پادشاه‌را ولو از راه خوبی‌هم که شده قانع کند که آنهارا بعروسی بافسران فراری سپاه یامحافظین قصر بدهد.

وهنگامی که این امر پیش آمد کرد، رخسانه بهسلیمان یادآوری کرد که موقعیت او دیگر قابل دوام نیست. چون زنان دیگر همه بعقد وی درآمده وصاحب امتیازات واملاك شخصی شده بودند. درصورتیکه خود او که ظاهراً زن سلطان بشمار می رفت درانظار خدمتگزاران خویش برده‌ای بیش نبود. واز همهٔ اینهاگذشته آیا این رفتار خلاف حق وانصاف بشمار نمیرفت؟

ونیزی‌های دقیق که رفته رفته بیشتر به شایعات دربارهٔ رخسانه درحرم توجه میکردند، متوجه نفوذ جدید وی درسلطان شدند.

سلطان او را بقدری دوست میدارد وچنان بوی عقیده دارد که مردم مملکتش هم ازاین امر

در حیرت شده اند . « میگویندکه این زن ساحره ای شده است که از تمام نیروی خود وتأثیر آن درسلطان استفاده میکند . و بعلت همین امر آرتش ودربار ازاو واطفالش تنفر دارند اما ازآنجاکه سلطان ویرا خیلی دوست میداردکسی جرأت اعتراض ندارد . »

رسم این بودکه درطول شش نسل تاریخ هیچ سلطان عثمانی کسی را بعنوان زن رسمی انتخاب نکرده بود .

اما رخسانه می‌دانست که سلیمان در نقض وشکستن رسم قدیم تردید نخواهدکرد و بالاخره هم این کار را کرد .

این موضوع عروسی بطور بسیار آرام در خود قصر عملی گشت . درمقابل چشم قاضی که مجری قانون اسلام بود سلیمان دست رخسانه‌راکه حجاب بصورت داشت گرفت وچنین شهادت داد : « این زن‌راکه خرم نام دارد از بندگی واسارت آزادکردم واورازن خود اعلام میکنم . همهٔ آنچه که بوی تعلق دارد مال وملك شخص وی خواهد بود . »

ظاهراً همهٔ آنکسانی که به سلیمان نزدیك بودند نمی‌خواستند دربارهٔ عروسی باخارجیان سخن گویند . اما بعد وی مجلس ضیافتی برپاکرد وناظرین ساکن درسواحل سنت جورج اوف جنوا دربارهٔ آن چنین یادداشت کرده اند :

«دراین هفته واقعه‌ای درشهر اتفاق افتاد که درتاریخ سلاطین قبل نظیر ندارد . سلطان اعظم باکنیزی از اهل روسیه وصلت کرد واین زن امپراتریس خواهد شد ورخسانه نام دارد وپس ازآن جشن وضیافت بزرگی برپاگشت ...»

درهنگام شب خیابانها روشن است، موسیقی همه‌جا نواخته میشود ومشعل ازهمهٔ ایوانها آویخته است ... درمیدان اسب‌دوانی قدیم سایبانی باپارچه‌های ابریشمی جواهرنشان قراردارد، برای آنکه امپراتریس وزنانش را از انظار مخفی دارد ونیز آنها ازآنجا بتوانند ناظر عملیات سوارکاران مسلمان ومسیحی وبندبازان وعملیات حیوانات وحشی باشند ، درمیان حیوانات زرافه‌هائی وجودداشت که گردنشان تاآسمان می‌رسید .

بدین ترتیب درهمان حینی که سلطان والده جای خود را به گل بهار میداد رخسانه تنهاوسیلهٔ راحتی خیال سلیمان بشمار می‌رفت . وباردیگر سعی میکرد هرطور شده توجه سلیمان را بسرزمین قدیمی خویش درشمال کوههای هنگری معطوف دارد .

افسانهٔ سال ۱۵۳۱

سلیمان کوچکترین میل بازگشت بسوی هنگری راکه درآن اخگر جنگ هنوز فروزان بود در خود نمی‌دید . ودرست در همین هنگام اروپائیها چنین انتظاری‌را از او داشتند . آنها بیش از پیش ــ از ورای چشمان جاسوسان خود ، باو می‌نگریستند و در افکارآنها وی تنها مغز فعال و خطرناك اسلام مشرق‌زمین بشمار می‌رفت . مگرنه‌این بودکه وی وارث خلفا یعنی قهرمان نامساح محمد بشمار می‌رفت ؟ مگر نه این بودکه سربازان ترك او نوع جدیدی از سربازان مسلمان بودندکه بیت‌المقدس را از کف صلیبیون درآورده بودند ؟ حتی لوترهم اکنون همین عقیده‌را داشت .

مگرنه این بودکه سفرائی که درمقابل تخت وی ایستاده بودند بخانهٔ خویش بازگشته واین

جمله‌را همه باهم تکرار کرده بودند: «آنجاکه سم اسبان سلطان برزمین میرسد آن‌سرزمین برای همیشه بسلطان تعلق‌دارد؟»

در بحبوحهٔ اختلافات مذهبی نظردر بارهای‌اروپا ودانشگاهها، نسبت به‌سلطان یعنی ترك بزرگ فقط این بودکه وی فاتحی است‌که همیشه در حال حملهٔ بدانها است.

بعکس کراواتهاوهنگری‌ها، اروپائیها هیچگاه باترکها ملاقات نکرده وآنهارا درست‌ندیده بودند. در آنهنگام «رایموندلال» وجود نداشت‌که بآنها بگوید ترکها چگونــه اشخاصی هستند. فرهنگ وتمدن آمیخته بهم اسپانیائی مسلمان، وآندالوزی‌که قرطاجنهٔ زیبا را بوجود آورده بود داشت رفته رفته محو می‌شد. اروپائیها اعراب را بیرون رانده وازدریاواداربعقب‌نشینی کرده وتا افریقا رانده بودند. گروهی از آنها هم به‌سلیمان پناهنده شده بودند.

عملی‌کردن این امرکه هرکجا سم اسب وی پائین آید در آنجا باید صلح برقرار گردد، آرزوی شخصی سلیمان بـود و رفته رفته داشت غیر مـمکن مـی‌شد. اما وی هنوز هـم بدان امیدوار بود.

شاید واقعاً برای درهم‌آمیختن تمدن و فرهنگ شرق و غرب درآن زمان ترکها راهی جز این وجود نداشت. اما مگر ممکن نبود یك فرهنگ ترك بوجودآیدکه متکی بخودش باشد و هم مورد احترام‌آسیائی‌ها و هم اروپائیها؟

مگر نمی‌شد شهر وی‌که درنقطهٔ تلاقی دریاها وزمین‌ها واقع شده بود با مردمی پرشودکه وی دیگر بدانها دینی نداشته باشد واز مردم و ملل شرق وغرب هم چیزی نخواهد؟ درست مانند شهر ملکهٔ اسکندریه‌که اسکندر آنرا طرح ریزی‌کرد وساخت؟

عادت سلیمان براین بودکه فقط دربارهٔ چیزهای عملی وتمام شده فـکر میکرد. برای یك خانواده خانه از نظراو فقط‌پناهگاهی‌بود علیه سرما وباران. دستور دادکه استحکامات و دیوارها را خراب‌کنند و بجای آن پل‌هائی برای عبور دادن نهرهای‌آب بزنند. او بدنبال یك طرح جدید ترك بود. زیرا بیشتر مساجد را درست همانطوری ساخته بودندکه مردم بیزانس ایاصوفیه‌راطرح‌ریزی‌کرده بودند.

آیا لازم است‌که مذهب همیشه از مقررات قریش یعنی قبیله‌ای که یکبار بدنبال محمد رفته بود پیروی‌کند؟ آیا باید ادبیات همیشه بزبان فارسی باشد؟

در این سالهای پیروزی او بنام سلیمان عالی وترك‌بزرگ خوانده می‌شد. کسانیکه بدیدن وی میرفتند برق جواهرات را درمیـان ابریشمهای خام عمامهٔ وی ملاحظه می‌کردند، وبـه سخنان ابراهیم‌که افتخار می‌کرد گنجینه‌هائـی‌که در هفت برج دارد گوش فرا می‌دادند. مـعهذا فقط گروه قلیلی می‌دانستند که وی بخاطر چه چیز با تصمیمی ساکت مشغول سعی و کـوشش و تلاش است.

این‌امر افسانه نبود. در این شهر نقطهٔ قابل سکونت عالی بنظر نـمی‌رسید و نیز طبقات نجباهم مورد توجه خاص او نبودند. سلطان فقط حامی ساکنین خانه‌ها بـود. هر یك از افـراد میتوانست خانهٔ‌کوچکی از سنگ داشته باشد. یامزرعه‌ای ازمو یا عده‌ای درختان گیلاس وگله‌ای گوسفند. مرد چنین خانواده‌ای میبایست یك دوکات برای خانه‌اش بپردازد ویك‌آسپرهم برای هر دو رأس‌گوسفند بحکومت بدهد. (که بطورعمده معادل میشود باپنج دلار برای خانه ودهسنت‌برای

دو رأس گوسفند.)

و اطفالش‌را بمدرسه می‌فرستاد که قرائت قرآن‌را فراگیرند وموارد قضاوت‌را بقاضی شرع رجوع میکرد.

از این منبع مالیاتی عایدی خزانهٔ سلیمان تأمین می‌شد. از این گذشته مالیات دیگری نظیر مالیات سنگ و مالیات معدن برای تجار خارجی و مالیات برای نوشتن اسناد وجود داشت. بعضی مالیاتها از ولایات دور دست مانند یونان، سوریه ومخصوصاً مصر واصل می‌گشت. حتی مردم‌و نیزهم مالیاتی‌بمبلغ‌سی‌هزار دوکات می‌پرداختند. رویهمرفته کلیهٔ مالیات وصولی طبق آنچه که یونس بیك رئیس مترجمین سرای نوشته بود بالغ بر ۴٫۰۰۰٫۱۰۰ دوکات می‌شد و میزان آنرا مردی تاجر موسوم به‌زنو به ۶٫۰۰۰٫۰۰۰ برآورد کرده است. گریتی‌هم عقیده داشت‌که مبلغ مزبور حدود ۴٫۰۰۰٫۰۰۰ است اما ممکن است مقصود او وهم مقصود یونس بیك‌مخارج سالیانهٔ خزانه باشد. البته عقیدهٔ همه براین است‌که خزانهٔ سلیمان سالیانه بیش از مخارجش عوائد داشت بدین معنی که ۶٫۰۰۰٫۰۰۰ دریافت میکرد و ۴٫۰۰۰٫۰۰۰ خرج داشت.

برای سرزمینی به عظمت اروپای غربی در آنطرف کشور ونیز این عوائد قلیل بشمار می‌رفت. و از آن بالاتر این مالیات‌را بطور عادی ثبت‌کرده بودند. ترکها می‌گفتند: «آنچه که مقدر است خواهد شد.»

چون اروپائیها ملاحظه میکردند‌که سلطان باهمهٔ جلال و عظمت اطرافیان خویش سوار می‌شود تصور می‌کردند‌که در زیردست سلطان بزرگ ترك ثروتی عظیم نهفته‌است. سلیمان بیش از همه چیز حامی کانون فروزان ترك بود وبس.

ترکها درهمه‌چیز عشاق بزرگ نظم وترتیب بشمار می‌رفتند. این‌مطلب‌را یکنفر فرانسوی مدتها اظهار داشته وچنین علاوه‌کرده است: «وبقدری دراین‌کار پیشرفت‌کرده‌اند‌که برای‌مراعات آن از هیچ‌چیز فروگذار نمی‌کنند و از آنجاکه صرفه‌جوئی‌وترتیب تنظیم خوراك یکی ازمهمترین امور برای‌حفظ نظم است بدان توجه خاصی دارند.» پس‌عقیده دارند‌که خوراك وخواربار باندازهٔ کافی باشد وقیمت وبهای آن معقول وقابل قبول باشد. ترکها هیچوقت برای خرید توت فرنگی یامیوه‌های دیگر طلا نمی‌دهند. درصورتیکه این عادت درکشور ماکاملا رایج است... اگرافسران ترك‌که هرروز در شهر دور میزنند‌کسی‌را ببینند‌که کیل ووزنه‌که در ترازو بکار میبرد سبك است یااجناس خودرا گران‌می‌فروشد، بلافاصله اورا درهمان محل مجازات می‌کنند. یااینکه اورا فوراً بدستگاه عدالت میسپرند. بهمین دلیل است‌که اطفال ترك هم بااطمینان وراحتی کامل میتوانندخود برای خرید ببازار بروند، چون هیچکس جرأت آنرا نداردکه باطفال‌کم بفروشد یاگران وکلاه اطفال را بردارد. واغلب اتفاق می‌افتدکه افسران مأمورگشت بازار وقتی طفلی‌را می‌بینندکه از بازارمیگذرد ازوی‌سئوال می‌کنند برای‌فلان جنس چه‌مبلغ پول پرداخته و نیز جنسی‌راکه‌خریداری کرده فوراً درترازو میکشند مبادا فروشندگان طفل را هنگام فروش گول زده باشند. من بچشم خودم مردی را دیدم‌که یخ‌را به‌بهای پنج‌دنیه هرپوند می‌فروخت وچون از وزن یخ دزدیده‌بود به کف پاهایش چوب زدند... کسی‌که کم‌فروشی‌کند ممکن است وزنه‌ای سنگین برگردنش بگذارندو اورادورادور شهر بگردانند یاآنکه زنگوله‌ای بگردنش بیاویزند بطوریکه سایرین بادیدن او بخندند و اورا بباد مسخره گیرند.

اما دربارهٔ نزاع‌وزدوخوردی‌که درکوچه‌ها روی می‌دهد، هرکس‌وظیفه‌دارد ازآن‌جلوگیری کند. برای جلوگیری از هرگونه پیش‌آمد وسانحه‌ای درهنگام شب‌آمد ورفت افراد پس‌از غروب آفتاب درخیابانها ممنوع است جزدرماه رمضان.

این حس نظم ومسئولیت‌درموردهرفردی وجود داشت. از سلیمان شروع می‌شد وبه‌رئیس مسئول مراقبت در دهکدهٔ سرحدی ختم میگشت. فکر سلیمان این بودکه بجای قانون قرآن قانون اخلاق رامستقرکند. دراین مورد تنهاکاری‌که ممکن‌بود ازطرف سلیمان انجام شود مراجعهٔ به‌عرف بودکه درصورتیکه مورد قبول قرار می‌گرفت بمرور قانون می‌شد. سلیمان درآنموقع باابراهیم‌در مورد تجدید نظردربارهٔ کتاب قانون مصرکار می‌کرد ودرآنموقع سرزمین مصر بهترین قسمت‌اراضی آسیا بشمار می‌رفت. هنگامیکه عوائد سالیانهٔ وصولی از مصر تا مبلغ ۸۰۰،۰۰۰ دنیه بالا رفت وبدین ترتیب ازپیش‌بینی معمولی‌هم تجاوز نمود. سلیمان دستور دادکه مازادآن‌درداخل مصر برای امور به‌آبیاری خرج شود.

سلیمان درمدت‌آن چند سال مختصر اوکار مهمی را انجام داد. کاری فوق‌العاده که‌هیچگاه کسانی‌که قبل از او سلطان بودند ویا پادشاه اروپا بودند قادر بانجام‌آن نگشته بودند وآن این بودکه خدمتگذاران ومأمورین اجرای معدودی در تشکیلات ترك سعی کردند برای‌آن گروه عظیم ازمردم‌که سلطان بدانها قوت وخوراك می‌رساند ودرعین‌حال‌آنهارا هدایت‌می‌کرد تاراحتی‌آنهارا تأمین نماید.

باوجودآنکه سلیمان‌ظاهری بس مجلل داشت معهذابهای گزافی برای‌این‌تشکیلات‌نمیپرداخت لباسهائی‌که می‌پوشید، اسب‌هائی راکه در اصطبل خود نگاهمیداشت و جشن‌هائی‌راکه برپا میکرد عمدهٔ مخارج او را تشکیل می‌داد. ازطرف دیگر مستخدمینی‌که در خدمت وی‌بودند حقوق‌مختصری دریافت میکردند. در قبال هدایائی‌که بدیگران می‌داد معمولا هدایائی‌هم دریافت می‌کرد. ثروتی راکه بیگلر بیگی‌ها جمع‌آورده بودند ویا آقاها گردآورده بودند درهنگام مرگ‌آنها همه به‌خزانهٔ مملکت باز می‌گشت.

شایدگروهی از این لحاظ استفاده می‌بردند سپاهی اوغلان یاسواران جوان بودندکه تعداد آنهاسه‌هزارنفر بود وهمیشه در سمت راست‌او حرکت می‌کردند. به‌جوانان وافسران سواراراضی کوچکی داده می‌شدکه دردوران جنگ می‌توانستند پنج تاشش اسب را درآن نگاهداری کنند ونیز آنهارا برای فرماندهی آزموده می‌کردند. یکی از ناظرین دراین مورد چنین می‌نویسد:

«اینها ملتی بزرگ هستند. سلطان بایستی ازمیان‌آنها رؤسای خودرا انتخاب کند.»

اما همانطورکه تشکیلات شخصی سلیمان رو بازدیاد بود، سواران جوان هم روزبروز از حیث عدد بیشتر می‌شدند. رفته رفته بیگلر بیگی‌ها وآقاها سعی می‌کردند هم رفتار محبت آمیز اربابهای‌خودشان وهم‌لباس اوراتقلیدکنند. برای انجام این امور آنها بیشتر سعی میکردندکه‌استفادهٔ بیشتری ببرند مخصوصاً ازکسانی‌که زیردست آنها بودند.

شایدکه آنها باابراهیم زیاد حسد میبردند مردان مسن، مردان قلم و قضات قانون مذهبی شاکی بودند از اینکه چرا ابراهیم دارد رفته رفته قدرت یك سلطان دوم راکسب می‌کند.

علت عدم اطمینان‌آنها باابراهیم نه‌ازآن جهت بودکه او یونانی ویامسیحی بود. چون‌بیشتر تشکیلات آنروزی‌را مسیحی‌ها داده بودند ــ بلکه علت اصلی‌آن این بودکه وی مجسمه‌های‌یونانی

شهر بودارا نگاهداری می کرد وسلطان آنهارا بخانهٔ مرد کافری می برد که گریتی نام‌داشت و بالباسی بخارج میرفت کـه عیناً ازروی لباس سلطان دوخته شده بود .

سلیمان بهیچوجـه میل نداشت این شکایات را بشنود . او از زبان مسلمانان این اعتراف صریح را می شنید که «هیچگاه ترکها چنین سلطانی نداشتند وهیچگاه‌هم سلطانی چنین وزیـری را بخود ندیده است .»

سپس مورد«قفیص» پیش آمد کرد .

این امر دیگر بهیچوجه سابقه نداشت زیراکه قفیص یکی از علمای مذهب ویکی‌ازمفسرین قانونومقدس اسلام بود .

این شخص رفته رفته معتقد شده بود که دستورهای مسیح بر دستورهای محمد برتری وتفوق دارد . (آداب(۱) و رسوم مسلمانان حاکی از این بود که مسیح پیامبری بود وکلمات خداوند به مردم می آموخت اما مقامش خیلی کمتراز محمدکه بعد از اوآمد، بود .)

قفیص‌را بعنوان عدم اعتقاد مذهبی به‌محاکمه خواندند . وصرف باااتکاء به‌اعتراف خودش و بدون هیچگونه دلیلی که آیا وی در نظریهٔ خود محق‌است یانه بـلافاصله از طـرف قضات قشون محکوم بمرگ شد . ابراهیم که از این حکم محکمه راضی نبود تقاضاکردکه قفیص در مقابل دیوان ظاهرشود وسخنان اورا سایرین بشنوند . دراین جلسه اظهار نظر کردوسلیمان به‌دلائل‌واستدلال‌های او گوش فرا داد . ابراهیم‌گفت : « کفر خود بخود خیانت نیست فقط میتوان‌از لحاظ یك نظریه قابل قبول وطبق‌قانون آنرا رد یاقبول کرد .»

سلیمان بااین نظر موافق نبود . واز وزیر خودش پرسید :

« مقصود از این حرف چیست ؟ کسی که به پیـامبر اهـانت می کند مـجاز است کـه بدون مجازات بماند و بهیچوجه لزومـی نداردکـه وی را از اشتباه خودش آگاه سازند و بدان مؤمن کنند . »

سپس قفیص را در مقابل مفتی ودوستانش یعنی علماءآوردند . پس ازآنکه عقیدهٔ جدیدوی مورد بحث قرارگرفت قضات دین هم اورا باعدام محکوم کردند .

سلیمان هیچگاه در تمان دوران زندگانیش نتوانست ازاین‌جنگی که بین‌حقوق مدنی کشورش ازیکطرف ورسوم قدیمی مذهب اسلام از طرف دیگر درجریان بود احترازکند . وی بسمت رئیس عالی مذهب وظیفه داشت که درمورد حقوق افراد قضاوت کند . وبیش‌ازیك ثلث مردم مملکتش‌راهم مسیحی‌ها، ارامنه، یونانیها،گرجیها ودیگران تشکیل مـیدادند . گناه قفیص این نبودکـه دستورات مسیح‌را تائید میکرد بلکه جنایت وی این بودکه اساس رسم وسنت اسلامی‌را منکر میشد مخصوصاً که خود او وقتی مفسر همان رسوم وعادات اسلامی بود .

سلیمان در یك مورد بسیار مهم تصمیم بزرگی علیه خودش گرفت . پیروزیهای اولیهٔ وی در بلگراد، رودس و موهاکس بـرای ملتش به‌بـهای گرانـی تمام شده بـود . اسکندر چلبی رئیس خزانه باو اطلاع دادکه مالیات و عـوارض بنام عـوارض جنگ در این مدت سه سال وضع شده

---

۱ — تصور می‌رود که دراینجا مؤلف اشتباه کرده باشد ، زیرا مسلمانان را عقیده براینست که حضرت مسیح‌هم‌مانندمحمد(ص) رسولی بود مأمور ازجانب خداوند . ودراینجا اصلا موضعی بالاتر وپائین‌تر وجود ندارد .

بود و مردم وظیفه داشتند که یك سکهٔ نقره برای هر رأس مال و هر کیل گندم بپردازند بنابر این همهٔ سالهای جنگ فشاری بردوش مردم مملکتش بود . البته سالهای بعدی صلح، خسارات وارده را جبران کرده بود .

سلیمان تصمیم خودرا گرفت و اعلام داشت، که نمی بایست منبعد هیچگونه مالیات جنگ اخذ گردد . درجنگ وین آرتش مبالغ هنگفتی برای پرداخت مخارج بدست آورد .

خسارات عقب نشینی را سلیمان ازعوائد شخصی خودش پرداخت کرد . معهذا سه سال بعددر بهار سال ۱۵۳۲ میبایست قشون را باردیگر بسوی شمال هدایت کند . واین مرتبه میبایست قشون بسوی یك امپراتوری مسیحی هدایت شود .

حرکت قشون اشباح

فردینان بالاخره جنگ را برپا کرد . اگرچه پادشاه موقتی هنگری نتوانست در میان مردم هنگری گروه کثیری را باخود همراه سازد، اماگروهی از سربازان را اجیر کرد و نیروهای چارلز راهم گردآورد ودوباره وارد آن کشور گشت وی شهر بودارامحاصره کرد وتنها نیروئی که توانست اورا ازشهر بیرون براند نیروئی بود که سلیمان درآنجا باقی گذاشته بود .

چارلز باجنگهای منقطع ومداوم در طول رودانوب موفق شده بود که آرتش عظیمی دورا دور وین گردآورد .

و برای اینکه بتواند در این کار خود توفیق یابد با طرفداران لوتر یك قرارداد موقتی منعقد کرد (جون ۱۵۳۲) و تمام اتهاماتی را که علیه آنها وارد ساخته بودند ملغی ساخت . این قرار داد بعدها قرار داد مذهبی نورمبرگ خوانده شد و پیروزی بزرگی برای لوتر محسوب گشت . چارلز برای مقابلهٔ با ترکها می بایست شهرهای آلمانی را باخود متفق سازد .

آرتش که در ماه جون آن سال در وین آماده و بسیج می گشت احتمالا بهترین بسیج قشونی نسل آنروزی بشمار می رفت، زیرا سربازان شهرهای آلمان و سربازان اجیر و مزدور تحت فرماندهی امپراتور آمده بودند وچارلز سربازان قهرمانان خود را از ایتالیا و هلاند فرا خوانده بود .

درسه نسل بعد ریچاردنالز دربارهٔ این اتحاد مسیحی چنین اظهار نظر می کند :

«سربازان سالخورده وسربازان کارشناس ودرمیان آنهادسته های متحدو نیز افسران وافرادشایان اهمیت ترك از اینکه مانند افراد عادی وشخصی کار میکنند راضی وشادمان بودند . تصور می رفت که درتاریخ ترك هیچگاه این تعداد از سروان های پرارزش وسربازان شجاع در یك سربازخانه دورهم گرد نیامده باشند . زیراکه شاهزادگان وشهرهای آزاد مثل اینکه نخواهند بایکدیگررقابت نمایند افراد نخبه وبرگزیدهٔ خویش را بدانجاگسیل داشته بودند . کل همهٔ نیروهای نظامی آلمان از رود ویستول تاراین و از اقیانوس تاکوههای آلپ بدان نقطه اعزام شده بود یااینکه خودشان بمیل شخصی بدانجا آمده بودند . امری که هیچگاه حتی شنیده نشده بود روی داد و آن این بود که تمام آلمان مبدل به یك فرد شده وازاینکه توانسته بودند برای نجات وفلاح خویش اسلحه بدست

گیرند خوشوقت بودند.»

معهذا چارلز در شهر راتیسبون در آبهای دانوب باقی مانده بود.

آنچه که در ماههای بحرانی از جون تا اکتبر بسر این آرتش عالی آمد بدون تردید غیرمنتظره بود. این امر البته در آنهنگام آلمانی‌ها را تحت تأثیر قرارداد و از آنهنگام ببعد تمام اروپائیها را متعجب کرد.

پس از اینکه آلمانی‌ها اطلاع حاصل کردند که ترکها باسلطان خودشان از جانب جنوب پیش می‌آیند خودرا برای دفاع از دانوب علیا آماده کرده و مرکز استقرار خودرا هم وین معین کردند. آنها در آنجا باثبات باقی ماندند اما نه سلیمان را دیدند و نه قوای اورا.

البته اخباری دربارهٔ ترکها شنیدند. در کوهستانهائی که در جنوب مرکز اقامت آنها واقع بود شهرها یکی بعداز دیگری درمقابل حملات ترکها سقوط می‌کرد و پناهندگان از نواحی غرب رفته رفته می‌آمدند. همیشه ترکها درست در آن محلی دیده میشدند که هیچکس انتظار دیدن آنهارا در آنجا نداشت یعنی بین وین و اروپای واقعی آنروز.

سواران دیگری که ترک نبودند از میان دریای شمالی پیش راندند و بسرعت از دهکده‌های بلادفاع و پلها و رودخانه‌ها رد شدند و یاشناکنان از آن گذشتند. این سواران اسرارآمیز تاتارهای آسیائی بودند. ستونهای فراری در شهر استر و در طول انس در حدود یکصد میل در مغرب وین بنظر میرسیدند.

درست مقارن همان زمان در هفتهٔ اول ماه اوگوست رسولانی چند از کوهستانهای تورن آمدند و گفتند که آرتش اصلی ترک شهر کوچك گونس واقع در شصت میلی جنوب را محاصره کرده است. بلافاصله بعد از آن فرماندهان درهم آمیختهٔ وین دستوراتی از جانب چارلز دریافت کردند مبنی براینکه بهرقیمت شده باید وضع خودرا حفظ کنند و بهیچوجه نبایستی برای کمك به شهر گونس به پشت کوهستانها بروند.

باوجود آنکه آرتش عظیم آلمان اصلا سعی نکرد به این شهر کمك کند معهذا شهر باشجاعت استقامت کرد. ساخلو آن بیش از هفتصد نفر نبود که اکثراً مرکب از افرادی بود که وقتی بسوی خانه‌های خود در وین می‌رفتند در آنجا گرفتار آمده بودند. مدت بیست روز تمام سلیمان در مقابل شهر گونس توقف کرد و محاصرهٔ آنرا بی نظمانه انجام داد. سپس در تاریخ بیست و نهم اوگوست تسلیم شهررا بشکل اسرارآمیزی قبول کرد. او فقط کلید دروازه‌های خراب شدهٔ شهررا خواست و به ساخلو شجاع آن امان داد وسپس تنها کاری که کرد تمرکز واحدهای ینگی چری در سنگرها بود تا در موقع عقب نشینی بتواند بقیهٔ قشون را بیرون ببرد.

فرماندهان وین هنوز از علائم تسلیم دهکدهٔ کوهستان در تعجب فرو رفته بودند که ستونهای سریع سواران ترك در پشت سر آنها ظاهر شدند و درحال پیش رفتن آنهارا بسوی سلیمان رانده و از دانوب عبور کرد و دره‌های پرجنگل را بی مصرف پشت سر گذاشتند. این سواران بقدری نزدیك شدند که بعضی از آنها راه خود را از میان واینر والد گشودند و در اینجا آلمانی‌ها توانستند با آنها روبرو شوند و چندین دره را سد سازند و راه را بر سواران ببندند و تلفات سنگینی بدانها وارد آورند.

اما اکثر این ستونها راه خودرا بجانب اتریش سفلی که سلیمان کوهستانهای آنرا دور میزد

گشودند . وی بچندین شهر حمله کرد و از شهرهائی مانند «گراز» و «ماربورگ» گذشت . دشمن راه سخت ناحیهٔ آلپ را پیش گرفت و از رود آرام «مور» گذشت و از رود «درایو» هم عبور کرد . در هنگام عبور وی از این مناطق برای روبروشدن باوی هیچگونه قشونی وجود نداشت .

روز نهم اکتبر هنگامی که طوفان پائیز فرا رسید وی ازاراضی اتریش خارج شده وسالم به دانوب سفلا رسیده وراه خودرا بجانب بلگراد پیش گرفت .

چارلز حتی تا بیست و سوم سپتامبر یعنی موقعی که ترکها بکلی دور شده و از رود درایو هم گذشته بودند صبر کرد و فقط آنروز در شهر وین ظاهر گشت و چند روزی را در آنجا بسر برد . در اوائل اکتبر هم بجانب خانهٔ خویش بازگشت و در راه خویش بسوی بارسلون ازایتالیا هم گذشت .

بدین‌ترتیب یکی از عجیب‌ترین داستانهای تاریخ پایان یافت . زدوخوردی که تصورمیرفت بین سلطان مشرق زمین وامپراتور مغرب زمین پیش آید هیچگاه پیش نیامد . دشمن مقتدر وی چارلز نیروهای خودرا برای دفاع از اروپای وسطی گردآورده وبدون حرکت دراردوگاه وین باقی مانده بود . آرتش نیرومند ووحشتناك ترك درحالی که وارد حملهٔ شدیدی دربیشتر خاك اتریش شده بود ازاو پرهیز کرده بود . سلیمان ترسناك هم برای قریب مدت یکماه درشهر کوچك «گونس» بازی جنگ را درآورده بود .

از نظر اروپائی میدان عملیات بی‌معنی بود . اما اگر وقایع آنروز را درست بنظر آوریم نظر ترکها را بخوبی درك می کنیم . جواب معمای سال ۱۵۳۲ را باید در شخص سلیمان جستجو کنیم .

وی هیچگاه قصد نداشت آلمان را بتصرف درآورد . بدون توجه به‌حدس‌های گوناگون و ترسهائی که از اروپای غربی ممکن بود داشته باشد فکر او بهیچوجه این نبود که فتوحات ترکیه راکه برای دفاع از شهر بودا لازم بود در ید اختیار بگیرد . اکنون او شهر بودا را قسمتی از قلمرو تصرف خود میدانست . اما نسبت به‌آلمان واتریش کوچك که دورادور آنراکوههای مرتفع گرفته بود ، و نیز نسبت به‌ایالت بوهمیا هیچگونه ادعائی نداشت . درسه سال قبل تمایلات وی نسبت به‌وین چه بود معلوم نیست اما قدر مسلم اینست که اکنون دیگر این شهر پایتخت را رهاکرده بودو برادران هابسبورگ میتوانستنددروین حکمروائی کنند .

سلیمان همیشه ساکت بود وکمتر اتفاق می‌افتادکه نقشه‌های خودرا فاش سازد . ده‌سال قبل وی همواره عادات ورسوم مسلمین‌راکه قبلا به دشمن پیشنهاد صلح می کردند وبوی می گفتند که‌اگر این پیشنهاد را نپذیرد حمله‌را بسوی خاك وی‌آغاز خواهندکرد پیروی میکرد . اما در این ده‌سال شرائط بکلی عوض شده بود واو اکنون داخل در بحث مستقیم بانمایندگان هابسبورگ‌ها بود . و اخلاق سلطان از این لحاظهم تغییرکرده بود . او دیگر از پیروزی نبردی که بمنظور توسعه و تصرف اراضی بکار میرفت مطمئن نبود . معهذا میبایست که اقلا هرسه‌سال یکبار باروسای‌تشکیلات خودش واتحادیهٔ ترکها برای جنگ پیش برود .

وی مساعی فراوان بکار برد، برای آنکه بتواند کسی دیگر مثلا ابراهیم را بجای خودش

بگذارد . اما آرتش بهیچوجه قبول نمی‌کرد که کسی جای سلطان را بگیرد و یا بجای او انجام وظیفه کند . حتی سلیمان‌هم میل نداشت تشکیلات نظامی را که خود در رأسش قرار داشت از دست بدهد . بلکه بر عکس تمام سعی خود را می‌کرد که طبیعت و وظائف آرتش را تغییر دهد . فرهاد پاشا از فرماندهی عزل شد و ابراهیم نیز که اسماً سر عسکر و فرماندهٔ کل‌قوا بود اصولا سرباز نبود .

سلیمان در یادداشتهای روزانهٔ خودش بطور مبهمی از این نبرد بعنوان جنگ علیه پادشاه اسپانیا یاد می‌کند... درحالی که واحدهای ینگی‌چری سپاهی وسواره نظام ملوك‌الطوایفی اروپا و آسیا بنابر معمول بقوت‌خود باقی مانده‌بود . یعنی تعداد آن از (۴۵٫۰۰۰) تا (۴۸٫۰۰۰) یعنی در حدود قشون آلمان دروین بود . تعدادسواره‌نظام سبك به بیش از (۵۰۰۰۰) نفر رسیده بود و نیروهای کریم‌خان با ۱۵۰۰۰ سرباز تاتار از استیپ‌های روسیه فراخوانده شده بود .

این تاتارها که در حملات ناگهانی حیرت‌انگیز بودند عادت حمله به مواضع مستحکم را نداشتند . (اگرچه در حدود شش‌سال قبل استحکامات شهر مسکورا در هم شکسته و بداخل‌آن‌نفوذ کرده بودند .)

آنگاه سلیمان باقوائی که برای عملیات درراههای‌آرام تربیت یافته‌بودند نه‌برای محاصرهٔ استحکامات، بجانب شمال حرکت کرد . توپخانهٔ سنگین‌هم باخود نداشت .

بخاطر آورید که بهیچوجه نمی‌خواست در محاصرهٔ شهر بزرگی مانند داستان رودس وارد شود و از این جهت مانند سنگ خارا در مقابل هرگونه پیشنهاد محاصره مقاومت می‌کرد ، زیرا هنگامی که نیروهای هنگری در شهر وین بود مزهٔ مقاومت آنها را بخوبی چشیده بود، و تصمیم داشت که از حرکت در فصل زمستان دیگری (نظیر سه سال قبل باتلفات آن اسبهای پرارزش) حتی‌المقدور پرهیز کند .

معهذا حالت بسیج اروپائیها در وین مانند این بودکه اروپائیها بخواهند هل‌من‌مبارز بگویند .

اماآنچه‌راکه سلیمان سعی کرد عملی سازد وموفق نشد بسیار واضح است . او قصد داشت آرتش‌آلمان‌را از خطوط خودش در وین خارج کرده ووارد دشت وسیع کند . هنگامی که‌ستون‌های فراری تاتارهای او وآق‌چینس‌های او که آلمانیها آنهارا «غارت‌کن» میخواندند، نتوانست آلمانها را از مواضع خودشان خارج کند وآنهاراوادار کندکه ازسرزمین‌اتریش‌دفاع کنند . سلیمان بلافاصله بجانب شهر گونس حرکت کرد . میان‌گونس ووین راهروئی وجود داردکه از چمن زار مرتفعی تشکیل گشته که در بین دریاچهٔ « نوزید لرزه » و منتها الیه رشتهٔ کوههای « تاآورن » قرار دارد .

اگرآلمانیها برای‌کمك بشهرگونس از جانب جنوب حرکت کرده ووارد راهرو می‌شدند، پیاده‌نظام آنها ناچار از مواضع مستحکم خارج گشته و وارد دشت وسیع میشد و در آنجا بلافاصله مورد حملهٔ سواران ترك قرار می‌گرفت . اگر تحت چنین شرایط جنگی روی می‌داد ممکن بود موهاکس دومی پیش آمد کند و ادعائی که خانوادهٔ هابسبورگ نسبت به هنگری داشت پایان پذیرد .

بنابراین چارلز در پرهیز از وقوع چنین جنگی کاملا محق بود . در دفتر خاطرات سلیمان

مفتاح وضعیت را میتوان یافت . وی چنین مینویسد :

«ما درکنار «گراز» که شهری‌است بزرگ وتحت تسلط پادشاه‌اسپانیا قراردارد، اردوگاه خودرا برپا می‌کنیم... قصر «پوزگا» تسلیم می‌شود... ماحومهٔ شهر قصر «قوباش»را طعمهٔ حریق می‌کنیم... قصر «غوریانی» که متعلق به فرزند ظالم‌است تسلیم می‌شود ... قشون‌در کنار قصر «آلتاخ» در ساحل رود «بوزوت» اردوی خودرا برپا می‌سازد... تسلیم قصر «یانجووا» که به پادشاه فردینان تعلق دارد ...»

چنین بنظر می‌رسد کـه آرتش سلیمان در حالیکه از میان کوهستانـهای استری پیش می‌رفت در املاك فردینان بدور هم‌گرد آمده است . شهرهای دیگر بدین تـرتیب مـورد حمله قرار نگرفت .

یك تاریخ‌نویس آلمانی چنین می‌نگارد : «خشم وغضب مهاجمین آنهارا تاشهر «لین‌سیوم» شهری که فردینان درآن‌زمان در آن بود ــ جلو برد . چه فردینان در اتریش بود و چه بـودا ، بهرحال املاك وی در عرض وطول آزار واذیت فراوان دید . وآرتش ترك باردیگر بـهای این حملات‌را پرداخت .

دانستن این‌امر که آیا سلیمان از اینکه چرا چارلز فراموش‌کار بملاقات وی نیامده متأسف باشد روشن نیست . البته ابراهیم در انظار عموم اعلام‌کرد که سلطان برای ملاقات امپراتور رفت اما وی‌را نتوانست پیداکند . اما یادداشت‌های روزانه دربارهٔ جنگ بانهایت بی‌علاقگی اظهار ــ نظر می‌شود .

۱۲ دسامبر . «مرگ پیری‌پاشا، وزیر اعظم اسبق»

۲۱ نوامبر. «سلطان به‌قسطنطنیه باز می‌گردد و به‌سرای خویش می‌رود . پنج روز تـمام جشن‌وآتش‌بازی‌درشهروحومه‌های «ایوب‌قالاتا» و«اسکوتاری» برپا می‌شود . بازارهارا شب باز ــ نگاهمیدارند وسلیمان بطور ناشناس بدیدن بازارها میرود .»

برای اولین‌بار سلیمان بمیان مـردم رفت تا حرف‌های آنها را پس از غیبت خـویش، از نزدیك بشنود . او بدین ترتیب سعی می‌کرد به‌سبك‌آرام و منظم خویش بدون‌کمك ابراهیم تصمیم بزرگی اخذکند .

•

صلح موقت در دانوب

سلیمان قصد داشت که به‌نفوذ ومداخلهٔ ترك از طریق زمین بداخل‌اروپا خاتمه دهد .

درعین‌حال متوجه شده بود که غیرممکن است بتواند آن دوستی ورفاقت راکه در مغرب‌زمین بدنبال آن رفته بود بیابد . فرانسیس‌هـم‌که از او کمك خواسته بود سعی داشت اورا بعنوان وسیله‌ای برای‌مقابلهٔ باچارلز مورد استفاده قرار دهد و هنگامی که‌احساس کرددیگر باواحتیاج نداردرهایش کرد . امادرموردنزدیکترین آنهاکه فردینان‌اتریش باشد جز حقارت و خواری هیچگونه احساس دیگری در خود نمی‌کرد . او میل داشت شاهزادگان مغرب زمین را درمیان راه خودش ملاقات‌کند وآنها هیچگاه درك نکردندکه سلیمان برای ملاقات آنها چه‌راه دورودرازی را پیموده‌بود. البته درجامعهٔ آنهاهم نمی‌توانست راهی بیابد . چون‌اوترك

بود بهرحال تنها میماند .

باتوجه باین حقیقت او مطمئن گشت که جز بخودش بهیچکس دیگر نباید اعتماد کند . و بنا براین باید هرطور شده به مغرب‌زمین پشت کند . شاید هنوزهم دراین فکرخود مصر بود که مملکت وی میتوانست پلی باشد میان تورات وقرآن اما بهرحال می‌بایست ترك باقی ماند وبنابراین یکه وتنها . دیگر میل نداشت ابراهیم‌را هم بعنوان وجود دوم خودش نگاهداری کند وگریتی حقه بازرا هم از پیش خود می‌بایست دورسازد . وبنابراین می‌بایست دست بماجرائی بزند . در مدت دوازده سال تمام پایش باراضی آن ماجرا نرسیده بود یعنی بسوی آسیا حرکت کند . (وی فقط یکمرتبه برای سوار شدن به‌کشتی به‌قصدرودس، بآناطولی سفر کرده بود .)

درآن‌سرزمین می‌بایستی بدنبال پدرش برود اما وی مانندسلطان‌سلیم عمل‌نخواهدکرد . او خواهان اراضی صلح وخواهان‌اراضی قرآن خواهد شد .

باوجود همهٔ اینها در این سالهای تغییر وتحول از ۱۵۳۳ تا ۱۵۳۶ (که در آنسال با رخسانه عروسی کرد) سلیمان سرزمین‌عظیم برای سلطهٔ عثمانیها در اروپا تهیه کرده بود . سرحدات جدید وی ازیکطرف در نزدیکی‌شهر ونیز در ساحل‌آدریاتیك بفاصلهٔ نهصد میل از شهر قسطنطنیه قرارداشت‌واز طرف‌دیگر تاشمال‌هنگری باهفتصدمیل فاصله قرارداشت . ازجانب شمال‌شرقی‌سرحدات مزبور ازاستیپ‌های کریم‌تاتار تادریای‌آزوف‌وکنار روددون تاهفتصد میل امتداد داشت . ازدریای آزوف درساحل‌تا«زارا»درکنار دریای‌آدریاتیك یکهزار ودویست میل‌بود . این سرحدات داخلی قلمرو اروپائی وی بوسیلهٔ تاتارهای متفق او وونیزی‌ها که دوستان وی بودند نگاهداری می‌شد . اهالی بالکان از یونانیهاگرفته تااهالی هنگری ملل داخلی حیطهٔ اقتدار اورا تشکیل می‌دادند . درآن طرف خارجی‌ها مانند ایتالیائی‌ها، آلمانیها، سلواك‌ها ، لهستانیها و اسلاوهای مسکو قرار داشتند .

سلیمان تصمیم گرفت که درحدود همین خط سرحدی نفوذ ترك درداخل اروپا می‌بایست خاتمه پذیرد . وهمین سرحدشمالی می‌بایست برای‌مدت یك قرن و نیم باتغییر مختصری همچنان‌باقی بماند . تقریباً در پایان قرن هفدهم وزیر ترك دیگری می‌بایست بار دیگر دست به محاصرهٔ دوم شهر وین بزند ومی‌بایست «پترآلکسی‌ویچ»جوان(پتر کبیر) ازرودخانهٔ‌دون عبور کند وبرای جنگ علیه‌ترکها خودرا بدریای‌آزوف برساند .

قلمرو سرزمین‌راکه سلیمان از خود باقی‌گذاشت تصرف موقتی بشمار نمی‌رفت . آنچه‌که همهٔ این چیزها را مانند سیمان محکم می‌کرد طبیعت حکومت عثمانی بود . در طول مدت بقیهٔ سنوات زندگی سلیمان مسافرین ومهاجرین می‌بایست از جنگ وگرسنگی فرارکرده به سرحدات روسیه و اتریش بدنبال خوراك باشند یابدنبال آن بروندکه بآنها اجازه داده شود مراسم مذهبی خود را انجام دهند . حال می‌خواهد نام ارتودکس‌های شرقی ، ارتودکس‌های یونانی ، ارمنی، مسلمان یا یهود باشند . آنچه‌که باعث تثبیت تفوق و استیلا بر دانوب می‌شد تنها صلح ترك بود وبس .

برادران هابسبورگ بار دیگر مانند زمان پس‌از وین برای تأمین صلح موقت باسلیمان‌در

تلاش برآمدند . اکنون که سلطان میل کرده بود بسوی آسیا برود هیچ‌چیز بهتر ازاین پیشنهاد برایش نبود . این دفعه خود اوهم احتیاج به یك توازن داخلی موقتی بااروپائیها داشت و بنابراین دوستانه به نمایندگان آنها خوش آمدگفت .

ابراهیم وسلیمان دردوستی جدید خودشان طرح نوینی به برادران هابسبورگ توصیه کردند . و باپیروی از آن، این‌دو دیگرخودرا بنام فردینان وپادشاه اسپانیا نخواندند بلکه دوستان تقاضامندی شدند که می‌خواستندوارد خانوادهٔ بزرگ سلیمان شوند . چارلز بعنوان یك برادر وفردینان بعنوان یك پسر .

نمایندهٔ وین پس‌ازتشریفات تسلیم کلید شهرگران مجبور شدکه این‌عنوان جدیدرا درحضور همگان بامختصری خفت وزاری از سلطان بخواهد .

وازروی ورقه‌ای وی چنین خواند :

«اعلیحضرتا پادشاه فردینان پسرتان هر چیزی را که در ید اختیار دارد مال شما است که پدرش هستید . او نمی‌دانست که شما میخواهید مالك هنگری باشید و اگر میدانست هیچگاه بخاطر آن وارد جنگ نمی‌شد ...»

و یك نمایندهٔ مخصوص ازطرف چارلز آمد که نامش «کورنلیوس شوپر» بود و نامه‌ای‌راهم باخود داشت . سلیمان درمقام جدید خودش که ریاست خانواده بود به نمایندگانی که ازشهر وین آمده‌بودند اطمینان دادکه بافردینان میتوان قرارداد صلح موقتی منعقدکرد .

« صلحی که لازم نیست موقت باشد بلکه یك صلح دائمی هم میتواند باشد، مدت آن هم فقط برای هفت سال یایك‌قرن نباشد بلکه صلح همیشگی باشد، البته تاوقتی که فردینان بدان وفادار بماند . »

سلطان درجواب بالحنی حاکی از نیش نسبت به فردینان اظهار خوشوقتی کرد .

ابراهیم نامهٔ چارلز را با تمام تشریفات لازم دریافت کرد آنرا بلندکرد وروی پیشانی خودش فشرد (برای اینکه این اولین‌پیام ازجانب رقیب سلیمان‌را بهتر جلوه دهد) وگفت :

«او واقعاً یك مرد توانائی است بنابراین برایش افتخاراتی قائل هستیم .»

امانفس همین‌نامه‌هم باعث‌مزاحمت گشت . این نامه بوسیلهٔ یك شاهزادهٔ محتاط یایك‌شاهزادهٔ دانشمندی نوشته نشده است . وی چرا عناوینی‌را پیش می‌آوردکه بوی تعلق ندارد ؟ چگونه‌جرأت می‌کند در مقابل ارباب من خودش را پادشاه بیت‌المقدس بخواند ؛ مگر نمی‌داندکه امپراتور نیرومند صاحب بیت المقدس است و نه او ؟ چرا در اینجا خودرا دیوك‌آتن می‌خواند درصورتیکه این شهرکوچکی است و امروز ستین نام دارد و بما متعلق است !... ارباب من بهیچوجه محتاج آن نیست که عناوین دیگران را سرقت کند... باندازهٔ کافی عناوین دارد واین‌عناوین‌هم ازهرجهت متعلق باوست . »

درحالی که ابراهیم بانمایندگان اعزامی آلمان دربارهٔ نظریات خودش درمورد اروپا بحث میکرد این‌مرتبه موضوع چارلزرا پیش‌آورد :

«... او درایتالیا مارا بجنگ تهدیدکرد و به‌طرفداران‌لوتر وعدهٔ فتح‌داد . به‌آلمان‌آمدو در آنجا نه کاری بنفع طرفداران لوتر کرد و نه بضرر آنها . یك‌سیاستمدار بزرگ و فرماندهٔ عالیقدر کاری‌راکه نمیتواند بسامان برساند هیچگاه نباید شروع کند ... وی‌در ملاءعام اعلام کردکه‌شورائی

تشکیل خواهد داد (برای آنکه طرفداران لوتر را بمذهب سابق خودشان بازگرداند) اما چنین کاری را نکرد . ما بهیچوجه اینطور نیستیم ... اگر من بخواهم چنین کاری را انجام دهم می‌توانم شورا را تشکیل دهم و در یکطرف آن لوتر ودر طرف دیگر پاپ‌را بگذارم وآنهارا وادارسازم که باهم‌موافقت کنند .»

از بین آن دو نفر عضو خانوادهٔ هابسبورگ فقط فردینان موفق شدکه قرارداد صلح موقت را از دست سلیمان دریافت دارد . بعلاوه‌آنکه بوی حق داده شدکه خود را پادشاه کوهستانهای شمالی هنگری بخواند . البته این عنوان را او سابقاً هم داشت . اما سلیمان بهیچوجه قبول نکرد که با چارلز قراردادی منعقد سازد ... « تاوقتی‌که بادوست ومتفق من پادشاه فرانسه موافقت‌نکند واراضی‌راکه از وی‌گرفته بوی باز نگرداند توافقی بین‌ما نخواهد شد .»

آیا سلیمان در وفاداری بقول خود بیش از اندازه پابرجا بود ؟ یاآنکه مقصودش این بود که چارلزرا مسخره‌کند وعهدهای شکستهٔ فرانسیس‌را بصورت استهزاء ومسخره‌درآورد ؟

اما در تمام طول مذاکرات ابراهیم اعلامیهٔ عجیبی خطاب به اروپائیهاکه مانند سایرافراد میدانستندکه چگونه باید از وزیر تمجید وتعریف‌کنند وبوی بعنوان رئیس بی‌نام‌ونشان هدایائی دهند صادرکرد .

در این اعلامیه ابراهیم چنین اعلام داشت :

« ... درست است‌که من ادارهٔ‌این‌امپراتوری عظیم‌را برعهده دارم ... هرکاری‌راکه بخواهم انجام میدهم . اگر میخواستم حتی یك پهن بازن‌را مبدل‌بیك پاشاکنم می‌توانستم . آنچه‌که بخواهم بکسی عطاکنم عطا می‌کنم وکسی نمی‌تواند آنرا پس بگیرد . ارباب‌من‌هیچگاه باتصمیم من‌مخالفت نخواهدکرد . اگر سلطان‌کبیر بکسی چیزی بدهد ومن نخواهم‌که چنین عطائی صورت پذیرد آن هدیه فوراً پس‌گرفته خواهد شد . جنگ وصلح واستفادهٔ از خزانهٔ دولت همهٔ اینها دریداختیار من است ... این چیزهارا بیهوده وعبث بشما نمی‌گویم بلکه فقط قصدم اینست‌که بشما شجاعت بیشتری بدهم‌که سخنان خودرا آزادانه بگوئید .»

بدرستی نمیتوان‌گفت‌که این سخنان وی از شدت خستگی محض بود یاازشدت اطمینان‌بی‌جا وبی‌مورد .

ابراهیم صرفاً باتوجه باین‌که قدرت وامتیازرا دراختیارداشت بخودنمی‌بالید . سرسخت‌ترین دشمنان وی اسکندر چلبی به پادشاه شکایت بردکه این مرد یونانی که مسیحی مذهب است از هر عملی‌که انجام میدهد استفادهٔ مادی می‌برد . سلیمان باین‌گفته توجهی نکرد . زیراکه وی بوزیر خودش قول داده بودکه تاوقتی هردو زنده هستند اورا ازمقام‌خودش تعویض نکند . وازطرف‌دیگر ثروت ابراهیم در موقع مرگش به‌خزانهٔ سلطان بازخواهدگشت . وبنابراین بمعنای دیگرهمهٔ ثروت او ازآن سلطان بود وتنها موقتاً بوی قرض داده شده بود .

اماگریتی مضطرب‌بود ووقتی ازعملیات وزیر اعظم‌که‌آنرا یکنوع‌خودکشی میدانست‌مطلع گشت سرش‌را منظماً تکان میداد ومی‌گفت :

« اگر سلیمان یکی از آشپزهای خود را مأمور قتل ابراهیم‌کند هیچکس مانع او نخواهد شد .»

این فرزند لایق دوج‌های ونیز بعدازآن واقعه یکسال بیشتر زنده‌نماند . سلیمان اورابرای

نظارت درتعیین حدود بودا بشمال هنگری‌اعزام کرد وسلطان‌هم خوب‌میدانست که این کار سالهاوقت اورا خواهدگرفت . گریتی یا اعصاب خودرا ازدست داد یاسعی کرد تابوسیلهٔ این مأموریت ثروت جدیدی گرد آورد . (البته ابراهیم دستورهائی بوی داده بود که با دستور های سلیمان مطابقت نداشت، چوناابراهیم بهیچوجه نمی‌خواست که حتی یك قطعه از اراضی زاپولیا پس گرفته شود . بهرحال گریتی اتریشی‌ها را مطمئن ساخت که بخاطر آنها می‌تواند شهرهای هنگری‌را برای آنها بگیرد .

وی بااین عمل خودش اهالی هنگری‌راکه دردهات بسر میبردند سخت علیه‌خود تجهیز کرد. آنها به‌تعقیب‌وی برآمدند ویکباره سرش‌را از تن جداکردند . وقتی بدنش را لخت کردند جعبهٔ کوچکی‌را یافتندکه درداخل ران او جای داشت و جواهرات درون‌آن معادل چهار صدهزار سکهٔ طلا ارزش داشت .

وابراهیم هم دیگر سفرای اروپائی را بار نداد . وجلوتر از سلیمان به‌آسیا رفت .

بدین‌ترتیب سلیمان‌سعی کرد کتاب‌مناسبات باآلمانیهارا دراینجا . ببندد‌مقصوداوهم‌این بود که سالهای سال از اروپا خارج باشد . معهذا از آنجاکه به‌قراردادصلح موقت باخانوادهٔ هابسبورگ عقیده نداشت سعی کرد چیزی را پیداکندکه وقتی خودش نیست اروپائیهارا بدان مشغول سازد . بالاخره باین نتیجه رسیدکه باید بدنبال ماجرائی دردریا برود .

بنظر وی دریا وسیلهٔ خوبی آمد وبدین‌ترتیب اقبال عثمانی را در جهت جدیدی تمرکز ساخت وبااین عمل خویش «شهرفرنگ» اروپارا برای‌مدتی بیش ازسی‌سال جابجاکرد وتغییرداد. و اگر یك مرد جنگی که نام او بارباروسا بود پیدا نمی‌شد ممکن نبود او بتواند چنین راهی را پیدا کند .

۳

دریا

نیروهای پیشرو

این نکته در انظار عجیب بود که بزرگترین افراد عثمانی هرروز پس‌از روز دیگر به‌باغ خود میرفت تا ببیند که آیا آن یك‌نفر انسان که او در انتظارش است ازجانب دریا می‌آید یانه .

معهذا نیروهای نامرئی اوراوادار می‌کرد که بدنبال باربار‌وسا بفرستد و نیروی دیگری این ریش قرمز را وادار می‌کرد که ولو بابی‌علاقگی، راه خودرا بجانب سرای سلطان پیش‌گیرد .

همین فرانسوی باهوشی که شاهد خرید توت بچه‌ها در بازار بود باهمیت این نقطه سرای پی‌برد . (نقطه‌ای هست از زمین‌که بسوی بوسفور می‌رود و از اینجا عبور بطرف آسیا فقط نیم ساعت وقت می‌گیرد . درسمت راست دریای سفید (مرمره) قراردارد که از آنجا راه‌آسانی بطرف مصر وافریقاست وهمهٔ اجناس این نقاط بدانجا می‌آید . درسمت راست دریای‌سیاه ودریای‌آزوف قرار دارد . تعداد زیادی رود براین دریا وارد می‌گردد وگروهی بسیار از مردم دراطـراف آن زندگی می‌کنند و تمام مال‌التجارهٔ شمال بآن می‌آید . بنابراین هیچ چیز مطبوع و مفید ولازم در عالم نیست‌که بنحوی از آنها از سوی دریا بشهر قسطنطنیه وارد نشود .

اگر باد مانع ورودکشتی ازیك بغاز شود همان بادکمك می‌کند که کشتی‌های دیگر ازبغازی دیگر داخل‌گردند . ورودکشتی‌ها به‌این بندر اززیباترین مناظر دنیااست .)

پس سلیمان راههای دریا راکه تجارت آسیای نزدیك بوسیلهٔ آن انجام میگرفت در پشت سر خود داشت. درمقابل او درپشت قصرهای سنگی داردانل، دریای اژه آرام قرارداشت و جزایری که روزی یونانی واکنون تا جزیرهٔ رودس ترك بودند درآن پراکنده بود.

اما در مورد مدیترانه که بعضی آنرا دریای وسطی میخواندند، باید گفت که این دریا تنها يك معبر دریائی مانند اقیانوس اطلس که درپشت آن قرارداشت نبود، این دریا سرحدات فراوان داشت و دست و بازوانش گاهگاه خیلی جلو تا داخل خاکها جلومیرفت وهرقسمت ازآن مورد ادعای کسی بود. قبل از سلیمان، محمد فاتح کشتی‌های ترك را برروی دریای اژه بحرکت آورده بود و سلیم دستور حرکت کشتی‌ها را صادرکرده بود تا بتواند این قسمت پیش آمدهٔ دریا را بهتر حفظ کند. درآنطرف زانته(۱) عریان و کورفوی(۲) پرازگل و ریحان قرارداشت و هنوزهم و نیز بها خواهان آن قسمت ازمصب آدریاتیك بودندکه همیشه باد شمال ضربات خود را بدان مینواخت.

در قسمت غربی دماغه‌ای تنگ قرار داردکه درآنجا مالت وسیسیل مثل اینکه انگشتان پای کفشی را بین دماغهٔ بونا وکف پای ایتالیا تشکیل میدهد. درآنطرف سرحد دوجزیرهٔ «کورسیکا» وساردینیا که کوهستانی است وسپس مجمع الجزائر بالئار قراردارد که مورد ادعای چارلز ومخصوصاً اسپانیا بود. بدون تردید این يك دریای اسپانیائی بود که تا صخرهٔ جبل‌الطارق ادامه مییافت.

کشتی‌های ترك هیچگاه تا این مسافت دورخود را بخطر نیانداخته بودند و چنین بنظرمیرسید که انجام این کار برایشان غیر ممکن باشد. اما دراینجا هم از طریق زمین راهی در طول ساحل افریقاوجود داشت. وهمانطورکه آقای «ترونو» متذکرگشته بود عبورازشاخ طلائی بجانب افریقا عبوری بسیار آسان بود.

و ازآن گذشته درطول سواحل افریقا اختلاف نظر همیشگی بین اروپا درمورد شمال دریا وجود داشت. مردم صحرا، فینیقی‌ها، یا بربرها یا عربها همیشه با دشمنانی درآنطرف سرحدات دریا برخوردکرده بودندکه رومیها و نورمان‌ها نام داشتند. دردوران اولیه مردم متمدن ساحل جنوبی رااشغال کرده بودند درآنجا «سنت اوگوستین» کتاب خود موسوم به «شهرخداوند» رادرقریهٔ کوچك «هیپوبونا» نوشته بود. فلاسفه به کتابخانهٔ معروف اسکندریه دست انداخته بودند. سپس موجی ازافراد عرب برخاسته وتمام زیر و بم فرهنگ قدیم را در تمام طول جبل‌الطارق تا شبه جزیرهٔ اسپانیا پیش رانده بود و ارسطو را توأم با خلافت باخود باسپانیا آورده ومنابع فرهنگ و تمدن آسیا را به سواحل وحشی اروپا پیش رانده وبدین ترتیب قرن سیزدهم را زنده کرده بود.

اروپائیها بخاطر این منابع یا تنها بعلت اینکه میخواستند دردریا دست بدزدی بزنند در حین جنگهای صلیبی از خود عکس‌العمل نشان دادند. شهرهای ایتالیائی پیزا، جنوای مغرور و جمهوری ونیز همه با هم متحدگشته قوای خویشرا بسوی جنوب اعزام داشته بودند.

سنت لوئیس درکنار خرابه‌های «کارتاژ» درموقعی که بندر تونس را محاصره میکرد مرد. سختی وتلخی جنگ‌های مذهبی قساوت نورمان‌ها و ایتالیائیها را بیش ازبیش تشدید میکرد وهمهٔ اینهادر مدیترانهٔ محلی برای غارت و اثری ازنیروهای مسلح(که برای دزدی وتصرف اسرا درکرجی‌های

۱ــ Zante یکی از جزائر شبه جزیرهٔ ایونی (یونان) که تعداد جمعیت آن (۴۱۰۰۰) نفر است.

۲ــ Corfu یکی‌دیگر ازجزائر شبه جزیره ایونی که جمعیت آن (۱۰۶۰۰۰) نفر است.

خویش می‌آمدند و می‌رفتند) باقی گذاشته بود.

در دوران آرامشی که بعدازآن پیش‌آمد کرد سواحل افریقا دریکنوع آرامش کامل و تحت تسلط خلفائی بسرمیبرد که روزی نیرومندبودند، ولی اکنون مبدل به خانواده‌های صلح جوئی شده بودند که ناچار در بنادر کوچك زندگی میکردند . اعراب یا بربرها درساحل دریا تجارت میکردند ویا اینکه با قبائلی که درسرحد کوهستانها بودند بگردش میپرداختند و یا آنکـه به تبلیغ مذهب خودشان درمیان صحرا میپرداختند و یا بالاخره بقصد تجارت به شهرمقدس قیروان می‌رفتند.

علاوه براین‌میراث خواب‌ها وخاطرات تلخ باید حملهٔ اروپائیها را ازآنطرف اقیانوس‌ها ذکر کرد. و این حمله درست دررو بروی سواحل افریقا چشمك میزد. درهمان سالی که کریستوفر-کولومبوازکشف جزایری که دراقیانوس یافته بود بازمیگشت دو پادشاه اسپانیاکه فردینان‌وایزابلا باشندمشغول برپاکردن جشن پیروزی تصرف قرطاجنه بودند.

پناهندگان‌عرب ومور که‌میخواستند ازطریق‌دریا به«سوتا»و«مرس‌الکبیر» بروندمورد تعقیب اسپانیائی‌های مسلح قرار میگرفتند و مصمم بودندکه بیرق خود را برفراز نزدیکترین‌بنادرافریقا نصب نمایند.

دراین هنگام کاردینال‌اکزیمنس بدنبال یك مستعمرهٔ جدید درافریقا ودنیای‌جدید(آمریکا) بود و میخواست که این مستعمره هم اسپانیولی‌وهم‌مسیحی باشد. مهاجمین اسپانیائی‌ازمیان کشتی‌ها وکرجی‌های خویش اسبها وتوپها را پیاده‌کردند تا اینکه درساحل‌الجزیره که در دست مسلمانان بود استحکامات خویش حفظ کنند.

درمقابل این مهاجمین ، اعراب فراری و بربرهای محلی کاری نمیتوانستند انجام‌دهند، جز اینکه باکرجی‌های کوچك سعی کنند نیروهای‌اجنبی را مورد حمله قرار دهند و یاآنکه‌ازکشتی‌های اسپانیائی غنائمی بدست آورند .

سپس مانند عقابهائی که زد وخوردی در روی زمین مشاهده‌کنند اولین دزدان دریائی از جانب مشرق پدیدار شدند. این دزدان دریائی‌مانند عقابها بودند وبهیچ قانونی هم مطیع نبودند وهیچگونه ارتباطی هم با مردم عرب وبربرمحلی نداشتند، جزاینکه ازمذهب آنان‌پیروی‌میکردند و عیناً همان تنفری را که اعراب نسبت به اسپانیائی‌ها داشتندآنها هم ازاسپانیائیها نفرت‌داشتند . همان اسپانیائیهائی که بدنهای خود را با فولاد می‌پوشاندند ودرسرراه خویش مردم را باباروت وسرب بقتل میرساندند.

اما این ماجراجویان دریا هم کشتی‌های لازم وهم درایت لازم را برای مقابلهٔ بااسپانیائیها در جنگ دارا بودند. کسی که بیشتر ازاو بیم داشتند شخصی بود بنام«خیرالدین بار باروسا» که‌وقتی ازاو خواستند به‌کمك شهرالجزیره بیاید،آمد ولی الجزیره را برای خودش نگاهداشت. (نباید فکر کرد که این افراد ازجملهٔ دزدهای دریائی معمولی بشمار میروند.) این‌کلمه دزددریائی در آن زمان اصلا وجود خارجی نداشت این‌کلمه بعداً مورد استعمال قرارگرفت، تابدان وسیله برای‌تعبیر وتفسیرهائی که اروپائیهامیخواستند از تاریخ بکنندبکارآید . بجای‌آن بایدبه نیروهائی که دردریا باآن روبرو گشتند تصور نمود و نیز به‌توسعهٔ دومذهب و درعین حال حملهٔ خارجی دوقاره به‌ساحل یکقارهٔ سوم اندیشید و دربارهٔ زد وخوردی که بین دوامپراتوری که یکی امپراتوری‌روم ودیگری امپراتوری ترکهای عثمانی بود باید فکر کرد.

خیرالدین بارباروسا

سلیمان خواست غضب تلخ این مرد را بجانب خود متوجه کند. می گفتند که این مرد مانند یك کشتی گیر قوی است و ریش قرمز خود را خیلی نزدیك در زیر بینی‌اش جمع میکرد. شهرت داشت که آدم خوش قلبی است ولی وقتی غضبناك میگردد سفاك و قسی القلب میشود. ملاح بود و بخوبی میتوانست ورود یك کشتی دیگر رااحساس کند وراه‌خودراازمیان‌مردابهای برازریگ «سیرت»(۱) می یافت و میتوانست کشتی‌های خودرا درداخل یك جزیره و درمردابهای مخفی «یربا» مخفی سازد.

از روزی که چرخ کوزه‌گری خودرا ترك کرد (ودرآنهنگام وی یکی ازچهار فرزند یعقوب آلبانی بود و در جزیرهٔ مای‌تیلن زندگی میکرد.) او دائماً در دریا بود. یکی از برادرانش را اروپائیها دردریا بقتل رسانده بودند. برادردیگرش که «اروج» نام داشت وریشی بقرمزی شعله‌داشت‌ودارای طبیعتی بودکه جلب علاقهٔ افراد را میکرد با اسپانی‌ها در مغرب تونس جنگ کرده ودراین‌مبارزه علیه‌آنها تا سواحل جزایر بالئار پیش رفته بود و در آغاز امر یك دست خود را ازدست داد و سپس بقتل رسید. واما برادر کوچك که خیرالدین نام داشت کشتی‌های برادر خود را باردیگر بجانب مغرب درهمان جهت ولی بابی‌باکی تمام رانده بود. ملاح‌های او لقب اروج مقتول را بوی داده واورا ریش قرمز خواندند.

سلطان سلیم محزون هنگام تصرف مصر افسانه‌ای را که دورادور اسم بارباروسا بوجود آمده بود شنید و بوی نشان دم اسب را با لقب بیگلربیگی‌داد ویك عدد اسب ویك شمشیرهم‌بوی هدیه‌کرد. افریقا ازرود نیل درمقابل چشمان ترکها قرار داشت وهمانطورهم‌که اروپائیهامشغول سیاحت درقارهٔ‌آمریکا بودند ترکها هم میخواستند این قارهٔ جدید رابرای خودکشف ونگاهداری نمایند. بارباروسا هم‌ازلشکر ینگی‌چری‌ها وتوپخانهٔ سنگینی‌که سلیم به هدیهٔ خود علاوه‌کرد بسیار راضی بود.

درمیان اروپائیها افسانهٔ بارباروسا همچنان شنیده‌میشد. کشتی‌ها این‌آدم را پیدا نمی‌کردند ولی‌اودرهمه جابود. کشتی‌های اسپانیائی وی‌دیدندکه اعراب تبعیدی راکه هیچ‌جا نمیتوانستندبروند و جائی برای خود نداشتندکشتی‌های او ازآندالوزی به افریقا می‌بردند. بارباروسا این‌کشتی‌ها را به بحریهٔ‌کوچك خودکه مرکب ازسی وپنج‌کشتی بود علاوه‌کرد. سپس‌کشتی‌های پاپ‌را هم‌گرد آورد وملاح‌های‌آنها را هم مجبورکردکه برای او پارو بزنند.

روزی که چارلز پنجم بنام پادشاه اسپانیا دستور تصفیهٔ بقایای اعراب را داد (با وجود آنکه‌درموقع تاجگذاری قسم‌خورده‌بود هیچکس را مجبور نکند مذهبی را بزوروقبول‌کند) بارباروسا بهدایت مسلمانان اسپانیا بجانب کلیساها ولشکرهای او هدایت گشت و بدانها حمله برد و پس ازآنکه غنائم را شمارش‌کرد و ازاین بابت خیالش راحت شد، آنوقت‌مسلمانان را بعنوان‌مسافر با خود برد.

رویهمرفته هفت هزارنفرازآنها را با خود بکشتی برد واین‌اعراب مورکه‌غضب‌شدیدتری ازوی نسبت به اسپانیائیهاداشتند عمدهٔ ملاحان ویرا تشکیل میدادند.

چارلز بهیچوجه نمی‌توانست اینگونه دستبردها را درساحل غربی مدیترانه تحمل کند. در

۱ــ Syrtes نام‌دوخلیج است‌که یکی‌درساحل تریپولی (افریقای شمالی) است وآنرا سیرت بزرگ می‌نامند ودیگری درخلیج قابس است درسواحل تونس است‌که آنرا سیرت‌کوچك میگویند.

میان افرادی که با بارباروسا زندگی میکردند، یك یهودی بنام «صنعان» بود که ارتفاع خورشیدرا میتوانست با کمان یك تیر، اندازه گیری کند و یك فرد دیگری بنام «کاکادیابولو» (دشمن ابلیس) با شخصی «بنام صالح رئیس» که عرب ازاهالی نیل بود از دوستان بارباروسا بشمار میرفتند و این شخص نیز مسئول راندن کشتی بارباروسا بود. واما اشکال قضیه دراین بود که بایستی دزدان دریائی را از آنجا خارج سازند.

پس از آنکه آنها را از بوجیا عقب راندند متوجه الجزیره شدند. اسپانیائیها جزیره را که بنام «پنون دو آلجر» معروف بود بسختی حفظ کرده و مانع ورود آنها بسوی بندرگاه تنگ شدند.

بارباروسا از آنهمه ملایمت و نرمی که درمورد آن جزیره از خود نشان داده بود خسته شد و با توپخانه ای که اخیراً بدست آورده بود استحکامات آنرا درهم کوفت و گروهان خودرامأمور کرد تا درساحل دریا یك موج شکن عظیمی بوجود آورند.

آنچه که بعدها درالجزیره روی داد باعث شدکه خندهٔ تمسخر مردم تا فرسنگها دورتر از سواحل افریقا برود. عده ای از کشتی های جنگی کمکی اسپانیا که در جستجوی ساخلودرجزیره بودند چون قلعهٔ جزیره را ملاحظه نکردند وشهری را دیدندکه موج شکن آن تا دریا پیش میرود اصلا آن بندر را نشناختند. بنابراین اسپانیائیها باز بجستجو پرداختند تاآنکه بحریهٔ بارباروساآنهارا احاطه کرده وهمهٔ بحریهٔ اسپانیا را اسیر کردند. بدین ترتیب گروهی ازکشتی های اسپانیا که معروف به کاپیتانابود به بحریهٔ دزدان دریائی ملحق گشت.

آنهانام این واقعه رابخت واقبال بارباروسا نام گذاشتند. اما حقیقت امراین بودکه پیروزی وی بیش از یك خوش اقبالی ساده بود. زیرا درهمان اوان که وی میخواست در الجزیره بماند چارلز بهیچوجه نمی خواست وی درنقطه ای ساکن گرددکه از یکطرف به ساحل اسپانیا نزدیك باشد و ازطرف دیگر نزدیك خزانه واموالی باشدکه از دنیای جدید بسوی اسپانیا رهسپار است. ودر عین حال این دزد دریائی معروف علاقهٔ بسیاری نسبت به شهری که درروی یك تپهٔ پراز آفتاب ودر میان دیوار های قابل دفاع برپا شده بود در خود احساس میکرد. قصرآخرین شاهزادهٔ آن دارای باغهای پرازنخل و نیزخانه ای برای یك ملاح واقعی بود. وی دراطراف این خانه صنعتگران عرب راکه از اسپانیا نجات داده بودگماشت.

در اطراف الجزیره نقطه به نقطه گروهی ازافزارمندان راکه شیشه گر و بنا وآهنگر بودند جای داد و نهایت کمك را بآنها کردتاکوره های آهنگری وکارخانه های کشتی سازی را در بندرگاه که توسعهٔ کامل یافته بود ایجاد کنند.

بارباروسا بنا برسلیقهٔ خودش مشغول ساختمان و ایجاد یك اسپانیای جدید در آنطرف بارسلون بود.

اینرا دیگر چارلز بهیچوجه نمی توانست تحمل کند. و بنابراین به «آندریادوریا» دریاسالاری که از اهالی جنوا بود دستورداد که بارباروسا را ازسواحل متعلق به اسپانیا درافریقابیرون براند. این دریا سالار بیشتر جنبهٔ یك مرد سیاسی وکمتر جنبهٔ یك مرددریا شناس را داشت. اما ازطرفی چگونه دزد دریا میخواست به تنهائی علیه چنین امپراتوری عظیمی ایستادگی کند، هیچگاه معلوم نبود. بعد ازطوفانهای پائیزسال ۱۵۳۲ پس ازآنکه فصل دریانوردی بپایان رسید وی پیامی ازسلیمان

ازشهر قسطنطنیه دریافت کرد. سلطان ازوی خواسته بود که شخصاً بآنجا برود وفرماندهی بحریه از دست رفتهٔ ترك را قبول کند.

بارباروسا بهیچوجه برای انجام چنین امری عجله نداشت. وی در الجزیره ارباب کامل خودش بود. و دردریا هم کسی بود درردیف دوریا. اکنون که احساس میکرد دوران پیری برایش فرا رسیده خواست لذت شرابهای کمیاب ودختران زیبا را دوباره بچشد. معهذا بخاطرآوردکه برادرش مدت مدیدی زنده نمانده بود و دراین فکر بودکه با ثروت عثمانی وقدرتی که درپس آن قرارداشت چه کارها که نمیتوان علیه چارلز وآندریادوریا انجام داد.

این فکر وسوسه آمیز بود وبارباروسا هم با تمام هوسرانی‌های خودش یك مسلمان مؤمن به تمام معنی بود. بنابراین از خود پرسید : تا وقتی خداوند ساعت مرگ کسی را مقدر نکرده باشد چگونه ممکن است وی کشته شود؟ « و بنابراین تصمیم گرفت برود»

بلااراده حرکت کرد، زیراکه فقط ازطریق کمك سلیمان میتوانست برای بندرگاه الجزیره خودش امنیت بوجودآورد.

وچون تابستان باد درباد بان کشتی‌ها انداخت و پاروها شلاق زنان برای استفادهٔ از باد بحرکت آمدند و باد از عقب کشتی ها برگروه ملاح های بیکار وزید (این ملاح‌ها هیچکدام غلام نبودند) مرد ریش سرخ هیجده کشتی از نیروهای جنگی خود را بجانب « قرارگاه با تقدیر » بحرکت درآورد.

راهی‌راکه وی طی کرد غیرممکن بودکسی دیگرطی نماید. وی اول بجانب شمال متوجه گشت تا ازجزیرهٔ اسپانیائی‌الپ غارت کافی بدست آورد، سپس متوجه جنوب‌شرقی گشت تایك کاروان کشتی حامل گندم راکه متعلق به اهالی جنوا بود بتصرف درآورد.

سپس در اطراف جزیره باکشتی اصلی خود درجستجوی بیرق قرمز رنگی درآمدکه فکر میکردکشتی شوالیه‌هائی است که دردریا پراکنده‌اند، وسپس‌متوجه سواحل یونان گشت که در آنجا دوریااورا کمین کرده بود. وچون‌دوریاازآمدن‌او اطلاع‌داشت و بجانب «برینديزی»حرکت کرده بود بارباروسا نتوانست باو دست یابد وسپس برای بازدید بحریهٔ ترك که درراه باآن برخوردتوقف کرد و سپس برای آنکه خود را بی‌جهت مشتاق وعلاقمند نشان ندهد، در زیرانـوارکالیوپولی کشتی‌های خود را بساحل‌آورد و مشغول رنگ کردن وجلا دادن وتعمیرکردن آن شد ودرعین‌حال بانتظار دعوت ازجانب ترکها برای ورود به‌آبهای ترکیه بود.

وهنگامیکه‌بالاخره سلیمان بی‌صبربار باروسا را دیدکه دراطراف‌سرای دورمیز تدبیرقهائی راکه بر فراز بدنهٔ تاریك کشتی درحال اهتزازبود وتوپی‌راکه بعنوان سلام شلیك میشدونیز کشتی های بندر جنوا راکه درعقب می‌آمد همه را با هم دید.

دزد دریا هنگامیکه در تالار بارعام درمقابل سلیمان ظاهرگشت يك‌سلطان مستقل‌دریابود که هیجده سروان دریائی بدنبالش می‌آمدند و همه غنائمی راکه از جزیرهٔ البا بدست آورده بود در مقابل سلطان گسترد.

وقتی نیرومندترین سلاطین روی زمین در مقابل مردی‌که در دریا افسانه‌ای بشمار میرفت ظاهرگشت لحظه‌ای بوجود آمد که طرفین مشغول آزمایش همدیگر شدند. سلیمان در مقابل خود قیافه‌ای قوی ، بی‌تاب ، خردسال و گندم‌گون را که موهای خاکستری در ریش کوتاه خود داشت

دید. برای ترکهای مراقب این بی‌تابی اثر نامطلوبی داشت. بارباروسا اصلا نمی‌خواست سرباز و پیاده نظام درکشتی داشته باشد. کشتی‌های ناجور با چوب سبز - نظیر شکلی که دربحریهٔ ترك در دریا دیده بود، نیز نمی‌خواست. تنها چیزی که میخواست فرماندهی کامل بود و بس.

و اما سلیمان طالب رازموفقیت بار باروسا بود. مرد الجزیره‌ای هم رازی نداشت. او کشتی میساخت و باکشتی‌ها بجنگ میپرداخت.

اعضای سالخوردهٔ دیوان سرهای خودشان را در موقع دیدن بار باروسا تکان میدادند.

از سلیمان میپرسیدند « آیا باندازهٔ کافی پاشاها راکه‌همیشه بشما خدمت کرده‌اند آزمایش ننموده‌اید ؟ مگر از خدمت آنها راضی نیستید که حالا نسبت به یك فرزند ناخلف، یك کوزه‌گر مسیحی اظهار علاقه میکنید ؟ اصلا چگونه به چنین آدمی اظهار اعتماد میکنید ؟

و ازآنجاکه سلیمان قادر باخذ تصمیم نشد بار باروسا را از راه زمین آسیا نزد ابراهیم فرستاد تا اورا آزمایش کند. وزیر ایرادگیر بـا خدمت دزد دریائی موافقت کرد. وبه‌ارباب‌خودش چنین نوشت :

«این‌همان‌مردی است که ما میخواهیم. شجاع و مراقب وکارآزمودهٔ درجنگ ومقاوم و پایدار درکارو بهنگام بدبختی ثابت قدم»

و اما سلیمان بحساب خودش چنین استدلال کرد که اگر چه بحریهٔ ترك نتوانسته‌است علیه دوریا وارد دریا شود اما ازطرف دیگر همین دریا سالار هم نتوانسته بود کوچکترین اقدامی علیه بار باروسا انجام دهد. امپراتور هم مانند رقیب خودش در زمین حالت طفره‌آمیزی بخود گرفته بود. ولی همه‌گونه علائم علاقه‌مندی را در مورد قسمت غربی مدیترانه ازخود نشان داده‌بود چنین بنظر میرسید که درموقعی که سلطان درآسیا نیست اگر بارباروسا در دریا بحال خودگذاشته‌شود و او خود وسیله‌ای بشمار خواهد رفت که تمام نظر اروپائیها را متوجه سازد.

وقتی سلیمان تصمیم خود راگرفت، و برای انجام‌کار هرگونه وسیله‌وکمکی‌را دراختیار مرد ماجراجو گذاشت یك شمشیر جواهر نشان، مقام کاپیتان پاشا (سروان دریا) زرادخانه و علاوه بر همهٔ اینها شاخ‌طلائی در اختیار اوگذاشت که بحریه‌ای جدید شایستهٔ قشون عثمانی برایش بسازد.

از همان روزی که فعالیت خستگی ناپذیر بار باروسا محیط شاخ‌طلائی را عوض‌کرد، کشتی های جدید ساخت ودسته‌های جدیدکشتی با افسرانی که درروی‌آن بودند آب انداخت و انعکاس صدای‌آنها شنیده شد و به بچه‌های چوپان ترك وسربازان رازهای استفاده از طناب و بادبان را آموخت.

وی دائماً در طلب چوب وپارچهٔ کنف وقیر توپهای‌برنزی و اصطرلابهای برنجی برآمد. وی جز دراینجا در هیچ جای دیگر نمی‌توانست آنچه راکه میخواهد بدست‌آورد. ترکها بخوبی دریافته بودندکه وی‌خواهان‌بحریه‌ای جدید وکامل‌است. چهل‌وهشت کشتی آمادهٔ‌آن‌بودند که‌درمدتی کمتر از یکسال وارد دریا شوند.

البته این‌بحریهٔ جدید، ظاهری ظریف وقشنگ داشت اما او خودش خوب‌میدانست‌که‌چنین کشتی‌ها با این سرنشین‌های بی‌تجربه نه فقط کمی درجنگ برای وی بشمار نمیرود بلکه باعث ناراحتی اوهم خواهد شد.

شاید سلطان نسبت به‌این دزد دریا این سوء ظن پیدا کرده بود که وی میخواهد باردیگر دوباره بسوی ماجراهای‌خویش بسوی‌مغرب زمین‌رود. باحتمال قوی مقصودش این بود که بار باروسای بی‌باك را وابسته به فرماندهی بحریه‌ای سازد که در موقع لازم بتواند آبهای شرقی را برای ترکها نگاهداری‌کند. بدون تردید وی بزور وثیقه‌ای را مطالبه میکرد کـه کاپیتان پاشای وی نمیتوانست بدون کمك آن چهل‌وهشت کشتی آنرا عملی سازد. بالاخره بار باروسا باشرایطی‌این‌پیمان را قبول کرد.

بهرحال این دو نفر با هم نقشهٔ عملیاتی را طرح کردند که در آغاز امر لرزان و متزلزل بود. امیرالبحر سلطان اگر بیرق سبز عثمانی‌ها را بر کشتی‌های خود نصب میکرد آنوقت بچشم می‌دید که باربارو سا با دشمنان احتمالی در نیروهای دریائی پاپ درمیان اهالی ناپولی و جنوا و ونیز و باکشتی‌های شوالیه‌های مالت و پرتقال و نیروهای دریائی همهٔ امپراتوری رو بروميگردد. تنها بحریهٔ ونیز دراین امر بیطرف میماند چون قراردادی با سلطان داشت و نیز فرانسویها بعلت تمایل اربابخودشان فرانسیس شخص‌سلطان آنها هم‌علیه سلطان عثمانی‌دست بجنگ نمی‌زدند.

در تحت این شرایط‌آنها طرح چهارچیز را ریختند. اول اینکه یکمرتبه و بطور ناگهانی همه بنادری راکه اروپائیها دربد تصرف خود در افریقا دارند بتصرف درآورند وسپس‌یکمرتبه بهمان ترتیب همهٔ بنادری راکه دردست دوریا است با همهٔ مراکز جنگی آن یکباره اشغال کنند و بدین ترتیب یك محاصرهٔ خطر ناکی‌را علیه سواحل افریقاآغاز نمایند و بهرحمله علیه‌افریقا بایك حمله علیه سواحل اروپا جواب‌گویند.

برای یك نفر این وظیفه‌ای خطیر بود. سالها وقت لازم داشت. معهذا با دست‌زدن بچنین کاری بحریهٔ جدید ترکیه فرماندهی چارلز را دزمدبترانه بخطر می‌انداخت. اما در هرصورت و با هر پیش‌آمدی الجزیره حتماً سالم می‌ماند.

در بهار سال ۱۵۳۵ هنگامیکه سلیمان بجانب آسیا حرکت‌کرد باربار وسا با چهل وهشت کشتی دراطراف سرای بحرکت درآمد.

چارلز باکشتی بجانب افریقا حرکت‌میکند

باآن سرعتی که بار باروسا درمیان اروپائیها ظاهر گشت باعث‌حیرت آنان شد. وی عمدهٔ نیروهای دریائی‌خود را در عقب دربنادر اژه‌باقی گذاشت. وباکمك نیروی‌دریائی‌ازمیان تنگهٔ مسینا گذشت ودرعین‌حال‌به«رجیو» حمله برد وهیجده کشتی را در«چترارو» بتصرف درآورددودر نقطه‌ای دیگر در سواحل ایتالیا سواحل فوندی پیش رفت و درآنجا نیروئی‌را هنگام شب‌پیاده کرد که‌قصر را غارت کنند وسپس«جیولیاگونزاگا»راکه بیوهٔ یکی‌ازکولوناس‌هاو دختر«جوانااوف‌آراگون» بودوزیبائی‌اش موضوع شعرسرایندگان ایتالیا بود برایش بیاورند. اما جولای زیبا را خدمتگزارانش بموقع بیدارکردند و او ازتخت خود بزیرآمد و بریك اسب بدون زین برید و درمیان تاریکی شب ناپدیدگشت. بعضی از شهود اظهار داشتند که درآنهنگام جولا لباس شبی برتن داشت و گروهی دیگرگفتند که اصلا لباس ببر نداشت . اما بهر حال تنها مردجوانی که برای حمایت ازوی‌براسب سوار شد بعداً بوسیلهٔ‌خانوادهٔ«گونزاگا» بقتل رسید.

هیچ عملی بهتراز این نمی‌توانست یکباره همهٔ دربارهای اروپا را از خواب گران بیدار کند وفرماندهان آنها را دررم گرد هم جمع آورد.

درهمین حال باربار وسا مأموریت سوق‌الجیشی خود را باتحکیم آن تا سواحل افریقا، و تصرف تونس تأیید کرد.

قبلا تونس‌دراختیار یکی ازساخلوهای اسپانیا بود و باربار وسا همانطور که‌درمورد الجزیره رفتارکرده بود پس ازآنکه آنرا بتصرف درآورد مشغول جابجا کردن مأمورین خودش‌درآنجاشد وآنرا بمنزلهٔ یك مرکز دریائی مورد استفاده قرار داد.

اما این عمل وی فوراً با عکس‌العمل اروپائیها روبروگشت (دراینموقع سلیمان خیلی از آسیا دور بود) زیرا درست است که‌حضور قوای دزد دریائی درالجزیره خوب نبود ولی‌ازآن‌بدتر تمرکز قوای این دزد دریائی در خلیج تونس بود زیرا ازاین‌نقطه (از دریا) به سیسیل خیلی نزدیك بود و ازاینجاکه درمنتهاالیه سرپل افریقا واقع بود وی میتوانست بخوبی‌جلوی‌همهٔ کشتی هائی راکه از جانب مغرب درمدیترانه بسوی مشرق میرفت بگیرد.

درتابستان بعد، چارلز شخصاً با بیست‌هزار نفر داوطلبان اسپانیائی و آلمانی و پرتقالی با ششصد کرجی و شصت و دو کشتی جنگی تحت فرماندهی دوریا حرکت کرد تا شهرتونس را بازستاند.

بنابرتمام قوانین جنگی‌چه‌دردریا وچه در زمین باربار وسا میبایست قبل ازرسیدن‌امپراتور ازآنجا عقب نشینی کند. اما یا بعلت سرسختی که داشت ویا بعلت اینکه سلطان بوی دستور داده بودکه دشمنان اروپائی‌اش را مشغول نگاهدارد بهرحال وی برای دفاع از تونس‌همچنان درجای خود استوار ماند.

صنعان یهودی و «شیطان‌کش» همراه وی بودند. این سه برادر دریا ظاهراً انتظارآنرا داشتندکه اگر بدست امپراتور بیافتند با آنها بدترین نحوی رفتار کند و بهمین دلیل بودکـه در حـدود دوازده تا پانزده کشتی جنگی کوچك خود را در خلیج « بیزرتا» در جانب مغرب مخفی ساختند .

این کشتی‌های جنگی مربوط به قرن شانزدهم مانند نبرد ناوهای‌کنونی مختصات بخصوص خود را دارا بودند.

بادبانهای بلند و بزرگ‌آنها فقط درموقع جنگ مورد استفاده قرار میگرفت. وازآنجا که بوسیلهٔ پنجاه پارو یا بیشترهدایت میشد میتوانست‌به دشمن خیلی نزدیك شود و بوسیلهٔ توپخانهٔ سنگینی‌که در پشت‌آن قرار داشت از خیلی نزدیك بدشمن شلیك کند وپس ازآنکه با لبهٔ برنز خود بدشمن ضربت زند نیروهای خویشراکه ازدویست مردجنگی یا بیشتر تشکیل میشد بسوی‌وی پرتاب نماید .

و ازآنجاکه بدنهٔ آن بطریق جدیدی بناگشته و دارای تیرهائی‌هم بودکه یك هشتم‌طول آنها بود دارای سرعتی‌کافی بودکه درمواقع لازم‌بتواند ازکشتی‌های دیگر سبقت‌گیرداما‌این‌کشتی ها قادر نبودندکه مهمات‌کافی وخواربار برای مدتی بیش ازسه یا چهار روز در دریا باخود حمل کنند و در هنگام طوفان می‌بایست‌فوراً بسوی نزدیکترین پناهگاه بشتابند . غلامانی‌که باپاروهای بلند با زنجیر بسته شده بودند نیز خود مسئله‌ای بشمارمیرفته، زیرا این‌غلامان خود محتاج‌خوراك

بودند وعده‌ای مراقب هم لازم داشتند که آنها را حفظ و نگاهداری کنند. وقتی که ملاحان و سربازان در بندری از کشتی خارج میشدند میبایست فوراً پاروها را باز کشند و رویهم بگذارند، مبادا که دزدان دریائی این کشتی‌ها را سوار شده و با خود بمیان دریا ببرند. درهنگام جنگ نیز ازهرجهت لازم بود که این غلامان مورد مراقبت تام قرار گیرند. درکشتی‌های جنگی مسلمانان گالینه‌جی‌ها افرادی بودند که با زنجیر به پاروها بسته شده بودند. معمولا اگر کشتی مسلمان بود این غلامان مسیحی بودند و بعکس.

بارباروسا فقط خواهان آن بود که درکشتی‌ها ترکها فقط تحت فرماندهی‌او باشند این‌امر ادارهٔ ساخلوی اورا آسانتر میکرد. محافظین غلام‌ها راکه افراد بیکاری بودند حذف میکرد و در عین حال نیروی جنگی ویرا هم دوبرابر میساخت.

ترکها هم درست مانند ونیزی‌ها هنوز بکشتی های خود معروف به «گاله‌ی» علاقمند بودند. نوعی دیگر از این کشتی‌ها موجود بود که «گالیوت» نام‌داشت گاله‌ی‌ها بزرگتر بودند درصورتیکه درهمان‌اوان ملاحان پرتقالیها واسپانیولیها کشتی‌های بزرگ اقیانوس پیما ساخته بودند، که بدنه‌های بسیار بزرگ و پرآب وتاب ونیز توپخانهٔ نیرومندی داشت.

در هنگام طوفان و باد برای کشتی های جنگی مسابقه‌ای بشمار میرفت. اما هنوزهنرحرکت دادن کشتی طبق وزش باد تازگی داشت ودرهنگام آرامش دریا نوع سنگین کشتی‌های کار اول تبدیل به یك قلعهٔ قابل اشتغال میگشت. می بایست اقلا یك قرن ازاین ماجرا بگذرد تا اینکه این نوع کشتی‌ها درمدیترانه تفوق کامل بدست آورد.

چارلز دربحریهٔ خویش ازاین کشتی‌ها باتوپهای بزرگ و نیز یك گروه ازشوالیه های رودس درمالت داشت. اروپائیها در هنگام حرکت بسوی تونس کشتی‌هائی‌راکه بارباروسا درزیر آب در «بیزرتا» مخفی کرده بودند نتوانستند ببینند.

وی در تونس هرچیزی راکه میتوانست آماده ساخت. توپهائی راکه ازکشتی‌های خویش پیاده‌کرده بود سوارکشتی گولتا (گلو) کرد ، گولتا دژی بود شبیه یك برج که راهرا از مرداب بداخل بندر سد میکرد. وی درآن بندرگاه همه باقی مانده کشتی‌ها راگردآورد. وصنعان با هوش را بفرماندهی گولتا گماشت و بهترین ملاحان مورد و نیز ینگی‌چری‌ها را دراختیار او گذاشت.

رویهمرفته بارباروسا در حدود پنج هزار افرادآزموده و بهمان تعداد افراد ایلیاتی از بربر ها را در اختیار داشت. وی بمردم شهراظهار داشت «شما نامه‌هائی ازکفار داشتید. من برای مبارزهٔ باآنان خارج میشوم. اما آیاشما چکار خواهیدکرد؟ درشهر باقی‌می‌مانید؟ آنهاجواب‌دادند: «خواست خداوند هرچه باشد.»

تاآنوقت تونس نیزمانند «یربا» که جزیرهٔ خورندگان درخت سدر بوداز آرامش کامل برخوردار بود. کلیساهای مسیحی بدون آنکه کسی متوجه آن باشد درکنار باغهای رودخانه باقی‌مانده بودند و زواری که مصمم رفتن به قیروان بودند درکلیساهای آن توقف کرده بودند.

اما در تونس هیچ قدرتی برای مقابلهٔ با سلاح های سربازان حرفه ای امپراتور وجود نداشت

مدت بیست وچهار روزصنعان، گولتا را محاصره کرد در صورتیکه بارباروسا حملات رااز جانب شهر هدایت میکرد. سپس کشتی بزرگ بنام «سنت آن» را بنزدیکی برج آوردند تا شکافی درآن بوجودآورند وشوالیه‌ها در پیشاپیش حمله کنندگان قرارداشتند تاآنکه صنعان و افراد وی فرار کردند.

بارباروسا برای آنکه وقتی برای دفاع در بین گولتا وشهر پیدا کند بوی ملحق گشت. افراد ایلیاتی بربر مثل اینکه آب شده باشند فرار کردند زیرا بهیچوجه نمی‌خواستند با سر نیزه‌ها و مشعل‌های اسپانیولیها وآلمانیهای مسلح روبرو گردند. وهمانطورکه ترکها مجبورمیشدندبجانب شهر عقب نشینی کنند ترکها سه سنگر حفر کردند ومدتها هم مشغول دفاع ازآن بودند. ترکها با از دست دادن گولتاچهل توپ و بیش از یکصدکشتی ازدست داده بودند.

اینها نمی‌توانستند بجانب شهر هم عقب نشینی کنند. درداخل شهرغلام‌های مسیحی، که ملاحان کشتی‌ها بودند و در قصبه محبوس شده بودند محبس‌های خود را شکسته و بجانب زرادخانهٔ شهر روی آورده ودرآن اسلحه‌های کافی بدست آورده بودند.

تعداد آنها به چندین هزار نفر میرسید وتمام خیابانها را در ید اختیار خود گرفته بودند.

درهنگام شب بقایای ترکها ازآخرین سنگرگاه خویش خارج شدند. بارباروسا صنعان و قاتل شیطان هم باآنها رفتند. سه روزبعد هرچه بدنبال آنهاگشتند اثری ازآنها بدست نیامد.

در این مدت سه روز تمام چارلز شهر را تسلیم سربازان خود کرد. غلامان مسلح قبل از آنها وارد خانه‌ها شده بودند. و بین آنها و سربازانی که برای غارت می‌آمدند جنگ سختی در گرفته بوددرصورتیکه شهرتونس قطعه قطعه گشته ومشغول سوختن بود. سربازان حرفه‌ای اسپانیولی وآلمانی که در محلهٔ مسلمانان رها شده بودند به ساکنین آنجا معنی واقعی وحشی گری راآموختند تنهاگروهی ازخانواده‌هاباقی ماندندکه توانستند بجانب صحرا فرارکنندیاآنکه خودراازدیوارها بپائین اندازند.

مولای‌حسن، شاهزادهٔ سابق تونس که کمك امپراتور را خواستار گشته بود سعی کرد جلوی این غارت‌هارا بگیرد.

شاهدی اظهار میدارد که وقتی حسن خواست جلوی سربازانی را که یك دختر عرب را بچنگ آورده بودند بگیرد، دخترك تفی بصورت حسن انداخت و اجازه دادکه سربازان او را با خود ببرند.

درخارج ازدیوارها یك نقاش درباری بنام «جان کورنلیس ورمی ین»(۱) پرده‌ای رارسم کرد که چارلز را نشان میداد درحالی که دارد این محاصرهٔ پیروزمندانه را اداره میکند. عملیات تونس توأم با موفقیت کامل بود، اما چارلز دیگرلحظه‌ای درنگ نکرد. فوراً قراردادی با مولای‌حسن منعقدکردکه طبق آن شاهزاده می‌بایست هرساله مالیاتی به چارلز بپردازد. و ازآن ببعدشاهزادهٔ مذکور در شهر مخروبهٔ خود بعنوان مزدور اسپانیائیها باقی ماند. و ازآن ببعد زوار قیروان از وی پرهیز کردند تا اینکه بالاخره حسن چندسال بعد بدست پسرخودش بقتل رسید.

۱ــ Jan Cornelis vermeyen

این نکته عجیب بود که چارلز بهیچوجه سعی نکرد فتوحات خود را درسواحل افریقا بسط دهد وبلکه بجای آن شروع کرد باینکه نیروهای خود را بجانب سیسیل عقب براند. ممکن است که بارباروسا تا حدی مسئول این عقب نشینی باشد.

هنگامیکه وی ناپدید شد دزد دریائی پیر عصبانی مستقیماً بسوی خفیه گاه خود در بندر بیزرتا حرکت کرد.

درآنجا با ناامیدی تمام سعی کرد بدنهٔ چهارده کشتی جنگی را ازآب خارج سازد وآنها را دوباره بآب اندازد. کشتی های جنگی دوریا ظاهرشدن ساخلوی را مشاهده کردندکه درسطح بندرگاه بنظر میرسید ویك نیروی دریایی مأمورشدکه سر بارباروسا راازتنش جدا کند. اما اوهم باشلیك توپ اروپائیها را از بندرگاه دور نگاهداشت تاوقتی که برای خروج کشتی ظاهر گشت.

ووقتی ازآنجابیرون آمدسروانهای اروپائی نتوانستند یا اینکه نخواستند جلوی اورا بگیرند این سروانهای اروپائی خود راراضی کردند باینکه باکشتی حرکت کنند و پس ازخروج وی تمام بندرگاه بیزرتا را غارت کنند.

بارباروسا باقهروغضب فراوان بجانب بندرگاه قدیمی خود موسوم به الجزیره حرکت کرد در حالیکه درانتظارآن بود که بحریهٔ نیرومند دشمن درپشت سروی باشد.

درآنجزیره بآنها اطلاع دادندکه نیروی دریائی آنها دارد وقت خود را درسواحل سیسیل ببطالت میگذراند.

وی بلافاصله دوازده عدد کشتی جنگی را درآنجزیره بهمراه خود برداشت وباردیگر بسوی دریا حرکت کرد.

دفعهٔ دوم وی در دریائی ظاهر گشت که هیچکس انتظار دیدن اورا درآنجا نداشت.

در بندرگاه ماهون در جزیرهٔ مینورکا مردم درانتظار بازگشت بحریهٔ امپراتوری بودندچون چارلز هنگام حرکت ازآنجا گذشته بود مردم چون گروهی ازکشتی های جنگی رادیدندکه بیرق های اسپانیا را با خود داشته وچون درروی کشتی ها عده‌ای را ملاحظه کردندکه لباسهای اسپانیائی داشته تصورکردندکه اولین کشتی های چارلز است که باز میگردد.

فوراً برای آنها چندین تیر توپ شلیك کردند و بسوی بندرروی آوردندو بلافاصله آنها هرچه کشتی درساحل بود بتصرف درآوردند ویك کشتی بزرگ پرتقالی راکه در ساحل لنگر انداخته بود غارت کردند.

پس از تفنگداران نوبت به دستهٔ سربازان بارباروسا رسیدکه بشهر حمله بردند وهمه جارا بآتش کشاندند و ازلبهٔ تیغ گذراندند درست همانطورکه چارلز درتونس عمل کرده بود.

یاغیان با پنجهزار وهفتصد اسیری که بدست آورده بودند حرکت کردند. اما قبل ازآنکه درست جزیره را پاك کنند اولین کشتی های نیروی دریائی راکه مملوازغنائم بدست آمدهٔ در تونس بود دیدند. این غنائم را بارباروسا به غنائم دیگر افزود وکشتی ها را هم به بحریهٔ خود علاوه کرد ومسلمانان را از محل یا روزنی بیرون آورد ومسیحی ها را بجای آنها بکار گماشت. درست درهمان هنگامیکه نیروی دریائی دوریا ممکن بود وارد صحنهٔ کارزار گردد بار دیگر بارباروسا ناپدید گشته بود و نیز دیگر کسی نمیتوانست اورا در راهی که بسوی آنجزیره میرفت بازیابد. بجای آن وی مشغول دستبرد زدن بسواحل اسپانیا شد.

وهمان موقعی که دریاسالار از طرف چارلز مأمور شدکه بارباروسا را زنده‌یا مرده‌بوی تحویل دهدبارباروسا کشتی‌های‌جنگی زیادی‌که متعلق بخودش بود به‌آنجزیره بازگشته بود.

وقتی این موضوع را به چارلز اطلاع دادند وی تصمیم گرفت که برای همیشه خود را از شراین پیرمرد دریا نجات دهد. و با پرداخت مبلغی وجه به یکی‌ازافرادمشرق زمین‌ترتیبی‌داد که بارباروسا را درآنجزیره بقتل برساند.

چارلز بوطن خودش‌بازگشت ودراینمورد اتفاقات خلاصهٔ جهان را «عنوان‌آنرا درپیروزی وغنائم» میگذارد. در تمام امپراطوری پیروزی تونس پخش شد. شعرا آنرا بشعر سرودندوبرای مقابلهٔ با رنگهای ورمی ین یك کوره‌گراهل اورینو صحنهٔ مجاهده را در یك ظرف گلی مجسم ساخت و چارلز را مانند یك سرباز جنگ حلبی ویك فاتح برکفار نشان میداد واین‌پیروزی را با نشان جدیدی که خلق‌کرده بود پایدار میساخت‌که نشان صلیب تونس نام داشت و نشان وعلامت بارباروپارا داشت.

اما پیروزی و نشان مربوط‌بآن آنقدرها قانع‌کننده نبودومینورکا مانند زنگ‌آهن‌درکنار بارسلن درکنار دریا همانطور افتاده بود.

پیروزی چارلز بیهای چیز بفرنجی بدست‌آمده بود وچون باکشتی از مدیترانه عبور کرد ملاحظه نمودکه مردم افریقا دیگر تاب یك جنگ تونس دوم را نخواهند داشت.

وچون‌سلیمان‌درپایان‌انسال‌با عساکرترك‌بازگشت اطلاع‌حاصل‌کردکه‌چگونه امپراتور مقدس روم یك شهر اسلامی راکه‌تحت حمایت ترکها بوده با خاك ویران‌کرده است. فوراً سلطان‌بدنبال بارباروسا فرستاد تا با تمام قوای خویش جریان را درسرای قسطنطنیه باطلاع وی برساند.

مرد دریا هم فوراً اطاعت‌کرد و شهر الجزیره را به پسرش و حسن آغای وفادار سپرد وحرکت‌کرد ودیگر هیچگاه شهر خود را ندید.

باربارو سا خود رامیفروشد

این مرتبه در راه سلیمان بهیچوجه تسلیم نگشت. تنها گزارشی‌را تسلیم کردکه طبق‌آن مجبور بوده‌است‌به «ماجورکا» حمله‌برد واین عمل را بنفع جاسوسان اروپائی انجام داده. برای‌آنکه پی‌گم‌کند به حسن‌آغا اطلاع دادکه در معرض به جزیرهٔ ساردینیاحمله بردآنگاه دورازمنظره زمین را عوض‌کرد و با سرعت باد و با نیروهای موجود در پاروها بجانب مشرق حرکت کرد. وچون درست وسط زمستان بود با هیچ‌کشتی مخالفی برخورد نکرد زیرا اوپس ازآغازطوفان به بنادر رسیده بود.

دزد دریائی تدریجی بجانب مشرق پیش میرفت و راه خود را‌ازمیان ضربات شلاق باران وضربه‌های باد می‌جست وناچار خود را با شراب‌گرم میکرد وسست و بداخلاق به نام چارلزلعنت می‌فرستاد، زیرا که پیالی بوی‌گفته بودکه چارلز مبالغ هنگفتی پول داده تا اورا درتونس بقتل برسانند وقاتل درمقابل طلای‌بیشتری این جریان را به پیالی ابراز داشته بود.

و به پیالی که پسربچه‌ای بودکه بدست عثمانیها سرمست شده بود لعنت می‌فرستادزیراکه

ولی نقشهٔ تمام سواحل را دردست داشت.

پیالی در زرادخانه نقشه‌ایرا که بوسیلهٔ یك نفر ترك از روی نقشهٔ یك ونیزی بنام کولو بوتهیه شده بود حاضرداشت. این نقشه دراینطرف اقیانوس قطعهٔزمینی‌را نشان میداد که بدست یك کشتی اسپانیولی بتصرف درآمده بود. بارباروسا بهیچوجه علاقه‌ای باقیانوس نداشت و تنها امری که اورا بدان علاقمند میساخت این بود که بحریه‌های فرانسه ازآن بیرون می‌آمد.

بارباروسا گفت: امپراطور حقه بازی بیش نیست زیرا که برای قتل من شرط بندی کردندو آنرا بمزایده گذاشته است. پیالی ماننده‌میشه نرم زبان وچاپلوس با موافقت اظهارداشت: «این را من باوخواهم گفت.»

بارباروسا به‌اندریادوریا دریاسالار لعنت فرستاد. زیراکه او مشاهده کرده بودکه بارباروسا خود را ازانظار مخفی ساخته‌است. و با عصبانیت به معاونین خودگفت: «دوریا سیاستمداری بیش نیست.» بعلاوه آدم جاهلی‌است که هیچگاه کتاب نمی‌خواند. روزها پرچم سه‌گوش من برفرازدکل کشتی‌آویخته وشبها چراغهای دریای من همه روشن است. پس اگرباهمهٔ اینها دوریا قادربه پیدا کردن من نباشدگناه من‌چیست؟

صنعان گفت: «اما کمك کردن باو برای آنکه بتواند شما را پیداکند بدون تردیدبی‌فایده نیست.»

«قسم بخداوند مگر ندانست که چارلز یادداشتی برای این‌کار وی معین‌کرده است؟»

اما شما باید بهای بیشتری بپردازید. هرکس بدنبال معامله باشد احتمال قوی‌داردکه‌خود راگول بزند.

حتی‌هنگام شرابخواری بارباروسااین موضوع را بخاطر داشت. اوشصت‌وپنج‌سال‌عمرداشت وجز چند سال ازعمرش دیگر چیزی باقی نمانده بود. متبرك‌الجریده وگذاشتن این شهر دربست برایش ناراحت‌کننده بود. واو از سلیمان‌ترس فراوان داشت مخصوصاً که مدت یکسال وهشت‌ماه هم اورا ندیده بودودرست درهمانموقع بودکه تونس‌را از دست داد ومانند یك هزارسربازازخانهٔ امپراتوری فرارکرده بود. نه بدون‌تردید بارباروسا انتظارهیچگونه تبریك وتهنیتی‌را ازجانب سلیمان اربابش نداشت.

فکر میکردکه ممکن است از داردانل فرارکرد. اما در اینصورت به کدام بندر میتواند فرارکند؟

تنها بندر ونیز بروی او باز می‌بود. اما نسبت به ملاحان ونیز بهیچوجه‌علاقه‌ای در خود احساس نمی‌کرد.

این ملاحان ونیزی روغن‌های معطر را درعقب‌کشتی‌های خود می‌سوزانند تا بلکه بوئی راکه از نیمکت‌های غلامان می‌رسید قدری‌آرامترکنند. وپس‌ازآنکه ترکها دریای سیاه‌راازآنها گرفتند وآنها را مجبورکردندکشتی‌های حامل ابریشم و ادویه راکه آنها ازجانب شرق از عدن در مالابار می‌آورند بفروشند بارباروسا اظهار داشت‌که خود را به تجار ونیزکه مقام فرماندهی اورا درددریا مسخره‌می‌کردندنخواهد فروخت. نه او فرماندهٔ دریای‌آنها خواهدبود فرماندهٔ‌همان دریائی‌که این‌ملاحان‌ونیزمانند زن جدیدی هرسال باآن وصلت میکردند وحلقه‌ای ازطلابداخل‌آن پرتاب میکردند... اوهیچگاه خودش را نخواهد فروخت... اما امکان این هست که...

درسرای بارباروسا چنهٔ خودرا ازپلکان بالا می کشید و چشمان ریز او کسی راکه مقامش درحدود او باشد نمی‌دید تنها باغبانهائی که کلاه خودهائی از پر برسرداشتند او را به نزد مأموری هدایت کردند و این شخص باصدای آرامی بوی سلام کرد و درمقابل او دری را بازکرد. اما دری که بروی او بازشد در داخلی اطاق تخت سلطنتی نبود بلکه دراطاق محافظین سلطنتی بودواینها مانند مجسمه‌هائی بودندکه درمقابل دروازهٔ دیوان ایستاده بودند.

یکمرتبه بارباروسا وحشت‌زده گشت ووارد شد دستانش را برسینه‌اش حاضر گذاشته و آمادهٔ آن بودکه هرکس سعی نماید او را تعریف نماید میخواهد پادشاه باشد یا شمشیردار فوراً او را قطعه قطعه کند ازنیمکتی که درمقابل درقرار داشت سرپاشا باو نگاه میکردند ودربین آنها ابراهیم هم که دوست وی بود دیده نمیشد. بجای ابراهیم لطفی که سرباز خشنی بود جای داشت.

بارباروسادرحالی که زیرچشم بآنها نگران بود ومنتظربودکه اورا متهم کنندبالاخره سلیمان رادیدکه درکناری تنها نشسته است. قیافهٔ سلطان پرازچروك وچشمان میشی‌اش سنگین بود. و بارباروسا این کلمات را جویده جویده اداکرد :

« خداوند عالم پادشاه دوجهان را حمایت ومورد عنایت قرار دهاد.»

«باشدکه خداوند سلامت جان بیگلر بیکی‌دریا راحفظ فرماید.»

لحظه‌ای طول کشید تا بارباروسا بیادش آیدکه این کلمه‌ای جدید است چون معنی آنرا نمی دانست و ناشیانه پرسید: «چه فرمودید؟»

سلیمان بدون آنکه تغیری در قیافه‌اش دیده شود با صبر ومتانت مطلب را معنی کرد.«شما چون فرمانده دریائی را دارا هستید سمت پاشا راخواهید داشت زیرا که چهارمین فرماندهٔ دولت من هستید » وگوئی فکری مطبوع بخاطرسلیمان آمده باشدتبسمی کردوگفت: « دریا ازآن‌هیچکس نیست. قطعهٔ زمینی هم نیست که بشود بکسی بخشود. اما من میدانم که شما بخوبی مطلع هستید از اینکه چگونه آنرا مورد استفاده قرار دهید شایدکه بجای سردم اسب درروی بیرق‌خودمان‌خواهان این باشیدکه سرفانوس دریائی عبوسی داشته باشد.

موضوع سرفانوس‌دریائی‌خیلی بیش‌ازمقام یکی ازفرماندهان بزرگ دراواثرکرده‌وهمین که سلیمان این مطلب‌راگفته‌بود ثابت میکردکه موضوع صحت دارد. آنگاه سلیمان خطاب به‌افراد دیوان‌که سراپاگوش شده بودند چنین گفت:

« به خیرالدین پاداشی داده میشود زیراکه وی برای مدت یکسال و هشت ماه قمری تمام نیروهای دشمن را در اروپا ببازی گرفت و با حمله به خاك اسپانیا از دست رفتن تونس‌راجبران کرد .» وچون بارباروساملاحظه کردکه درداخل‌دیوان بکرسی نشسته خون در رگهایش گرم‌حرکت کرد . چنان حالتی شبیه‌آثار شراب او را فراگرفت‌که مطالب مورد بحث را وکلمات مربوطه بدانرا بسختی شنید اما غریزهٔ تیزاو حواس اورا بیدارکرد... چارلز با غارت یك شهر مسلمان عمل اورا باید جبران‌کند... بطور روشنی سلیمان اعلام میداشت‌که جنگ ازطریق دریا وازطریق زمین نزدیك است ... پادشاه فرانسه بار دیگر علیه امپراتور آمادهٔ حمله بود و درمقام اتفاق با فرانسیس‌عساکرترك حتماًازایتالیا عبور خواهدکرد .. برای حمل‌آرتش بارباروسا می‌بایست در اطراف جزایر ببازی «قایم موشك» بپردازد.

و سپس این کلمه بدون اندیشه ازدهانش خارج شد :

« و بعد هم نوبت دریای ادریاتیك خواهد رسید . آیا فقط آنکه موضوع بنظرش عجیب باشد او را غرق تعجب کرد. در آن موقع به مردم و نیز فکر میکرد. تنها از راه وصلت با دریا و تبدیل آن به یك دریای ترك این امر امکان پذیر خواهد بود و پس از سالها بعد بود که وی دانست سلیمان اورا در رأس فرماندهی یکصد و چهل کشتی وحتی بیش از آن نگاهداشت. تا ازوی بعنوان مشایعین قشون استفاده کند.

در روزهای بعد پائیز آن سال در تمام مدت شب جرقه در کنار زرادخانهٔ کشتی سازی دیده میشد زیرا بارباروسا مشغول تهیه وایجاد بحریه‌ای جدید مجهز به توپهای قوی که قطر آن باندازهٔ دو وجب بود و نیز آمادهٔ ساختن ینگی چری‌ها برای ملوانی بود.

هوا بسیار خوب شد و بارباروسا وقتی شنید که دوریا بدون هیچگونه نیروئی که بتواند با وی مقابله نماید بدریا رفته ازخوشحالی داشت دیوانه میشد. وبعنوان اینکه کشتی هائی که از مصر می‌آیند مورد حمایت میشد بارباروسا اجازه گرفت که با حمل کشتی بدریا برود و اظهار داشت که بقیهٔ کشتی ها پس از آنکه آماده شدند به دنبالش خواهند آمد. و بدین ترتیب همهٔ کشتی های حامل گندم را سالم بازآورد.

درهمین حال چون فکر میکرد که دیگر نمی بایست بیهوده در انتظار بماند فکر کرد بهتر است بدون آنکه دیده شود وبدون تشریفات با دوریا تماس بگیرد. اما اینکه کسی درو حلهٔ اول بدین فکر افتاد البته برما مجهول است و تاریك. اما این امر تا اندازه‌ای واضح است که بارباروسا حاضر است شهرت خود را ببها و درمقابل پول کافی بفروشد.

البته دستگاه جاسوسی اروپائی از آنچه که در شاخ طلائی آماده میگشت کما بیش اطلاع داشت روم و نیس و ین و والادولید بخوبی دریافته بودندکه هدف ترك‌ها سواحل ایتالیاهست . و نیز شایعاتی بود دربارهٔ اینکه بین بارباروسا ولطفی پاشا فرماندهٔ نیروهای زمینی اختلاف نظرها و تضادهائی پیدا شده است.

دراین باره چارلز پیامی از طرف بیگلربیگی دریا دریافت داشت حاکی از اینکه اگر تونس تخلیه شود و بدو داده شود وی احتمال دارد سلیمان و ترکها را فراموش کند و باصلح و صفا به افریقا پناه برد.

ظاهرامر اینست که چارلز نمی توانست بآسانی باورکند که همان مردی راکه او میخواست بقتل برساند بسوی‌وی بیایدمعهذا بایست‌دربارهٔ آن پیام با دریا صحبت کند. البته خطری که ازطرف یك نیروی بزرگ بجز ترك تحت فرماندهی دریانورد الجزیره ممکن بود پیش‌آمدکند همین‌خیلی بزرگ بود (و دوریاکه همواره در وهلهٔ اول سیاستمدار تنها منظورش حفظ شد وموطن خودش و سپس پیروزی خودش بود و بس)

نه چارلزو نه دوریا هیچکدام نمی توانستند امکانات وسوسه کننده‌ای راکه درنامهٔ بیگلربیگی دریا وجود داشت فراموش کنند. دوریا خودش بحضار چندین بار جهت و تمایلات خودرا نسبت به ابزار عوض کرده بود واز جهتی به‌جهت دیگررفته بود . شایدکه دوریا بتواند بارباروسا راتحت تأثیر قرار دهد وپس ازتسلط بحریف جدید ترك آنرا نابود سازد.

در ماههای بعد بالاخره اندریادوریا تسلیم این وسوسهٔ غیرقابل مقاومت شد.

دربندرکوچك پارگاکه بسوی کورفو مشرف بود وی قبول کردکه با نمایندهٔ ما قبل پیامی

ازطرف باْرباروسا روبرو شود. گونزاگو نایب‌السلطنهٔ سیسیل که اختیار داشت ازجانب امپراتور هرموضوعی را حل وفصل کند با وی بود. بحث در پارگا روزها ادامه یافت درآغاز چارلز نمی خواست تونس را ازدست بدهدسپس بدان شرط موافقت کرد که بارباروسا کشتی‌های ترك راآتش بزند بطوریکه اگر بتواند باآن فرارکند.

بارباروسا نمی‌خواست این شرط را قبول کند اما اروپائیها وقتی پارگا را ترك‌کردند با این عقیده رفتندکه پیرمرد دریای متعلق‌به سلطان دیریازود بآنها راه خواهدآمد. واثراین‌عقیده برای دوریا وچارلز وحشتناك بود.

دستورهای‌موسیو دولافوره

چنین واقعه‌ای فقط برای فرانسیس اول ممکن بود روی دهد.درآنوقت سلیمان سخت درآسیا مشغول بود وگرفتار ایجاد بحریهٔ دیگری در رود نیل بود و میخواست این بحریه را از بغازی‌که مدیترانه را از دریای احمر جدا میکرد بحرکت‌درآورده وباکمك‌آن اقیانوس‌های‌مشرق‌زمین را مجدداً ببندد.

با همهٔ این فرانسیس‌که دارای اخلاقی عجیب مخلوط از تکبر ودرایت بود راهی‌یافته‌بود که بکمك آن دشمن بزرگ خود چارلز را فلج کند. بدین ترتیب که در حساسترین نقاط و حیاتی‌ترین مراکزکه ایتالیا باشد با خطرناکترین اسلحه‌هاکه ترکهای عثمانی‌باشد اورامورددحمله قرار دهد.

برای عملی‌کردن این فکر فرانسیس مردی تحصیل‌کرده و لایق را که از سیاستمداران با کفایت بود ونامش موسیودولافوره(۱)بود بسمت سفیرکبیری‌به باب‌عالی‌فرستاد. دولافوره دستور داشت‌که با سلیمان اسرارونیز باب مذاکرات را افتتاح‌کند. (پس از مراجعهٔ به بارباروسا برای آنکه سواحل اسپانیا را با وسائل‌گوناگون جنگ مورد تهدید قرار دهد فرانسیس باو وعده کرد که اورا مالك مطلق‌الجزیره وتونس خواهدشناخت.)

دستور این بودکه سلیمان‌یك میلیون سکه طلا به فرانسیس بپردازد. وپس ازدریافت این مبلغ سلیمان به جنوب ایتالیا حمله‌کند و بلافاصله بعدازحمله سلیمان به ایتالیا قوای فرانسیس از شمال ازکوههای‌آلپ میبایست وارد جنگ گردد.

در قبال این کارها دستورات محرمانهٔ مسیحی ترین پادشاهان به ترکها وعده های زیر را می‌داد:

یك سفیر فرانسوی در دربار ترکهای عثمانی بایک‌معاهدهٔ دائم موافقت بین طرفین برادری و تجارت بین دوکشور مانند دوکشورهمردیف قول‌فرانسیس‌مبنی برآنکه تمام عالم مسیحیت بدون هیچگونه جنگ حافظ صلح‌همیشگی باشد . اما قسمت‌اخیر میبایست بهرترتیب عملی گرددوفرانسیس می‌بایست بداندکه این امر تاچه اندازه مورد علاقهٔ سلیمان است واومیخواهد بهرشکل شده‌چارلز را انقدر ضعیف‌کند دیگر قادر بمقاومت نباشد وآنوقت باصلح جهانی موافقت نماید.

۱ــ Monsieur De la - Foret
معنی تحت‌اللفظی این اسم فرانسه « آقای جنگل هستم »

دستورهای فرانسیس به دولافوره همین مطالب بود واین شخص هم دستورهای مز بوررا با مهارت اجرا کرد. سلیمان که هوش وفراست وبیش‌بینی درك چنین اوضاعی را نداشت علاقهٔ وافر به قرارداد اتحاد داشت ولی بکلی از ماجرای نظامی که بدان وابسته بود تنفرداشت . واز این جهت بودکه به دولافوره گفت : «من چگونه میتوانم باو اظهار داشته باشم؟ اوهمیشه خیلی بیشتراز آنچه که بتواند انجام دهد قول میدهد .»

معهذا کشانیدن چارلز بآنجاکه مجبور گردد باآرتش ترك تلاقی کند و بدین ترتیب صلح در سرحدات اروپا تأمین گردد، وسوسهٔ بزرگی بشمار میرفت. سلیمان با احتیاطهای روحی اینرا قبول کرد، ولی بدون تردید با تمام جان وقلب ازقرارداد جدید دولتی همیشگی و تجارت‌را که میبایست ترکها وفرانسویهای متعدی‌را بهم متصل سازد استقبال میکرد.

طبق این قرارداد سلیمان بحریهٔ فرانسه را از پرداخت هرگونه مالیات ومخارجی به‌دولت عثمانی معاف میکرد وترکها هم بدین وسیله متقابلا میتوانستند درخاك فرانسه به تجارت بپردازند وامتیازات خارجی‌ها را هم داشته باشند و بدین ترتیب کلیساها، محاکم وتمام امورشخصی آنهادر خاك ترکیه درتحت بیرق فرانسه مصون ازتعرض بود.

این قراردادکه بعدها به «کاپیتولاسیون» معروف شد به فرانسویها مزایائی می بخشیدکه آنهارادرشمار دوست‌ترین‌ملل‌در ترکیهٔ‌عثمانی‌محسوب‌میداشت. سلیمان بارزوی‌خودمینی براتفاق‌بیکی از بزرگترین‌ملل‌اروپا رسیده‌بود . ازاین‌گذشته اصل حمایت مزایای یك دولتی را در تحت‌بیرق کشور دیگر را برسمیت می‌شناخت و این عمل بعدها در تمام کشورهای شرق عمومیت داشت و تا مرز چین هم نفوذکرد.

این عمل نتایج سریع وقطعی‌داشت . خاك ترکیه برای فرانسه بمنزلهٔ یك مستعمرهٔ قابل اهمیت شد. و درهمین حال این‌کشور بمنزلهٔ اولین مخرج و درخروجی فرانسه درآنطرف دریاها گشت .

(درست‌درهمان‌هنگام«ژوك کارتیر» درمورد‌رود‌سنت‌لورانس‌دردنیای‌جدید(آمریکا) تحقیقات میکرد و بدنبال‌آن بودکه راهی‌هم بسوی چین دنیای قدیم بیابد.

ناچار کشتی‌های دیگر اروپائی برای استفادهٔ ازمزایای‌کاپیتولاسیون می بایست به‌زیرپرچم فرانسه درآیند. و ازآنجاکه کلیساهـای‌فرانسه تحت حمایت‌بود، این حمایت طبق‌نص‌قراردادشامل «امکنهٔ مقدسه» دربیت‌المقدس هم می گشت.

این قرارداد ماه فوریه سال ۱۵۳۶ برای فرانسیس بهترین وسیله برای اقتضای‌هدف‌های نظامی بشمار میرفت.

این قرارداد سرپوش ضخیمی بشمار میرفت ووسیلهٔ دیگر بود برای تسکین افکار اروپا علیه « قراردادکافرانه » بین مسیحی‌ترین‌پادشاهـان فرانسه وسلطان عثمانی! برای ونیزی‌هااین قرارداد بمنزلهٔ خنجری تهدیدآمیز بنظر آمد. حتی درآبهای ترکیه هم جای‌آنها را میگرفتند. و ملتی دیگرکه درحـال برخاستن بود میخواست تمام تجارت مشرق‌زمین‌آنها را درید اقتدار‌بگیرد. برای همین با ناامیدی تمام وی حمایت‌کامل دراین مورد عکس‌العمل نشان دادند.

در فوریه ۱۵۳۷ آرتش فرانسه از کوهها دست بحمله علیه پیه‌مون زد . سلیمان هم سهم خود را اداکرد.

با آرتش اروپا بسوی تنگهٔ «اوترانتور»(۱) در دماغهٔ ادریاتیك رهسپار گشت . و بار دیگر باربارو سا راه دریا را پیش گرفت و تصمیم داشت با بحریهٔ خود آنچه را که ازدستش میآید فرو گذار نکند.

تاخت و تاز در خاك ایتالیا

پاشنهٔ چکمهٔ شبه‌جزیرهٔ ایتالیا مانندخود دریا پهن و گسترده‌شده است. در قسمت دور تنگه کوهستانها در پشت بندر کوچك ماهیگیر آولونا(۲) سر بآسمان کشیده است. پیشرفت ترکها تا دامنهٔ این کوهها تاآولونا ادامه یافت. درآغاز تابستان کشتی‌های باربارو سا تنگه راگشت‌زدند و کشتی‌های عظیم خودرا بسوی آولونا توجه کردند.

وقتی کشتی‌های باربارو سا ازمقابل یك کشتی ونیزی رد میشد باربارو سا فریاد کرد: دوران وصلت شما با دریا بپایان رسیده واکنون دیگر دریابما تعلق دارد. بعد درحدود ده‌هزار نفرسوار که تحت فرماندهی لطفی‌پاشا بودند از دریا عبور داده شدند برای اولین بار ازپنجاه وهشت‌سال قبل ترکها به شبه‌جزیرهٔ ایتالیاقدم‌می‌گذاشتند. آنها بندر کوچك «کاسترو»را غارت کردند و بدین ترتیب معاهدهٔ خود را مبنی‌براینکه به مدافعین آزاری نخواهندبرسانند و اجازه خواهند داد آزادانه‌هر جا میخواهند بروند نقض نمودند. بسرعت درپاشنهٔ شبه جزیره‌که وسیع وباطلاقی بودپخش شدند و قوای خود را دورادور شهر اوترانتو پراکنده ساخته و سپس همین کاررا بابندرگاه مستحکم بریندیزی‌کردند وسپس وارد خاك ایتالیا شدند و به پیشرفت خودشان بسوی ناپل ادامه‌دادند.

سواران لطفی‌پاشا با لحن مسخره میگفتند: «انتخاب پاپ بعدی در شهر رم بـوسیلهٔ ما انجام خواهد شد.» البته نیروهای اصلی تحت فرماندهی سلیمان در جولای همان سال میبایستی سر برسد.

سپس «شهرفرنگ» نیروهای اروپائی یکباره‌تغیر کرد. اطلاعاتیکه بهآولونارسیدحاکی ازاین بودکه فرانسیس قرارداد ده‌ساله‌ای با دشمن همیشگی خودش چارلز امضاءکرده وجنگ را در شمال ایتالیا تمام‌کرده است. درصورتیکه قرار چارلز با سلیمان این بودکه دراین موقع بایستی وی در میلان باشد!

برای بار دوم‌متفق نامعتمدسلطان اورا دروسط میدان‌جنگ رهاکرده بود. ازآن گذشته فرماندهان ونیز بهیچوجه میل‌نداشتندکه دهانهٔ دریای‌آدریاتیك با صلح وسلم بدست ترکها بیاشد. بحران و وضعیت بصورت انفجارهای مهلکی ظاهر شد. دوازده‌کشتی جنگی ترك بوسیلهٔ نیروهای دریائی ونیز درکنار جزائر مورد حمله قرارگرفتند ونابودشدند. بهانهٔ ونیزیها این بودکه بنظر نیروهای دریای‌آنهااین کشتی‌هارا بجای دزدان دریائی گرفته بودند‌کشتی بزرگی که‌حامل‌یونس‌بیك سفیرکبیر باب عالی در ونیز بود بوسیلهٔ توپخانهٔ ونیز مورد حمله قرارگرفت وازکارافتادبیهانهٔ اینکه چرا علائم دوستی از خودنشان نداده است.

بحریهٔ ونیز دراین مدت از انظار غائب‌ماند. درمدت کوتاهی‌سلیمان‌ملاحظه کرد که فرانسیس فرارکرده و اورا تنها درمقابل تمام قدرت امپراتوری چارلز ، ونیز، وپاپ رهاکرده درصورتیکه

۱ــ Otranto ۲ــ Avlona

فرانسیس‌همیشه مدعی بودکه این دونفر اخیر اززمرهٔ دوستان وی بشمار میروند.

در ماه اوگوست سلیمان بفوریت لطفی‌پاشا وسواره نظام اورا احضارکرد وآنهاهم باغنائم و اسرای فراوان بازگشتند. مدت‌اقامت آنها درخاك ایتالیافقط شانزده روزبودو بس . هنگامیکه سلیمان ملاحظه‌کرد که عمدهٔ قوای وی سالم بازگشته سلیمان بلافاصله علیه جزیرهٔ کورفوکه بلبهٔ تنگه‌ای‌که بوسیلهٔ ونیزی‌ها حفظ میشد بشمار میرفت حمله‌کرد.

دراین موقع هم بحریهٔ ونیز وهم نیروهای جنگی دوریا بجانب تنگه پیشروی میکردند. دریا سالار دوریافقط‌توانست دوازده‌کشتی حمل و نقل بتصرف درآورد و بس وچیز دیگری‌بدستش نیافتاد .

در هیجدهم ماه اوگوست بارباروسا معبرکوچکی راکه بین جزیرهٔقشنگ‌کورفوکه مانند جواهری در ساحل سخت میدرخشید در دست گرفت ووسائل حمل عساکرترك را فراهم‌کرد.سواره نظام ترك وارد اراضی حاصلخیز وتپه‌های پربرکت‌آن‌گشتند. وفقط دژسان‌آنجلوکه برصخره‌ای قرار داشت ایستادگی کرد.کشتی‌های جنگی ترك سعی‌کردند دیوارهای محکم سان‌آنجلو را ازپا درآورند. ولی با تلفات سنگین مجبور به عقب نشینی شدند. مدافعین‌که دیگر فرصت جهانی لازم را برای دفاع ازاین دیوارها نداشتند ساکنین‌آنرا بیرون‌کشیدند. آنوقت توپ‌های سنگین‌ترکها که مخصوص محاصره بود برای‌آنکه وارد شهر‌گردد آماده‌گشت. اما با وجود این همانطور که روزی مقاومت‌کرده بود این شهرهم تحت فرماندهی یك مرد لایق توپچی ایستادگی کرد.

در روز ششم سپتامبر سلیمان حملات را متوقف ساخت و دستور عقب نشینی از جـزیرهٔ کورفو را داد.

باربارو‌سا با این تصمیم سلیمان سخت مخالف بود ومیگفت:

« رد اینهمه سعی‌وخرج باید تلف شود. اگرکمی بیشتر مقاومت‌کنیم میتوانیم‌آنرا بتصرف درآوریم »

سلیمان ازاین اظهار نظر او عصبانی‌شدوجواب داد نقطه‌ای مثل اینجا ارزش‌ازدست‌رفتن زندگی حتی یکنفر ازافراد را هم ندارد!.

سلیمان نمی‌خواست نخبهٔ قشون خودرا درجزیره نگاه دارد مخصوصاً در موقعی‌که بحریه های اروپا دراطراف‌گردآمده بودند وهمین دلیل بودکه پس از هیجده روزکورفو را ترك کرد و باربارو‌ساهم مینورکارا ترك‌گفت.

عقب نشینی‌درروز پانزدهم سپتامبر بدون نظر انجام‌گرفت. باد بود باد شدید و باران‌تند باربارو‌سا یك پل متحرك‌کشتی‌درروی تنگه‌ای‌که نیم‌میل تازمین فاصله داشت بوجود آورد و توپها واسبها واثاثیه‌ها را باتمام اسرار بآنطرف حمل‌کرد.

عده‌ای از اسبهارا آزادکردند وآنهارا به‌ساحل ایتالیا به بندر کاسترو اعزام‌کردند . به سلیمان‌گفتندکه چگونه با قوای ساخلو شهرکاسترو را اسیرکرده بودند. پس از آنکه سلیمان از این امرآگاه‌گشت همهٔ‌اسرای شهرکاسترورا پس فرستاده وفرماندهٔ ترك‌را هم‌که‌قول خودرانقض کرده بود اعدام‌کرد.

بدین ترتیب هیچ موضوع مهمی برای اروپائیها پیش آمد نکرد. آیا آنچه که دراواخر پائیز روی داد ازهرجهت وحشتناك بود. بمجرد آنکه وی آرتش ترك سالم در ساحل دالماسی پیاده شد بارباروسا اجازه گرفت که با بحریهٔ خود بهرکجاکه میخواهد برود.

ازکورفوکه در دهانهٔ دریای بالتیك واقع است جزائر یونان شکل نیم دائره‌ای در تمام راهی که بجانب رود سن میرود وازآنجا هم خاك ترك پیداست، بنحوی دیده میشود. این جزائر کوچك مانند قلل تپه‌ایکه از دریای آنجا سر بآسمان کشیده‌بنظر میرسید . اسم آنها تا بحال اشعار فراوانی را بشعرا الهام کرده است . لسبوس(۱)، اندروس(۲)، اجینا(۳) ، میتیلن(٤)،که زادگاه بارباروسا بود ازجملهٔ این جزائر بشمار میروند.

او این جزائررا خوب میشناخت امااکنون بنظر وی اینها موانعی درددریای‌او بشمارمیرفتند و قلمرو وملوك‌الطوائفی‌افرادی‌مانند«کورناروس»و«موسنیگوس»که برای آنکه غلامان‌بارو برایشان بزنندازآنها تعریف میکردند.

در آن پائیز با نیروی دریائی خودش و سربازان رقیبش لطفی پاشا بآنـها حمله برد . «سفالونیا»راکه‌محافظ‌خلیج«کورینت» بشمارمیرفت‌غارت‌کرد، ازبندرکوهستانی زانته‌گذشت‌دماغهٔ «ماتاپان» دورزد تابتواند به اجیناحمله برد. سپس‌باکشتی بسوی «ارکی‌پلاگو»رفت. اغلب‌جزائر زیبائی‌که در آن اهالی بیشه‌های زیتون غرس کرده بودند و به‌آوازهای زمان گذشته‌گوش فرای دادند اصلا فکر نمی‌کردندکه ممکن‌است‌جنگ هم درعالم‌وجودداشته‌باشد. بنادرآنها‌بتصرف‌درآمد قصوری‌که برفراز بندها ساخته بودندنابودشد. مزارع ودهکده‌ها غارت ولخت شد ومردم جوان‌را مانند اسرا دستهٔ دسته براند.

بارباروسا به‌جزیرهٔ‌کرت تواناهم حمله برد و برای تصرف این از استحکامات«کاندیا»رد شد. درخاك اصلی یونان‌آخرین‌بنادرو نیزی مانند«ناو‌پلیا» و«مالوازیا» باقوت تمام ازخوددفاع کردند و در مقابل طوفان ایستادگی نشان دادند.

دوریا با آن قدرت کافی و یا تمایل کافی را برای مقابلهٔ بارباروسا در دریـای مشرق نداشت .

حاجی خلیفهٔ تاریخ‌نویس ترك مینویسدکه بارباروسا دوازده جزیره را بتصرف‌درآورد و سیزده جزیرهٔ دیگر را غارت‌کرد. ترکها ۱٦۰۰۰ اسیر و غنائمی معادل ٤۰۰۰۰ سکوین(٥) بدست‌آوردند. بااین‌عمل‌بارباروسا مراکزدشمن‌را واقع درددریا درسواحل‌یونان‌بدست‌آورد وبدین ترتیب انتقام وقایع تونس راگرفت . وازآن بالاتر خود راازوظیفهٔ محافظت دریای‌اژه‌که‌اکنون تبدیل به یك دریاچهٔ ترك شده بود نجات داده بود. فقط‌یکقرن بعد است‌که نیروهای دریای‌اروپا (باستثنای فرانسویها) اجازهٔ عبورازاین‌آبها را خواهند یافت.

بالاخره وقتی بارباروسا به شاخ طلائی بازگشت، برای سلیمان زره‌ای مرکب از دویست سپرکه لباس ارغوانی زربفت و نقره بافت بپرداشت ترتیب داد و گروهی عظیم از کنار هم که

۱ــ Lesbos
۲ــ Andros
۳ــ Aegina
۴ــ Mitylene
٥ــ Sequin سکهٔ طلائی‌که در ازمنهٔ قدیم درونیز وترکیه مرسوم بودوارزش‌آن معادل‌بادو دولار وبیست سنت طلا بوده است.

کیسه‌هایشان به شانه‌هایشان آویخته وعده‌ای دیگر که توبهای پارچه را همراه داشتند نشان داد.

این نظریه بدون تردید برای اطرافیان سلیمان جالب‌تر بود. معهذا باید اذعان کرد که در این مدت سه سال سلطان اطمینان کامل نسبت به بیگلربیگی خود دردریا بدست آورده بود. فرزند یك کوزه گرمسیحی در آزمایش بیرحمانه جنگ خود را ازهرجهت شایسته نشان داده بود. بار باروسا ترجیح میداد که و نیزیها دشمنان روشن وصریح او باشند نه دوستان مردد. وتردیدی نبود که بدین وسیله پیرمرد دریا تمام قوت امپراتور ودوج را بسوی خود متوجه کرده بود تردیدی که این دو یا میبایست با بارباروسا بمقابله برخیزند و یاآنکه فرماندهی مدیترانه را بیکی ازدست بدهند. سلیمان هم ترجیح میداد که جنگ دردریا واقع گردد وحتی‌المقدور زدوخورد به سواحل وداخل مرز ترکیه کشانده نشود و به افراد ملت اوآسیب برسد. برای‌همین بود که بلافاصله بعد فرماندهی این جزائر را که اخیراً بتصرف درآمده بود بنام بارباروسا خواند و بدین ترتیب اراضی را که در آنطرف خاك قرارداشت بوی سپرد و مقام بیگلربیگی یااستاندار فرمانده برای بارباروسا صورت تحقق گرفت.

آرتش ازدست‌رفته واتحاد مقدس

در اواخر پائیز دوخانوادهٔ هابسبورگ سعی کردند که ازراه‌زمین بسوی قلعه‌روند.

درآنطرف سواحل دالماس که درآنهنگام وی‌درآنجا سخت مشغول بود کوهستانها واراضی مرتفع‌ودهات سربها ویونانیهاقرار داشت. درداخل این اراضی (که یوگوسلاوی امروز باشد) رودخانهٔ درایو وارد دانوب میگردد.

در قسمت سفلای این رود درایو یك آرتش اتـریشی راه خود را بجانب اراضی ترکیه می گشود.

این عملیات تحت فرماندهی هابسبورگ‌ها آغاز گشته بود چارلز از برادرش خواسته بود که با حمله از جانب اتریش یك عمل انحرافی انجام دهد. فردینان قراردادی را که با سلیمان بسته بود نقض کرد و آرتش ناحیهٔ مشرق خود را مأمور کرد که علیه ارتباطات ترکیه دست بعملیات زند.

اودرست همان کاری راکه چارلز میخواسته بودانجام دهد مرتکب گشت. درآن‌موقع سلیمان در گونس‌در انتظار او بود. فردینان قشون زمینی راکه تعداد آن در حدود (۲۰۰۰۰) بود و درست معادل نیروی هنگری در جنگ موهاکس بود علیه سلیمان اعزام کرد. وقایع مختصر عالم دراین باره‌چنین‌مینویسد: (سواران«کارینتیا»و«ساکسونی»و«تورینگیا» پیاده نظام‌فرانکونیا این نیروراتشکیل میداد.)

نیروی مزبور تحت فرماندهی «جون کاتزیانر» «لودویگ‌لودرون» بود این بود مقرردر هشت سال قبل دفاع وین را برعهده داشته. این قشون از رود درایو ـ طبق اوامری که دریافت داشته بود بپائین‌آمد وبه «اسزك» درخاك عثمانی رسید. دراینجا پلی وجودداشت که بلگراد را به بودا متصل میکرد. چون کسی مزاحم آن نشد مشغول محاصرهٔ اسزك شد و عمل محاصره را طبق اصول و تربیت نظامی آغاز کرد.

بلافاصله لشکر مزبور ملاحظه کرد که در میان سواره نظام ترك که از راه بلگراد آمده بود ساخلو وچپا درخود را برپاساخته است. ازاین نقطه تا اراضی باطلاقی موهاکس بیش از یك روز با اسب فاصله نبود.

آرتش کاتزیانر اولین محرومیت را وقتی احساس کرد که دید پیش قراولان آنها نتوانسته اند چیزی از دهات اطـراف بیاورند، زیرا دشمن نازی هر چه گندم و جو و حیوان بود از اینجا برده بود.

در اواخر نوامبر کاتزیانر ولودرون مسئول عقب نشینی ازجنگل های درایو شدند. عقب نشینی مبدل به راه پیمائی وحشت وترس شد. تمام راههارا تنهٔ درختان مسدود کرده بود بطوریکه مجبور بودند عرابه ها و گاری هارا در راه رها کنند. سواران هنگری درهنگام شب فرار کردند. توپها را ناچار درراهها باقی گذاشتند وچلك های باروت را سوزاندند.

گرسنگی ستون های قشون را ضعیف وضعیف تر میکرد. جنگل تاریك پیوسته درساعت تلفات سنگینی وارد میکرد. تیرهای گوناگون از دهانه ها شلیك میشد. سواره نظام مسلح با تفنگ به ستونهای قشون حملات پی درپی میبرد.

یك شب ترس برهمه مستولی گشت. کاتزیانر تنها فرار کرد و چادرش با بشقابهای نقره و خدمتکارانش را بجای گذاشت.

یك پیاده نظام آلمانی که نیزه دار بود بطور شوخی به لودرون گفت: «من خوب می بینم که شما باآن اسب کورس عالی فرار نخواهید کرد. لودرون از اسب پائین آمد و با شمشیر پاهای اسب خودش را قطع کرد و گفت:

«حالا ملاحظه می کنید که من با شما باقی خواهم ماند» سپس وقایع مختصر عالم چنین مینویسد:

«فاجعهٔ عظیمی برای هرسرباز چه سوار وچه پیاده پیش آمد کرده زیرا اگرفرارنکرده بود ازطرف سربازان دشمن بقتل میرسید.»

آرتش ازدست رفته سعی میکرد که بدژ «واپو» برسد درآنجا درهٔ بزرگی موجود بود که ممکن بود مانع پیش روی قوای بزرگ که درتعقیب بود بشود.

«درتمام امپراتوری سخن ازمنهزم کردن قوای والپو میرفت.»

این خاطره هنوزسخت استوار وپابرجا بوده وقتی که ریچارد نالزدراین باره نوشت «هزیمت خجلت آور «اکسک» را درشمار بزرگترین هزیمت های تاریخ مسیحی درهرعصر و قرنی باید بشمارآورد زیرا که سه گل افراد وسواران واسبهای ما درآنجا منهدم شد، بطوریکه بیشتر ایالات ما درسوگواری نالهٔ مرده ها با هم شریك شدند. حقیقت این بود که هیچگاه درتاریخ دنیا ترکی بدون تلفات با چنین پیروزی روبرو نگشته بودند.

تنها کسی که از این جنگ سالم جان بسلامت برد کاتزیانر بدبخت بود که توانست تنها بدربار فردینان برسد در آنجا فردینان بعلت جبن اوراز ندانی کرد و مجبور شد که ازمجلس فرار کند. و به نزد ترکها پناهنده گردد. آنها هم با بی اعتنائی تمام با او روبرو شدند. سالهای بعد وقتی از اتریشی ها توپ مخصوص بزرگی راگرفتند طبق معمول آنرا نامگزاری کردند وآن توپ را کاتزیانر خواندند.

درسال ۱۵۳۷-۱۵۳۸ برای مرتبهٔ دیگر در تمام دربارهای غرب ترس بزرگی مسلط گشت. هیچکس نمیتوانست پیش بینی کند که در تابستان آینده ترکها از راه زمین حمله خواهند کرد یا از راه دریا. شهر ونیز که دیگر قشونی دراختیار نداشت از پاپ کمك خواست. و پاپ پل سوم اعلام کرد که فقط یك جهاد مقدس مسیحی میتواند اروپا را نجات بخشد، چارلز سعی کرد استحکامات ناپل را قویتر کند و ونیز برای تهیهٔ نیروی دفاعی خویش ناامیدانه مالیات معادل پنج درهم وضع کرد که ازسرمایه و مایملك خانواده‌های تجار گرفته شود. درقبال این احتیاج متقابل اتحادیهٔ مقدس بوجود آمد و پاپ امپراتور دوج وفردینان آنرا امضاء کردند.

شاید امضاء کنندگان این اتحادیه تمام امیدواری خود را درایجاد یك نیروی عظیم دریائی که درآنموقع «آرمادا» خوانده میشد متمرکز کرده بودند. زیرا قبلا درمورد غنائم جنگ توافق کردند میبایست تمام اراضی که سابقاً به ونیز تعلق داشت بدان بازگردد.

همچنین قصر «نوئووو» و «آولونا» واقع درسواحل دالماسی میبایستی به ونیز پس داده شود و تمام اراضی که سابقاً به امپراتوری شرقی رم تعلق داشت میبایستی به امپراتور داده شود. قرار شد پاپ هم هرگونه اراضی راکه میخواست دریافت نماید.

اکنون دراینجا واقعهٔ غیر مترقبه‌ای روی میدهد. اتحادیهٔ مقدس که برای دفاع ازاراضی، اعضاآن تشکیل شده در بین خود موافقت میکنند که چگونه غنائم بدست آمده را تقسیم کنند پس از پیروزی بایست امپراتوری عثمانی تقسیم گردد. و نیزی‌ها تمام اراضی راکه دربحبوحهٔ قدرت و پیروزی خودشان در ید اختیار داشتند حتی تا داردانل بدست خواهند آورد. امپراتوری چارلز همهٔ قدرت مردم قدیم را حتی تا شهر قسطنطنیه دوباره کسب خواهد کرد. ظاهراً میبایست ترکها ازداردانل عقب رانده شده وحتی از بوسفور هم پس زده شوند و به همان مرز اسپانیاکه یك قرن قبل ازآن خارج شده‌اند بازگردند.

باتکاء باینکه اتحادیه بوسیلهٔ نیروی دریائی قوی خویش پیروزی بدست خواهد آورد باعث آن گشت که دوریا بخود نوید دهد که بتواند بابول بارباروسا را خریداری کند. این فکر تصرف پس از پیروزی هنوز هم عیب بنظر میرسید. و باید دانست که چارلز در بحبوحهٔ انرژی و نیروی خویش که برای بحرکت درآوردن تاج‌ها وایجاد عروسی‌ها و برپا ساختن ادعاهای ملوك الطوائفی توانائی کامل داشت، بهیچوجه دیوانه نبوده حتی باید اذعان کرد که اربابهای بزرگوار پاپ هم از او باهوش‌تر بودند.

دراینجا حسادت توأم با بدگمانی کاملا دیده میشود. باید بنظر آورد که اربابهای دریا که روزی درنهایت قدرت بودند چگونه دست بادعاهای بی‌معنی و بی‌مانند میزنند. اگر کسی ادعاهای اینها را در مورد جزائری که سالهای سال بود از ید اختیارشان خارج شده بود می‌شنید لابد باخود میگفت که اینها هرچیزی که در زمین وجود دارد جزو ادعاهای خود میآورند.

بدنیست که لحظه‌ای بمذاکرات مفصل که بین سناتورها درو نیز پیش آمد کرد گوش فرادهید. یکی از افراد خانوادهٔ کورنارو بنام «مارك انتونی کورنارو» چنین میگوید: «شما دربارهٔ ایجاد اتحادیه‌ای موافقت کرده‌اید.. شما احساس کرده‌اید که درصورت اتحاد بین مسیحی‌ها پیروزی بیشتر واطمینان بیشتری خیلی بیشتر ازصلح با ترکها نصیبشان خواهد شد.

« امروز پس ازآنکه چهارماه سپری گشته پس از آنکه نیروهای مسلح ما چندین جزیرهٔ

سلطان را غارت کرده‌اند ... آیا میتوانیم باب مذاکرات صلح را، با او که رشتهٔ الفت را خودمان گسسته‌ایم از نو افتتاح کنیم؟ آیا بایشان دادن شك و تردید درچنین موقعی میتوانیم امنیت داشته باشیم؟ تنها باکمك شجاعت است که خواهیم توانست برخطر فائق آئیم.»

سناتور دیگری بعنوان مخالفت صحبت کرد. فرانسیس فوسکاری مردی است پیر که تجربیات تلخ و پرازعناد دارد... «من نه دراین نظریه و نه درآن امیدواری درهیچکدام خود را شریك وسهیم نمی بینم ... امروز من اوضاع را فقط آنچنان که هست و نه آنچنانکه اوهام یا ادعاهای ما آنرا خلق میکند ـ ملاحظه میکنیم.... من نمی توانم فکر کنم که چگونه این اطمینان بخودمان یکباره بوجود آید یاآنکه چگونه این ایمان کورکورانه درمورد وعده‌های شاهزادگانی که مکرر ما را گول زده‌اند ایجاد گشت؟ دراینگونه موارد فقط یك اشتباه و یك خطا ممکن است خجلت‌آور باشدو نتایج آن نیز ممکن است وحشتناك باشد.

من میترسم ازاینکه مبادا خوش‌بینی مارا بسوی نابودی بکشاند. اما فراموش کرده‌ایم که دو روز قبل یکی ازسروانهای قشون ما را از تعویق درپرداخت حقوق سربازان‌خود شکایت‌داشت و بما اخطار کرد. البته این اخطارها خیلی گستاخانه بود که اگرما نتوانیم مخارج جنگ‌را بپردازیم او با مسیحی صلح خواهدکرد. هرروزی که میگذرد مجبور هستیم برمالیات ها بیافزائیم. اشتباه بزرگی هست اگرفکر کنیم با تحمیل مالیاتهای گزاف وفداکاری‌های غیرعادی برمردم‌معمولی جنگی که اکنون بیش ازدویست‌هزار دوکات خرج دارد قابل‌آنست که تعقیب شود.»

اما دربارهٔ خود اتحادیهٔ فوسکاری میگوید مادام‌که جنگی بین پادشاه فرانسه و امپراتور چارلز ادامه دارد و لی اعلام نگشته این اتحادیه نمی‌تواند پایدار باشد. سپس سؤال میکندکه‌معنی صلح با ترکها چیست؟.

«بما میگویند چنین صلحی نه تأمین است و نه پیروزی درخشان. من نمی‌دانم‌چگونه آنچه راکه ما میخواهیم‌میشودتضمین کرد. اماعقیده دارم‌که چنین‌صلحی میتواند برای ما بمنزلهٔ پناهگاهی در قبال خطرات قبل باشد. زیراچنین صلحی غیرممکن نیست. ووزیر اعظم پیوسته آنهارا بمعارضه داشته و درحقیقت خواهان‌آنهم هست. او نمی‌داند باربا روساکه فقط در هنگام جنگ عزیز و محترم میشود چه باید بکند.

باربا روسا هم شخصاً خواهان صلح است تا بتواند از فرماندهی و استانداری درالجزیره با خیال راحت استفاده‌کند. «اما دربارهٔ سوء ظن‌سلیمان نسبت بما بایدگفت‌که‌ما باوی‌چه‌دوستی کرده‌ایم که توقع دوستی داشته باشیم؟ او قرارداد سی وسه ساله را که بین ما منعقدگشت محترم شمرد. هم اکنون هم او پیشنهادکرده‌که این قرارداد محترم شمرده شود. اگر او دست بعملیات سخت و شدیدی در بعضی موارد علیه ما زده فقط بدان علت این عملیات راکرده‌که بما ثابت‌کند که ما اورا تحریك وو ادار بچنین‌اعمالی کرده‌ایم. راستش اینست‌که او باید خیلی بیشترازما ازکار های ما شاکی‌باشد

اگرهمانطور که بعضی‌ها میگویند به ترکها قصد نابودکردن جمهوری ما را داشتند، درآن موقعی که همهٔ شاهزادگان اروپا علیه ما دست اتفاق بهمدیگر داده بودند(۱) میتوانستند بما حمله

۱ـ اشاره به اتحادیهٔ کامبره‌است که درسال۱۵۰۸پادشاه‌فرانسه‌وماکزیمیلان‌امپراتوراتریش وپاپ جولویس دوم تصمیم به تقسیم جمهوری‌ونیز گرفتند.

برند زیرا در آنموقع ما نه منابع کافی برای مقاومت داشتیم و نه میتوانستیم به کمك خـارج امیدوار باشیم.

معهذا سنا به جنگ علیه ترکها رأی‌میدهد. امپراتور شخصاً مخارج قسمتی‌ازآرمادا(نیروی جنگی)را تقبل‌میکند، پاپ یك‌ششم‌آنرا، قرارمی‌شودکه و نیزیکصد وده‌کشتی جنگی بدهدوسواران مالت ده‌کشتی،کشتی‌ها و پول‌لازم‌خیلی‌آهسته بمقصد میرسد. قرار است که پس‌ازخرمن گندم‌کافی‌از اسپانیا برسد. فرمانده و نیزی‌مصراً تقاضامی کندکه این‌بحریه بدون‌توجه به‌پول و گندم‌بآب‌انداخته شود. بعکس دوریا عقیده داردکه تا وقتی پنجاه‌کشتی جنگی‌که درسواحل سیسیل لنگرانداخته و نظیر سربازان اسپانیائی‌است نرسد نبایستی‌حرکت‌کرد.

اندریادوریا برای‌آنکه شاید بتوانند درمقابل پرداخت پول بارباروسا را از چنگك ترکها درآورد، بجانب پارگاکه‌ازساحل‌زیاد دورنیست‌میرود . وی بااین فکرازآنجا بازمیگرددکه‌امکان این‌هست‌که بارباروسا برترکها خیانت‌کند.

اگر چه روز هفتم سپتامبر برای‌کشتی‌رانی بسوی«کورفو»دیر است امابايد اذعان‌کرد که هیچگاه چنین قدرت نظامی درمدیترانه تا بحال دیده نشده بود. تعدادکشتی‌های جنگی بلنددویست ودوعددهست،کشتی‌های‌حامل‌نیرو یکصدعددکه‌حامل دوهزارتوپ‌و بیست‌هزار نفرسربازایتالیائی‌است همین‌تعدادسربازان‌آلمانی‌وده‌هزارسرباز اسپانیائی‌جای‌دارد. علاوه‌براینها پنج‌کشتی‌بزرگ‌توپ‌دار درمیان این نیروی دریائی هست‌که توپهای سنگین مخصوص حمله به‌کشتی‌های جنگی ترك با خود دارند .

بروی این‌کشتی‌ها بیرق هفت‌کشور دراهتزاز است عقاب امپراتوری کلید های صلیب‌دار پاپ ، شیرسنت‌مارك ، قصر جنوا ، صلیب مالت، سپراسپانیا وتاج پرتقال .

واحدهای‌پیشرووونیزدراطراف«ماتاپان»پس‌ازجزیرهٔ«سانتامورا» بحریه‌ترك‌را بدام‌انداخته ومتوجه‌خلیج شدند. ازاینجا فقط نصف روزباقشون ترك فاصله دارند.

در اینجا بارباروسا بدام افتاده است.

جنگ تن بتن پروسا(۱)

یکبار در تمام دوران زندگانیش بارباروسا احتیاط‌کرد. وی‌درپناه‌خلیج رفته ومشغول روغن زدن عقب‌کشتی‌های جنگی و تعمیرآنها-بود ودراین مدت منتظرآن بودکه‌صالح رئیس با بیست‌کشتی جنگی‌ازشهرقسطنطنیه بوی‌ملحق‌گردد . وقتی این‌کشتی‌ها رسید نیروی وی بالغ بریکصدو بیست‌کشتی‌جنگی شد، بعلاوه تعداد دیگری‌کشتی‌های دیگر. بارباروساکشتی‌های جنگی سنگینی‌که ترکها آنرا دژهای متحرك دریائی میخواندند نداشت. طبق اطلاعاتیکه پیش‌آهنگان وی داده بودند بخوبی میدانست‌که‌تعداد کشتی‌های دشمن ازمال او بیشتر است و درمقابل سه‌کشتی‌آنها وی فقط دوکشتی‌دارد. و ازلحاظ توپ وهنگك وافراد یك درمقابل دو است.

ظاهراً دیدبانهای ترك این عده را ازدور ملاحظه‌کردند زیرا بحریهٔ اروپائی در حالیکه تمام بیرقهای خود را بعلامت جنگك برپاکرده بود پیش‌آمد.

۱- Prevesa

خلیج طوفانی «آرتا» مثل یك دریاچهٔ بزرگ است. کوهها جز در یك ناحیه تنگ که حتی در مواقع بودن موجهای بلند مانع ورود کشتی‌ها میشود، این خلیج را احاطه کرده است. شهر پروسا که خود پناهگاه جالبی محسوب میگشت. (در کنار پروسا در روز های قدرت رومن‌ها بحریهٔ مارك انتونی و کلئوپاترا در اکتیوم باشکست روبرو گشته بود)

بارباروسا هم خلیج و هم‌شهر را اشغال کرده بود.

دراواسط ماه سپتامبر ۱۵۳۸ اوضاع در پروسا بدین منوال بود.

در خلیج بزرگ بیگلربیگی دریا درانتظار پیدا شدن رقیب خودش دریاسالاراتحادیهٔ مقدس بسرمیبرد و هرلحظه ممکن بود که اشتباه بزرگی را مرتکب گردد ووارد معبر شود.

پنج کشتی بزرگ توپ‌دار دوریا نمیتوانستند بردریا مسلط گردند، و ازطرف دیگر امکان این میرفت که کشتیهای بزرگ وی ناچار در معبر تنگ گرفتار آیند و این درست در همان موقعی بود که بحریهٔ ترکها در آنطرف خلیج آرام وساکت موقعیت جنگی اتخاذ میکرد. امادوریا مرتکب چنین اشتباهی نشد.

بارباروسا که نگران و ناراحت بود وقتیکه دید دریا درآنطرف معبر، آرام بنظرمیرسد، قسمتی از نیروهای دریائی خود را خارج کرد و ناچار با شلیك شدید توپخانهٔ نیروی دریائی و نیز مواجه گشت وعقب‌نشینی نمود. طرحی که او برای گول زدن نیروی دشمن ریخته بود (اگر بتوان این عمل او را ازجملهٔ چنین طرحهائی نامید) باشکست روبرو شد و نیروی دریائی و نیز بتعقیب وی نپرداخت. یکبار دیگر وی با اطمینان کامل در پشت کوهستانها متوقف شده بودو باردیگردوریا منتظر ماند و ازساحل مراقب او بود.

در دریا هنگامی که فصل پائیز فرا میرسید معمولا طوفانهائی باخود بهمراه داشت که درتمام دریای آدریاتیك اسباب ناراحتی میشد و هرروز ممکن بود که طوفانها و گردبادهای شدید دراین ناحیه آغاز گردد. و اما بارباروسا مردد ماند. یك نیروی جنگی دریائی قوی که بکلی با نیروی دریائی وی فرق داشت و مرکب از یك دوجین کشتی بود در مقابل وی قرار داشت واورامتوقف ساخته بود. البته وی بخوبی ازاین کشتیهای سریع کوچك در افریقا استفاده کرده بود. اما اکنون چه میبایست بکند؟

وی دراین موقع مسئولیت بزرگی بر دوش داشت. سال گذشته لطفی پاشا که درمقابل جزیرهٔ کورفو شکست خورده بود از فرماندهی عزل شده بود وچنین بنظرمیرسید که سلطان سلیمان هم از جنگی که در اروپا شعله میکشید منزجز شده باشد و ظاهراً تصمیم گرفته باشد که نیروهای خود را متوجه مشرق زمین کند و بسوی استپ‌های روسیه که درشمال دریای سیاه واقع است حرکت کند ودرآنجا باکریم‌خان ملاقات کند.

تنها بارباروسا بود که میبایست با هفت بیرق اروپا روبرو باشد. او هیچگـاه بعمر خود چنین نیروئی را در دریا ندیده بود و تردیدی نیست که وی بخوبی متوجه قدرت دژهای لغزان بر روی دریا بود.

افسران آرتش که باوی بودند اصرار میکردند که باید نیروهای وی از کشتیها یا توپها پیاده شوند و اراضی راکه نزدیك خلیج است آمادهٔ مبارزه کرده و آنها را مستحکم سازد.

بنا باظهار خودشان آنها بخوبی میتوانستند ازپروسا وکوهستانهای اطراف آن برای همیشه

دفاع کنند.

اما بارباروسا فکر نمیکرد که ممکن باشد دوریا دراین نقطه نیرو پیاده کند.

یاروزنان وی، مصراً تقاضا داشتند که بارباروسا اجازهٔ حمله بدهد وحتی میگفتند که اگر تعداد افراد دشمن بیشتر باشد اهمیت ندارد زیرا کشتیهای آنها برای جنگ و مبارزه ومقابله با هوای بدآماده‌تر وقابل استفاده‌تر از کشتیهای اروپائی‌است. صالح رئیس، صنعان شیطان‌کش نیز طرفدار این بودند که باید از دریا خارج شد و وارد زمین گشت. درصورتیکه تورگوت که فرزند یکدهاتی ازاهل‌آناطولی بود ومدتها بسمت سرملاح کار کرده بود با نظر بارباروسا موافق ومعتقد بود که باید عملیات را ازسوی دریا آغاز کرد.

(این اسم دراگوت را اروپائیها بوی داده بودند و درآیندهٔ نزدیکـی میبایست با وی آشناتر گردند.)

نظرسروانان جوان چنین بود. بارباروسا سرخود را تکان داد. درخارج ازاین‌خلیج‌دژهای لغزان‌وجدید قرار گرفته بودند واو تعداد توپهای آنها را میدانست. کشتیهای جنگی‌دوریامیتوانستند دراطراف گردآیند، درست مانند قشونی که دورادور دژ مستحکمی ساخلومیسازد. وتوپهای دهانه گشاد این برجهای دریائی و این دژهای دریا براحتی میتوانستند کشتی‌های کوتاه‌جنگی بارباروسا را زیرآتش بگیرند. مقصود دوریا هم همین بودکه ترکها علیه دژهای کشتی مانند وی در دریا دست بحمله برند. آیا بارباروسا میتوانست تمام نیروی دریائی عثمانی‌را دراینجابخطراندازد؟

دراینجا باید سخنان یك خواجه راکه بعنوان ناظر سلیمان بود یادآورشویم. این شخص سئوال میکند «این‌حرفها چیست؟ شما بیگلربیگ دریا هستید و مگرنه این است که اربابما بیش ازآنچه که خواسته بودید بشما سرباز وتوپ داد؟ درمقابل این محل، دشمن ارباب ما قراردارد، پس چرا شما دراینجا مانند افراد مست یا خفته، همچنان در انتظار هستید؟» این‌اظهانظر مانند شمشیری قلب بارباروسا را شکافت. و دراولین فرصت برای مبارزهٔ بادشمن از خلیج خارج شد و بامید اینکه باردیگر ترکها را بدام اندازد بجنگ پرداخت. دوریا دراین موقع، عمدهٔ نیروهای جنگی‌خوددامتوجه شهری بنام«سانتامورا» کرده بودکه ۲۰ میل تا جنوب فاصله داشت‌وفقط‌تعداد کمی نیرو برای حفظ پروسا باقی گذاشته بود.

اما بارباروسا سواران خود را درخارج از درورودی باقی گذاشت‌تا ازآنها بعنوان قوای کمکی استفاده کند. قبل ازغروب آنروز پر رطوبت ۲۸ سپتامبر، بارباروسا بحریهٔ خود را بطور سالم خارج کرد و نیروی عظیمی درساحل گردآورد.

آنچه که بعد ازاین جریان برای‌شهرپروسا پیش‌آمد کرد درکتاب تواریخ اروپائیهامسکوت گذاشته شده است. بهانه‌های دوریا، عدم رضایت پراز بغض وکینهٔ اهالی اطریش، سکوت‌تاریخ نویسان که قدرت این بحریه را ستوده‌اند و پیروزی که می‌بایست نصیب مسیحی‌ها گردد، نقشه‌های مختصر سروان‌سنت‌جون وفرماندارمالت، همهٔ اینها فکر سه جنگ گوناگون را درخاطرهٔشمابیدار میکنند. یا شما را معتقد میسازد باینکه، یا سه جنگ گوناگون اتفاق افتاد یا اصلا جنگی‌روی‌نداد. درخارج از این‌درهم‌آمیختگی داستانها، تاریخ نویسان جدید دریائی، یك واقعهٔ اساسی‌رامتذکر

میگردند و آن جنگ کشتیهای بزرگ توپدار و نیزی علیه کشتیهای جنگی کم قدرت ترک است. بدین ترتیب آنها ظاهر یك جنگ چهارمی را خواسته اند در انظار مجسم سازند. ولی آنچه که پیش آمد کرد باندازهٔ کافی واضح است.

آندریادوریا میگوید و راست هم میگوید که ، هنگام غروب آنروز وی فرماندهی نیرو را برعهده داشت و سعی میکرد که ترکها را ازخلیج غیرقابل تصرف خودشان بیرون بکشد.

ازآنجاکه اطلاع حاصل کرده بود تمام بحریهٔ ترك خارج میشود وراه ساحل را پیش میگیرد وی همه چیزراآماده ساخت تا دردریا باآنها بجنگ پردازد.

بادآرام ولطیف ازسوی مغرب علیه بارباروسا میوزید. کشتیهای جنگی عظیم که یا نمیتوانستند ساحل را از وجود دشمن پاك کنند یا آنکه مخصوصاً بوسیلهٔ دوریا در آنجا قرار گرفته بودند که کشتی‌های جنگی ترکیه را بمبارزه وادارند درعقب قرار داشتند و پس از نخستین ساعات روز در پشت سر قرار گرفتند.

فرماندهان ناظر کشتیهای ترك یکمرتبه بلافاصله پس ازغروب آفتاب جنگل دکل‌های کشتی های دوریا را درساحل جزیرهٔ سانتامورا ملاحظه کردند. بارباروسا بفرماندهان کشتی خود اشاره کرد که بدنبال او بیایند وسپس درتعقیب اروپائیها حرکت کرد. و اولین حمله راعلیه دژهای دریائی که درحدود پنج کشتی بودند آغاز کرد.

نبرددراطراف کشتی جنگی «کن‌دو لینیرو» آغاز شد. توپهای سنگین کشتی نامبرده اولین موج کشتیهای ترك رازیرآتش گرفت. یکی ازآن کشتیها بوسیلهٔ یك گلولهٔ ۱۵۰ پوندی مورد حمله قرار گرفت وازجلو تاعقب شکافت.

بارباروسا عقب رفت وسپس سریعترین کشتی خود را مأمور کرد که با تمام توپها حمله کند. دراواسط صبح دژ دریائی آتش گرفت و درمیان آرامش مرگ آسائی که دودآن کشتی بوجود آورده بود پرده‌ای بوجود آمد که درپناه آن کشتیهای جنگی تندرو توانستند جلوتر بیایند.

چیزی نگذشت که کن‌دو لینیرو مبدل به جثه‌ای بدون دکل شد که فقط توپخانه‌هایش توانست آنرا ازشر کشتیهای کوچك نجات دهد. دو دژدریائی دیگر نیز آتش گرفتند وسرنشینان آندوراترك گفتند. کشتی جنگی بزرگ دیگری نیز بهمین حالت درآمد. و دربعدازظهر آنروز تقریباً همهٔ کشتی های جنگی ازکار افتاده بود. سپس «کورنر» و «گریمانی» فرماندهان نیروهای دریائی روم و و نیز چندین میل عقب‌تر با بیرق‌های دوریا ظاهر گشتند واز بس عصبانی بودند خواستند که دستور داده شود بدشمن نزدیك تر شوند زیراکه دراین موقع کشتیهای جنگی ترك دراطراف جثه‌های کشتیهای بزرگ پراکنده بودند. آنها فریادکشیدند: «اگر فکر میکنید که ما بیم داریم بنابراین دستور بدهید حمله کنیم واگرما خود فرماندهی را برعهده داشتیم همین کار را میکردیم.»

دوریا جواب داد که همهٔ کشتیهای جنگی دیگر باید در عقب وی باشند ودرموقع لازم دستور برای آغاز عملیات صادر خواهد شد واگرآنها درست باوامروی توجه کنند تمام بحریهٔ ترکیه را بطورکامل گرفتار خواهد ساخت.

بارباروسا پس ازحمله‌ای که بدژهای دریائی برد نزدیك سانتامورا شد و در این موقع بازهم

دوریا عقب نشینی کرد بطوریکه ارتباط خود را با جناجهای دریائی خویش ازدست داد.
کشتیهای جنگی که درراه بارباروسا قرارگرفته بودند عقب رانده شدند.
دو کشتی جنگی بزرگ که سعی کردند بفرماندهی خویش نزدیکتر شوند خود رایکباره در میان قوای ترك ملاحظه کردند.
بدین ترتیب در پروسا همان چیزی اتفاق افتاد که سالهای سال درطول قرون در دریاپیش آمدکرده‌بود، بدینمعنی که آن بحریهٔ بزرگتر و قویتری که فرماندهی ضعیف و مرددی دارد بدست بحریه‌ای ضعیف‌تروکوچکتر که بیشترآمادهٔ مبارزه است شکست میخورد.
حال تصورکنیدکه این رازی از دریا بود. بگوئید که دوریا چون پیرمرد بود نمیتوانست دردریا باسرعت لازم‌حرکت کند. قبول کنیدکه‌همانطور که میل داریدوحشت سراپای‌وجوداروپائیها را فراگرفت.
بهرحال در پایان‌آن بعدازظهر که باد شدید دردریای‌آدریاتیك وزیدن گرفته بود دژهای دریائی میسوخت و کورنروس کن‌دولینیروس وگریمانی در مقابل صالح رئیس، شیطان‌کش‌صنعان‌و تورگوت‌بیرحم فرار اختیارکرده بودند.
بمجرد اولین طوفان و باران، دوریا اعلام کرد که باید عقب‌نشینی کرد و در مقابل باد شدید راه فرار را پیش گرفت. باران بقدری شدید بود که چراغ های کشتی دریاسالار را خاموش کرد.
بارباروسا بسرعت بتعقیب دوریا پرداخت وسپس ملاحظه کردکه چراغهای راهنمای کشتی او خاموش شد. ودراینجا دریاسالارآندریادوریا را مسخره‌کرد وگفت‌که وی‌چراغهایش‌راخاموش کرده تا بتواند بهتر فرارکند.
سپس باد وتاریکی به این جنگ پایان داد.
بار دیگر وقتیکه این دو بحریه دردریای‌آدریاتیك باهمدیگر تلاقی کردند. ٤٠ میل‌درشمال پروسا بودند.
بارباروسا دریای‌آدریاتیك را در ید اختیار داشت وبقایای نیروهای جنگی‌دوریا درخلیج «کاتارو» نزدیك «کاستل‌نواوو» قرارگرفته بودند.
سپس باد تندی درآدریاتیك وزیدن‌گرفت وگردباد ازشمال غربی شروع شد.
بارباروسا درمیان طوفان‌گرفتار شد وسی‌کشتی جنگی خود را ازدست‌داد. دراینجادوریا اعلام‌کردکه نیروهای جنگی خود را بهرقیمت شده حفظ‌کرده است درصورتیکه ترکها تلفات‌بسیار متحمل شده‌اند.
اما از جبل‌الطارق تاگالیوپولی‌همه‌جا این‌شهرت ازکشتی بکشتی و ازده بده وازبندر به بندر رخنه‌کرده بودکه بارباروسا تمام دریای مدیترانه را در ید اختیارگرفته است.
چارلز امپراطور «پاپ» وجمهوری ونیز با وجود آنکه تمام قوای خود را متمرکز کرده بودند بازهم درمقابل او با شکست روبرو شده بودند.
وقتیکه اخبار پروسا را در استپهای مشرق باطلاع سلیمان رساندند، سلیمان برای شنیدن اولین گزارش از جا برخاست. و درپایان آن دستور داد که تمام چادرها آتش برافروزند و شادمانی کنند.

هیچکس جز ونیزی‌ها که بنابر گفتهٔ فوسکاری بعجله بدنبال قرارداد صلح برآمدند اهمیت واقعهٔ پروسا را درك نکردند. این جنگ برای شورای ده گانه خیلی گران تمام شد. ۳۰۰۰۰۰ هزار دوکات برای پرداخت مخارج جنگ با ترکها و دو بندر ناپولیا و مالوازیا در اراضی اروپا بدست آنها باقی ماند. دوج مسن آندریا گریتی پدر لیوجی گریتی از غصه مرد، زیرا که نمیخواست قرارداد صلح پروسا را که اعلامیهٔ ختم امپراطوری و نیز بشمار میرفت خود امضاء کند.

باد وطوفان از جانب چارلز

بعد از واقعهٔ پروسا سلیمان معتقد گشت که مبارزهٔ طولانیش با برادران هابسبورگ با پیروزی وی خاتمه یافته است. با قرارداد صلح در زمین وپیروزی در دریا بدون تردید او توانسته بود که تعادل را بین امپراطور وبرادر غیرقابل تحملش برقرار سازد.

اما مدت مدیدی طول نکشید که برادران هابسبورگ درجهات دیگر تسلیم وسوسه شدند. در کشور هنگری جون زاپولیا که سلیمان از وی سخت حمایت میکرد فوت کرد. وفردینان تمام قوای خود را گردآورد تا اینکه بیوه‌زن زاپولیا را درشهر بودا بمحاصره افکند.

این‌زن ایزابلا نام داشت ودختر پادشاه لهستان بود. قبل ازعروسی اخیرش بامردی ازاهل هنگری ازدواج کرده بود و اولین طفل او درتابستان ۱۰۵۴۱ پا بدنیا گذاشت. از آنجا که وی نمیدانست چگونه باید تصمیم بگیرد، تنها کاری که کرد این بود که تسلیم اطریشی‌ها گردد و از کشورش که مورد مهاجمه و تاخت وتاز قرارگرفته بود فرار اختیار کند.

قبل ازآنکه آرتش فردینان بتواند راه خودرا بسوی شهر باز نماید یا ایزابلا بتواند خودش شخصاً عملی انجام دهد، سلیمان اوضاع این کشور را در دست گرفت و با عسکر ترك بسرعت از جانب جنوب پیشروی کرد. مانند معمول پادشاه رومن ها سالم وراحت در پشت سرحد باقی ماند و سلیمان هم پس ازآنکه قشون ویرا تنبیه کرد وآنرا بیرون راند بدون آنکه آزاری باو برساند او را بحال خود گذاشت.

سلطان عثمانی عین همین کار را با مادرجوان که در عین حال ملکه هم بود کرد و نه تنها باو آزاری نرساند بلکه پیام‌آورندگان او برای آن زن هدیه آوردند و از وی سؤال کردند آیا حقیقت دارد که این فرزند جونی واقعاً باو تعلق دارد. بجای اینکه ایزابلا جوابی باین سؤال بدهد سینهٔ خود را برهنه کرد و بطفل شیرداد.

آنگاه ترکها با ادب و احترام فراوان گفتند که بنابرمذهب اسلام ارباب آنها نمیتوانند نزد وی بیاید. ولی آرزوی فراوان دارد که فرزند جوان اورا ملاقات کند. این تقاضای وی البته رد نگردید. ایزابلای ناراحت و عصبانی اجازه داد که طفل با دایه‌ها و معلمینش درگهواره‌ای که برای وی ساخته شده بود درتحت محافظت ینگی‌چری‌ها بچادرسلیمان برود. درآنجا سلطان ازفرزندخود خواست که طفل اورا درآغوش بگیرد و اورا ببوسد. قبل از غروب آفتاب طفل ایزابلا بوی عودت داده شد وهمراه با بازگشت طفل، پیشوای ترك وعده داد هنگامیکه این پسر بسن بلوغ برسد پادشاه هنگری خواهد بود و بدین مناسبت درتمام آنشب برای ینگی‌چری‌ها جشن عمومی اعلام گشت وآنها آرام وارد شهر بودا گشتند.

سپس ایزابلا ازشهر بودا بقصری که در مشرق کشور هنگری بود انتقال‌داده‌شد. وی نامه‌ای راکه بخط طلا برروی‌کاغذی ارغوانی رنگ نوشته شده بود باخودش همراه داشت.

بایزابلاگفته بودند این نامه حاکی از آنست که پادشاه ترک بایمان برادرانش و بشمشیر خودش قسم یاد میکند که هنگامیکه فرزند شما بزرگ شود بتخت و تاج سلطنت هنگری خواهد رسید.

وزن بمشاورین خودش چنین جواب داده بود:

«وعدهٔ توخالی وچند کلمه که در روی کاغذ نوشته شده است وبس.»

مشاورینش بوی اطمینان دادند که این نامه میتواند بمنزلهٔ هدیه برای کشور پادشاهی بشمار رود.

سلیمان شهربودارا تحت حفاظت سربازان ترك نگهداشت. واودرجه بدرجه بیشتر، کشور هنگری راکه درقسمت شرقی سرحدات واقع شده بود ضمیمهٔ امپراطوری ترك کرد. ولی در حین انجام اینعمل خشونت وسفاکی جدیدی نشان داد. اسرای اطریشی همه کشته شدند. کرم وسخاوتی که وی بیست سال قبل در جزیرهٔ رودس نشان داده شده بود تبدیل بسختی وخشونت حساب گرانه‌ای گشت. براستی ممکن بود ایزابلا بیم آنرا داشته باشدکه وعده‌هائی‌که بشکل نامه بوی داده بود جزتکهٔ کاغذی بیش نباشد، معهذا ساکنین رودس هنوز ازآزادی که وی بدانها داده بود لذت میبردند.

خط سرحدی که وی در کشور هنگری رسم کرد میبایست درمدتی بیش ازیکقرن ونیم باقی بماند و شهر وین بمنزلهٔ حومهٔ سرحدی دنیای غرب مسیحی و شهر بودا بمنزلهٔ سرحدشرق‌اسلامی بشمار رود. هنوز هم شهر وین درمقابل مغرب زمین و بودا درمقابل مشرق زمین قرار دارد.

در حین آنکه فردینان قدرت‌آنرا نیافت‌که دژ خانوادهٔ هابسبورگ را در تابستان سال ۱۵٤۱ دوباره برپا سازد و برادر با استعدادش چارلز برای تسلط برمدیترانه‌آغاز سفر کرد. مخصوصاً چارلز قصد داشت‌که شهرتی راکه نام بارباروسا در دریا بدست‌آورده بودنابود سازد. بیست سال زد وخورد در قلمرو چارلز ویرا سخت مضطرب ساخته بود.

چارلز میتوانست شوراهای اروپا را تحت تأثیر زیبائی خویش قرار دهد. اما حرص وی درمورد خوراکهای خوشمزه و شرابهای ذیقیمت ویرا مبتلا بمرض نقرس کرده بود. نبردی‌که وی علیه مارتین لوتر آغاز کرده بود اورا علیه هرگونه کفر و زندیق ناراحت میکرد. اغلب وی صحبت از این میکردکه بهتر است بدیری پناهنده‌گردد و درآنجا بمذهب پرازحزن واندوه‌خویش بپردازد.

معهذا وی هنوز قدرت وعظمت امپراطوری‌راکه هم مسیحی و هم‌اروپائی بودبخاطرداشت. یکمرد انگلیسی بنام «جون‌مرگان» دربارهٔاو بعدها چنین نوشت:

«من هیچگاه در تمام عمر خودم با این مرد اسپانیولی ملاقات نکرده بودم اما اطمینان دارم که تصور میکرد که تمام عالم را در مدت ۲٤ ساعت در کمان خودش گرفته و سپس درهم

شکسته است.»

البته چنین بادشاهی بخود اجازه نمیداد که مورد مسخرهٔ یکنفر بیکلربیگی ترک دریا باشد. البته نیروی عظیمی ازکشتی‌های جنگی که بیرق سبز اسلام را داشتند بجبل‌الطارق حمله بردند. گروهی دیگر ازآنها کشتیهای حامل خواربار را در سواحل مجمع‌الجزایر بالئار موردحمله قرار دادند. بحریهٔ کوچکی هم بکشتی‌های پرتقالی اعلام‌کردند و بآنها گفتند توقف کنید.

بارباروسا با شماکار دارد و پرتقالیها هم اطاعت کردند و آمدند.

در وجود بارباروسا چیز عجیبی وجود داشت. وی پسر یك پستچی ترك بود وصورتی چاق داشت. همیشه گروهی اززنان زیبا همراه وی بودند. اگرچه درآنموقع ۶۰ سال داشت . وی‌مأمور بودکه ساخلوهای اسپانیائی را درافریقا از هم جداکند وقاره‌ای برای ارباب خودش بوجودآورد. هرچه که نام بارباروسا در دریای مدیترانه مشهور بود بهمان اندازه هم اسم سلیمان در اروپا معروفیت داشت . هرچندکه چارلز ممکن بود در روی زمین مشهورشده باشد، ولی نام بارباروسا درسواحل دریا دهان بدهان میگشت.

درآن تابستان ، سلیمان نیروی بارباروسا را درناحیهٔ شرقی مدیترانه بخلاف میل او نگاه داشت. ازآنجاکه بارباروسا از اینعمل سلیمان ناراحت شده بود چنین تظاهر کردکه حاضر است باردیگرخود را درمعرض فروش بگذارد اما این‌مرتبه ظاهراً چنین نشان دادکه میل دارد‌ازچارلز تبعیت کند . ظاهرامر اینست که این مردخانوادهٔ هابسبورگ پیشنهاد اورا ردکرد زیراکه‌میدانست بارباروسا بیست هزار سکهٔ طلا هرسال از اربابش‌میگیرد و بخاطرش آمدکه چنین موافقتی‌مقدمهٔ بدبختی در پروسا محسوب‌میگشت معهذا همانطورکه آندریادوریا عمل‌کرده بود اوهم‌دربارهٔ‌امکان این‌امروارد بحث شد.

وی دربارهٔ یك پیشنهاد ثانوی اعتقاد راسخ‌تری ازخود نشان داد. این پیشنهاد ازطرف‌پیر مردی‌که مستخدم بارباروسا بود وخواجه هم بود وحسن‌آغا نام داشت ومسئول ادارهٔ الجزیره‌بود بوی رسید. حسن‌آغا پیشنهاد میکردکه حاضراست الجزیره را تسلیم امپراطورکند.« بشرط آنکه وی چنان نیروی قوی برای مقابلهٔ با او اعزام داردکه تسلیم درانظار امری‌معقول تلقی گرددو نه خیانت و جنایت.»

درست در همانموقع چارلز داشت عیناً مقدمات اینکاررا فراهم میساخت. ـ الجزیره شهر شخصی بارباروسا محسوب میشد و ازاین‌گذشته تنها بندر بسیار مستحکم مسلمان بودکـه درجوار اسپانیا واقع شده وازنظر چارلز بسیارحساس بود. با تصرف الجزیره هم چارلز میتوانست ترکها را از دژهای غربی مدیترانه خارج کند.

چارلز با توجه باین امرکه سلیمان درشهر بودا مشغول است و بارباروسا هم غیبت کرده وقویترین ملوان وی‌دراگوت موقتاً محبوس است وحسن‌آغا هم علاقه داردکه الجزیره رادرمقابل بهای‌کافی بفروشد تصمیم گرفت‌که دست بعمل بزند. وی درتصمیمات خود سخت پابرجا بود. فوراً نسبت به طرفداران لوتر اظهار علاقه‌کرد وبسرعت بجانب مدیترانه حرکت نمود.

نیروی دریائی بزرگی که تمام مشخصاتی را که حسن‌آغا آرزوی آنرا داشت دارا بود، بزودی میبایست دست بحمله زند. درددریا نیروی جنگی دوریا چهارصدکشتی جنگی داشت که‌حامل ۲۰ هزاراسپانیائی‌آلمانی و ایتالیائی تحت فرماندهی دیوك‌اوف‌آلوا بود واین‌همان‌شخصی‌است

که نامش با خونریزیهای هلندتوأم میباشد.

سربازان دیگری که با ۳۰۰۰ داوطلب ومردمان ذیعلاقه که عدهٔ قلیلی ازآنها زنانشانرانیز بهمراه داشتند برای مشاهدهٔ جنگ حرکت کردند.

در دریا کشتی‌های جنگی که ازجانب مالت میآمدند با ۵۰۰ نفراز سواران مسلح شوالیه ها ملاقات کردند. «هرنان‌دو کورتز» فاتح کشورمکزیکو مهمان آنها بود و هنگامیکه طوفانهای پائیز با این نیروی عظیم دریائی حمله برد و کشتی‌های آنها را به پناهگاه بنادر هدایت کرد، دوریای با احتیاط بچارلزلجوج اعلام کرد که فصل طوفانی آغازشده است. اما بنظرامپراطوراکنون که حرکت آغازگشته بود بازگشت احمقانه مینمود، زیرا مسافت بسیار کوتاهی بین‌جزیرهٔ‌مینورکاوالجزیره فقط باقی‌مانده بود. وچند روز دیگرکافی بودکه دیوارهای مستحکم شهر اسلامی ولو اینکه خواجهٔ پیر دروغ هم‌گفته باشد بررویهم بریزد، زیرا حسن‌آغا فقط نهصد سربازینگی چری ترك و چند هزار ملاح عرب در اختیار داشت. نه امپراطور بهیچوجه نمیتوانست عقب نشینی کند چه طوفان باشد چه نباشد.

هم‌شك وتردید دریا وهم لجاجت چارلزومخصوصاً عدم تمرکز فرماندهی واینکه افرادتصور میکردند برای نمایش میروند ونه برای جنگ باعث‌گشت که آن نتیجهٔ غیرقابل تصور بدست‌آید. وناچار درسواحل افریقا مثل این بودکه غضب درانتظار نیروی جنگی چارلزباشد. درآن‌چندروز ناچار نیروهای جنگی چارلزوارد سواحلی گشتندکه یکمرتبه قبائل بربروعرب از ارتفاعات بسوی آنها حمله بردند. البته چیزی وجود نداشت‌که بتواند باعث ناراحتی سربازان‌گردد. براحتی آنها سوارکشتی شدند وبه‌پشت‌دماغهٔ«ماتافو»پناه‌بردند. وبا راحتی‌تمام قبائل سرسخت وناآرام راعقب راندند. اسپانیائی‌ها بخود زحمت اینرا ندادندکه منتظرشوند مخازن خوراك ازکشتی پائین بیاید، راه خود را از میان صخره هائیکه بندر الجزیره در پشت‌آن واقع بود و بسوی برج‌گرد میرفت ادامه دادند.

وچون پایان ماه اکتبربود بهیچوجه حرارت هواباعث ناراحتی اینهارا فراهم نمیکرد.

دراطراف این شهرکوچك‌که در زیرآفتاب برق میزد قسمت اعزامی‌چندین سنگرحفر کردو سپس توپخانهٔ خوددرا نصب نمود. سه روزازاین واقعه گذشت وفرماندهان تصور میکردند وظیفه‌ای راکه برعهده دارند بخوبی‌تمام خواهندکرد. اما هنوزحسن‌آغا تسلیم نشده بود.

بالاخره باد ازجانب مغرب وزید وآبهای خلیج عمیقی‌راکه درپشت سر ماتافو بود بحرکت درآورد. بعد ازآن تندبادتوأم باباران وزیدن‌گرفت وافرادی راکه باد، چادرهای آنهاراخوابانده بود خیس‌کرد. سرما قسمتی ازآنها را نابودکرد. هیچگونه کمکی از جانب ساحل نرسید، زیرا امواج ساحل‌بسیاربلند ومرتفع‌بود. نیروهای‌گرسنه درانتظار بودندکه پس ازخاتمهٔ طوفان‌خوراك بآنها میرسد. امانه فقط طوفان خاتمه نیافت بلکه شدیدترگشت وآنگاه باروت رطوبت دیدهٔ‌آنها هم بی‌اثرشد.

آنگاه حسن‌آغا ازدیوارهای الجزیره دست بحمله زد. ینگی‌چری‌های اومیتوانستنددرشدت باران هم ازکمان های خود استفاده‌کنند. سربازان عرب ومورکه ازایالت اندالوزی دراسپانیا بیرون رانده شده بودند تیغ های‌آکندهٔ باخشم وغضب خود را علیه اربابان سابق خود اسپانیائیها بکاربردند. غضب وشدت عمل این نیروی کوچك درخطوط محاصره‌کنندگان ایجاد اضطراب ورعب

بسیار کرد . چارلز شخصاً بوسیلهٔ آلمانیهای بی‌عاطفه‌دست بیك حملهٔ متقابله زد وقوارا خیلی جلو برد. وچون به‌زیردیوارها رسید زیرآتش توپخانه قرارگرفت وعقب‌نشینی کرد .

اگر درآن هنگام سربازان تااین درجه گرسنه نبودند ودربندرگاه یك چنین ناراحتی بوجود نیامده بود این امرزیاد جدی تلقی نمی‌گشت . درآنجا دریاسالار دوریا عمدهٔ نیروهای خودرا بدریا برده بود تا ازآسیب باد درامان بمانند. اما سروانهای وی بجای‌آنکه بدنبال او بروند سعی کرده بودندکشتی های خودرا بساحل ببرند با اینکه هرگونه تسلط خودشان را برکشتی‌ها ازدست داده بودند . یکصد وچهل و پنج کشتی وکشتی‌های نیرومند به صخره‌ها برخوردند و سرنشینان آنهاکـه توانستند خود را بـا زحمت بساحل برسانند بوسیلهٔ افراد ایلات و عشایری که در ساحل بــودند نابود شدند و مخازن ومهمات و اجناسی راکه بساحل آورده بودند همه بدست آنها غارت‌گشت .

در این سه روز طوفان ، ساحل دریا از افراد مهاجمی که قبلا هیچگاه درآن حوالی دیــده نمیشدند پرشد .

چارلز وافراد وی وسواران مالت مکرر در مقابل حملات افراد شهری در میان‌گل و لای سنگرهای الجزیره ایستادگی کردند . تا آنکه بالاخره صاحبمنصبان فرمانده دستور دادندکه بــاید پانزده میل عقب‌نشینی کرد وخود را بساحل رساند تابتوان به مخازن دسترسی یافت . این‌افراد در اثردو روزگرسنگی سخت ضعیف شده بودند.

ناچار تمام تشکیلاتی راکه برای محاصره درست کرده بودند با ساختمانهای مربوط بدانها ازبین بردند. حیواناتی راکه‌برای حمل و نقل‌کالاآورده بودندبرای استفادهٔ ازگوشت‌آنهاکشتندو عقب‌نشینی ازمیان باران وگل‌شروع شد. دراین اوان سواران مالت مأمورحفظ پشت جبهه بودند . تنهاکورتز برعلیه این تصمیم اعتراض‌کرد .

باردیگر عقب‌نشینی لطمهٔ بزرگی به روحیهٔ هیئت اعزامی بشمار رفت .آلمانهاکه سلاحهای آتشین خودشان رابیهوده ملاحظه میکردند از شدت‌گرسنگی بی‌اندازه‌ضعیف ونحیف شدند. افراد ایلات وعشایر سوار براسب به سیل وسختی‌راه اهمیت نمیدادند . پشت سرستون اعزامی‌را سواران مذهبی نگاهداری ومحافظت میکردند . یکی از تپه‌هائی‌که درآن این دشمنان ترکها بسختی‌ازخود مقاومت نشان دادند ، ازطرف بربرهای محل به‌نام «گورستان سواران مالت » بعدها نامیده شد .

چون سربازان بساحل دریا رسیدند، فقط توانستند مقادیر بسیارکمی خوار بار در میان‌کشتی های شکسته وغارت شده پیداکنند . با وجودآنکه چارلزشورای جنگی‌را تشکیل داد تااینکه‌تصمیم بگیرندآیا باید باچنین وضعی سنگرها را نگاهداری‌کرد تاآنکه مهمات وخواربار از اروپا برسد یانه معهذا بطورقطع ویقین میتوان گفت‌که امکان جلوگیری ازعقب‌نشینی وجود نداشت. روزآخر ماه اکتبربود ودوریای عصبانی اعلام داشت‌که درهنگام زمستان نمیتوان بکمك‌آنهاکشتی فرستاد و اعلام کردکه اگر بارباروسا سربرسد وکشتی های وی هم‌سالم باشدآنوقت شکست وبدبختی‌مسیحی ها مسلم وقطعی است . سربازان همه درآنهنگام فقط یك فکرداشتند وآن این بودکه هرطور شده برکشتی‌های باقیمانده سوارشوند وبروند . بدین ترتیب نیروهای بزرگ اعزامی بسوی دریاعقب‌نشینی‌کرد . درآنجا نیزتقدیر با آنها بمقابله پرداخت . وازآنجاکه بیش از ثلث‌کشتی‌های حمل و نقل غرق شده بود ناچارسربازان را درکشتی های‌گران قیمت حمل ونقل‌جای دادند بنابراین جائی برای اسبهای عالی اسپانیائی‌باقی نمی‌ماند . خلاصه وقایع اتفاقیه چنین مینویسد : « سزارامپراتور

تصمیم گرفت که زندگی هیچیك ازسربازان نباید فدای اسبهاشود . بنابراین امرداد که همهٔ حیوانات رابدریاانداازند. انداختن این حیوانات بدریا دل‌همه را شکست .»

بعدهم بدبختی دیگری رویداد. باد رفته‌رفته شدیدگشت ومبدل بطوفان شدکشتی‌هاراپراکنده کرد و بدان‌آسیب بسیاررساند . عده‌ای ازکشتی‌ها راهم بسوی بندر الجزیره پس‌آورد و درآنجا حسن‌آغا همهٔ آنها راگرفت .

دوریا چارلز را بـا قسمتی از کشتی‌هایش در بندرکوچك بوجیا که در آن عده‌ای نیروی اسپانیائی بود پناه داد . درآنجا میزان خوراك محدود سربـازان تکافوی سیرکردن همهٔ سربازان فراری را نکرد.

و پاروزنان ضعیف نتوانستندکشتی‌ها را باردیگرعلیه باد وارد دریا سازند .

یکی ازجاسوسان پادشاه فرانسه درگزارشی که بـه فرانسیس‌داد وضع باقی‌ماندگان را در بوجیا چنین مینگارد:

«فقط یك‌کشتی توانست به‌بندرگاه بوجیا برسد و درآنجا در حضور امپراتور بدون آنکه بتوان چیزی ازاین نجات داد غرق شد. ودر اینجا سربازان دیگر باز باگرسنگی روبرو شدنـد ، زیرا برای سیرکردن خودشان ناچاربه سگ‌ها وگربه‌ها وعلف متوسل میشدند . . ناپسری‌امپراتور باپیراهن فرارکرد .. قسمت‌اعظم بزرگان اسپانیا دراین مبارزه نابود شدند .

بالاخره‌کشتی های کمکی که‌-از سیسیل‌آمد چارلز وهمراهان اورا از بندرگاه مفلوك نجات داد. ملوانان سیسیلی اطلاع دادندکه بارباروسا یکصد وپنجاه‌کشتی بآب انداخته است. بمجردآنکه سلیمان‌درموقع بازگشت به‌قسطنطنیه شنیدکه هیئت اعزامی‌امپراتورعازم‌افریقا است فوراً بارباروسا راآزادکردکه بسرعت بجانب‌الجزیره برود .»

طوفانی که چنین لطمات را به‌بحریهٔ چارلزوارد ساخت سخت بنفع بارباروسا تمام‌شد، زیرا ویرا مجبورکردکه در جزایر یونـان بماند وازآنجا حرکت نکند. قسمتی از نیروهای اعزامی‌خود را بسواحل اروپا رساند. جاسوس فرانسیس پادشاه بوی باز مینویسد :

« بدبختی ازآنچه‌که افراد بتوانند تصورکنند بالاتر و بزرگتر هست وازآنهم بالاترکـه بتوانم برای اعلیحضرت بنویسم : چارلزدرتمام عمرش این واقعه‌رابیاد خواهدآورد .»

ازدست رفتن ۸۰۰۰ سرباز جنگی وتیمی ازنیروی دریائی درقبال تلف شدن سیصد نفراز نجبای امپراتوری چیزی نیست . شاید از یك جهت جاسوس فرانسوی حقیقت را همانطورکـه بود بخوبی متوجه شده بود.

چارلزهیچگاه ساعات سختی راکه اعلام خبرحرکت بارباروسا با نیروی جنگی‌جدیـد باعث شد بگذراند فراموش نکرد.

در هفده سال بعد حیات خودش دیگر چارلزهیچگاه هوس آنرا نکردکه درردریا واردجنگ شود . در الجزیره‌که حسن‌آغا دیگر مدتها بعنوان حکمران باقی ماند طوفان های شدید مشهور به طوفان چارلزشد .

شکست الجزیره فوراً در اوضاع سیاسی‌اروپا اثر خود را بـاقی‌گذاشت . پس از دریافت گزارش های‌گوناگون از جاسوسان فـرانسوی پادشاه فـرانسه قـرار داد صلح خـود را بارقیب خود امپراتورشکست .

خانوادهٔ هابسبورگ میبایست با بحرانی که در مبارزهٔ با سلطان عثمانی در انتظار آنها بود روبرو شوند. بیگلربیگی و فرماندهی کل دریائی ترك در این هنگام بسوی مغرب حرکت کردند تا به سواحل ایتالیا و اسپانیا دستبرد بزنندو بندر «نیس» را محاصره کنندو زمستان را بعنوان میهمان دربار فرانسه در «تولون» بسر برند.

خیرالدین بارباروسا در نبردی که با اروپای وسطی شروع کرد توفیق یافت بـا این عمل خودش سلیمان را ارباب وصاحب اختیار مدیترانه کرده بود.

دریك نسل بعد، «میگل دوسروانتز» درشخصیت «دون کیشوت» فاتحین عصر خود را بباد مسخره گرفت وچنین نوشت:

« دنیا مطمئن شده بود که ترکها دیگردردریا غیرقابل شکست هستند.»

٤

جستجو در آسیا

رازهای نهفته در شعر

اکنون به هفت سال قبل یعنی به ماه جون سال ۱۵۳٤ برگردیم . اخلاق سلیمان هنوز نسبت به اروپائیها سخت وخشن نشده است. هنوزهم مقصداو عوض نشده ولی بهرحال درآسیا چیزی هست که اورا بجانب خود کشیده وبا مردم آسیا اورا بیشترصمیمی میکند .

پس از تقریباً چهارده سال جنگ دراروپا سلیمان باشکوه برای اولین‌بار بسوی خانهٔ اصلی ملت خودش دردامان یاوزسلطان سلیم بازگشت . وی‌هم اکنون از عقد یك قرارداد صلح موقتی با خانوادهٔ هابسبورگ فارغ گشته وبدین ترتیب خواسته است کتاب اروپارا بکباره ببندد.

درخانهٔ اووالدهٔ سلطان فوت شده وگل بهار درتبعیداست ورخسانه بااوعروسی کرده‌است. بالاخره اوبا این فکرخوگرفته که نمی‌تواند وارد جامعهٔ اروپائی‌شود . اوترك است وتنهاترك‌هم باقی‌خواهد ماند.

اکنون قصد اوچیست ؟ وچه میخواهد بکند ؟.. قطعاً اوسکوت را نخواهد شکست و جواب این سئوال رانخواهد داد. باآنکه نیرومندترین پادشاهان اروپا محسوب میگردد معهذا خودرا از شورای بزرگ خودش‌هم مستورنگهداشته است. اوابراهیم را بسمت سرعسکر و فرماندهٔ نیروتعیین کرده است واین یونانی گستاخ را فرستاده تاآنکه پیروزی را درمیدان جنگ تأمین کند . در پشت

سراو بحریهٔ جدیدوی قرار دارد که تابحال پای خودرا درآن نگذاشته است.

آیا خسته شده است؛ ظاهر امر حکایت میکند که چنین چیزی ممکن هست. درهمین ماه «دانیلودو لود وویزی» دربارهٔاو چنین میگوید : «حالت روحیهٔ محزونی دارد که بیشتر اورا براحتی متمایل میسازد نه بکار وفعالیت . فکرش خیلی آماده نیست . حتی آن قدرت واحتیاط راهم که بـاید داشته باشد ندارد، زیرا حکومت وفرماندهی امپراتوری عظیم خود را بدست مردی دیگر که وزیر اعظم ابراهیم بود سپرده وبدون نظراو نه شخص خودش ونه دربارش دست بهیچ کاری و هیچ تصمیمی که شایان اهمیت باشد نمی‌زنند ، درصورتیکه خود ابراهیم هرکاری رابدون نظر پادشاه انجام میدهد.

این مطالب درظاهر هیچ بنظرمی‌آیدمخصوصاً که بااظهارات خود ابراهیم‌هم وفق‌میدهد.» لودوویزی قسمتی از حقیقت را میگوید و آن مطالبی را اظهار میدارد که در میان دیپلمات ها و نمایندگان سیاسی شایع است.

چنین بنظر میرسد که دردریا باربار وسا ارباب است وارباب وفرماندهٔ خودش اماحقیقت این است که سلیمان باتاری از ابریشم او را هدایت میکند وبازحقیقت دیگر اینست که تا بحال ابراهیم هرکاری راکه کرده با نظرومیل سلطان بوده است . سلیمان قدرت شمشیر فولادآبدیده‌ای رادارد ولو اینکه این شمشیر درغلاف باشد . شایدکه خودش بیشتر ازاخلاق وحشی‌خویش بیم‌داشته باشد.

پس بنابراین قصدوی ازحرکت بسوی‌آسیا چیست؟

سلطان به رخسانه اعتماد واطمینان کامل دارد ولی‌رخسانه هم‌کسی نیست کـه بیهوده حرف بزند. وسلطان هم اورا درمسافرت‌های طولانی‌خود همراه نبرده است. شاید اگرسلطان حرفی بزند واین رازفاش شود. در یادداشتهای روزانه اواثری نیست اما دراشعاری‌که سلطان دربارهٔ خودش نوشته وامضایش اینست « آن‌کسی که بدنبال دوستی‌است » دریکی ازغزلها چنین مینگارد :

«آنکس که طریق فقررا برگزیده خانهٔ پادشاهانه نمی‌خواهد نه‌نان میخواهد و نه‌صدقه فقط قصد رنج خودرا قبول دارد وبس.»

در اینجا شاید اثری ازیك حسن تنبیه بتوان یافت . این فکررا در دو سطر دیگر شدیدتر بیان میکند :

«آنکس که سینهٔ‌خودراداغ کرده از زیبائی باغ لذت نمیبرد .» یکبارسلیمان بیش از اندازه جلو رفت .

«آنچه راکه مردم امپراتوری می‌خواهند چیزی جز نزاع جهانی وجنگ دائم نیست. درهمهٔ عالم تنها خوشی‌را درراحتی یك دیرباید جستجو کرد .»

بدین‌ترتیب سلیمان نمیخواست آرزوئی را درکلمات خود بگنجاند . امپراتوری ناسازگار وباقدرتی‌راکه نمی‌خواست مالك باشد، ودر رنج ودردگروه ودسته‌ای وجود داشت که‌ممکن‌بود او به‌آن متعلق باشد. معلوم بودکه وی خوب متوجه عبث بودن جستجوی چنین چیزی‌هست، زیراکـه تصویریك پناهگاه مذهبی راکه درآن بشردیگرزحمت ورنجی ندارد درقوهٔ تصورخود مجسم‌میکند. این پناهگاه البته نمی‌بایست باوتعلق داشته باشد.

با تمام تصمیم وپشت‌کار خود در جستجوی کمال مقصودی برآمدکه در اروپا قادر به یافتن آن نشده بود .

نجیب‌زاده‌ای‌ازاهل «فلاماند» که آخرین‌سفیر اتریش بودو بنا براین‌مؤدبانه

اوژیر بوبك چه‌دید؟ دراسارت بسرمیبرد توانست دراین سالهای رنج و ناراحتی وضع سلیمان راکاملا از نزدیك مطالعه‌کند . این شخص چون علاقمند به فلسفه و نیز گیاه شناس‌هم بود انواع واقسام حیوانات را درطی مسافرت خویش درآسیا گردآورد وازآنجمله یك درنا ویك سیاه‌گوش بودکه در تمام سفرها بااوبودند ومخصوصاً آن درنا درپشت سرسربازان می آمد .

یك خوك راهم اهلی کرده بود و بوسیلهٔ آن پیامهای سری را در یك کیسه که باو می بست به عقب وجلوی جبهه میفرستاد . وچون ترکها این حیوان را نجس‌می‌دانستند مزاحم‌آن نمی‌شدند.

آقای‌اوژیر گیسلین‌دو بوبك ازآنجا(۱) که بی‌اندازه کنجکاو بود بادقت دراوضاع واحوال سلطان ومناسبات او با مردم دقت میکرد . بطوریکه هیچ فرد خارجی دیگر از این لحاظ بپایهٔ او نرسیده ونمی رسید. درجشن عید فطروی توانست شاهد جریان جشن‌باشد باین‌ترتیب :

من به خدمتگزاران خودم دستور دادم‌که یکی ازسربازان وعدهٔ پرداخت مبلغ قابل‌توجهی پول بدهد وبدین ترتیب جائی درچادرخودش در نقطه‌ای‌که مشرف بـه چادر سلیمان بود بمن داد درموقع غروب‌آفتاب من نزدیکتررفتم دیدم‌که گروهی‌کثیر از مردم باعمامه برسر در روی تپه‌ای گردآمده‌اند وبادقت به سخنان واعظی که‌آنها را در نماز ودعا هدایت میکند گوش فرا میدهند . هرکدام ازاین افراد درجای مخصوص خودش قرار داشت . خطوط افراد مانند پرچین‌هائی بودکه کمابیش از نقطه‌ای که سلیمان در آن توقف کرده دور است یا بدان نزدیك . منظرهٔ لباس های متحدالشکل درزیر عمامه های سفید مانند برف بطورعجیبی زیبابود .

نه صدای سرفه‌ای ازمیـان این جمع شنیده میشد ونه اینکه‌کسی سرش‌را تکان میداد، زیرا ترکها عقیده دارند « اگرشما باپاشاها صحبت می‌کنید بـاید بدن شما هم درحالت احترام بـاشد . بنابراین وقتی درمقـابل خداوند هستید این‌احترام باید به‌تناسب بیشترباشد .

وچون نمازپایان یافت ، صف‌ها درهم شکست، وتمام دشت پرازافراد متفرق شد. مستخدمین سلطان درحالیکه غذای سلطان رابا خود داشتند ظاهرگشتند ، دراین‌موقع ینگی‌چری‌ها بآنهادست دادند وهمهٔ خوراکها را با شادمانی و خوشحالی تمام خوردند . این‌آزادی را رسوم‌کهن مجاز می شمارد وخود قسمتی ازمراسم جشن بشمارمیرود .

اوژیر چون نزدیك ساخلوقشون بود خطر بازدید ساخلورا بطور ناشناس نیز تحمل‌کرد . نه فقط از ساخلو قشون دیدن میکند بلکه وضع آنرا با ترتیب وطرزکار ساخلو قشون اروپـائی مقایسه میکند .

لباسی راکه معمولا دراین نقاط مسیحی ها ببر میکنند پوشیدم و با دو نفر همراه حرکت کردم . اولین چیزی که جلب توجه راکرد این بود که هر گروه سرباز محوطه‌ای مخصوص بخود دارد ومجاز نیست ازآن محوطه تجاوزکند . نظم وترتیب درهمه جا مستقربود . سکوت همه جـا مستولی ونه نزاع ونه صدای بلندی دیده وشنیده نمی‌شد . همه‌جا وهمه جا وهمه طرف تمیز بود ، علائم مستراح ، یاکثافت انسانی درهیچ جادیده نمیشد.

معمولا سوراخهائی برای استفادهٔ سربازان دراراضی حفر می کنند و بعداً در موقع حرکت

---

۱ – Ogier Ghiselin de Busbecq

آن سوراخها را باخاك پر می‌سازند. و نیز در هیچ‌جا می‌گساری و قمار که دو نقص بزرگ سربازان ما است ندیدم. ترکها اصلا عادت ندارند پول خود را با بازی ورق از دست بدهند.

علاقمند بودم که سلاخ‌خانه راکه درآن گوسفندهارا ذبح می کردند از نزدیك ملاحظه کنم. درآنجافقط‌وفقط چهار یاپنج گوسفند دیدم‌که برای ذبح ومصرف چهار هزار ینگی‌چری آماده‌بود. به‌من یك سرباز ینگی‌چری را نشان دادندکه داشت شام خودرا در روی یك سینی چوبی می‌خورد که مثل این داردکباب قرقاول می‌خورد. آب هم تنها مشروب آنهاست. قبل از موعد روزه آنها هم درساخلو بودم وطرز رفتار افراد مرا سخت متعجب ساخت. دراقلیم مسیحی‌ها دراین فصل حتی شهرهای بسیار منظم هم بازیها و سر و صدا و فریادهای مخصوص بخود دارند. اما درروزهای قبل از روزه این افراد بخود اجازه نمی‌دهندچه ازلحاظ مشروب یا خوراك کوچکترین افراطی انجام‌گیرد.

نه‌فقط بهیچوجه راه افراط نمی‌پیمایند بلکه رفته رفته از خوراك معمولی خودشان هم کم می‌کنند وبدین ترتیب خودشان را برای روزهای‌روزه‌آماده می‌سازند از ترس آنکه مبادااین‌تغییر ناگهانی باعث شودکه نتوانند روزهٔ خودرا ادامه دهند.

این نتیجهٔ نظم ودیسیپلین نظامی وقوانین سختی‌است‌که پدران آنها به‌ایشان باقی‌گذاشته است. ممکن نیست ترکها جنایتی را بدون تنبیه بگذارند. مجازاتها مختلف است و از تخفیف درجه، ازدست دادن مقام، توقیف اموال وشلاق شروع می‌شود وباعدام ختم می‌گردد. حتی ینگی چری‌هاهم از شلاق معاف نیستند. مجازات‌گناهان خفیف آنها اخراج ازکار یا تغییر سمت و نقل براحدی دیگر است وبنظرآنها این مجازاتها از اعدام‌هم بدتراست «اوژیر بوبك» از قدرت و پایداری این افراد در هنگام مجازات یاگرسنگی حیرت کرده است. و باز اینکه ینگی چری‌ها ترجیح می‌دادند با دم گاو شلاق بخورند و از دستهٔ سربازان خود دور شوند بسیار تعجب کرده است.

در اینجا باشهامت دقت وی به‌یك نقطهٔ ضعف ترکها اشاره‌کرده است. ترکها عظمت و مقام را بسیار طالب هستند. نه فقط سربازان آنها چنین هستند بلکه آقای ینگی چری‌هم مزد یك سالهٔ خودرا بهای یك زین اسب نقره‌کار می‌دادند. سنجاق بیك‌ها برای اینکه لباس ترمه داشته باشندخودرامقروض میکردند. حتی ابراهیم درخشان حامل وزنهٔ امپراتوری وشخص سلطان‌هم‌خود نمونهٔ این طرز فکر بشمار می‌رفتند.

دشمن درخاك آسیا

سلیمان بسوی شهرهای زیبا وقشنگ نیل ویاشهرهای مقدس مکه یابیت‌المقدس‌می‌رفت، زیراهیچگاه باین شهرها چشم نداشت. ولی عازم شمال شرقی بود و باستقبال خطری می‌رفت‌که تمام قلمروکشور او را تهدید می‌کرد.

او دوباره از همان تنگه‌ای‌که معبر مهاجرت عثمانی بود باز می‌گشت ومصمم بود مسئله‌ای را حل‌کندکه تقریباً غیرقابل حمل بود.

خدمت دائم التزائد ایران برسواحل شرقی کشور وی سنگینی می کرد و او نمی‌خواست با پادشاهان ایران وارد جنگ گردد . درهمین شرق ترکیه سلطان سلیم محزون سخت باشاه اسمعیل مهاجم پادشاه ایران درافتاده بود ودرنتیجه هردو ملت هنوز هم نتوانسته بودند برزخمهائی که در اثر این جنگ برداشته بودند مرهم بگذارند، ومعروف بودکه پس‌از این جنگ شاه اسمعیل‌پادشاه ایران دیگر هیچوقت تبسم برلبانش راه نیافت .

سلیمان درمدت چهارده سال غیبت خود سعی کرده بود یك نوع حالت صلح وسلم‌را در تمام حوالی آسیا حفظ کند . کشتی‌های او درروی‌رودخانهٔ دون باپست‌های سرحدی مسکو وشاهزادگان روسی به‌تجارت ادامه داده بود، وبرای آنها هدیه‌های گوناگون که درجزوآن ینگی‌چری وتوپخانه بود ارسال داشته وبدین ترتیب قدرت خود را بدون آنکه محتاج استفادهٔ ازآن باشد بآنها نشان داده بود و در مورد مغول‌های آرام هندوستان و ترکهای ازبك سمرقند هم همین سیاست را مرعی داشته بود .

در شهر تبریز شاه اسمعیل آن مرد صوفی که پیرو مذهب شیعه بود این قرارداد صلح را محترم شمرده‌بود . اما فرزندش شاه طهاسب بدنبال پدر نرفته بود . وپس ازآنکه عثمانیهارا در جای دیگر مشغول دیده وازسرحدات شرق دور، شاه‌طهماسب شهر تفلیس ترکها راکه مهمترین پایگاه درباچه‌وان بشمار می‌رفت اشغال کرده بود . دراین موردنمایندگان اعزامی ونیزهم تحریك لازم‌راکرده بودند و باتمام قوا سعی کرده بودند شاه ایران را وادارکنندکه علیه عثمانیها دست بجنگ بزنند و پشت جبههٔ آنها را بخطر اندازد . اگر چنین جنگی را می‌توانستند بوجودآورند قطعاً از فشار علیه شهر وین و علیه دریای مدیترانه بمیزان قابل توجهی کاسته می‌شد . و اگر چنین کاری عملی می‌شد بسیاری از مسائل اروپائی‌ها حل شده بود . بوبك هم در این زمینه چنین نوشته بود :

«تنها ایران است که فاصله‌ای‌میان‌ما ونابودی‌بوجودآورده است .»

دراینجا عظمت و بزرگی سرزمین ترکیه مانع بزرگی برای سلیمان بشمار می‌رفت . سرحد اتریش تقریباً هزار میل تا شمال غربی قسطنطنیه فاصله داشت و تقریباً فاصلهٔ سرحد ایران هم تا این شهر همین‌قدر بود . و از آنجاکه حرکت آرتش ترك منوط به‌وضع چراگاهها بود بنابراین سربازان ترك قادر نبودندکه در ظرف یکسال بین این دو سرحد حرکت کنند . وآرتش‌هم هرکجا که‌می‌رفت‌انتظارداشت سلطان،تشکیلات سلطنتی‌هم باآن برود . ابراهیم به‌پادشاه میگفت واصرار داشت کاری‌راکه سلیم‌آغازکرده تمام‌کند وهرچه‌زودتر بایران حمله برد .

سلیمان که سمت حامی ومحافظ شهرهای مقدس‌را داشت نمی‌توانست شاهد از دست‌رفتن‌شهر بغداد باشد . شعرای بغداد اورا بکمك می‌طلبیدند وسلطان سلیم‌را «جنگجوی نابود کنندهٔ دشمنان ودولت بغداد می‌خواندند .

از طرف دیگر وی بسمت رئیس عثمانی که زائیدهٔ جنگ بود نمی‌توانست اجازه دهدکه مراکز استحکامات قوای عثمانی در زیر نظر او نابودگردد و از بین برود . آقاهای ینگی‌چری منظماً به‌او می‌گفتند : « یاوز سلطان سلیم اگر حیات داشت آتش وخون را درمیان‌کفار ایرانی پخش می‌کرد .»

این مسئله را هم سلیمان مثل معمول بنا بر ترتیب و نحوهٔ عملِ خودش حل و فسخ کرده

بـدین معنی کـه خودش در قسطنطنیه باقی ماند و شاهد وقایع بـود . بارباروسا را بـه جلوی اروپائی‌ها فرستاد که آنهـا را مشغول کند و ابراهیم را با عده‌ای قوا بسوی مشرق فرستاد که بغداد را پس بگیرد .

اما ابراهیم باوامر او کاملا توجه نکرده بود و بسوی کوهستانـهای وان رفته و پست‌های سرحدی‌را بادیپلماسی تصرف کرده وسپس متوجهٔ ارتفاعات تبریز پایتخت شاه طهاسب شده بـود . نبرد سختی روی نداد، زیرا ایرانیها نمی‌خواستند قوای خودرا در خطر مواجهه باینگی‌چری‌ها و توپخانه ازدست بدهند . فقط حملات مختصری علیه عساکر پیش ترك انجام گرفته بود . واحدهای پیشرو ترك که علیه‌سربازان ایرانی دست بجنگ زده بودند ازسایرقوا مجزاشده‌ونابودگشته‌بودند . ولی‌آرتش ایران درپشت تبریز در انتظار فرا رسیدن زمستان درانتظار نشسته‌بود . ازطرف‌دیگر نبودن سلطان دررأس قوای ترك نیروی ایران را پایدارترمی کرد . رسولان به‌سلیمان اطلاع‌دادند که«وزیردرتبریز ازپیروزی مست‌است وقسم یادکرده‌که خودش تنها می‌تواندرنبردی‌که خداوند دوعالم نمی‌تواند درآن‌موفق‌شود، پیروزگردد .»

سپس رسول دیگر امریه‌ای را خطاب بآرتش بوی نشان داد . آن امریه‌را ابراهیم‌بعنوان سلطان سر عسکر امضاء‌کرده‌بود .

ازآنجاکه دریك اقلیم دوسلطان نمی‌توانست زندگی‌کند بمجرددیدن‌این‌امضاء سلیمان بسوی مشرق رفت تافرماندهی قوارا خود شخصاً دردست گیرد .

سفر درگذشته

بااین عمل خویش راهی عجیب پیمود . او مردم آسیارا درخانهٔ‌خودشان برای اولین مرتبه می‌دید . از طـرف دیگر وی با قوائـی می‌بایست روبروگردد که باتوپخانه و ینگی چری نمی‌شد جلوی‌آنهارا گرفت .

پادشاهان جدید ایران همه صوفی بودند ؛ صوفیانی‌که لباسی از پشم ببر می‌کردند وهمیشه بدنبال‌رؤیاهای خودشان بودند . مذهب شیعه‌که مذهب آنها بود آئین ایرانیان‌شده بود . ایرانیها وصوفی‌ها ائمهٔ سخت‌گیر عثمانی‌را مسخره میکردند وآنهاهم ایرانیهارا خارج ازمذهب میخواندند درخاطرهٔ ایرانیها شاه‌اسمعیل‌آدم‌مقدسی بودکه‌حتی معجزاتی‌هم داشت . این‌موج‌عشق وعلاقهٔ‌فراوان نسبت بمردم شیعه مذهب تاآناطولیاهم‌پیشرفت.درآنجاتشکیلات درویش‌ها بدان اظهارعلاقه‌کردند . بارفتن درمیان آنها سلیمان بایك چنان تعصبی روبروگشت‌که مانند طوفان شبانه‌ای‌که چادر اورا ازبین برد سخت بود .

بعنوان یك زائر بدانجا سفرکرد . چندنفری بیشتر همراهش نبودند وبـدین‌تـرتیب بااین ناراحتی مذهبی روبرو گشت . اول بجانب جنوب رفت ودرشهر قونیه‌که سلاطین سلجوقی مدتها درآن‌مقیم‌بودندتوقف‌کرد واحترامات‌لازم‌را نسبت به‌مقبرهٔ‌یکی‌ازبزرگترین‌شعرا وبزرگترین‌صوفی‌ها یعنی‌جلال‌الدین‌رومی که برجهای‌آن‌شبها تاآسمان می‌رفت بعمل‌آورد واین احترامات باعث خوشحالی درویش‌های‌این‌شهرشد وهمهٔ‌آنها دورادوراوگردآمدند. درمقابل‌او باآهنگ‌وحشیانهٔ طبل‌ونای‌عود رقصیدندوهمانطورکه‌روح درآنهانفوذمی‌کرد چرخ‌می‌زدندوسپس بعدازفراغت ازرقص‌باوگفتند‌که روح واقعی سلطنت سخن‌گفت وموفقیت اورا در ایران پیش‌بینی‌کردند .

هرچه سلطان دورتر میرفت کوهها و رشته های قسطنطیه ازاطراف او دورتر میشد . در اطراف او افرادی گرد می‌آمدند که هم فاقد تربیت وهم فاقد ترس بودند .

درویش‌های عرق چین بسر، طلاب دیر حاجی بکداش ، قلندرهائی که با عصاهای بلند راه میرفتند ، دسته‌جمعی مراقب محل اقامت او درکاروانسرا ها بودند یاآنکه با دقت مراکزورود به چادر اورا زیرنظر می گرفتند تااینکه بخواب میرفت. مردان سیاه با چهرهٔ لاغراندام شکایت پیش او می‌آوردند وبا خوشحالی خطاب باو فریاد میکردند :

« قانون‌گزار ؛ فاتح ؛ سلطان سلیمان خان. پس راست است که توزنده هستی، وجودداری وفقط یك اسم هستی . مامیتوانیم تورا ببینیم . توهم پلوبا زعفران میخوری . خوب حالا برای ما گداها چه خیال‌داری بکنی ؟ »

دهاتیهای پابرهنه برایش میوه می‌آوردند ، وبچه ها ازاو مراقبت میکردند و یکدهان چنین آواز می‌خواندند : « چلبی، بیزا اوتوتما !» (ارباب مارا فراموش نکن)

سلیمان بااسب ازروی خاك رسها گذشت و به کوهستان رسید . باباهای بکداشی با سربازان اومی دویدند وآتش‌بازی ها برپا میکردند ومعجزه‌های کوچك درشب درست میکردند. بادقت باو خیره می‌شدند واورا مورد اعتراض قرارمیدادند ومی گفتند :

« خان سلطان بگودرآن شهردور توچکار می کنی ؟

ــ من بابل‌های هوائی وشهرهای هوائی‌آب برای مردم می‌آورم.

ــ آب تا وقتی پاك است که درجویهائی که خداوند ساخته جریان دارد . چه فایده داردکه دیوارهای بزرگی بسازی که بعدها مبدل به گل ولای وسنگ شود ؟

سلیمان دراین موقع به خرابه‌های قصور بیزانس اندیشید ، و به ستونهای سیاهی که آنها ساخته بودند فکر کرد و بعد پرسید ؟

« خوب پس‌چه بایدکرد ؟ وآینده چیست ؟»

ــ خداوند دوعالم باآرتش بزرگ وبا پول فراوان می‌آید . شما چرا پول بـا خود می آورید ؟ فرنگیهای‌کافر باید پول‌داشته باشند تابتوانند خوراك بخورند اما شما فقط بخواهید و ما بشما خوراك‌کافی خواهیم داد. شما قشون خواهیدآورد اماشاه شیعی مذهب برای ما اشعاری‌آورده واز ما خواسته است که شورش کنیم . اما نه ما شورش نخواهیم‌کرد . اما راستی کـه اشعار زیبا و قشنگ بود و خواندن‌آنهم بسیارمطلوب . شاه شیعی‌مذهب میگوید که بایاران خواهدآمد و بـا خورشید خواهد درخشید وبزودی هم‌صاحب روم خواهدشد . مقصودآنها ازروم خاك ترکیه بودکه مردم نادان‌آنرا هنوزهم بعنوان خاك روم می‌شناختند . هنوز هم نه عقایدآنها عوض شده بود ونه اراضی وجنگل های آنها . عطر درختهای سرخدار وقتی میسوخت ، وبوی خشك و شیرین صحرا درسلیمان اثرکرد .

«این‌اشعارمانند شراب همان‌چیزقرمزدیوانه است .»

سلیمان فکر کردکه چه خوب بود میتوانست او هم‌کلمات‌آهنگ‌دار بنویسد یاآنکه بتواند این مستمعین را باآهنگ صدایش « مثل بابا! » جلب‌کند.

ـ « شراب جسم‌را نمی گویم . شراب روح‌را می گویم . »

پس ازعبور ازسرچشمهٔ رود فرات سلیمان سواربراسب راه پیمود ، ازسنگهای دهکده های

قدیمی که در آن زنان درمیان گندم بدون چادر ظاهر میشدند گذشت . بازهم مردم کنجکاو باستقبال او شتافتند ازاو سئوالاتی کردند واسرار زندگی‌را ازاو خواستار شدند وباو چنین گفتند :

« روزهای ما ببدی می گذرد . آیا خداوند عالم بدی راآفرید تامردم راگمراه کند ؟»

واوجواب داد :

« هرکس راکه اراده کند گمراه میکند وهرکس راکه اراده فرماید راهنمائی میکند .»

از چه طریق وبه چه وسیله؛ ماچگونه میتوانیم راهنمائی او را درك کنیم ؟ « بما بگوای خداوند دوعالم چه چیزشمارا در سفرتان بسوی مشرق هدایت میکند ؟»

چه چیز؟ آن درختی که درفکر گستاخ ابراهیم بوجودآمده است.

در بالای سراو زنگ کلیساهای گنبددار ارامنه صدا میکرد . در بالای تاریکی جنگل قله‌های برف که میبایست اورا راهنمائی کند قرارداشت . روزهای متوالی وی‌مراقب قله‌های نوك تیزی بودکه مانند قراول بهنگام غروب میدرخشید ودوباره وقتی اولین ستارگان ظاهرمیشدند برق میزد.

در«اخلت» ازاسب بزیرآمد وبسوی قبرعثمان اول مردازطایفه عثمانی رفت که تابحال ده نفر ازاخلاف او سلطنت کرده بودند و با خودگفت :

« بااین‌علامت ونشانی‌راه‌خودرا خواهم‌پیمود .»

درروی صخره‌ها برج های کوچك مخروطی ودراطراف وی برج‌های دیده‌بان نقطه‌های نور که ایلات کردآنرا روشن کرده بودند دیده میشد. رؤسای کرد با عظمت تمام‌به نزد پادشاه‌آمدند و باو تبریك گفتند؛ زیراتاآن تاریخ پادشاه ، جزاسمی بیش برای‌آنها چیزدیگر نبود .

سلیمان باآنها بخوشی برخورد کرد و با خود فکرکردکه ابراهیم هیچگاه مقام و شوکت خویش‌را تسلیم من نخواهدکرد ومن هم نخواهم توانست‌اورا مجبور بدین‌کارکنم .

بعد لحظه‌ای فکرکردکه شمشیر خودرا بکناری نهد و برای همیشه ، ایران را ترك‌گوید و پای پیاده، کاری‌که درتمام عمرخود نکرده بود ، بسوی دیر بکداشی برود و در آنجا استراحت نماید و فکرکند . جد بزرگ اونیز بهمین ترتیب ازقسطنطنیه بسوی خانهٔ خود رفته بود ودر راه هم فوت کرده بود ...

دراوائل پائیز سلیمان به‌آرتش ترك رسیدکه درمقابل دروازه‌های تبریز درکوهستانها در انتظار بسرمیبرد . فرماندهی‌را ازابراهیم پس‌گرفت . به‌اظهارات افسرانی‌که به رکاب اوآمده و ازسرمای سخت واینکه عساکرترك ازگرسنگی تلف میشدند توجهی‌نکرد .

عجب اینکه وقتی عساکرترك سلیمان رابا بیرق هفت‌دم‌اسب دیدند روحیهٔ ازدست رفتهٔ‌خود را بازیافتند . سلیمان ازمیان‌گل وبرف سربازان را به سوی صحرائی‌آوردکه میان سرچشمهٔ رود های فرات ودجله واقع است.

اسبهای مأمورحمل ونقل ازگرسنگی تلف شدند وتوپهای سنگین‌را رهاکرده ودرمیان‌گل‌و لای دفن‌کردند تا دشمن نتواندآنها را پیداکند.

وقتی قشون‌به صحرا رسید دیگر ازشرحملات سواره نظام ایران‌که دائماً وی راآزارمیداد وتلفات وارد میکرد راحت شدوی ازسرما هم استراحت‌کرد . سلیمان ازکناردجله بسوی جنوب‌آمد تابغداد را بتصرف درآورد وزمستان راهم درآنجا بگذراند .

چون وارد شهرخلفای بزرگ‌گشت اجازهٔ غارت به قشون نداد واجازه هم نداد که بساکنین

شهر کوچکترین، آسیبی واردآید. شهرمبدل به کالبدی شده بود که هنوز بقایای قدرت وزیباپرستی هارون مرحوم دیده میشد.

اماقشون، ازبغداد ونقدیر آن قدرت ونیروی بسیاری بدست‌آورد. سلطان قشون‌را بآن شهری‌آورده بود که مورد حمایت خداوند بود واکنون درحقیقت سلطان سلیمان جای خلفائی را که ازبین رفته بودند میگرفت. وازاین تاریخ قبای حامی‌مسلمانان را برتن میکرد.

یکی از درویش‌هائی‌که مأمور مراقبت ازمساجد بغداد بود چنین پیش‌بینی‌کرد:

« دراو من علائم وآثاررسول اکرم را می‌بینم، دانش‌مخلوط بارحم ... بازهم دستان‌سفید موسی را می بینم‌که شمشیر بدست‌گرفته است ... رهبرایمان خودمان را می‌بینم‌که دربوستان ایمان برپا خاسته است!.. »

درآنطرف رودخانه هم معجزه ای بوقوع پیوست. یکی از افرادی‌که مـراقب قبور بود اظهار داشت‌که استخوانهای یکی‌ازمقدسین اسلام رادرزیرلوحهٔ قبری دیده است‌که بهیچوجه‌علامتی بر روی‌آن نبوده.

سلیمان رابدان محل طلبیدند وسلیمان واردآن‌گور درزیر لوح شد و خوب میدانست‌کـه این کشف با ورود او به بغداد ارتباط مستقیم دارد. و پس ازآنکه از نردبانی پائین آمد، در زیرپای خود اسکلتی را دیدکه در کفن سفیدی پیچیده و بوی مشك میدهد وآنرا بسوی مکه دراز کرده‌اند.

بنابرعلائمی که فقط محافظین قبور تشخیص داده بودند اعلام شد کـه استخوانها به امـام ابوحنیفه تعلق دارد.

برای‌آرتش این بمثابه علامتی بودکه سلطان را خداوند باین نقطه راهنمائی‌کرده است.

ایمان یك چنین چیز بغرنجی است. یك عملی‌که وزن‌پر وخاطرهٔ رویائی‌را دارد بشررا می تواند بجائی ببردکه هزاران شلاق در مقابل‌آن عاجزاست. ایرانیانی کـه‌کافر بحساب می‌آمدند سپر واسلحهٔ خود را رهاکردند تا بمقابلهٔ بافولاد ترك بروند. ایرانیان‌لخت وبدون سلاح بودند.

واقعهٔ اسکندر چلبی

درآن زمستان در شهر بغداد، وی میبایست شخصیت دوم خـودش یعنی ابراهیم را محاکمه کند. راه فراری هم از آن بنظر نمیرسید. سلطان یادداشتی دردست داشت‌که برروی قطعهٔ کاغذی خط اسکندرچلبی برروی آن دیده میشد. کلماتی‌که برآن ورقهٔ‌کاغذ نوشته بود اورا وادار میکردکـه تنها دربارهٔ ابراهیم فراموش‌کار قضاوت‌کند. « بنام خداوند متعال، رحمن ورحیم، در ساعت مرگ شهادت میدهم که من چلبی دفتردار برای‌آنکه از مهمات‌آرتش استفادهٔ پولی بکنم توطئه‌کردم و بـا ایرانیان کافر قرارداد خائنانه منعقدکردم برای‌آنکه ارباب خودم سلیمان را باشکست روبروسازم. ونیزقسم یاد می‌کنم‌که ابراهیم وزیراعظم دراین خیانت بامن همراه بود، واز این‌گذشته به‌چند قاتل پول‌دادکه حیات سلطان‌را بازستانند.»

سلیمان خوب میدانست‌که همهٔ اینها دروغ است اما از طرف دیگر، عده‌ای ازمردم هم می دانستندکه سلطان چنین نامه‌ای در دست دارد و درآن گفته های مردی که در شرف موت بـوده

منعکس است .

سلیمان بادقت در موردکار خزانه دارکل، گذشته را بیادآورد . از مدتها پیش چلبی رقیب ابراهیم بود. این دونفر درتمام حوزهٔ کارودرتمام قدرت مقام همیشه بهمدیگرحسد میبردند. بدبختانه سلیمان هم چلبی‌را بعنوان معاون ابراهیم درقشون فرستاده بود.

پس ازاینکه کینهٔ آنها به‌منتها درجهٔ شدت رسید یك روزکه چلبی‌صندوقهای پول‌را برای‌یك سفریك روزه درپشت شترها جای داد، محافظین ابراهیم افراد اورا توقیف‌کردند وقسم خوردند که اوقصد سرقت طلاها را داشته است.

البته این بازی بچگانه ودیوانه‌وار بود . احتمال میرودکه بانتقال این عمل چلبی ابراهیم را متقاعدکرده باشدکه بسوی تبریز برود وافتخارات بیشتری بدست آورد . وتردیدی هم نیست که وزیر اعظم‌آن پیشنهاد اورا پذیرفت ... وسپس ادعاکردکه اگرقشون باشکست وناکامی در مقابل دروازه های تبریز روبروشده فقط باین دلیل بودکه ابراهیم این نسبت هارا به چلبی داد واو را اعدام کرد . و بنابراین چلبی آنقدر از ابراهیم متنفر بودکه در اعترافات خود ابراهیم را هم وارد کرد .

نه دراین اظهارات حقیقتی وجود نداشت . حقیقت این بودکه نه‌خزانه‌دار قشون ونه وزیر اعظم‌که اورا اعدام‌کرد هیچکدام مقصر نبودند. ابراهیم سلیمان‌را وادار‌بجنگ علیه ایرانیهاکرده بود. وابراهیم هم درآن لحظات سخت که آنرا میتوان‌مسمومیت بدست خودش نامید سلطان امضاء کرده بود بدون‌آنکه بخواهد سلیمان را بقتل برساند فکر کرده بود ازآن مردی‌که اورا تااین‌پایه بلندکرده بالاتر است ... سیزده سال قبل‌درهمان شبی که سلیمان قول‌دادهیچگاه اورا ازسمت‌وزارت عزل نکند ... این تازه‌کار مسیحی تاکنون مکرراهانت خود را نسبت‌به‌ارباب ترك خود نشان‌داده بود ... اما باوجود همهٔ اینهاتنها چیزی‌که غیرقابل بخشایش بنظر می‌آمد مرگ چلبی بود .

وقتی‌که به قسطنطنیه بازگشتند ابراهیم با خود اندیشیدکه ابراهیم باید به همان سرنوشت چلبی دچارگردد .

اما ازطرف دیگر نمی‌توانست نسبت به عملیات رقیب خودش شاه ایران‌که از غیبت او در بغداد استفاده‌کرده وتبریز را هم دوباره تصرف‌کرده وهمهٔ گردنه های‌آنرا دریداختیار‌گرفته بود بی‌اعتنا باشد . ازشدت خشم سلیمان نیروهای خودرا دوباره بسوی ارتفاعات سوق داد ووارد‌خاك ایران شد وتاآنجا پیشرفت‌کرد دریای قزوین را زیرنظر‌گرفت . آنگاه به اردبیل موطن قدیمی شاهان حمله برد وآنرا غارت‌کرد . درمقابل حملات اوایرانیها فرارکردند . اراضی‌را خراب و چراگاهها راموردِ استفاده قرار دادند .

اگر درچنین وضعی سلیمان قوای خود را ازصفوف اصلی‌خویش منحرف میکرد بدون تردید نیروهای اوجدا می‌ماند ونابود میشد . درتحت چنین شرایطی خوب‌میدانست‌که نگاهداری‌هرقسمت ازخاك ایران بیهوده است. بنابراین متوجه شهرتبریز شد ،آنرا غارت‌کرد و قصورآنرا هم‌آتش زد. سپس نیروهای خود را متوجه موطن خودکرد وبسوی اراضی سبزوخرم ومحصول‌جدیداً بدست آمده شد .

با ابراهیم واسکورت شخصی‌خود بسرعت بجانب سرای قسطنطنیه رفت.

درآنجا دوباره جلسات ایران را تشکیل‌داد . ابراهیم راهم درکنار خود داشت وبسیار هم

کم می‌خوابید . تاآخرین گزارش‌ها در پوشه‌ها جای داده شد . آنوقت دستورداد که دراطاق‌خصوصی خودش غذا برای هردونفرآنها بیاورند . سالهای متمادی درزمانی که ابراهیم وزیرامپراتوری‌بود این دونفر درشام وناهار باهم شرکت کرده بودند. درآن شب‌هم ابراهیم درمحل معمول خودنشست وبنابراین برای او بهیچوجه عجیب نبود که ازبشقابهای سلطان غذا صرف کند . تنها ناراحتی‌اواین بودکه چرا بوی رخصت داده نشدکه قصرشخصی خودش برود وبه حساب هدیه‌هائی که درطول‌روز برایش‌آورده‌اند رسیدگی کند.

وقتی دید سلیمان بطرزمعمولی بفکر فرورفته بدون توجه باو گفت :

« شلاق خوبی به سگهای ایرانی زدید . تا مدتهای مدید هنوز از زخمهایشان خون جاری خواهد بود .»

سلیمان گفت :

« بله ! »آنوقت ناگهان اظهارداشت :

« توصیهٔ این جنگ صحیح نبود . »

وچون ابراهیم خواست به اطاق‌خواب خودش برود از او درخواست نـرفتن راکرد طبق معمول ابراهیم فکرکردکه رختخواب اورا در محراب گسترده‌اند .

فردای‌آنروز بر دیوارهای محراب لکه‌های خون دیده میشد. جسد وزیر اعظم که سوگلی سلیمان بود دربیرون دوروودی دیوارافتاده وطناب میرغضب دورگردن اودیده میشد .

مسلمانان درمورد ابراهیم چنین اظهار نظر کردند :

« اودر دام تصور قدرت گرفتار شد »

ونیزی هاگفتند :

« اوخود را بیش ازاربابش دوست می‌داشت .»

قدرت و افتخار

اجازه داده شدکه لکه‌های خون ابراهیم درروی دیوارهای محراب باقی بماند .

وقتی عجم اوغلان های جوان ، پسران خارجی که در باغهای قصرکارمی کردند ، مشغول پاك‌کردن لکه‌های خون شدند، شخص سلیمان‌آنها را ازاین‌کار ممـانعت‌کرد. سال های بعد کسانی‌که باین قصررفتند اظهار داشتند که لکه‌های خون بعنوان درسی باقی‌ماند . امادرس برای کی؟ سلیمان هیچگاه دراینباره اظهارنظر نکرد. سکوت اوجلب توجه‌همه راکردوخدمتگزاران پیرقصر، اظهار عقیده‌کردند که چشمـان ودهان او رفته‌رفته شبیه پدرش یاوزسلطان سلیم شده‌است وگفتند که « رنج مسئولیت علت‌آنست . از رنج ونـاراحتی مسئولیت‌او، لحظه‌ای نمی‌آساید تـا وقتی بخواب میرود . »

پس ازکشتن ابراهیم ، سلیمان میبایست شخصاً تمام سنگینی وزن دولت را قبول کند. وقتی دفترداران ومنشی‌ها تمام مایملك ذی‌قیمت وزیراعظم راگردآوردند اوخودش به‌خزانه رفت . در میان اشیاء ذی‌قیمت وزیراعظم کاسهٔ عقیقی‌راکه هدیهٔ خود اوبود ونیزحلقهٔ‌زمرد راکه پادشاه‌فرانسه داده بود ملاحظه‌کرد ... اوسعی کرده بود در موفقیت های مشترك‌که بدست می‌آمد از روز جنگ

موهاکس هرگونه کمکی را به ابراهیم بکند ...

اما اکنون دیگر او تنها بود. یك نفر ترك قدیمی بنام عیاش پاشا راکه خیلی خوش‌خوراك و پدراطفال بی‌شماری بود بسمت نخست‌وزیری تعیین کرد. عیاش پاشا از اینکه چهل شمع را در حرم خودش روشن بکند خوشحال شد وخندید. سلطان البته باین رعیت مطیع خودکه از یك گردش بعد ازظهر درساحل بوسفوربیش ازجلسهٔ دیوان لذت میبرد هیچگاه عنوان سرعسکررا نداد. تنها کلمه‌ای که عیاش پاشا بلب داشت این بود « هرچه خدا بخواهد همان خواهد شد » سلیمان خودش شخصاً اوامر رامیخواند وفرامین‌را امضاءمیکرد. اما خوشحالی وخندانی این پیرمرد ترك برای سلطان که دائم درفکربود باعث راحتی‌خیال بشمارمیرفت.

درسال ۱۵۳۶ مدت پنجسال تمام پس ازمرگ ابراهیم، مراقبت دقیق پادشاه عثمانی باعث شدکه ملت او به عالیترین درجهٔ پیروزی نائل گردد. (اولین قرارداد بافرانسویها امضاء شده‌بود. سپس حملهٔ به ایتالیا وسپس شکست اتحادیه مقدس درپروسا آنگاه تسلیم ونیز، بعد وعدهٔ به فرزند ایزابلا وآنگاه شکست چارلز درالجزیره وپیروزی‌های جدید براتریشی‌هادرجریان جنگ هنگری) سلیمان دیگرشخصاً هدایت سرعسکررا برعهده‌گرفت. زیرا میدانست که نه‌سربازان‌چریکی ونه ینگی‌چری های اهلی ونه سپاهیان هیچکدام به سخنان عیاش‌پاشا وقعی‌نخواهندگذاشت. ازاین لحاظ عادات قدیمی از ارادهٔ سلطان قوی‌تربود. سلیمان کوشید آزمایش جدیدی بکند و توانست بر تعداد ینگی‌چری ها و سپاهی‌هـا بیافزاید زیرا فکرمیکرد اینان بـه اوامر شخصی او اطاعت خواهند کرد.

تعداد ینگری ها از (۱۲/۰۰۰) به (۱۸/۰۰۰) ونیز تعداد سواران نیز بهمین نسبت بـالا رفت با تقویت دو گروهی که مستقیماً تحت فرماندهی او قرارداشت سلیمان خطری راکه درصورت قیام قشون علیه اوممکن بود متوجه شخص خودش بشود بیشتر کرد. درجریان پیشرفت کار سلیمان‌و افزایش محبوبیت اواین خطربسیار ضعیف بنظر می‌آمد. ازآن بالاترقدرت نهائی‌هم دردست‌شخص سلطان نبود. مفتی، یعنی ناظر برقوانین شرع میتوانست چندکلمه‌ای بنویسد واعلام داردکه‌صاحب سرای علیه قانون خداوند عمل‌کرده وبا همین چندکلمه دیگر سلیمان نمی‌توانست سلطان باشد. یا اقلا رسم آنزمان براین بود. البته این‌احتمال بسیارضعیف بود. ناظرین برقوانین شرع بخوبی می دیدندکه سلیمان خستگی ناپذیرحتماً فرزند محبوب خودش مصطفی‌را برتخت سلطنت خواهدنشاند. وهیچ قاضی عاقل مسلمان با چنین رهبری مخالفت نمی‌کرد.

باهمهٔ اینها سلیمان دربارهٔ شکافی‌که رفته‌رفته بین قانون شرع وتشکیلات او بوجود آمده‌و روبازدیاد بودکاملا بیدار بود. این جریان درست شبیه اختلاف بین‌دولت وکلیسا درمیان‌اروپائیها بود. زمین ازآن خداوند بود. سمت سلطان فقط مراقبت ازآن قسمتی بودکه به‌دولت عثمانی‌تعلق داشت. درمدرسه علوم جدید می‌آموختند، افسران او از وزیر دولتش‌گرفته تـا جوانترین عجم اوغلان هاکه زمین را برای‌کشت‌گل‌آماده میساخت ونیزپست‌ترین دفتردارهاکه مأمورتنظیم‌حسابها بود همهٔ اوامر الهی‌را اجرا میکردند. قانون خداوندی همیشه پا برجا بوده وهست در صورتیکه سلطان از تقدیری‌که برای وی مقررشده پیروی میکرد وبس. قانون مذهب همیشه پـابرجا بود. خانواده های ترك‌که مأمورمراقبت در قوانین غیرقابل‌تغییرمذهب بودند باشدت پای‌بندکتابخانه‌ها و عقائد وافکار ونیزاملاك خودشان بودند. قانون سخت مذهبی‌ترك همانطورکه بودند در جای خود

باقی میماندند در صورتیکه تشکیلات خارجی که بوسیلهٔ مسیحی‌ها (۱) بوجود آمده بود پیشرفت می‌کرد.

تااین تاریخ سلیمان با تمام قوا از تشکیلات خودش پشتیبانی کرده بود. با این عمل‌خویش البته همهٔ انتقادهای شخصی قضات ترك را که میگفتند او بیشتر تحت تأثیر افکار اروپائی است ندیده گرفت. اما حال پس از بازگشت از امکنهٔ مقدسهٔ آسیا بیشتر به قرآن و قوانین آن توجه میکرد.

بدین ترتیب چندین سال تشکیلات تربیت یافته همچنان معلق ماند.

درمدت دوازده سال پس از مرگ ابراهیم، سلیمان قشون خود را فقط دومرتبه بخارج‌برد. وهردو مرتبه هم برای‌آن بودکه سرحدات ازدست رفتهٔ مملکت خود را بازگیرد.

دراستپ های آسیا

سلیمان عاشق چمن‌زارها بود. اگرقرار بودکه دشت هنگری جهنمی برای وی باشد برعکس استپ املاق (Wallachians) درمشرق دائرهٔ کوهستانهای کارپات برای او بهشت بود.

او در میان اراضی سرسبز اطراف دریاکه مبدل به یك دریاچهٔ متحرك شده بود بمسافرت میپرداخت. (سلیمان مصمم بودکه این دریاچه را بهر قیمت شده حفظ کند.) قره‌دونیز، دریای سیاه از لحاظ امپراتوری عثمانی دارای اهمیتی بیش ازمدیترانه بود. سلیمان‌هم خود را صاحب دو دریا (دریای سفید وسیاه) می‌خواند. حقیقت این بودکه کشتی‌های ایتالیائی‌از وقتی که برادران«پولو»دراینجا بتجارت مشغول بودندو بوسیلهٔ بنادری‌ماتند«کافا»و«ترابوزان» تجارت میکردند این دریا را بخود منحصر کرده بودند. بعداً همهٔ این بنادر بدست ترکها افتاد وترکها تا ارتفاعات تاریك قفقاز تاکنار دریا پیشرفت کردند. حتی در قفقاز هم فرماندهی سلیمان موردتوجه تام‌بود، اگرچه کاملا از وی اطاعت نمی‌کردند.

اما تجار ونیزی که عمدهٔ تجارت دریای سیاه را انجام میدادند ناچار در اطاعت سلیمان بودند. از آنجا که ترکهای عثمانی در خود قدرت تجارت را نمی دیدند کاملا راضی بودند که تجار«سان‌مارکو»مشغول تجارت‌خود باشند ومالیاتی‌هم بآنها از بابت حمل شراب وقیر و دواب‌و غله بپردازند.

چون سلیمان بدین ترتیب از مسئلهٔ عبور ومرور دریا فراغت‌یافته بود توجه بیشتری‌نسبت به تأمین امنیت درسواحل‌کرد و بخوبی دیدکه این عملی مطبوع است. قلباً هم بدان علاقه‌داشت، زیرا دوران جوانی خود را در بندر کافا به فکر کردن گذرانده بود، مادرش وگل‌بهار هردودراین سواحل متولد شده بودند.

بمعنای واقعی کلمه در چنین موقعی فرزند سلیم رفته رفته بسوی وطن خویش باز می‌گشت. مردم این نواحی ترکی سخن می‌گفتند، بهترین اسبها را برورش میدادند، و اورا بعنوان ناظر تقدیر خود می‌شناختند، برایش هدیه‌های گوناگون مانند شیر، اسب وطلا می‌آوردندو باخوشحالی بنزد وی می‌آمدند و ازپیش او می‌رفتند.

۱ــ البته دلیلی نیست که تشکیلات غیرمسیحی‌مثل قدیم بماندو تشکیلات مسیحی‌جلو برود.(مترجم)

دراین نقطه بیشتر اورا بنام سلیمان خان و کمتر وی را بنام سلطان سلیمان می‌شناختند. ازاین بالاتر او پادشاه مردم ایلاتی بود که برحیات شهر تسلط یافته بود و با تمام قدرتی که داشت هنوز هم در چادری زندگی میکرد. باچنان قدرتی در دست که داشت شاهزادگان ایلات حتی تصور آنرا هم بخود راه نمی‌دادند. با یك فرمان میتوانست رعد توپهای محاصره را درهمه‌جا منعکس سازد یا گروه ینگی‌چری‌ها را بحرکت وادارد. سلیمان تا وقتی که زنده بود هیچگاه ازاین توپها یا از آن سربازان درسواحل دریای سیاه استفاده نکرد.

راه معمول وعادی او بسوی استپ‌ها برایش وسیلهٔ شادمانی بزرگی بشمار میرفت. (رخسانه هم همراه او نبود).

راه اورا بسوی رودخانه‌های عظیم، سوی رود دانوب که درآنجا خانه‌های افلاق‌ها، عطر چمن‌های شیرین را داشت و مردم مسیحی شراب‌های سفید وقرمز می‌آشامیدند و بصدای نیلبك در جشن اسبها آواز میخواندند هدایت کرد.

سپس وی ازمیان جنگل‌های کاج ترانسیلوانی که قلهٔ جبال کارپات آن از برف پوشیده شده و درمقابل آسمان خود نمائی میکرد گذشت. بعداز باقی‌ماندهٔ حمام‌های رومیان وسواحل شنی رود بیروت که درآنجا اخبار پروسا را شنیده بود و ازچراگاههای دنیستر رد شد، مردم مسیحی مذهب این نقاط هنوز هم به افسانه های کهن قدیمی علاقمند بودند وخودشان را رومان وسرزمین خودشانرا رومانیا میخواندند. آنها هم مثل مردم ترانسیلوانیا تحت تسلط سنجاق بیك‌های ترك نبودند ولی فقط مالیات مختصری میپرداختند. دربین مردم مسیحی مذهب این سرزمین درسواحل دریا عده‌ای ازاطفال یونانی بودند که ازمردم و نیز خیلی چیزها آموخته بودند. مثلا میتوانستند بلور ذوب شده رادر کشتی‌های مختلف فوت کنند، طرح‌هائی برای چاپ درست کرده بودند و با کمك آن طرح‌ها کتابهائی چاپ میکردند.

در پشت سر این چمن‌زار های بدون سنگ استپ حقیقی قرار داشت که از چمن خشك تشکیل میشد و آنقدر مرتفع بود که تاکمر سوار میرسید. در این استپ خشك شنی که رود بزرگ دنیپر معروف به «دنیپر پدر» چمبرزنان بسوی دریامیرفت، مردم مثل ایلات بدنبال آب درحرکت بودند. درمیان چمن های این استپ قله‌های مخروطی، قبرها و مساجد سر بآسمان می کشید. دراینجا سلیمان که سمت نماینده ورهبر مذهب را داشته مقام جدیدی‌را بدست آورده بود. مردم ساکن این استپ‌ها که در مقابل این ضریح‌های بزرگ سفید از اسب پیاده‌میشدند، احساس ترس فراوانی نسبت باو میکردند، زیرا وی‌میتوانست هرچه که میگوید بمرحلهٔ اجرا وعمل درآورد وشعاعی که درآن‌او امر اورا اطاعت میکردند اگر یك سوار بتاخت میرفت بیش از یك ماه وقت لازم داشت.

سلیمان درنقطه‌ای چادر زد که باطلاقهای نمك در زیر ستارگان آن برق‌میزد. خیلی‌دورها درشمال سرحدات دو پادشاه مسیحی مذهب بودند که نسبت باوعلاقهٔ زیادی داشتند. پادشاه لهستان نسبت باو علاقه وحسن نیت داشت، زیرا سلیمان واوهردو دشمنان‌مشترکی‌داشتند. شاهزادهٔ بزرگ مسکو با او از در دوستی درآمده بود و برای او هدیه‌های فراوان ازجملهٔ پوست خز میفرستاد، زیرا خان تاتارها که ازقدیم با شاهزادهٔ مسکو مخالف بود ازسلیمان اطاعت میکرد.

گروهی مردم‌فراری ازلهستان و ازمسکو که بندرت متوجهٔ سلیمان شده‌بودند ازرودخانه‌ها متوجه استپ آزاد شده بودند. درجزایر رود دنیپر که نی درآن می‌روئید، خانه‌های خودرامخفی

میکردند و باکرجی‌های بلند خود جریان آب را دنبال میکردند. درمیان خود استپ ، دهکده های آنها در میان گردنه های پست و گردنه های تاتارها پراکنده بود. این اشخاص که در عین حال جنگجو و سرگردان بودند، بنام ساکنین استپ ؛ یا چرکس ؛ یا قزاق ؛ یعنی سرگردانها معروف شدند. درطول رود دون در نواحی اراضی سیاه این قزاق‌ها ترقی و پیشرفت کردند.

سلیمان پناهگاه گروهی دیگر ازمردم را درساحل دریای سیاه بخوبی می‌شناخت. در کریمه که فقط قطعهٔ کوچکی زمین به‌زمینی مربوط میگشت بقایای اشخاصی بودکه ازآن راه مدتها قبل عبور کرده بودند. اینها بقایای گوتهائی بودند که هنوزهم زبان آلمانی خود را صحبت میکردند. درارتفاعات «مانکوپ کاله» پیشه‌وران یونانی و یهودی که ازاستپ‌هاعبور کرده بودندو نیز تاتارهائی که هنوز تحت حمایت چنگیزخان بودند زندگی‌میکردند . افراد اخیر درقصوری که از کاشی‌های پخته ساخته شده بود درباغهای باغچه سرای زندگی میکردند.

ظاهر امر اینست که سلیمان هیچگاه وارد جلال و عظمت کریمه که درآن کریم‌خان راخوب می‌شناخت نشد. شاید همین اطلاع مانع شدکه او دست به‌چنین کاری‌بزند . هم‌اکنون تعدادخانواده های ترك که بهمراه او بودند از تعداد جمعیت تاتارها در استپ‌ها تا حدود استراخان واقع در دریای خزرکه از ارتفاعات ایران دیده میشد بیشتر بود. دراینجا تعداد سواران و گوسفندان این سر دسته متفاوت از ده‌ها هرگز تجاوز نکرد. وهمانطورکه سگها به یك‌گرگ تنها نگاه‌می‌کنند اینها هم به عثمانی‌ها نگاه میکردند . بعللی،وجوهی که به کریم‌خان پرداخت میشد درکتابهای‌خزانه داری بعنوان پرداخت به «محافظین سگ» نوشته میشد.

فرزندان خان‌ها برای سکنی به قسطنطنیه می‌آمدند و سبك تربیت ترکها بار می‌آمدند. و چون دولت منظم ترکیه در میان این بقایای ایلات جلوه میکردند اینها هم قدرت سلیمان را معجزه‌ای‌می‌دانستند. و بسیار میل داشتندکه درحملات او به اروپائی مسیحی‌شرکت کنند همچنانکه باوی در غارت و نابودی اتریش، شرکت کرده بودند.

علائم نفوذ و قدرت سلیمان درایلات کریم‌خان باشکال مختلف بروز میکردکه بعضی‌ازآنها هم دور از انتظار بود. یکی ازخان‌ها پس ازآنکه شهر قسطنطنیه را دید دستور دادکه‌همهٔ چهار چرخه‌های حامل چادر مردم‌مملکتش‌که معروف به«کی بی تکاس» بود نابودگردد. برای‌آنکه‌افراد ملتش مانند ترکهای عثمانی متمول شهرنشین شوند. یکی دیگرازآنها وجوهی که برای نگاهداری سگها بوی پرداخت میشد همه را برای ساختمان حمام ها ، جوی ها وقصور کوچك بسبك‌ترکها بمصرف رساند. درهمین فاصله سلیمان جانشین خان‌ها را تعین‌کرد وعده‌ای ازنیروهای ینگی‌چری را هم بنزد آنها اعزام داشت تا از نزدیك ملاحظه‌کنند . آیا اواوامراورا اطاعت کرده‌اند و نیز مقدار زیادی توپ سنگین هم برای‌آنها ارسال داشت.کریم تاتار بعجله نیروهای اخیررا بوسیلهٔ عرابه ازمیان‌چمن‌زارها گذراند و بآنها کمك کرد که توپخانهٔ‌خود رادرارتفاعات«کرملین‌مسکو» جای دهند. صاحب چیزی‌که این نقشه را طرح کرد.گروهی از ینگی‌چری‌ها را اعزام داشت تا ازنزدیك ببینند آیا ازتوپها مواظبت لازم بعمل‌می‌آید یانه . بعدطی نامه‌ای که به«واسیلی» شاهزادهٔ بزرگ وقت نوشت ویادآور شدکه این حمله اشتباه صرف بوده است ویادآورد شدکه افراد را برای مبارزهٔ با مردم لیتوانی اعزام داشته است ولی آنها بمیل خودشان و باارادهٔ خودشان بجای رفتن به لیتوانی راه مسکو را پیش‌گرفته‌اند. سروانهای او احساس ناراحتی میکردند، زیرارو سهاچیز

مختصری با آنها میپرداختند و ازاین جهت همیشه شکایت داشتند.

« از دوستی با روسها چه استفاده‌ای نصیب شما میشود؛ بزحمت شاید سالی یك پوست خز بشما بدهند در صورتیکه در موقع جنگ‌ها هزارهاخز بدست می‌آوریم»، صاحب قیری میگوید: « این‌اظهار دهان‌مرا بست . اما در بارهٔ‌خودتان شما میتوانید هرطور که بخواهید عمل کنید. اما اگر قرار است که ما باهم دوست ورفیق باشیم باید هدایای شما اقلاطوری باشدکه ارزش آنرا معادل با سیصد یا چهارصد اسیر ــ حــداقل ــ باشد. و باین تعداد باید مقداری هدایای جنس طلا و نقره و نیز عقابهای شکاری را علاوه کنید و نیز یك آشپز را هم که بتواند نان خوب بپزد وخوب هم طبخ کند فراموش نبایدکرد.»

بدین ترتیب بودکه روسها اولین مناسبات صریح وراست خود را با روسها که می بایست بعدها از پابرجاترین دشمنان آنها شوندبرقرار کردند. سلیمان سعی‌داشت خود را ازهمهٔ اختلافاتی که درچمن‌زارها و استپ‌ها پیش‌آمدکرده بود ومانند طوفان ابر پیش‌می‌آمد دور نگاهدارد.

او بـا اعلام پیروزی‌های‌ایلات کریم‌خان درجاهای دیگر مقام اورا بالا میبرد. عین‌همین کار را هم وی بادوستان دیگر خارجــی خود میکرد. بدون توجه باینکه مالیات می‌پردازند یا نه ــ مثلا دوج‌های و نیزی؛ شریف‌مکه، شاهزادگان مملوك مصروشورای شهرآزاد «راگوسا». معهذا عملی هم کرد تا بهتربتواند تاتارهاراکه مزاحم روسهامیشدند بهترتحت نظارت وکنترل‌درآورد. البته این کنترل بسیـار دور ولی نسبتاً مؤثر بود. او اعلام داشت همـانطور که به ایلات کریم تاتار کمك کرده که‌رهبران جدیدی برای خود انتخاب کنند عین همین کار را درمورد خان‌های‌قازان واستراخان هم خواهدکرد.

این‌جریان‌البته‌چندسال قبل‌ازآنروزی‌بودکه پسری‌بنام «ایوان چهارم» باهوس‌های‌مخصوص خودش به تخت سلطنت روسیه برسد. این‌شاهزاده اصرار داشت‌که خود را تزار بخواند و بعدها بنام ایوان مخوف مشهور شد. اولین‌قدمی که برای‌کسب‌قدرت بیشتربرداشت علیه تاتارهای‌مسلمان وخوانین قازان واستراخان بود.

درعین حال در ۱۵۴۳ سلیمان از پسر صاحب قیری خواست‌که بدنبال او بسوی هنگری برود. و این خواهش را سلیمان در هنگامی ازوی‌کردکه واقعهٔ حزن‌انگیزی درصحنهٔ‌دیگرمبارز، یعنی‌مدیترانه درشرف انجام بود. نقش عمدهٔ این واقعه را خیرالدین بارباروسا برعهده‌داشت.

آخرین شوخی بارباروسا

درسالهای اخیر سلیمان به بیگلر بیگی دریا اجازه داده بود که هرطور خودش میل دارد درمدیترانه بعلل‌گوناگون عمل‌کند. عملیات‌بارباروسا طوری انجام میگرفت‌که بدون هیچگونه خرجی معجزاتی از خود نشان میداد. بعلاوه‌اینکه‌منافعی هم برای خزانه داری بوجود می‌آورد. در قبال‌کارهائی‌که میکرد تنهاچیزی‌که میخواست ، چوب ، چادر بادبانی و ازبیست‌تاسی‌هزار افراد برای پاروزدن بودکه نیمی ازآنها اروپائی بود. ازهمهٔ این جزئیات سلیمان منافع‌سرشاری‌میبرد، وبارباروسا عادت داشت که همیشه بیش ازآنچه‌که ازخزانه میگرفت تحویل میداد. ازآن بالاتر انرژی و فعالیت پیر مرددریا، درست با تصمیم اخیر سلطان‌که نمی‌خواست حتی‌زندگی‌یك نفر از

ینگی‌چری‌ها را ازآنطرف مرز اروپا بخطر اندازد و در عین حال عملیات پادشاهان مسیحی‌راعقیم بگذارد وفق میداد. بهرحال درسال ۱۵۴۳ بارباروسا تقاضای کمك بسیار مهمی‌راکرد. تقاضاکرد بوی اجازه داده شودکه لقب دریادار (آدمیرال) امپراتوری عثمانی بحریه خود را بــه سواحل فرانسه ببرد.

پس از شکست چارلز درالجزیره وضع در بارهای اروپائی حالت خاصی بخودگرفته بود. هانری هشتم پادشاه انگلستان ازفرانسویها خواسته بودکه با نظر امپراتور موافقت کند. درعین‌حال فرانسیس پیر درشمال ایتالیا دست بحمله زد واین یکی از رؤیاهای جوانی‌اوبودکه در سن پیری به مرحلهٔ‌عمل‌درمیآمد . حال معلوم نیست‌که این عمل وی بــا تشویق نادختری ایتالیائی‌اش کاترین مدیسی بعمل‌آمده بود یا نه.

بازهم برای دفعهٔ دوم از دوستان ترك خود تقاضاکرد که با حملهٔ به امپراتوری‌بوی کمك کنند. تقاضای او این بود که نیروی زمینی‌سلیمان ازجانب زمین دست بحمله زند ونیروی‌دریائی. بارباروسا از سوی دریا حمله راآغازکند والبته نیروی دریائی فرانسه هم بانیروی دریائی ترك همکاری میکرد.

درست است‌که چنین حمله‌ای بسیار موحش شده و چارلزرا هم بسختی‌ناراحت‌میکرد . اما نتیجه‌ای ازاین خواهش نصیب فرانسیس نشد،زیرا دیگر سلیمان بهیچوجه علاقه نداشت‌که‌درجریان واقع اروپا بعنوان دوست یا دشمن خود را واردکند و بدین جهت دراطراف هنگری‌دست بحمله زد. و دراین نقطه نه فردینان ونه آرتش آلمان هیچکدام علاقمند نبودندکه پس ازشکست فاحش «والپو» باوی‌مصاف‌دهند . باانجام‌این عمل دو باره شهرهائی‌راکه فردینان درآنطرف مرزاتریش متصرف شده بود پس‌گرفت. اماموضوع دربارهٔ بارباروسا بکلی فرق میکرد.

تقاضای بارباروسا این بودکه بوی اجازه دهند بسوی غرب دوربرود و جنگ تن بتن را که با دوریا و امپراتور بعنوان مهمان مسیحی‌ترین پادشاهان فرانسه شروع‌کرده‌است‌خاتمه‌دهد. پس ازشك وتردید فراوان بالاخره سلیمان بدریاسالار خویش اجازه دادکه باتمام نیروی یکصدو دوکشتی وحمل‌کشتی بدکی باسی‌هزار سرباز وپاروزن حرکت‌کند. البته این عمل اوخطر بزرگی دربرداشت. ولی سلیمان واقعهٔ پروسا را بخاطرآورد وبه مرددریا اجازهٔ رفتن داد.

بارباروسا با خوشحالی تام وتمام ازگالیوبولی حرکت‌کرد. کارهائی راکه بعداً انجام داد در مدارك و اسناد اروپائی منعکس است . امــا این داستان ازنظــر بارباروسا ارزش نقل را دارد .

درحین ورود درمیان امواج تنگهٔ مسینا،کشتی‌هایش‌ازقصر «رجیو» موردحمله‌قرارمی‌گیرد. بارباروسا هم بلافاصله به‌شلیك‌آنها با توپ جواب می‌دهد و این‌عمل ازلحاظ مردم قصررجیوغیر منتظره است . در حین غارت قصر در داخل‌آن وی دختر بسیار قشنگی راکه دختر فرمانده و نام او «دون‌دیگو» است می‌بیند. پس‌ازآنکه دختر را مالك میشود به‌پدرش درجات ومقامات بحریهٔ ترك را عطا میکند.

درساحل‌در«سیویتاوچیا»لنگر می‌اندازد و ظاهراً چنان وانمود می‌کندکه قصد حمله دارددو بدین جهت‌آنها را سخت میترساند. (افسران فرانسوی‌که با او هستند باو تذکر میدهندکه بندر به دولت پاپ تعلق دارد و بدین مناسبت با دولت فرانسه مناسبات دوستانه دارد) بالاخره‌بدون

آنکه ضرری وارد سازد به میعادگاه در خلیج «لیون» میرسد و فرماندهٔ فرانسوی «فرانسوا بوربون» هم همراه اوست. «دیوك دانگن» با تمام تشریفات لازم به وی خیر مقدم میگوید. اما نیروهای دانگن زیاد نیست. فقط ۲۲ کشتی جنگی دارد و در حدود دوازده کشتی جنگی بزرگ توپدار. بارباروسا اظهار عدم رضایت میکند تا اینکه بالاخره نیروی دریائی فرانسه بیرق خود را پائین میآورد و بیرق سبز با هلال ماه را بالا می برند.

معلوم میشود که فرانسویها خیلی کمتر از ترکها میل دارند در یك جنگ بزرگ دریائی شرکت جویند. اما بارباروسا نمی تواند بفهمد که چرا دویست کشتی جنگی در یکجا گرد آورده باشد و با آن کاری انجام ندهند. او خواهش میکند که برای تصرف بندرگاه جنوا دست بکار شوند. در آنجا آندریا دوریا بقایای نیروی دریائی امپراتوری را پناه داده است. فرانسویها با نظر وی مخالفند. دیوك دانگن ازاینکه باروت باندازهٔ کافی ندارد شکایت میکند و بارباروسا با عصبانیت چنین جواب میدهد:

«مگر شما از آنعدهٔ از دریانوردان هستید که کلاه‌خودها را با شراب بجای باروت ــ برمی کنند.

آنوقت به فرانسویها باروت قرض میدهد و آنها هم بوی اجازه میدهند که شهر نیس را بتصرف درآورد. ترکها شهر نیس را محاصره می کنند و شهر هم تسلیم میشود باستثنای دژشهر که در آن یکی ازسواران مالت سخت مقاومت میکند. وقبل از آنکه ترکها بتوانند راه خود را بسوی دژمز بور بگشایند؛ بگوش خود می‌شنوند که یك آرتش امپراتوری بسوی نیس پیش میرود. بنابراین فوراً به کشتی‌های خود سوار میشوند ودرضمن شهررا هم غارت میکنند و آنرا آتش میزنند.

چون فصل در شرف پایان است فرانسیس به مهمانان خود پیشنهاد می کند که زمستان را در شهر تولون بگذرانند. وبدین منظور به مامورخودش «لیوتنان پروانس» دستور می‌دهد که «وسائل راحتی و سکونت لورد بارباروسا را که از طرف پادشاه بزرگ ترك فرستاده شده با سربازان در اختیار وی که در حدود سی‌هزار نفر هستند برای مدت زمستان در بندر تولون فراهم کند..... وچون ممکن است اشکالاتی بعداً پیش‌آمد کند و برای راحتی سربازان وآسایش این نواحی خوب نیست که ساکنین تولون درشهر باقی بمانند با ملت ترك مخلوط گردند.»

وچون حاکم شهر عمدهٔ جمعیت را ازشهر تولون به مارسی کوچ داد توپها راهم باخود برد. معهذا ترکهائی که همه‌جا مرد ترس و بیم بودند وقتی برای فصل زمستان وارد تولون شدند تنها خواهشی که کردند این بود که خوار بار بآنها داده شود و زنگ کلیساها در مدت اقامت آنها نواخته نشود.

این حالت سکون و بدون فعالیت ــ اگرچه توأم با راحتی بود ــ سخت مزاحم اخوت ترك دردریا شد. قبل ازپایان طوفانهای سخت زمستان صالح رئیس باکشتی به سواحل اسپانیا حمله برد. کشتی‌های جنگی وی مانند شانه از میان جزایر بالئار گذشتند. اسرائی که درآنجا گرفتار شدند در بازارهای مارسی فروخته‌شدند. رفته رفته فرانسیس ترسید ازاینکه مبادا بارباروسا شهر تولون را بالاخره به چارلز بفروشد. هرچه به بارباروسا بطور مستقیم یا غیرمستقیم گفته میشد که باید به کشور خود بازگردد مخصوصاً که فصل مناسب کشتی‌رانی دردریا هم فرارسیده است، مثل این بود که گوشهای بارباروسا در قبال همهٔ این اظهارات کرشده است.

درکنار اسکلهٔ تولون یك مرکز عالی سوق‌الجیشی داشت که در همسایگی خانهٔ امپراتور اسپانیا و نیز نزدیك موطن دوریا یعنی شهرجنوا بود. بالاخره حاکم شهرشکایت کرد که بارباروسا با راحتی تمام در شهر باقی مانده و هرروز خزانهٔ فرانسه را خالی وخالی‌تر میکند.

اگر فرانسویان میل نداشتند جنگی را که بخاطرآن بارباروسارا خواسته بودندآغاز کنند، بارباروسا با نظریه آنها مخالف بود . اصلا چه لزومی داشت که او از تمایلات فرانسویها پیروی کند ؛ نیروهای او به اسپانیا حمله نکرده بودند. مجبور بودند به خانهٔ خود بازگردند درصورتیکه قسمتی ازآنها بنابر امر شخص چارلز ازخانهٔ خودشان درآندالوزی بیرون رانده شده بودند. واز طرف دیگر جهت دریا سالار بحریهٔ ترك بزرگ و متحد فرانسیس از او انتظار نداشتند که سد راه سواحل امپراتوری اسپانیا شود و هر چه کشتی های تجارتی را در راه می‌بیند آنرا متوقف کند ؛

بارباروسا بدین ترتیب هرگونه کشتی‌رانی را در دریای مدیترانهٔ غربی متوقف‌ساخته ودر این مدت بخرج فرانسیس کشتی‌های خود را در اسکله‌های او تعمیر کرده و از ایوان راحت قصر «لورد لیوتنان» دریای مدیترانه‌را با اطمینان کامل باینکه بندر الجزیره او در امان است زیرنظر گرفته بود .

فرانسویها هم برای بیرون کردن او راهی نداشتند . البته سلیمان هم نمی‌خواست او را احضار کند.

ممکن است که بارباروسا در سنین هفتاد سالگی فعالیت آتشین روزهای خود را از دست داده باشد. اما حضور او مذاکرات مخفی راکه در این ماهها در جریان بود ــ بحال شك وتردید انداخته بود. (فرانسیس با دوریا مشغول مذاکره بود و درمورد قرارداد صلح جدیدی با چارلز بنام صلح کرپی موافقت کرده بود)

وقتی همهٔ اینچیزها خاتمه یافت ؛ بارباروسا تولون را برای فرانسیس گذاشت و ازدوریا خواست که یکی از معاونین خودش را بنام دراگوت آزادکند و چهار صد نفر از اسرای مسلمان راکه دوریا گرفته بود پس بدهد وتمام مخارج وجیرهٔ سربازان ترك را تا روز بازگشت به شاخ طلائی بگردن‌فرانسیس گذاشت، بعلاوه هدایای فراوانی که فرانسیس‌ازلباس وجواهر باو داد.

درهنگام بازگشت به‌وطن بارباروسا ترس ووحشت را در‌تمام سواحل باقیماندهٔ‌امپراتوری بوجود آورد. از بندر جنوا با تمام بیرق‌ها گذشت و جزیرهٔ الب را غارت کرد ودرساحل‌توسکانی جزیرهٔ«جیگلیو»را بتصرف‌درآورد . و بندر«ارکول»راهم غارت کرد. پس از اینکه درکنارهٔ‌اراضی پاپ رد شد بحریهٔ خودرا تا خلیج ناپل‌پیش‌آورد . دربندر «پوزولی»پیاده شد وبسوی‌دروازه‌های ناپل حرکت کرد. وقبل ازآنکه به مسینا برسد تمام مردم جزایر لمباردی را بیرون‌کرد.

وقتی باطراف نقطهٔ سرای قسطنطنیه رسیدکشتی‌ها ، صندوقها ، طلاها وافرادی‌که باخود بهمراه آورده بود خیلی بیشتر ازآن مقداری بودکه‌گرفته بود.

میگویند سلیمان شخصاً از آلاچیق باغ سرای پائین‌آمد و وقتی اوپایش را بخاك‌گذاشت بوی تبریك‌گفت. اما دربارهٔ آنچه‌که بین این دو نفر رد وبدل شد. و داستانهائی‌که بارباروسا از مهمانی های پادشاه فرانسه‌گفت مدارکی در دست نیست.

دیگر بارباروسا وارد دریا نگشت ودوسال بعد مرد . سلیمان هم برای او همان مقبره‌ای

راکه او میخواست بناکرد . قبری مستحکم ولی کوچك از سنگ ساك خاکستری رنگ و بقدری نزدیك به آبهای بوسفور بود که کشتی های رهگذرآنرا ناچارمی دیدند. سالهای سال هر کشتی که از آنجا رد میشد باحترام باربارو سا شلیك میکرد.

در روی قبر او این کلمات بزبان عربی نقش شده بود:

مات رئیس‌البحر (رئیس دریا مرد)

دراگوت

باربار وسا برای ارباب خودش گروهی‌از باروزنان را بجای گذاشت . این عده وظیفه‌ای را که او بر عهده گرفته و هدفش بالا نگاهداشتن پرچم ترکیه و بررسی در تمام آبهای مدیترانه بود بنحو احسن انجام دادند .

با وجود آنکه صنعان فعال پیر شده بود وسمت کاپیتان‌پاشا را برعهده داشت، بیشتر وقت خود را در زرادخانه بسر میبرد. صالح رئیس مرد چاق‌ازساکنین اطراف رود نیل، اززمرهٔ‌برادران خارج شد ، اما مردکروات که درمدرسهٔ عثمانی درس خوانده بود بفرماندهی منصوب شد . سلیمان هم اورا دوست می‌داشت وهم بوی اعتماد داشت.

تورگوت که در میان اسپانیولیها به دراگوت معروف بود همان فوت وفن باربار وسا رادر مورد پایداری در مقابل شکست دارا بود و نیز مانند او لیاقت انجام هرکاری را که ظاهراً غیر ممکن بنظر میرسید داشت. اتفاقاً او تنها ترکی بود که درمیان معاونین و لیوتنان‌های ترك متولد شده‌بود. وی‌فرزندیك‌دهاتی‌ازاهالی‌آناتولی بود . دراگوت‌همیشه آرزومیکرد درمیان دریا بسر برد وبدینجهت باپولی که از راه‌کشتی‌گیری بدست‌آورد کشتی جنگی کوچکی خریداری‌کردو بدین‌ترتیب توجه بار باروسا را در مورد لیاقت وعرضهٔ خود بعنوان یك ملوان خوب جلب‌کرد.

دراگوت چون بی‌باك وسخی‌الطبع بود وقتی تنها فرماندهی چند کشتی جنگی را برعهده داشت بهتر عمل میکرد. چون هرکاری را بنا بمیل و ارادهٔ خودش میخواست انجام دهد ، میکرد. این بودکه نمی‌توانست خود را عادت دهد باینکه امری ازکسی قبول‌کند و برای همین بود کـه بار باروسا‌امری‌باوصادرنمیکرد . و دراگوت را جیووانتو ـ نوهٔ دریاسالار دوریا ـ وقتی‌درساحل ساردینا داشت غنائمی را بین افسران تقسیم میکرد ـ گرفتارکرد. ووقتی اورا به پاروی‌یك‌کشتی جنگی ایتالیائی با زنجیر بستند«دولاوالت» یکی‌ازسوارکاران‌مالت‌که اوهم زمانی بدست‌مسلمانان اسیرشده وبهمین‌کارگماشته شده بود اورا دیده وشناخته وبوی چنین گفته بود:

«ارباب دراگوت راه رسم جنگ اینست . »

دراگوت هم یادش‌آمدکه دولاوالت هم زمانی پاروزنی‌کرده بود و باخوشحالی‌چنین‌جواب داده بود :

ــ بسیار خوب ، اقبال ، بالا و پائین دارد.

بار باروسا درآنزمان آرام ننشست تاآنکه لیوتنان خود را از دوریا پس‌گرفت ومبلغ‌سه هزار سکه طلا دربهای آزادی او پرداخت . البته دوریا بعدها ازاین‌معامله سخت پشیمان‌شد، زیراکه دراگوت‌مثل‌شبح کاپیتان دریا درسراسر مدیترانه حاضر بود. وچون درزمان‌اسارت

خود طرز کار اروپائیها را بخوبی مطالعه کرده بود، همهٔ تجارت اروپا را دردست گرفت و یکبار هم یك کشتی حامل خزانه‌ای بمبلغ هفتاد هزار دوکات طلا را بتصرف درآورد و دوباره جزیرهٔ سیسیل را درزیر نظر نایب‌السلطنهٔ آن غارت کـرد.

حتی وقایع بعدی هم که دراگوت باآن روبرو میگشت بنفع وی تمام میشد.

درساحل جنوا بود که شنید قصرمورد علاقهٔ او در افریقا بنام مهدیه بدست «گارسیادوتولدو» پسر نایب‌السلطنهٔ معزول سیسیل سقوط کرده است. این امر سلیمان را که درآنموقع با اروپائیها صلح کرده بود ناراحت کرد و به این حمله که بوسیلهٔ نیروی امپراتوری علیه یك بندر مسلمان انجام گرفته بود اعتراض کرد.

درجواب او چارلز اظهار داشت که این حمله یك عمل جنگی نیست بلکه حمله علیه دزدان دریائی است. سلیمان جواب داد که بنظر او کاپیتان‌های دریا مثل کاپیتان‌های امپراتوری با دزدان دریائـی خیلی فرق دارند. و در پـاسخ به دراگـوت بیست کشتی جنگـی با همهٔ سرنشینان باو هدیه داد.

دراگوت سعی کرد در راهی که در مقابل دارد جز با اندریا دوریا دیگر باکسی وارد جنگ نشود. ایندفعه هم شکست او از عدم توجهش ناشی شد. پس از رانده شدن ازمهدیه او مرکزخود را درجزیرهٔ بربا - جزیرهٔ خواب‌آلودی که متعلق به خورندگان نیلوفر بود تعیین کرده بود.

درآنجا وی قصری را اشغال کرد که درزمان سابق دوریا آنرا ساخته بود و کشتی‌های خود را درآبهای کم عمق آن جای داد. اومشغول روغن زدن کشتی‌ها بود که دید دوریا باعدهٔ قلیلی کشتی در مدخل تنگ مرداب ظاهر شد.

با اطمینان کامل از اینکه دراگوت را باتمام بحریه‌اش گرفتار کرده پیغامی بسوی ناپل فرستاد که «دراگوت در یربا بدام افتاده و راه فرار هم ندارد.»

ازآنجاکه دوریا در پروسا مشاهده کرده بود ایندفعه کاملا از وقت خود استفاده کرد ووارد مدخل مرداب شد. ترکها با عجله در دوطرف باریکهٔ آب مراکز دفاعی بوجودآوردند و توپها راکار گذاشته و مشغول شلیك به بحریهٔ امپراتوری شدند و تنها نتیجه‌ای که ازاین عمل‌خودگرفتند این بودکه دوریا را درکار خود مرددتر کردند.

بالاخره پس ازآنکه دید دیگر درمدخل شلیك توپها شروع‌شد دوریا بزورووارد مرداب‌شد ودیدکه نه دراگوت هست و نه بحریهٔ او. شکی‌هم نبودکه ملوان ترك باهوش از مدخل خارج نشده بود ولی درعین حال او دیگر درمرداب هم نبود.

مدتی طول‌کشید تا مسیحی‌ها مسئله را حل‌کردند. درمدتی‌که آنهاکار را بتعویق‌انداخته بودند، ترکها کانالی درسمت پائین ساحل حفر کرده وکشتی‌های خود را ازمیان آن و از طریق مرداب بیرون برده‌بودند. درآنجا اقبال محض با دراگوت یاری‌کرد واو توانسته بودکشتی‌جنگی راکه با مقدار زیادی‌کمك برای دوریا فرستاده بودند تصرف کند.

تاریخ نویسهای ترك میگویند:

« تورگوت شمشیر ازنیام بیرون آمدهٔ اسلام است.»

این کاپیتان های دریائی‌سلیمان با تمام‌کارهای عجیب وغریب‌خودشان برنامه‌های‌باربا‌روسا را اجرا میکردند. محاصرهٔ دریائی سواحل اروپا وسواحل شمالی را نگاه میداشتند و درعین‌حال

ساخلوهای اسپانیائی را از مراکز مستحکم خودشان در سواحل افریقا بیرون میآوردند. پس ازحکومت‌مهدیه نوبت به بوجیا رسید. فرماندهان عالیقدری مانند «دیوك‌دو بوربون» فرانسوی و «هانری‌اوف‌بوفورت» انگلیسی بسوی‌افریقا باکشتی های خود حرکت کردند ومأیوس بازگشتند.

امر مهمی در شرف انجام بود. سعی اسپانیولیها برای آنکه شمال افریقا را مبدل به یك اسپانیای جدیدکنند مانند مساعی‌آنها برای تصرف دنیای جدید در آنطرف آتلانتیك با موفقیت روبرو نگشت. دریای مدیترانه بعکس‌دریای «کارائیبین» هیچگاه‌جزو سرزمین اسپانیادر نیامد.

سلیمان مراقب‌این جریان بود. وهرچه پیرتر میشد و بیشتر شبها قبل ازخواب‌بقرائت‌قرآن میپرداخت.

امیدآنکه بتواند شاهد خروج آخرین ساخلو مسیحی‌ها ازافریقای مسلمان شوددراو بیشتر میشد. درعین حال در داخل اسپانیا در تالارهای پرازنقاشی تولد و فرزند چارلزامیدهای‌دیگری داشت. دون‌فیلیپ که می‌بایست بعدها فیلیپ دوم اسپانیا شود درمیان عظمت امپراتوری بزرگ‌شده بود. چون‌خودش مرد جنگجوئی نبود مثل سلیمان ازمیان مردم‌که درخدمت او بودندبیرون‌آمده و خیلی مواظب نتایج اعمال خودش بود.

وقتی دون فیلیپ بمناسبت اولین عروسی خودش وارد دریا شد باکشتی بود‌که فرماندهی آنرا دوریا برعهده‌داشت. به داخل‌آن قالی انداخته بودند و بیرق‌های خوشرنگ‌داشت‌وموسیقی در داخل‌آن مترنم بود وکشتی‌های اسپانی هم دورادورآن قرار داشت. (مسافرت‌درطول‌ساحل جنوا، خیلی دور از بحریهٔ ترکیه انجام میگرفت) فیلیپ جوان بدین ترتیب حقیقت قدرت‌دریائی وعظمت امپراطوری را احساس‌کرد. معهذا وقتی انتخاب‌کنندگان امپراتوری او را بسمت وارث پدرش انتخاب نکردند وبجای او فردینان ازخانـوادهٔ هابسبورگ ازاهل اتریش راتعیین‌کردند، فیلیپ از خواب وروّیای‌خویش بیدارگشت وفکرقدرت جهانی‌را ترك‌کرد، زیرا ازآن تاریخ‌ببعد خود را فقط صاحب اسپانیا ملاحظه میکرد وبس. پس ازآنکه متوجه داخل شد هنوز هم در فکر بودکه اسپانیا را مبدل به‌یك دولت مسلط بردیگران‌کند. وهنوز هم خود را وارث‌پدرش‌میدانست. وچون فیلیپ هم در ایمان خودش نسبت‌به‌کلیسای‌کاتولیك ثابت و قاطع‌بود، تصمیم گرفت که کشور خود را از وجود اقلیت اعراب پاك‌کند. و ازاین بالاتر مصمم بودکه تسلط اسپانیارا بر سواحل افریقا بطور قطع و یقین باتمام برساند.

دراین اقدامات فیلیپ منظم و بامتد، خود را با دراگوت شکست ناپذیر وقوی‌روبرودید. بازهم مورد دیگری در کار بارباروسا پیش آمدکرده بود.

بنظر میرسید که اقبال دراگوت‌کاملا اتفاقی باشد. یکبار وقتی دراگوت وصنعان درجزیرهٔ مالت پیدا شدند تا برای این نقطهٔ مستحکم سوارکاران اتخاذ تصمیم نمایند، یکمرتبه متوجه شهر طرابلس شدند. و اگر نتوانستند غنائم جزیرهٔ مالت را برای سلیمان بیاورند اقلاتوانستندتصرف طرابلس وگرفتن‌آنرا ازهمان سواران مالت اعلام دارند. پس از تصرف آن صنعان در مورد این دشمنان اسلام‌آن احترام و ملایمتی راکه سلیمان درمورد جزیرهٔ رودس نشان داده‌بود، نشان‌نداد. اهالی جزیره را زنجیرکرد و درسرای اینها را بعنوان اسرا درمعرض چشم مردم‌گذاشت. سالهای بعد وقتی فیلیپ اولین نیروی خود را علیه افریقا اعزام داشت متوجه طرابلس شد.

طبق‌معمول‌درلوای‌بیرقهای‌گوناگون‌اروپا بافرماندهان‌بزرگی‌مانند «دیوك‌اوف‌مدیناسلی»

و«جیوانی‌دوریا» ـ نوهٔ آندریا ـ نیروی بزرگی بود که درددریا ازاو بیم داشتند. دیوهای نامرئی طوفان وطاعون اورا احاطه کرد. وقتی بالاخره شن‌های طرابلس بنظر رسید فرماندهان کشتی‌ها تصمیم گرفتند که چون نیروهایشان بحال بسیار ضعیف شده‌اند بنابراین دیگرصلاح نیست که این‌مرکز مستحکم محاصره شود.

وبجای آن تصمیم گرفتند که جزیرهٔ یربا را که مورد علاقهٔ دراگوت بود وفقط چندروز از راه دریا با ساحل فاصله داشت بتصرف در آورند. این عمل را در غیاب دراگوت براحتی انجام دادند.

دهاتی های این جزیره تنبل وخواب‌آلود هم بهیچوجه سعی نکردند که درمقابل نیروهای مسلح اسپانیا مقاومتی ازخود نشان دهند.

بنابراین تطبیق نام قدیمی خورندگان نیلوفر به جنگجویان فیلیپ صحیح بنظر می‌آمد این جنگجویان درآنجا ماندند و با خوردن انار و هندوانه و خربزه برای خود جشنی برپاکردند. در همین حال هم مشغول ساختمان قصر نوینی شدندتا بتوانند این نقطهٔ سوق‌الجیشی‌را نگاهداری کنند. و برای انجام‌آن مدتی کار کردند.

مدت مدیدی درآنجا ماندند. در هنگام طوفانهای زمستان مرداب آرام برای آنها بمنزلهٔ بندرگاه مطلوبی بود.

سپس کشتی‌های دراگوت‌درحین بازگشت به مملکت‌دیده شدند. درظرف یکروزقیافهٔ مرداب عوض شد. مدخل تنگ وعمیق‌آن مبدل به یك دام شد. مدیناسلی و دوریای جوان کوشیدند که نیرو های خود را پیاده کنند. وحشت وبیم مرداب را مبدل به میدان عجیبی کرد که درآن کشتی‌های‌جنگی درحالی‌که بهم تصادم میکردند ازاینطرف وآنطرف میرفتند.

درمیان این وضع درهم‌آشفته دراگوت وعالی‌پاشا بحریهٔ خود را واردکردند. آنهاکاملاًاز نقاط‌کم عمق یربا اطلاع داشتند و نیروهای‌آنها در تمام مدتی که اسپانیولیها درساحل بیکاربودند دراین نواحی مشغول بکار بودند.

دو فرماندهٔ‌فیلیپ فرارکردند، اما بقیهٔ بحریهٔ اسپانیا باقی ماند وتسلیم ترکها شد. پنجاه و شش‌کشتی و بیش از چهارده هزارافراد بدست دراگوت افتاد بعلاوهٔ قصرعالی‌وجدیدی که‌ازاین‌بعد برمرداب‌حکمروائی‌میکرد.

اسم اینرا اقبال دراگوت گذاشتند وقتی اخبار این شکست را به‌آندریادوریای سالخورده گفتند خواهش کردکه اورا به‌کلیسا ببرند و بلافاصله بعد درهمانجا مرد.

در قسطنطنیه‌اوژیر بوبك‌شاهد پیاده شدن‌آخرین نیروهای فیلیپ بود.

عقب نشینی اروپائیها بسوی جبل‌الطارق و منتهاالیه مدیترانه یك مرکز مهم را در مقابل ترکها رهاکرد. جزیرهٔ مالت را سواران مالت مستحکم کرده بودند. مذهب مسیح بهیچوجه قصد نداشت که در مقابل سلیمان عقب نشینی کند. و درآنجا میبایست دراگوت و «دولاوالت» باهمدیگر مصاف دهند.

ترکها از یکطرف مدیترانه را دردست گرفته بودند وبنابراین کشتیرانان وملوانان‌اسپانیا وپرتقال ناچار میبایست برای رفتن به مشرق زمین راه دماغهٔ امیدراپیش‌گیرند. در افریقا برای یافتن طلا، عاج، فیل وغلامهای حبش متوجه جنوب شده بودند.

سلیمان از اسرائی که درساحل هندوستان بدست می‌آمدند، ازاین‌مسافر تهادرخارج‌اقیانوس اطلاع حاصل‌میکرد . پیری رئیس برای‌آنکه نشان دهد چگونه پرتقالی‌ها با محاصرهٔ افریقادارند تجارت را متوجه مشرق دورمی‌کنند، نقشه‌هائی ازدنیای خارج طرح کرده و آماده ساخته بود . سلیمان بعنوان صاحب وفرماندهٔ مصر دراین تجارت ذی‌علاقه بودومیخواست که ازمسلمانان‌سواحل هندوستان حمایت کند.

البته فکر او در این مورد عجیب‌بود . او خیال میکرد بتواند کشتی‌های پرتقالی را در دریاهای دور ـ درآن نقاطی که اصلاکشتی نداشت بمبارزه وادارد. اما طبق معمول این ارادهٔ او هم انجام پذیرفت. ملوانان وکشتی‌رانان او یکی ازکارهای فوق‌العادهٔ خودرا انجام‌دادند، بدین ترتیب‌که کشتی‌ها را درروی زمین خشك بحرکت آوردند ، یعنی چوب وتوپ‌های‌آنرا ـ و سپس آنرا مبدل به هفتادکشتی جنگی کردندکه دردریای قرمز بحرکت درآمد وآنرا زیرنظریك‌خواجهٔ فعال بنام سلیمان پاشا بکار واداشت .

این فرماندهٔ غیر عادی بحریهٔ موقتی خود را درمیان دریای احمر بحرکت درآورد و شهر عدن ومساوا راکه درپائین حبشه بود بتصرف درآورد.

بدین ترتیب درساحل‌پیشرفت و راه خویش را تا اقیانوس‌کرم و بندر «دیو» که در دهانهٔ رودی در هندوستان است‌ادامه‌داد . درآنجا مواضع پرتقالیهای مغرور را زیرآتش‌گرفت سپس‌از آنجا بازگشت وبدون هیچگونه بیم وترس از ماجرائی‌که شروع‌کرده بود حج مکه را هم انجام داد و بجای پیروزی هندوستان حج مکه را برای سلیمان هدیه‌آورد. آنگاه سلطان دستور داد که کشتی‌هائی در دریای احمر ساخته شود که قادر ببردن حجاج به جده باشد . بلافاصله بعد از آن عیاش پاشای محبوب از مرض سرطان درگذشت . وقتی اولاد اورا شمارش‌کردند تعدادآن‌یکصد بیست بود! آنگاه سلیمان مقام وزارت اقیانوس هند را باو داد.

فتح در راه صلح

درآن هنگام تنها چیزی‌که سلیمان از وزرای خودش میخواست این بود که نسبت باو وفادار باشند. اگر چه همواره خودش فشار کار را تحمل میکرد ولی چنین بنظر میرسیدکه رفته‌رفته کار را به افرادسالخورده و یا بردشمنان قدیم مدرسه‌اش برگزار میکند. سه نفری‌که‌صمیمی‌ترین دوستان او درکاربشمارمیروند بکلی با ابراهیم فرق دارند. معهذا باید گفت‌که هرکدام ازآنها در راه خودشان نابغه‌ای بشمار میروند .

صنعان‌آقاـ که همه‌جا معروف به‌معمار است‌ازمیان تودهٔ مردم برخاسته ودرنبردهای‌بلگراد تا وین شرکت‌کرده و درآنجا هم معجزهٔ مهندسی از خود نشان داده است. این شخص فوت و فن ایجاد و ساختمان‌آنچه‌راکه مورد احتیاج بود بخوبی میدانست . ازآن‌بالاتر لیاقت وعرضه‌ای را که مخصوص ترکها دراین دوره بود داشت ومشکلترین‌کار را بسرعت هرچه تمامتر انجام میداد . گاهی که در انظار غیر ممکن جلوه میکرد فقط وقت بیشتری از او انتظار داشت. پس از آنکه صنعان بام بزرگی را با مرمرخاکستری رنگ در نزدیکی اطاقهای خواب سرای سلطان بنا کرد آنوقت پلی را از وسط صحرا برقرارساخت تا بدانوسیله آب را به مکه برسانند.

رستم که مردی بود از اهالی آلبانی و قدم بقدم خود را تا رأس تشکیلات ترک رسانده بود قدرت خاصی برای ادارهٔ امور داشت . دربارهٔ او می گفتند که گفتار او وحتی تبسم اش هم دستوروا ری بشمار میرفت. بدون تردید سلیمان انتظارات بیشتری از او داشت مخصوصاً که دخترسوگلی خود مهرماه را هم باو داده بود.

سومی که ابن‌سعود نام داشت فرد درخشانی بود. اصلاکرد ومسلمان وازلحاظ تعلیم و تربیت بدرجهٔ اجتهاد رسیده بود. پس از تولد هرطفل شعری که میسرود هرکس را بگریه می‌انداخت. درشخص ابن‌سعود سلیمان شخصیتی را یافته بود که میتوانست آن شخصیت را مافوق قانون قراردهد و بدین جهت بود که اورا بسمت مفتی تعین کرد.

نسبت بدو نفر از اینها او در تمام مدت بیست سال آخر سلطنتش وفادار ماند. حتی یکی از آنها پس از مرگ سلیمان هم افکار اورا بمنصهٔ عمل گذاشت. معهذا بهیچ یك از آنها آن قدرتی راکه به ابراهیم داد اعطا ننمود. مثل این بود که میخواهد بآنها بگوید « **در مسئولیت همه شرکت داریم ولی ثمرات آن بهیچکس نخواهد رسید.** » امادربارعثمانی مثل همیشه ساکت باقی ماند. او میتوانست با یك نمونه آنچه راکه میخواست نشان دهد یا در مورد مردی که راه اشتباه میرفته قضاوت نماید. باوجود آنکه مهرماه زیبا ودلکش را خیلی دوست میداشت معهذا تنفر اورا جلب کرد.

البته باید جای تعجب باشد که در سن پنجاه سالگی هنوز هم سلیمان برای افکار اروپائیها معمای لاینحل بشمارمیرفت. از محبت او البته مطلع بودند، زیراحتی «دورر» هم آنراطرح ریزی کرده بود ، شهرت او بتمام اروپا رسیده بود . تیتیان (۱) نقاش معروف ایتالیا که در دورهٔ او زندگی میکرد درسری کارهای خود تحت عنوان «این آدمها» اورا بعنوان یکی ازدشمنان ثابت مسیح نقاشی کرد.

پول ورونز(۲) در عروسی در کانا شباهت اورا در ردیف فرانسیس وچارلز پنجم رسم کرد. تاریخ نویس سالخورده بنام «بالوجیوویو» که مکرر درمورد «جنایت ترك» کتاب نوشته بود یك نسخه از «تفسیرهائی چند در مورد امور ترکیه» راکه خودش نوشته بود برای سلیمان فرستادوشهرت دارد که یك تصویر مینیاتور سلطان را درازای آن دریافت کرد .

یك نفرایتالیائی بنام «ناواجرو» اورا چنین توصیف میکند: « قد بلند ، ولاغراندام باحالتی مخلوط از انسانیت وعظمت . شهرت داشت که در زمان ابراهیم شراب مینوشید ولی حالادیگراین کار را نمی کند. تقریباً همه روزه باکرجی خودش ازشهر خارج میشود ودرباغهای خودش بگردش می‌پردازد یاآنکه درساحل آسیائی مشغول شکار میشود. بمن اطلاع داده‌اند که خیلی عادل است و

۱ــ Titian نقاش ایتالیائی که متولد در Pieve - Di - Cadore اولین نقاش رنگ‌های جالب ونیس مدرسه‌ای که در نقاشی بنام مدرسهٔ ونیز مشهور شد. معروفترین تابلوهای او درموزهٔ لوور بقرار زیر است:

فرانسوای اول . ژوپیترواَنتی‌اوپ ومعشوقه نیستان.

۲ــ Pavl Veroner نقاش ایتالیائی از مدرسهٔ ونیزکه در ورون متولد شد. (۱۵۸۸ــ۱۵۲۸) مؤلف عروسی‌های کانا ــ ناباریسمون ــ تابلوهای او بسیار مجلل وپرازحرکت ودارای آثاری زیباست. رنگهای آن مخصوصاً جالب است.

بمجردآنکه حقیقت وقایع را درموردی درك میکند احدی راگول نمی‌زند و باشتباه تنبیه نمی کند. قسم میخوردکه قولی راکه‌داد هیچگاه نخواهد شکست.

درآن سالهای ۱۵۴۷-۱۵۴٤ سلیمان توانست آنچیزی راکه درحدود دوازده سال تمام بدنبال‌آن بود یعنی صلح با اروپا را بدست‌آورد. شاید غارت آخری بارباروسا در مدیترانه در سال ۱۵٤۳ زمینهٔ این‌کار را برایش فراهم‌کرد یا شاید سلیمان توانست بالاخره بطور واضح و روشن به هابسبورگ‌ها بفهماندکه در دشت‌هنگری باقی خواهدماند وجلوترازایشان نخواهدرفت. بهرحال پایداری و استقامت وی باعث گشت‌که بالاخره آن صلح موقتی را که میخواست بدست آورد .

و وقتی نمایندگان اتریش بازآمدند و هدیه‌ای نادرو کمیاب با خود همراه‌آوردندسلیمان بسیار راضی‌شد. این هدیه ساعت بزرگ دیواری بودکه خورشید و ماه وسیارات درآن‌نصب شده و باگذشت ساعات‌حرکت میکرد ووضع هریك رادرآنساعت معین نشان میداد . اومحتاج‌دفترچه‌ای که این ساعت را بهمراه داشت وطرزکارآنرا روشن‌میکرد نبود، زیرا وی‌ساعات بی‌شماری ازعمر خود را در«قصرزمان» خودش‌گذرانده و درآنجا دیده بودکه ستاره شناسان چگونه‌ساعات روزرا با حرکت سیارات تطبیق می‌کنند. اما وقتی با تعارفات بسیار آنها بهانهٔ سابق فردینان را پیش آوردند وبازگشت بودا را فقط با یکصد هزار دوکات قائل شدند آنوقت سلیمان از زبان وزیرخودش اظهار عصبانیت فراوان‌کرد. «آیااین نمایندگان خیال می‌کنندکه پادشاه‌عثمانی‌دیوانه شده ؟ آیا تصور می‌کنندآنچه راکه پادشاه با دوبرابر رنج بازو بدست آورده در ازای پول‌از دست خواهد داد؟

یکی از نمایندگان بنام«سیگیسموندبارون‌فون‌هر برشتاین» که دردربار مسکوآزموده شده‌بود سواحل ترکیه را با حالت تفکر فراوان ترك وچنین‌گفت :

« من قدرت وعظمت یك پادشاه نیرومند را بچشم خودم دیدم.»

در قرارداد ۱۵٤۷ دو نکته مهم وجود داشت. اگر چه قرارداد با خانوادهٔ هابسبورگ منعقد شده بود اما درضمن‌آن پادشاه فرانسه ، پاپ وحکومت ونیزهم‌بود . دراینجا دولت عثمانی وضع خود را بطور روشن تذکر میداد. گذشته ازکشورهای مغرب زمین وی برای حفظ‌صلح باهمهٔ آنها متکی به اسلحهٔ خویش بود و بس.

معهذا نکتهٔ دیگری‌را هم بصراحت متذکر میگشت: کاپیتان‌های دریائی و کشتی‌های او بهیچوجه شامل این قراردادنمی‌شدند. قصد اواین بودکه باردیگر به‌سوی‌آسیا سفرکندو بارباروسا بخوبی باو یاد.داده‌بودکه چگونه بحریهٔ وی قادراست همهٔ دریاهای آنروزرا از«تولدو» گرفته تا وین دچار وحشت وترس‌کند. و دراگوت هم باو نشان داده بودکه این امر کاملا عملی‌است.

سلیمان در یك مورد دیگر هم‌پافشاری‌کرد. فردینان پادشاه رومان‌ها میبایست سالیانه‌مبلغ سیصدهزار دوکات بابت‌کوهستانهائی‌که در شمال هنگری باو واگذار شد بپردازد. اتریشی‌هااسم اینرا برداخت ماهیانه‌گذاشتند ولی‌سلیمان میدانست‌که‌این وجه‌همان خراج سالیانه‌است‌که‌خانوادهٔ هابسبورگ وظیفه داشتند باو بپردازند. البته سلیمان باین پول احتیاج فراوان داشت.امادرمورد پرداخت خراج مختصر سالیانه‌ازجانب حکومت ونیز این فقط امری بود مربوط به‌غرور ملی‌ترك سپس درمیان موج پیروزی یکمرتبه ترس ووحشت براومستولی‌گشت.

توطئه اول بتدریج شروع شد بطوری که او متوجه نشد. البته آتش روشن بود.

اولین توطئه در حرمسرا

رخسانه که اکنون زن رسمی او بشمار میرفت مدتها در انتظار سقوط ابراهیم بسر برده بود. این مرد یونانی درخشان سومین فرد بود که درجلوی راه تفوق او درا ندرون قرار داشت. سوگلی خندان حرمسرا ازجنون قدرت طلبی ابراهیم بخوبی آگاه بود و میتوانست از نفوذ خودش علیه او نهایت استفاده را ببرد ولـی بدین امر احتیاج زیادی نداشت.

سوء ظن سلیمان را درباره اطـرافیان و مشاوران پس از مـرگ ابراهیم او بوجودآورده بود. اودیگر از هیچ زن دیگری بیم نداشت. معهذا اشتغال فراوان سلیمان نسبت به وظایف حکومت اکثراً پادشاه را از او دور نگاهمیداشت، جزدربعضی ساعات روز خانهٔ رخسانه درقصرقدیم بود، درصورتیکه سلطان درسرای کار میکرد واغلب هم درهمانجا شبها را میخوابید. وحتی وقتی رخسانه تقاضا کرد در قصراو مسکن کند، او این خواهش را ردکرد. بنابرامر سلطان سلیم فاتح در موقع تشکیل دیوان هیچ زنی حق نداشت درقصر مسکن گزیند. اما حریق بزرگ موقتاً رخسانه را وارد سرای کرد. حریق تمام نمای عمارت راخراب کرد وساختمانهای قصر قدیم را از بین برد وجالباسی های زنان وخزانهٔ قصر قدیم را هم نابودکرد. ناچار زن سلطان وسوگلی اورا به پناهگاهی بردند وسلیمان اطاقهائی راکه پشت اطاق خودش درحیاط سوم واقع بود باو داد.

تاکنون سرای - از روزی که سلیم فاتح مقرر کرده بود - مرکز کار و فعالیت قصر باشد. شخص سلیمان هم در اطاقهائی که بین اطاق رستم ومریضخانه ومدرسه بود زندگی میکرد.

حتی سلطان هم برای پذیرائی افرادی که رخسانه بهمراه خودش آورد حاضر نبود. تعداد افرادی که با رخسانه آمده بودند تقریباً یکصدنفر که مرکب بودنداز خدمتکار، خیاط، خواجه‌های سیاه و خدمتگزاران. وچون بنظر نمیرسید که رخسانه بتواند بدون اطرافیان خودش زندگی کند از اینرو سلیمان آنها راهم دراطاقهای اطراف حیاط داخل سرای جایداد. در آنجا بعنوان حرم سلطان باقی ماند. درعین حال کارساختمان مجددقصرقدیم هم بطول انجامید. رخسانه ازخودمیپرسید که اصلا چه لزومی داردکه مجدداً بناگردد؛ اکنون که گل بهار فوت کرده دیگرچه کسی مگر قرار است درآن سکنی گزیند؟ بجز چند پیرزن قدیمی که بهرحال درخارج با اقوام خودشان راحت تر هستند؟

بدین ترتیب رخسانه بعنوان تنها زن سلطان عثمانی در سرا که محل ادارهٔ حکومتی بود باقی ماند و بدینگونه قانونی راکه «فاتح» ازخودباقی گذاشته بود لغوکرد. ازآنوقت ببعدالبته قانون قدیم حرمسرا مانند سابق برجا مانده بود. ودرحدود ویا کمك همان قانون قدیم حرمسرا همانطور که والدهٔ سلطان درقصر قدیم حکمفرمائی میکرد رخسانه هم دراین قصراین کارراکرد. اگرچه نه مادر سلطان بود ونه آنکه میتوانست مادرسلطان باشد.

یك در اختصاصی بین لابیرنت اطاقهای قصر وآپارتمان دواطاقهٔ پادشاه درست شد. دراین قسمت هیچ چیز که علامتی ازلوکس درآن باشد وجود نداشت. اما چیزی نگذشت که غلامها دربارهٔ اطاق پذیرائی رخسانه یاگنبد آن که مشرف بباغ پردرخت بود بعنوان اطاق نشیمن داخلی سخن راندند. دراینجا بودکه سلیمان بیشتراوقات فراغت خود را میگذرانید.

سلطان نمی‌توانست یا نمی‌خواست به زنش امردهد که ازسرای خارج گردد. تازه کجا میتوانست برود؟ تا وقتی بدین ترتیب در کنار او جای داشت زن روسی میتوانست با چادر وارد تالاری گردد که « جادهٔ طلائی » نام داشت و به دیوان مرتبط میگشت. چه‌کسی میتوانست زن و سوگلی شاه را برگرداند؟ آنطرف جادهٔ طلائی راهروی دیگری به پلکان برج کوچك مرتبط میگشت و این برج کوچك به پنجره مخفی منتهی میگشت که ازآنجا سلیمان گاه وبیگاه به‌مباحثات بی انتهای دیوان گوش فرا میداد. البته رخسانه تانزدیکی پنجره نمی‌توانست برود ولی کسانیکه اجازه داشتند تا آنجا بروند گزارش‌های مربوطه را برای اومی‌آوردند. نگرانی‌واضطراب‌دائم او ناچارش میکرد که در بارهٔ هر کلمه گزارش جاسوسان دقت و تأمل کند. این نگرانی‌وی‌ازقانون برادرکشی‌عثمانی ناشی‌میگشت. اکنون که گل‌بهار مرده بود، مصطفی، فرزند دخترچرکسی‌میبایست بجای او بتخت سلطنت بنشیند. حال اگر مصطفی میخواست قانون قدیم را بمرحلهٔ اجرا بگذارد و برادران دیگر خودش راکه همه فرزندان رخسانه بودند یعنی سلیم، جهانگیر و بایزید را بقتل برساند چه پیش می‌آمد؟

زن روسی مکرر این خطررا به سلیمان گوشزدکرد وهر بارکه این کار را میکرد بااطمینان متکی بآرامش سلطان مواجه میشد. خانوادهٔ سلطنتی از مراحل وحشیگری گذشته، مصطفی که پسری است محبوب وآرام و وارث تخت و تاج سلطنت میباشد محال است‌که تقاضای قتل‌برادران کوچکترخود را بکند. وباز از این جهت سلیمان رخسانه را مطمئن میکرد.

رخسانه با حقیقت بینی یك دختر دهاتی که دراین دربار عجیب اسیر باشد بطور روشن اوضاع را می‌دید. وچون در عین حال‌هم بسیار شجاع بود هیچوقت در بارهٔ خودش صحبتی نمیکرد، اگرچه واضح بودکه در مرگ سلطان جز یك زن بیوه چیزدیگر بحساب نمی‌آمد. معهذااحساسات تند او بحالت تعرض بدین ترتیب بیان شد:

« ای صاحب زندگانی مُن، حقیقت‌گفته‌های شما بدل می‌نشیند. احساسات نیك‌مصطفی‌عوض نخواهد شد. من ازسایرین میترسم. آیا فکرآنکسی‌که وزیر است چه خواهد بود؟ آیا یك وزیر خواجه مثل یك میمون‌خشکیده برای‌جهانگیر بیچاره علاقه‌ای درخود احساس خواهدکرد؟آیاستاره شناسان قصر زمان شما هم میتوانند پیش‌بینی کنندکه آقای ینگی‌چری‌ها چه طرحهائی درمغز دارند؟ یا اخوان ینگی‌چری‌ها چه بلائی ممکن است بسر اطفال ما بیاورند؟ تردیدی نیست که آنها مثل سگهای وفادار از اوامر مصطفی اطاعت خواهندکرد؟ آیا شما میتوانید از فکر نوکران خودتان مستحضر شوید؟

بدرستی که‌سلیمان هم نمی‌توانست منکر خطری‌که او پیش‌بینی میکرد بشود. ونیزوسیله‌ای نداشت‌که یك دفعه پس ازمرگ خود هم از بعضی پیش‌آمدها جلوگیری کند.

آنچه‌که او را ناراحت میکرد تنهاعلاقه‌اش‌نسبت به‌رخسانه نبود. عشق او نسبت به‌جهانگیر عاجز، مهرماه نازك و عزیز اورا تحت تأثیر قرار میداد. رخسانه مخصوصاً با احساس‌اخیر او بازی میکرد. چه خوب بود اگر به رستم شوهر مهرماه اختیار و قدرتی داده میشد.وچون‌شکست ناپذیر و عادل بود اگر وزیر میشد حتماً میتوانست اعضاء دیگـر خانواده را تحت حمایت خود قرار دهد.

سلیمان هم از اهمیت این نظریه بخوبی‌آگاه بود. نه فقط تنها باین ترتیب ممکن بودبعد

ازمرگ او اطفال جان بسلامت برند بلکه چنین تصمیمی دردوران حیات او هم مفید بنظرمی آمد. درآنموقع تنها کاری که کرد فرستادن مصطفی ازحکومت ماگنیسیا ـ که همیشه مرکز تعلیمات سلطان آینده بود ، بسوی شهری بود در مشرق و دور از مرکز. و رستم را هم بسمت بیگلربیگی دیار بکر تعین نمود.

رستم ازلحاظ آرامش ودرعین حال فعالیت خستگی ناپذیرخودش درهر کاری شبیه ناپدری اش بود. درامور مالی ازابراهیم بسی ملایمتر و با عرضه تر بود. هیچکس در پاکی و صحت عمل این مرد ازاهل آلبانی تردیدنداشت. اما درعین حال هیچکس هم نمی دانست که اوچقدر خسیس است وچطور ممکن است که رخسانه بتواند ارادهٔ اورا بنفع خودش بکار اندازد.

موقعیت و اقبال او با عدم قدرت وعدم لیاقت خواجه وزیر سالخورده ظاهر گشت ، زیرا این شخص تنها کاری که میدانست نشستن درديوان مثل يك عروسك بود. سلیمان اورا متقاعد کرد ورستم را بجای او تعین کرد. و بااین عمل خود قانون دیگر « فاتح » راكه طبق آن فقط لیاقت میبایست ملاك مقام باشد نقض کرد، زیرا بنا بقانون قدیم هیچ سلطانی حق نداشت به اقوام نزديك خویش مقامی درکنارخود عطاکند.

با سکوت و آرامش تمام، رخسانه برای پیشرفت کار خود مشغول تحريك ودسیسه بود. واکنون دیگر فقط يك چيز میان تخت سلطنت عثمانی و پسران او حائل وآن حیات مصطفی بود. اگرمصطفی ازبین میرفت او میتوانست درسرای بسمت مادر سلطان آینده فرمانروانی کند مخصوصاً که وزارت هم با رستم بود.

معهذا این شاهزادهٔ لایق ومحبوب فقط بامر سلطان ممکن بود اعدام شود و اوهم هیچگاه فکر مرگ فرزندش را بخود راه نمیداد . اما اوضاع واحوال تاحدی بهمراهی رخسانه آمد. در سرحدات دور مصطفی رفته رفته موردعلاقهٔ بسیاری ازسربازان قرارگرفته بود. جاسوسان رخسانه این اطلاع را برای رخسانه ارمغان آوردند. بدون اینکه دراین محبوبیت او کوچکترین اثری درخیانت ویا حتی عدم وفاداری نسبت به سلطان پدرش ذکر کنند، فقط اظهاراتی راکه دراردوگاهها شنیده بودند بدین ترتیب برای او نوشته بودند:

« سلطان جوان اصلا درروی زین اسب بدنیاآمده .... حتی هم اکنون هم سریعتراز پادشاه میتواند بیرقهای عثمانی را به خاك جنگ ببرد.... وقتی بکسی هدیه میدهد با هردودست میدهد.. خداوند عمر اورا زیادکند ووسیله‌ای فراهم سازدکه پادشاه ماشود...»

قسمتی ازاین مطالب را رخسانه انتخاب کرد وسایرین راوادارکردکه گزارشها را ازنظر سلیمان بگذرانند. ازروحیهٔ سلطان بخوبی مطلع بود وخوب بخاطرداشت که چگونه وی قوارا آرام آرام علیه پدر بزرگش پخته وآماده کرده بود. و اگر او این مطلب را به زنی که دوست میداشت نمی گفت قطعاً رخسانه درکار خودش موفق نمی گشت .

سالها طول کشید تا اینکار عملی شد.

بدون لحظه‌ای توقف و بطور دائم رخسانه روح وفکر شوهرش را مطالعه میکرد.

دسته‌ای ازاطفال سرودخوان را که از مدرسه به اطاق تخت پادشاهی درداخل قصرآمده

بودند محصور داشت ودر آنجا میتوانست در پشت پردهٔ شبکه‌دار بنشیند و قیافهٔ سلطان را درهنگام آواز جوانان مطالعه کند. او احساس کرد، چیزی در سلطان بوجود آمده که وی قدرت رسیدن بدان را ندارد. در اعماق آن قساوت وسوءظن نسبت بهرچیزی که وی نمی‌توانست درك کند در کمین نشسته و نیز در آن آرزوئی خیلی بیش از آنچه که خرم با تمام هوش خود میتوانست بدان رسد وجود داشت.

توطئه علیه او ممکن بود خطرناك باشد. حتی ابراهیم باهوش هم دست باین کار نزده بود. بالاترین کاری که رخسانه میتوانست بکند این بود که بدون توجه او ـ سوءظنش را شدیدتر کند... وقتی که او از سنگرهای ینگی‌چری‌ها دیدن میکرد، هنوز هم با دقت طبق عادت قدیم خودش به کاسه‌های آنها نگاه میکرد، اگرچنین کاری برای وی عادت شده باشد آنوقت مراقبت رخسانه در چه امری ممکن بود اورا وادار به سوءظن کند؟

رخسانه قدرت مردانهٔ پسر گل‌بهار را میستود. واز این جهت قبول کرد که مصطفی خواهد توانست با آرتش آسیا توفیقی را که بدست ایرانیان متعصب ایجاد گشته بانجام برساند. و حتی ینگی چری ها هم که هیچکس را بجز فرماندهٔ دوعالم بسمت فرماندهی قبول نداشتند او را قبول خواهند کرد، و ازاین لحاظ دیگر سلیمان اجباری نداشت که شخصاً به جبههٔ مشرق برود.

معهذا پس ازصلح با اروپائیها سلیمان به مشرق زمین عزیمت کرد. شاید امیدوار بود که خواهد توانست جنگ با ایران را شخصاً خاتمه دهد، زیرا یکی از برادران شاه طهماسب پادشاه ایران به قسطنطنیه آمده و نزد او پناه آورده بود. سلیمان درمقابل افسران خودش که باآوردن این شیعه مخالف بودند استقامت کرد، زیرا فکر میکرد اگر بتوانند فرمانروائی را درایران بین شاه طهماسب و برادرش تقسیم کنند بدون تردید سرحدات او تامدتها بدون دردسر خواهد بود.

سلیمان با آرتش بزرگ خویش در زمستان سال ۱۵۴۹ـ۱۵۴۸ حرکت کرد.

رخسانه مطلع شد که جنگی درنگرفت، زیرا نیروهای شیعه درمقابل قشون او عقب‌نشینی کرده بودند. یادداشتهای روزانهٔ او که رخسانه سعی میکرد بخواند ازهمیشه کوتاهتر بود. اگرچه میبایست ازکوههای مرتفع بالا رود و سواران خود را تا دروازه‌های اصفهان بفرستد. پادشاه جز اسم چند شهر یادداشت دیگری در دفتر روزانهٔ خود نکرده است. اگرچه مانند گذشته سلطان فرماندهٔ نیروی دریائی خودش را بنام پیری رئیس به شرق دورفرستاد که مسقط را متصرف شود و به‌ایرانیان علیه پرتقالیها کمك کند. معهذا مثل اینست که ازاین عمل خودهم احساس غروری نکرده است. تنها تذکری که‌میدهد اینست که پیری رئیس با دوکشتی‌جنگی ناچار بفرارمیشود، زیرا بحریهٔ وی در جزایر بحرین با صخره‌ها تصادم میکند و نابودمیشود. درمصر پیری‌رئیس را بعلت ازدست دادن کشتی‌هایش محاکمه میکنند ومحکوم بمرگ میشود.

سلطان با این عمل خودش خشمی راکه مدتها با دقت در خود نگاهداشته بود نشان داد. رخسانه بدان توجه مخصوص داشت. ومخصوصاً توجه داشت باینکه‌چگونه رستم‌کار خودشرامحدود به امور خزانه کرده وازهرگونه تظاهر به قدرت سیاسی ـ بعکس ابراهیم ـ احتراز میکرد. رستم هم ازسلطان سخت بیم داشت.

سلیمان پس از بازگشت ازآسیا، مانندگذشته اوقات خود را صرف امور مذهبی کرد. اغلب تفسیرهائی راکه مفتی دربارهٔ قرآن نوشته بود قرائت میکرد. رخسانه ازوی تمنا میکرد که ناراحتی خود را در مشورت با مفتی درامور مهم تسکین دهد.

اما سلیمان نظر اورا نمی‌پذیرفت ومیگفت: « درامورمربوط به ایمان بله . قوانین‌مذهبی قاطع است. درامور مربوط به اطاعت و وفاداری رعایا چگونه‌میتوان از ارادهٔ‌خداوند آگاه‌شد؟ درآنجا قضاوت پس ازروشن شدن وقایع باید انجام‌گیرد.

برای درك وقایع فکر او تا این درجه قوی وسخت بود . رخسانه زن بود و نمیتوانست این حقیقت را درك‌کندکه وی چگونه با قدرت است و چشمان میشی خودش‌که بیخوابی‌آنرا سنگین میکرد سعی میکرد شانه‌زیربار مسئولیت احتیاجات میلیونها افراد بدهد وبا ناراحتی‌احساس‌میکرد که نمی‌تواند این‌کار را درست عملی‌سازد. سلطان میگفت: « نمی‌بایست پیری‌رئیس‌سربازان خود را رها سازد.»

رخسانه باکنجکاوی علاقهٔ پادشاه را مبنی به ساختمان سلیمانیه‌یادآورشد. درخارج‌پنجره‌ها، درآنطرف منحنی شهر تپهٔ دیگری پوشیده ازکاج، مرتفع‌تر ازدکلها درطول شاخ‌طلائی‌دیده‌میشد. سلیمان تصمیم داشت بجای ساختمان مجدد قصرقدیم این تپه را بگیرد و خودش قصری برروی‌آن بناکند. بهیچوجه میل نداشت این ساختمان‌شبیه یك قصر شود. سلیمانیه میبایست مسکنی‌باشد برای مسافرین‌که درآن مدارس مذهبی ، مطبخ ، خانه‌ای برای سالخوردگان ودیوانگان ، و همهٔ اینها در اطراف مسجدی‌که درزیبائی از مسجد ایاصوفیه بهترخواهد بود میبایست بناشود . مهندسی را هم‌که‌میبایست اینکار را پایان‌برساند دراختیار داشت و اوصنعان‌آقا برادر رستم بودکه‌شهر‌بغداد را تغیر داده بود. صنعان طرحهائی و نقشه‌هائی برای‌گنبد رسم‌کرده بودکه ازهمهٔ‌گنبدهای موجود درشهر بزرگتر بود، واطمینان داشت‌که این‌گنبد را میتوان برچهارستون‌بناکرد اگرچه این‌نظریه ظاهراً غیرممکن بنظر میرسید.

و برای رخسانه این امر باور نکردنی بودکه چگونه سلیمان درخشانترین افراد وافکاررا هم اکنون بدور خود جمع‌کرده‌بود. صنعان‌را موظف‌کرده‌بودکه پلهای سنگی وساختمانهارا‌بسازد، رستم را موظف‌کرده بود که مسئلهٔ مالیاتها را حل‌کند بدون‌آنکه فشار زیادی بمردم واردآید و نیز خراج اراضی بیرونی را جمع‌آوری‌کند، سوکولی را مأمور نگاهداری‌کشتی‌هائی کرده بود که از بارباروسا باقی مانده. وهمهٔ این افراد طوری بودندکه ممکن نبود بتوان حسن‌نیت‌آنها را بپول خرید یاآنکه فکرآنها را ازوظائف روزانه‌شان منحرف‌کرد.

سه‌نفر گنگ زه‌کمان

چنین بنظر میرسیدکه حیات‌مصطفی مانند حیات مفتی در امان‌است. تا آنکه بدبختی‌کوچکی درتابستان سال۱۵۵۳ توجه را بسوی سرحدات شرقی معطوف کرد. درآنجا ایرانیها دست به پیشرفت زده از کوهها پائین‌آمده و قصد تصرف‌شهر ارض روم را داشتند. این شهردژمستحکم مأمور دفاع درگذرگاه شرق وغرب محسوب میگشت. سلیمان‌که عمرش بحوالی شصت‌سال رسیده بود بجای آنکه خود شخصاً بسوی مشرق زمین برود رستم را بسمت فرماندهی نیروی‌زمینی‌تعیین و بدانصوب حرکت داد.

بلافاصله بعد اخبار ناراحت‌کننده‌ای به سرای رسید. فرماندهان قوااز‌اینکه سلطان‌شخصاً با آنان نیامده بود ناراضی شده و برای رستم باعث ایجاد ناراحتی شده بودند. بدون‌توجه‌قشون

وقتی به نزدیکی مقر حکومت مصطفی در اماسیا رسید حرکت خود را بتعویق انداخت، سپس از گزارشهای رسیده به سلطان سخن از شورش برده شد. نیروهای نظامی مصراً میخواستند که اگر پادشاه پیرشده و بعلت سالخوردگی نمی‌تواند رهبری قشون را برعهده گیرد پس بجای او باید شاهزاده مصطفی رهبری را برعهده گیرد آنها میگفتند: « بگذاریداین کارعملی گردد ». تنها وزیر اعظم مخالف است که مقام شایستهٔ سلطان آینده بوی تفویض گردد. این رستم از خون پاك عثمانی نیست. با اعدام او و اعزام پادشاه سالخورده برای استراحت و کناره‌گیری آنوقت ماآن رئیسی‌را که میخواهیم، خواهیم داشت و اوما را درجنگ رهبری‌خواهدکرد.

این سخنان قبلا هم شنیده شده بود. اما اکنون این حرفها ازتمامی‌قوای نظامی‌ترك بگوش میرسید. گزارشهای رستم که بطور محرمانه فرستاده میشد سلیمان را تحریك به‌سوءظن کرد واورا وادار نمودکه بلافاصله دست بعمل زند. وزیر در گزارش خود نوشته بود که مصطفی با علاقه باظهارات شورشیان‌گوش فرا داده بود و دیگر کنترل و ادارهٔ قشون ازدست رستم در رفته است. سلیمان یا باید بسرعت بسوی مشرق زمین حرکت کند یا آنکه تخت و تاج خود را از دست بدهد.

بدون اینکه سلیمان دراظهارات رستم‌تردیدکند، وسائل حرکت‌خود را فوراً آماده‌ساخت، اما بعد تردیدکرد. درموقع ورود او چه چیز ممکن است اتفاق بیافتد؛ او بخوبی قادر بودکه بیشتر نیروها را وادار باطاعت کند. اما ممکن بود اختلافی پیش‌آید و ناچار میبایست سرکشان قشون را اعدام‌کرد. دراین موارد قانون عثمانی ایجاب میکردکه اگر اعدام یك نفر باعث نجات هزار نفر میشد نمی‌بایست دراین‌کار تردیدکرد.

احتمالا سلیمان از ایجاد بلوا وشورش، اصلا نمی‌ترسید. اما میبایست درمورد این سؤال تصمیم قاطع بگیرد. پسرش چه خطائی مرتکب‌گشته؛ و بنابرچه وظیفه‌ای باید اورا محاکمه‌کرد؟ وچون نتوانست خود تصمیم بگیرد ناچار فکرکرد این سؤال را از قاضی عالی اسلامی بکندواسمی هم ازکسی نبرد.

یکی از تجار معروف شهر در هنگام حرکت تمام خانه وزندگی خود را وآنچه‌که داشت در تحت مراقبت واختیار غلامی‌که بسیاردوست میداشت گذاشت. این غلام در هنگام غیبت‌اوشروع بسرقت مال او وطرح نقشه برای‌گرفتن جان اوکرد. درچنین موردی قانون اسلام چگونه عقوبتی را درمورد آن غلام لازم میداند؟

این سؤالی بودکه سلطان از ابن‌سعود مفتی‌کرد. اماکسی‌که پیغام را برای مفتی‌آوردباو حالی‌کردکه مسئله مربوط به شخص سلطان است، ومفتی فکرکردکه جریان باید مربوط‌به‌رخسانه و دارودستهٔ او باشد و بلافاصله چنین جواب داد:

« بنظر من و بقضاوت شخص من مجازات این غلام مرگ با شکنجه است. »

نظریهٔ ابن‌سعود، اعلام خطر رستم، شهرتهائی‌که بگوش سلیمان از داخل دیوان میرسید باعث و بانی همهٔ اینها رخسانه بود.

سلیمان فوراً رستم را احضارکرد، فرماندهی شهر را به فرزند سوگلی‌اش بایزید سپرد و باهنگ‌های خودش بسوی « اسکوتاری » و تپه‌هـای مشرق زمین حرکت‌کرد. در عین حـال نامه‌ای به مصطفی نوشت و طی آن تذکر دادکه خود شخصاً بیاید تا به اتهامات علیه خودش

جواب گوید.

بنظر رخسانه چنین رسید که بمجرد وصول نامهٔ سلیمان ، فرزند گل‌بهار آنقدرها احمق نیست که اوامر پدرش را اطاعت کند. ازطرف دیگر اگر مصطفی فرار هم بکند این‌خود اعتراف بگناه است. وگزارشی که بوی رسید مبنی براینکه شاهزاده برای‌دیدن پدرش حرکت کرده بنظرش خالی از حقیقت آمد. مخصوصاً که به مصطفی اطلاع داده بودند این کار را نکند. طبق گزارش جاسوسان رخسانه، او گفته بود: « اگرقرار باشدکشته شوم بهترین وسیلهٔ مرگ کشته شدن بدست پدرم است.»

با همهٔ اینها مصطفی با تمام جلال و شکوه و ابهت لازم و سلام پیشواز ینگی چری های بانشاط به اردوگـاه آمد. او حتی بخود جرأت دادکه چادر خود را نزدیك چادر سلطان بر پا سازد.

فضای بین چادرها را با اسب‌طی کرد و فقط دونفر همراه او بودند. درمدخل‌چادرسلطان توقف کرد، زیراینگی‌چری‌های محافظ دورادور اوراگرفتند. تك وتنها برای‌ملاقات پدرش‌رفت. درفضای مخصوص اطاق انتظار سه نفر گنگ بایك زه‌کمان در انتظار او بودند.

جاسوسان میگویند که سلیمان از پشت یك پردهٔ شفاف شاهد مرگ مصطفی بود. بدون تردید دونفری‌که با مصطفی بودند با شمشیر دربیرون در ورودی‌کشته شدند. بدن مصطفی رابر روی یك قالیچه انداختند تا افراد عسکر ترك‌که ازآنجا می‌گذشتند اورا ببینند.

رخسانه نسبت به اطلاعات مربوط به سوگواری ینگی‌چری‌ها توجه نکرد. هیچکس دیگر تنبیه نشد. اما آنروز افراد ینگی‌چری دست بغذا نزدند. آنها بالاتفاق مرگ رستم راکه صحیح وسالم بسوی قسطنطنیه بازمی‌گشت خواستـار شدند.

بدترین واقعه درشهر قدیمی بروسا روی داد. درآن شهر وقتی خواجه‌ای ازطرف دربار وارد شدکه زن مصطفی را به سرای احضار کند بیوه زن مصطفی برای جان طفل چهار ساله‌اش ترسید. خواجه توانست طفل را ازنظر او دورکند و اورا بقتل رسانـد. وقتی از این قتل مردم بروسا مطلع شدند، همه بیرون ریختندکه قاتل را بکشند اما اوفرارکرد.

مصطفی خیانت نکرده بود. دراین بحران نهایت شجاعت را از خود نشان داد وبا توطئه روبروگشت مسئول این توطئه هم آن زن روسی بود.

بنظر میرسیدکه نابودکردن تنها مانع درمقابل فرزندان رخسانه کاری‌آسان بود. اما این عمل نتایجی ببارآورد که برای‌آن زن غیر منتظره و برای آیندهٔ امپراتوری عثمانی قاطع بود. اگر رهبری‌آیندهٔ آنکشور با افرادی مانند مصطفی‌بود، از آن ممکن بود ببارآید این دیگر از قدرت تصور خارج است. اولین نتیجهٔ این عمل عصبانیت شهربود.این عصبانیت علیه سلیمان‌نبود، زیرا او فرزند شخص خودش را اعدام‌کرده بود بلکه خشم مردم علیه آن دو توطئه کنندهٔ بزرگ یعنی رستم ورخسانه بود. و چـون‌کسی دسترسی بآن زن نداشت تمام ناراحتی و عصبانیت مردم متوجه وزیرشد. یکی از شعرای‌آنروز بنام یحیی شعری درسوگواری وعزاداری مصطفی پهلوان عثمانی ساخت و این شعر او از این دست بآن دست‌گشت. ظاهراً این شخص مسیحی بود و از اهالی آلبانی و مثل اینست‌که ازنتائج عمل خودش هم بیمی نداشته است. رستم‌که از احساسات مردم و احساسات یحیی علیه خودش آگاه بود اورادرمقابل اعضای‌دیوان‌آورد « اکنون‌که‌مصطفی

ازدست رفته چگونه توجرأت میکنی بنویسی که من مانند شیطان زنده‌ام؟»

شاعر فوراً جوابداد :

« مانند هرکس منهم درمقابل عدالت ارباب خودم سلطان سرخم میکنم. مانند همهٔ مردم منهم نمی‌توانم از زاری دربارهٔ نتایج این عمل خودداری‌کنم »

رستم‌میخواست امر باعدام یحیی بدهد. اما سلیمان شاعررا حتی تنبیه هم نکرد و بلکه‌رستم را عزل‌کرد. مأمور سلیمان وارد دیوان شد و ازرستم خواست‌که مهر عثمانی را پس بدهد. واز طرف سلطان به رستم امرکردکه به‌خانهٔ خود برود ومهررا هم به وزیر دوم بدهد.

بعد جهانگیرمرد. فلج اعصاب‌که مدتها بود تنها دوست سلیمان بشمار میرفت پس‌ازمرگ مصطفی بدترشد. اطبای دربارهم با داروهای خود در قبال این کسالت وی عاجز بودند.

رخسانه هم با تمام هوش و درایت خود نتوانست جلوی رقابت بین دوفرزند دیگرش را که باقی مانده بودند بگیرد. بالاخره بسوی سلیم پسر بزرگترکه مورد علاقهٔ هیچکس نبودمتمایل گشت. سلیم دائم حالت حمله و ترس داشت و برای تسکین خاطرش به شراب پناه میبرد و سپس با دختران غلامان مشغول میشد. مادرش سعی‌کرد سلیمان را وادارکندکه اورا جانشین‌تخت وتاج اعلام دارد وموفق نشد. سلیمان به بایزید علاقمند بود، زیرا او همهٔ صفات مصطفی و همهٔ‌حساسیت وحس پیش‌بینی او را داشت.

دراین جریانها بایزید سیاه چهره و چشم میشی بدون تأمل‌تمرین‌های خود راادامه‌میداد. و سلیم هم مشغول جمع‌آوری پیروان خود شد کـه در موقع لازم مخفیانه ضربت را به برادرش وارد سازد.

اگرکسی بنام روح مصطفی در بین نبود، سلیمان بخوبی میتوانست فرزندان رخسانه را تحت نظارت وکنترل دقیق خود قرار دهد.

شخصی بنام مصطفی در ترکیه پیدا شده بود و مدعی بود که مصطفی فرزند سلیمان است وعده‌ای را هم باین مناسبت دورخود جمع‌کرده بود. این شخص جزآدم غاصی بیش نبود.درنواحی دورافتادهٔ آناطولی قبایل وعشایر را باکمك درویش‌هاکه با سلطان مخالف بودند دورخود جمع کرده بود وعجیب‌آنکه هریك ازافسران‌آرتش‌که مصطفی را دیده بود قسم‌میخوردکه‌این‌شخص‌خود مصطفی است.

بزودی مصطفی دروغی را یافتند و شناختند وگرفتند. اما ناراحتی‌که دراطراف‌او بوجود آمده بود تا اردوگاه اولیهٔ زنده ادامه یافته بود. اگر چه این بیم ضعیف وکم‌بود،اماسلیم‌ترسو ازآن ناراحت شد.

وقتی سوار براسب وارد باب‌عالی میشد تنها بود، تنها بود وقتی‌سرباز مأمورلباس او، تعظیمی میکرد و بعد از آخرین نماز شب اورا ترك میکرد و اورا هم برروی تختی‌که روی‌کف اطاق کاشی قرارداشت بحال خود میگذاشت. تنها بود وقتی ازمیان پنجرهٔ تنگ طرح ستارگان را مینگریست‌که از بالای درختان‌کاج حرکت میکرد و درتمام این مدت صورت فرزندش را بخاطر می‌آورد. دربارهٔ او هیچگاه سخنی نمی‌گفت. با چراغی‌که همیشه بالای سرش روشن بود به‌صفحهٔ شعری‌که یحیی اهل‌آلبانی‌گفته بودنگاه میکرد. این شعردربارهٔ مصطفی بود ودرآن‌چنین میگفت:

کینهٔ مخفی نسبت به‌دروغگو ...... اشك چشمان‌مارا جاری‌کرد ....مرگ

برای مصطفی چه به هدیه برده بود؟ آنروز او سفر را مانند یك خارجی تك وتنها شروع کرد.

اکنون دیگر وقتی سوار میشد رنج نقرس درپاهایش بود ووقتی خسته میشد به نفس‌نفس می‌افتاد.

درست است که سلطان میتوانست با افسران خودش به مرکز اغتشاش برود، اما نمی‌دانست که ریشهٔ اغتشاش ازکجا است. و اکنون کـه قریب شصت سال از عمرش میگذشت ادامهٔ کار را مشکلتر میدید.

به مصرهم که مکرر ابراهیم را میفرستاد. وقتی می‌دید بین حاکم و وزیر جدید اختلافی پیش‌آمده‌خودش میرفت. نظرسلیمان سابقاً این بودکه احمد وحاکم‌مصر هردودرست‌و پاك‌هستند، معهذا تردیدی نبودکه دلیل آشفتگی این بودکه یکی از این دو نفر مشغول گردآوردن تمول و بدنبال ثروتمند شدن هستند. یکبار دیگر هم نامه بدست سلطان افتادکه درآن احمد به مأمورین خود توصیه میکردکه عوائد را زیادکنند تابدین وسیله بتوان‌حاکم‌رامعزول‌کرد. حاکم رادرآنهنگام «علی‌چاق» میخواندند.

در یك حالت خشم ناگهانی سلیمان چون آن نامه را دیده بود دستور اعدام احمدرا صادر کرد. بعدها سلیمان دانست که احمد ترسیده بود ازاینکه بخواهد مثل رستم عوائد مصر را افزایش دهد. این‌دفعه هم رخسانه مدرك لازم را علیه احمدگردآورده وتهیه کرده بود.

درسرای دخترش مهرماه هم بنفع او حرف زده بود. وآنگاه رخسانه سلطان راوادارکرد که دوباره وزارت را به رستم‌پس بدهد، زیرا از نظر اوفقط رستم قابل اعتماد واطمینان بود و بالاخره یکسال بعد سلطان این‌کار راکرد.

اگرچه رستم خیلی‌آرام و با احتیاط پیش‌میرفت، معهذا هیچگونه مسئولیت مهمی‌راازدوش سلطان برنداشت. البته باید شمردن پول راکه وارد وخارج میشد استثناکرد. اکنون‌دیگر سلیمان بخوبی درك میکردکه هیچکس نمی‌تواند دراین‌مسئولیت بزرگ با وی شرکت‌کند.مفتی‌میتوانست قانون قرآن را اعلام دارد اما قضاوت دربارهٔ نظراو با سلیمان بود.

و حالا مرض کوفت که در خانواده اش پیدا شده بود فقط بدست خودش قابل علاج بود و بس.

نمی‌توانست فکرکندکه دسائس‌و توطئه‌های رخسانه و مهرماه درحرم شکاف بزرگی را در تشکیلات ترك بوجودآورده باشد. واگر زنان پشت پرده قادرباشندکه دیوان و وزیران را تحت تأثیر قراردهند، تردیدی نیست که‌روزی خواهندتوانست امور امپراتوری را هم تحت‌نظرگیرند، زیراآنهاکه درخارج اطاق تخت وتاج زندگی میکردند نه‌آنها را می‌دیدند ونه سخنان آنها را می‌شنیدند. رستم یکی از چندین وزرائی بشمار میرفت‌که مخلوق حرمسرا بود.

فراری‌روی‌تپه

شکست سلیمان دراین بودکه سعی داشت افکاری را طرح ریزی کندکه خدمتگزاران و مأمورین قادر باجرای‌آن نباشند. بنظر اوعدالت‌قانونی غیرقابل تفسیر بود، او بهر ترتیب شده به گفتهٔ خودش پابند بود ولو

نتایج آن خطرناك و مضر باشد» زمردهای درخشان و عقیق‌های زیبا که روی دستهٔ خنجرش نشان شده بود، بنظر او سنگهای قیمتی باعث افتخار او نبود بلکه نشان لیاقت خانوادهٔ عثمانی بود. با بپای لباس طلائی که بدن اورا می‌پوشاند همهٔ اینها قسمتی از تشریفات زندگی‌اش بود. کم اتفاق می‌افتاد که وی نسبت به اشیائی که داشت علاقهٔ انسانی احساس کند. کره اسبهای ذی‌قیمت در اصطبل، یا تنگ طلائی که دست سلینی آنرا بوجود آورده بود یا ساعت جالب توجه اینها هیچکدام در او علاقه‌ای بوجود نمی‌آورد.

اوژیر بوبك مینویسد: « یکی از او خورده گرفت که چرا در بشقابهای نقره غذا میخورد از آنوقت ببعد جز در بشقابهای گلی دیگر غذا نخورد.(۱)»

اختلاف نظر بین سلطان و ترکها، مخصوصاً جلب توجه اروپائیها را که به باب عالی می‌آمدند کرده بود. بالاخره نظر آنها این شد که ترکها مردم خشنی هستند. یکی از آنها گفت: «این ترکها درامور مهم ارباب وآقا هستند و درامور کوچك گدا.»

همین بوبك مینویسد که سلطان تکه‌های کاغذ کهنه را اززمین برداشته وآنرا روی طاقچه میگذارد باین عنوان که ممکن است اسم خداوند بر روی آن نوشته باشد ویا گل برگهای گل سرخ را از زمین جمع میکرد، زیرا فکر میکرده که این گل برگها اشك های پیامبر اسلام محمد (ص) است. (۲)

عرف براینست که اروپائیهای معمولی افکارخود را با احتیاجات شخصی یا تمایلات خودشان منطبق می‌کنند. سلیمان نمی‌توانست این کار را بکند. او هیچگاه مانند خلفای سلف خودش اعلام نکرد که حامی وحافظ دین اسلام است. او نه فقط اینکار را نکرد بلکه سعی کرد قسطنطنیه را مبدل به یك پایگاه بین‌المللی کند، زیرا که درآنجا دریاهای داخلی وقاره‌های بزرگ باهم تلاقی می‌کنند. دراین سعی خود موفق نگشت، زیرا نتوانست به این شهر بزرگ حیات طبیعی بدهد. برعکس گروه کثیری ازمردم بجانب روم میرفتند، زیرا میخواستند گنبدها، کلیساها، دکان هنرمندان و کارگران، بازارها و کوچه‌های پراز فاحشهٔ آنرا ببینند.

قسطنطنیه شهر پناهندگان باقی‌ماند، که درآن بازارهای مردم آسیا دیده میشد، کلیساهای یونان، معبدهای یهودیان و حمامها وگورستانهای ترکها در آن دیده میشد. این شهر مانند یك کاروانسرای بزرگ بدون حیات و فعالیت بنظرمیرسید، البته اگر تودهٔ جمعیت راکه وارد یا خارج میشد استثناء کنیم.

معمولا سلیمان از فکر خودش بآسانی انصراف حاصل نمیکرد. چون دید که نمی‌تواند یك شهر بزرگ و یك پایتخت واقعی ازکلیهٔ ملل بوجودآورد آنگاه به صنعان مهندس دستورداد در پشت قصر سوخته شده مقبره‌ای عظیم برای خودش بسازد. اگر نتوانست قسطنطنیه را تبدیل به‌رم

۱ـ تصور میکنم چون در اسلام صرف غذا درظروف طلا ونقره ممنوع است وسلیمان دراواخر عمر بیشتر به قوانین اسلام توجه داشته از این جهت است که در ظروف نقره دیگر غذا نخورده است ودلیل دیگری نباید داشته باشد. (مترجم)

۱ـ قسمت اول مربوط به اینکه باید هرکاغذی راکه اسم خداوند برآن باشد اززمین برداشت، از دستورات مذهب اسلام است. ولی قسمت دوم مربوط به گل برگهای گل سرخ اغراق آمیز بنظر میرسد. (مترجم)

مشرق زمین کند. قصد داشت که به ملت خودش یك شهرداخلی اعطاکند و این رؤیای او بود که لباس حقیقت می‌پوشید. مثل شهر واتیکان که اروپائیها آنرا مرکز اقامت پاپ مسیحی میدانستند این شهرهم خود بخود کامل میشد.

مدت شش سال طول کشید تا او وصنعان خستگی ناپذیر سلیمانیه را بناکردند. سلیمان مرمر های لطیف وسنگهای سماق کلیساهای قدیم وقصر موجود بلیزاریوس(۱) را دراختیار مهندس خود گذاشت. ایجاد وساختمان یك مرکزمذهبی درآن موقع کار معجزه آسائی بود.

درآنهنگام «میکل آنجلو» مشغول ساختمان «سنت پترز» ازروی نقشه‌های «برامانت» باکمك «نانی» و دو پاپ بود. زیرنظر سلیمان کارکنان و بناهای ترك باهمان انرژی وفعالیتی که دریکسال ونیم برای باربار وسا بحریه‌ای بوجودآوردآنها هم شروع بکار کردند.

اما حقیقت اینست که نه مفتی و نه سلیمان هیچکدام درقصری که بنام سلیمان مشهور شد پا نگذاشتند. (درپاریس فرانسیس مشغول ساختمان‌مجدد «لوور» برای مسکن پادشاهی شده وبلافاصله بعدهم کاترین‌دومدیسی بنای‌قصر «تویلری» را برای خود دستور داد.)

ساختمانهائی که در روی تپه ایجاد میگشت برای استفادهٔ همهٔ مردم شهر بدون‌خرج بود.

مخزن بزرگی هم در احتیاج بزرگ حیات مسلمانان را که یکی آب خوراکی و دیگری آب حمام بود تأمین میکرد. در یك مدرسهٔ ابتدائی باطفال اصول خواندن قرآن وحساب تدریس میشد.

در چهار مدرسهٔ دیگر علوم اولیه ونیز دروس مافوق الطبیعه، موسیقی وستاره‌شناسی تدریس می‌گشت. مدرسین در قصرزمان اصول، علوم ستاره شناسی را یاد میدادند. درراهروها هم دائماً صدای قرائت آیه‌های قرآن بگوش میرسید.

برای مرضا مریضخانه‌ای ساخته بودندکه در نزدیکی آن یك مدرسهٔ داروسازی بود.

(با وجود این تعلیمات اسلامی در موارد شیوع بیماری مخالف پیش‌گیری بود و از این جهت طاعون درشهر باعث تلفات بسیاری میگشت.)

برای مرضای غیر مسلمان یك مریضخانهٔ کوچکتری بود. درآنجا مرضا بنا براصول مذهب خودشان هرچه که بود دستورهای لازم‌را دریافت‌میکردند. مسیحی‌ها هم می‌توانستنددرمهمانسرائی که متعلق بخودشان بود مدت سه روز اقامت‌کنند و بآنها آش گندم و گوشت‌می‌دادند وپولی هم‌از آنها گرفته نمیشد.

برای محصلین کتابخانه‌ای در خود مسجد بناکرده بودند. کتابها نسخه‌های خطی بودکه‌خط نویسان تجریدکرده بودند، زیرا ترکها نه صنعت چاپ راکه اخیراً اروپائیها درست کرده بودند دوست می‌داشتند و نه میتوانستند آنرا اداره‌کنند. اگرچه اکثر کتابها مربوط به قوانین مذهبی و اصول قدیمی بود معهذا محصلین کنجکاو میتوانستندکتب مربوط به جغرافیا و داستان حیوانات و شعرای ایرانی مانند جامی و رومی را درآن پیداکنند.

طبقهٔ سوم مسجد برای برآوردن احتیاجات دیگر بود. اشیاء قیمتی هرکس درآنجا بامهر مخصوص و قفل جای مخصوص داشت. هر کس جواهر، سکهٔ طلا و نقره، ظروف نقره یا اشیائی داشت که میخواست از دزد محفوظ بماند میتوانست آنرا باین خزانهٔ سلیمانیهٔ بیاورد وآنرا دور

۱- Belisarius

از اختیار دزدان یا مأموران مالیاتی درآنجا نگاهداری کند.

مسجد سلیمان از این ارتفاع دیده میشد. ازلحاظ منظرهٔ خارجی میتوان گفت تقلیدی بود از ایاصوفیهٔ با عظمت با این اختلاف که حیاط آن بسیار بزرگتر و بوسعت چند باغ بود.

مردی وارد این قصر عبادت سلیمات میشود ودرآنجا توقف میکند؛ زیرا فوراً تحت تأثیر فضا و سکوت وسایه وروشن قرار میگیرد. سپس اثر رنگهای دیوارها را احساس میکند. و بعد چهار ستون چهارگوش مرمرکه درآن کاردستی کرده‌اند و تمام سقف برآن قرار دارد چیز دیگری بنظر نمی‌رسد. نور ازشیشه‌های رنگ‌وارنگ بداخل می‌تابد. ابراهیم مست این نقش‌و نگارها را در روی شیشه ساخته است. و بالای سرگنبد عظیم قرار دارد.

از لحاظ اندازه گنبد پنج متر عریضتر از ایاصوفیه و بهمین اندازه کوچکتر از قطر سنت پترز است.

اما شاید بتوان گفت که هیچ ساختمانی درعالم تا این اندازه شبیه داخل یك ساختمان واقعی نیست. در داخل آن همهٔ احساس انسان دریك شب زیر آسمان بیدار میشود. انرژی دائم سلطان زمین را با قطعات سلیمانیه آماده کرد. تنها یك فرد مثل صنعان باکمك بناها و کارگران لایق قادر بود آنچه راکه سلیمان ازوی میخواست ایجاد کند.

ساختمانهای خصوصی کوچکترین ثلث جمع بنا را تشکیل میداد و مرکب بود از ۲۷ مسکن، ۱۸ قبر و ۵ مخزن برای اشیاء قیمتی. برای احتیاجات عمومی یك ثلث بزرگتر دیگری لازم بود مرکب از ۱۸ کاروانسرا ۳۱ حمام عمومی، ۷۰ پـل و تعدادی پل، ۱۷ مطبخ آشپزی و ۳ مریضخانه.

مذهب از عمدهٔ ثلث هدیهٔ سلیمان به ملت‌خودش که ۷۵مسجد، ۴۹ مسجد بامدارس‌مربوطه و ۷ اداره برای تحصیل قرآن باشد استفاده میکرد.

اکثر این ساختمانها از سنگ یا سنگ وآجر بود که در داخل‌آن باغهای دیواردار وجود داشت. در بیت‌المقدس دورافتاده هنوز هم طرح‌های سلیمان وجود دارد. دیوار ازصخره بنا شده ودروازهٔ آنرا برج داود نامیده‌اند. مخصوصاً در قسمت شرقی قبور نیمه خراب را دوباره‌تعمیرکرد و نیز خرابه‌های اطراف گنبد صخره ومسجدالعسکر را ازنوساخت. این دیوار داخلی که برای اسلام مقدس بود حرم نداشت. ازاین نقطه سلیمان ازطرف مسیحی‌ها اجازه گرفت که جابجا شوند ولی بجای آن برای اخوان مذهب محلی در نزدیکی مقابر مسیحی‌ها بناکرد.

البته کسی توجه نداشت باینکه چرا سلیمان ثروتهای دائم‌التزاید خود را میبایست برای چنین بناهائی خرج کند. اما در فکر ودرنظر او این ثروت مال وملك او بشمار نمیرفت. بلکه‌مانند خطه عظیم خاك زمین که وی برآن حکومت میکرد، آن ثروت ومال هم متعلق بخداوندبود. فقط او میتوانست وحق داشت که ازبهرهٔ آن استفاده کند.

تنها محلی که برای‌خودش بناکرد خانهٔ ییلاقی بود که درآنطرف بوسفور درآن نقطه‌ای که برای استراحت مکرر پارو زده بود بناکرد.

بهر حال نتیجهٔ این بناها و این ساختمانها استفادهٔ وافرش نصیب شریعت و دین مقدس اسلام شد. اینگونه املاك به قانون اسلام تعلق میگرفت وجزو موقوفات ابدی برای مـذهب میماند.

بدین ترتیب بدون آنکه سلیمان خود ملتفت شود موازنهٔ بین‌قانون مذهب و تشکیلات‌دولتی را برهم میزد. نکتهٔ عجیب اینکه وی تشکیلات وسیعی راکه خود ریاست‌آنرا داشت بنفع مذهب تضعیف میکرد و دائماً بر ثروت و نفوذ مذهب می‌افزود. وی به فکر بکر و افکار اروپائی‌پشت‌پا زده به پناهگاه غیر قابل تغیر مذهب روی‌آورده بود، زیرا شاید فقط رحم خداوندی قادر بوداز شدت‌گناه قتل مصطفی بکاهد.

خطر صلح و ثروت

و مثل این بود که غضب خداوندی از خانوادهٔ سلیمان دست نمی‌کشید. رخسانه ازناخوشی رو بضعف میرفت و دوپسرش که باقیمانده بودندرفته رفته داشتند با هم وارد جنگ علنی میشدند. هنوزهم رخسانه مصر بود که سلطان ازسلیم ضعیف علیه بایزید لایق و درخشان حمایت‌کند. برای سلیمان این امر واضح بودکه میبایست بایزید جانشین او شود ، زیرا از اولایقتر دیگرکسی نمی توانست آرتش ترك را رهبری‌کند.

بعد رخسانه در نزدیکی اطاق تخت وتاج داخلی مرد. وچون زن بود در خارج‌سرای‌کسی از مرگ اوآگاه نشد.

البته سلیمان هم ناراحتی وغم خود را ظاهر نساخت. او این زن را درمدتی بیش از نیم عمر خود دوست داشت. درمقابل او خیلی تسلیم شده بود و اقلا دوبارهم گول اورا خورده بود . معهذا هیچگاه عملا باو اجازه نداده بودکه درامور حکومت امپراتوری دخالت‌کند. پس‌ازابراهیم هیچکس قدرت چنین‌کاری را نیافته بود.

بنابراین مرگ او درخارج باعث وبانی هیچ تغیراتی‌نگشت. ازسالها پیش این‌زن‌روسی مورد تنفر ترکهای متعصب بوده وعلت‌آن هم علاقه‌ای بودکه سلطان باو داشت. برای مردمی‌که بقصد نماز به مسجد جدید سلیمان میرفتند هیچ اعجابی نداشت اگر جسد رخسانه به‌گوری انتقال داده میشدکه درپشت مسجد واقع بود، یا اگر سلطان امر میداد مسجد کوچکی بنام خاصگی خرم درکنار بازار زنان بنا شود. شاه موقوفات يك مدرسه و يك مریضخانه برای دیوانگان را بدان اختصاص داد.

دیگر از رخسانه آن زنی‌که ویرا با ارادهٔ زنانه خویش تحت تأثیر قرار داده وآنچه را که بدست می‌آورد تسلیم نمی‌کرد باقی‌نماند. سلطان دیگرهیچگاه ازاو صحبت نکرد:شایدسلطان فکر میکردکه اگرخودش قبل ازرخسانه مرده بود و رخسانه سلیم را پادشاه میکردوخودش‌والدهٔ سلطان میشد چه اتفاقاتی روی میداد. او قطعاً میدانست‌که‌اگرچنین چیزی روی‌میداد برای‌سالهای بعد امپراطوری بدبختی بزرگی بود.

حقیقت این بود که ملت او با بدبختی‌های جدیدی ناچار روبرو گشت. غریزهٔ سلطان از خطرات‌آینده‌ای‌که متوجه مردم بود خبر میداد . اما رستم‌که مشغول‌گردآوردن يك ثروت شخصی بود فکر میکردکه قدرت و ثروت عثمانی‌که بدین ترتیب روبازدیاد بود ناچارهمین‌راه‌رامیبایست ادامه دهد. درنظر رستم هیچگونه قدرتی نمی‌توانست آرتش و یا بحریهٔ ترك را شکست دهدو هیچ خشکسالی‌هم قادر نبود به محصولات فراوان وگله‌های‌گوسفند وگاو واسب لطمه واردسازد.

پس آنها ازچه چیز میتوانستند بترسند؟

سلطان پیر که مثل معمول درسکوت خود فرورفته بود نمی‌توانست بطور واضح وروشن بگوید که خودش هم ازچه چیز بیم دارد. ومیگفت:

« خانه‌ای که ازچوب باشد میسوزد. خانه‌ای که از خشت باشد درطوفان لطمه می‌بیند ودر موقع زلزله فرو میریزد. فقط سنگ پایدار است.»

« بسیار خوب شما هرچه ساخته‌اید با سنگ بنا کرده‌اید، بدون توجه به قیمت وخرج.»

این جواب رستم میبود.

بنظر رستم اگر بیش ازاندازهٔ لزوم و بیش از میزان خرج یکسال پول گردآید کافی است. اما وقتی به سلطان نشان دادکه چگونه عوائد محصولات مصر دو برابرشد، سلطان یکمرتبه پس ازمدتها سخت غضبناك گردید. گردآوردن این پول برای دهقانان مصر باعث ناراحتی وسختی است. و ناراحتی وعصبانیت دهقانان درمحصولات آینده برنج، باقلا ودانه‌های دیگرمؤثرخواهدبود.

سپس سلطان دستور داد:

ــ عوائد مصر را بپایهٔ قدیم باید تنزل دهید. رستم خندید. با خودش فکر کرد که وقتی عوائدی ترتیب داده شد چگونه ممکن است تنزل کند؟ واگرچنین کاری میشدچه واقعه‌ای روی‌میداد؟ باکمك رستم عوائد شخصی سلطان تا دومیلیون دوکات و نیزی بالا رفته وهمیشه سالیانه خـزانه ۷،۱۰۰،۰۰۰ دوکات اضافهٔ مخارج داشت. معهذابرای مواجه شدن با مخارجی که روز بروز بیشتر میشد عوائدی بیشتر لازم بود. و ازوقتی که جنگ جدیدی آغاز نگشته خراج وعوائد خارج بهیچوجه علاوه نشده بود. ازآنهنگام ببعد بهیچوجه ازتجار خارجی مخصوصاً فرانسویها درقراردادهای جدید مالیاتهای تازه گرفته نشده بود. و دراین زمینه هم هیچ امیدواری نبود.

بجز مالیاتهای قدیم دهات و حیوانات و معادن فلز و نمك وعوائدی که ازافسران جـدید تشکیلات بدست می‌آمد دیگر چه چیز باقی میماند؟

اگر این مالیاتها و عوائد علاوه نشود چگونه میتوان عوائد سالیانهٔ خزانه‌را بیشتر کرد؟

بطورکلی سلیمان نمی‌خواست بیش از مالیاتهای قدیم چیزی از مردم بگیرد، معهذا به‌رستم اجازه داد عوائد و مالیات راازافرادی که اخیراً واردخدمت شده‌اند دریافت‌دارد. اماچیزی نگذشت که این مالیات وعوائد صورت پرداختهای سنگینی را بخودگرفت که به وزیر وزیردستان او حتی به اربابان داده میشد.

این عمل البته بلافاصله بعد مبدل به رشوه شد، و نتیجهٔ آن این شدکه بین کسانی که‌خواهان کاری بودند هرکس بیشتر میداد زودتر آن‌کار را بوی میدادند.

و ناچار نمی‌شد جلوی خدمتگزاران راگرفت و همهٔ افراد ازپولی که‌دریافت‌میکردند بالاخره مبلغی را هم برای خود نگاهمیداشتند.

بیگلربیگی‌هائی که درنقاط دوردست و دور ازکنجکاوی مردم باب عالی بودند هدیه‌هائی به طرفداران خود بخشش میکردند. سلیمان خواست جلوی این‌کار را بگیرد و دستوردادکه برای هرهدیه‌ای که به وزیری داده میشود قبلا اجازه بگیرند. معهذا در ادارهٔ مرکزی‌قسطنطنیه مشکل بود روشن شودکه در نواحی ایالات چه شخصی ازچه کسی چه مبلغ پول و یاهدیه‌ای گرفته است. و با وجود این رشوه‌های خوب همیشه میتوانست اجازهٔ لازم را ازدفتر دریافت دارد. یکبار که

صداقت و پاکدامنی انسانی ترکهای مسن درهم شکسته شد دیگر وضع قوانین برای جلوگیری از آن آنقدرها نمی‌توانست مثمر ثمر واقع گردد.

سلیمان شروع به ثبت نام همهٔ اراضی و صاحبان آن کرد. این عمل سالها طول کشید بدون آنکه به نتیجهٔ کامل و قطعی برسد.

روش قدیمی عثمانی نتایج خوب داده بود. ملت ترك زمین را زراعت میکرد یا محصول را بوجود می‌آورد و درقبال آن مالیات مختصری میپرداخت. اعضای تشکیلات دولتی که کارمیکردند و ادارهٔ آرتش دائم را بر عهده داشتند مالیات نمی‌پرداختند و بلکه لباس وخوراك آنها از مالیات تأمین میشد. این رویه از زمان سلیم فاتح مرسوم بود و درآن هنگام محیط عمل دولت کوچك بود و دهاتیهای ترك و افراد جدید مدرسه رفتهٔ مملکت هردو یا درحال جنگ و یا درحال ساختمان بودند. اکنون در زمان صلح با خوراك فراوان کارکنان تشکیلات دولتی ملاحظه میکردند که سهم مختصری بآنها تعلق میگیرد. دهقانان و زارعین محلی گله ورمه واملاك و خانوادهٔ خود را توسعه میدادند. وطبیعی بود که خدمتگزاران تشکیلات دولتی که عوائد زیادی نداشتند متمایل میشدند باینکه آنچه راکه امکان دارد ازراه غیر مشروع بدست آورند. و بدین ترتیب «هدیه‌های» افرادی که برسرکار بودند بیش و بیشتر گشت.

رفته رفته خارجیها می‌گفتند: « تاوقتی هدیه‌ای دردست ندارید نمی‌توانید ازاین افرادوقت ملاقات بگیرید.»

حتی خود سلیمان هم ازگرفتن یك بشقاب چینی کمیاب یا جواهری خوشرنگ بعنوان هدیه خوشوقت میشد. برای سلیمان هم داشتن یك اسب عربی رهوار درزیر پا یا لباس ابریشمی خنك بر تن یك امر لازمی شده بود. دیگر سلیمان بهیچوجه لحظه‌ای هم دربارهٔ پوست حیوانات اسلاف خودش که هنوزهم درخزانه آویزان بود فکر نمیکرد.

وقتی صورت دارائی رستم تمام شد بنظرها عجیب آمد. گذشته ازمزارع و املاك ، گله‌های گوسفند وگاو ، غلامان وسکه‌های طلا و نقره ، وزیر درحدود هشتصد قرآن خطی داشت که جلد آنها جواهرنشان بود (۱۱۰۰) جامهٔ زربفت ۶۰۰ زین که اکثرآن جواهرنشان بود جزو دارائی وی بشمار میرفت. و اگرچه رستم مانند ابراهیم واسکندر چلبی ازخود قشون شخصی نداشت معهذا خزانه‌ای از اسلحه داشت. ۲۹۰۰ اسب ، بهمان مقدار لباس سواری ولباس زره‌دار ، سرنیزه که دستهٔ آن از طلا بود وهزارها رکاب اسب از طلا داشت. همهٔ اینها اجناس قیمتی بود که بفوریت میشد فروخت. بعلاوه مقدار زیادی الماس وحجرالقمر و زمرد داشت که تعداد آنها در حدود ۳۲ بود و ارزش کلی داشت.

اوژیر بوبك مینویسدکه رستم خسیس حتی سبزی‌هائی‌راکه درسرای بعمل می‌آمد درخارج میفروخت. در قبال این حرص وآز واین نیروهای نابودکننده سلیمان یکمرتبه ایدآل غیرشخصی مدرسه‌ای‌را پیش کشید. باتربیت شدید و دستورالعمل خدمت شاق آن. بوبك میگوید: « این ترکها حتی افرادملت خود را هم‌جز با ترازوی لیاقت باچیز دیگری نمی‌سنجیدند.»

علیه حسادت ترکها نسبت به خارجیها که مافوق قوانین ترك بودند ، سلطان دروس و مزایائی راکه‌میبایست ازمهمانان فراگیرد پیش کشید . احساساتی درآنموقع بروزکردکه حقوق و مزایای ملل دیگر را مانند ارامنه ، یهودی‌ها ، یونانیها وسربهاکه همه جزو امپراطوری بودند

متزلزل ساخت. سلیمان دوباره متوسل باستدلال قدیم شد که این ملل تا وقتی درامور ترکها مداخله نمی کنند باید رسوم و آداب خود را حفظ کنند. دراینمورد مفتی ابن‌سعود از نظر او حمایت کرد و اعلام کرد: « مادام که یك نفر غیرمسلمان خراج می‌پردازد با پرداخت پول از امتیازاتی که بوی داده شد میتواند بهره برداری کند.»

حتی رستم هم امکان برابری فکری با مسیحی ها را قبول داشت : « مسلمانی که اوامر مذهب خود را اجرا نمی کند کمتر از یك مسیحی که دستورات مذهبی خود را عملی میسازد امید نجات دارد.»

برای مدت کوتاهی سلیمان پاکدامنی و صفای قانون مذهبی و امید جوانانی را که تازه از مدرسه بیرون آمده بودند بهم متصل کرد. همه گونه تشویق را درمورد افرادی که وارد باب نجات میشدند فراهم کرد. بکسانی که از آنجا فارغ‌التحصیل میشدند یك اسب ازاصطبل خودش با لباس افتخار و پول برای مسافرت میداد. یکنفر ایتالیائی دراینمورد نوشت:

« سلطان تخم پاداش را درون هرکس میکارد.»

نزدیکی ایوان مخوف

چون سلیمان بسرعت مسافرت میکرد البته نمی توانست درعین حال دردو نقطه باشد. ضعف روش عثمانی ازاین جهت بود که تنها یك مرد یعنی شخص سلطان میتوانست با بحران روبرو گردد. ازمدتی پیش یك بحران بزرگ در استپ های شمال دریای سیاه درآنجاکه صاحب قیری مأمور سلیمان برتاتارهای کریمه بشکل وحشتناکی حکومت میکرد درشرف تکوین بود. دراین استپ‌های دورافتاده نظارت و کنترل سلطان بسیار ضعیف و دورافتاده بود. هم تاتارها وهم روسها ازقدرت او بیم داشتند. شایدعلت بیم آنها بیشتراین بود که او تا آنوقت ازاعزام یك آرتش ترك برای مقابلهٔ باآنها خودداری کرده بود.

وقتی ایوان‌مخوف آرتش خود را بسمت قازان که نزدیکترین مرکز مسلمانان و تاتارها درولگای علیا بود فرستاد سلیمان تنها بدین اکتفا کرد که به صاحب قیری بگوید یك رهبر قوی شخصی بنام «ایدیگرخان» را ازاستپ‌های جنوبی برای دفاع ازقازان اعزام دارد.

این شهر درسال ۱۵۵۲ بدست روسها سقوط کرد. واین واقعه‌ای در تاریخ روسیه بشمار میرود؛ زیرا بدین ترتیب یوغ تاتارها که مورد بیم همه بودند شکسته میشد.

سلیمان هم یك نفر تاتار جوانرا ازقسطنطنیه اعزام داشت که فرماندهی استراخان را که دردهانهٔ ولگا قرار داشت برعهده گیرد. سپس درآنطرف دریای سیاه وی بابحرانی روبروگشت که منجر بقتل پسرش مصطفی وعزل رستم شد.

البته این عمل درکریمه عکس‌العمل داشت. درآنجا خان صاحب قیری دشمن رستم بود و اوهم از وی البته تنفر داشت. سپاهیان ترك وینگی‌چری‌ها که برای تقویت خان درجنگ باروسها فرستاده شده بودند واکنون ازکنارهٔ رودخانه‌های بزرگ وارد استپ‌های قشنگ میشدند باصاحب قیری اختلاف پیدا کرده و حتی کارشان بنزاع کشیده بود. و باو گفته بودند « این نانی که مامیخوریم مال تونیست بلکه نان ارباب خودمان سلطان است.» درکریمه اختلاف نظر با قتل صاحب قیری

آخرین فرد خانوادهٔ چنگیزخان خاتمه یافت و این استپ‌ها را روسها تصرف کردند. این شخص دوست سلیمان بود. اما سلیمان برای بازگشت نظم درسواحل شمال دریای سیاه نمی‌توانست بدانجا برود. درسالهای بحرانی ۱۵۵۵-۱۵۵۳ وی درآنطرف ساحل نزدیك ایوان مشغول بود.

بسرعت هرچه تمامتر نیروهای ایوان‌استراخان‌کلیهٔ ولگا و بحرخزر را بتصرف‌درآوردند. باشدت و با افراد بیشتری روسها بجانب جنوب بسوی اراضی حاصلخیز دون وجزائر دریاها پیش می‌آمدند. سلیمان با تأسف خبر سقوط دوشهر معروف اسلامی را شنید.

وقتیکه یك نیروی جدید نظامی روس درشمال‌کریمه درسال ۱۵۵۵ ظاهرگشت‌اعلام‌داشت که بهیچوجه اجازه نخواهد داد خاك‌کریمهٔ تاتار مورد حمله و تعرض قرارگیرد.

در اینجا روسها تردیدکردند، عده‌ای از فرماندهان روسی میگفتند که باید بسرعت بـه قلمروآخرین خان تاتار حمله برد. گروهی دیگر ازسواران‌کریم، موانع صحرا ومخصوصاً ترکها که همه بنادر سیاه را دردست داشتند میترسیدند، زیرا درآنموقع حتی بندرکافا درخودکریمه هم دردست ترکها بود.

بالاخره ایوان متوجه شمال شد و ازآنجا بسوی دریای بالتیك رفت و بدینوسیله پیشرفت جدید خود را توأم با پیشرفت بجانب دریاهاآغازکرد.

دراین هنگام سلیمان نامه‌ای‌که بخط طلائی برروی‌کاغذی ارغوانی رنگ‌نگاشته بود برای وی ارسال داشت. دراین نامه وی با مسخره یا تهدید ویرا چنین مخاطب ساخته بود:

« ای تزار خوشبخت وای شاهزادهٔ بادرایت.»

برای مدتی‌کوتاه چارلز پنجم ومتفقین اوبرای قدرت این مرد وحشی ازاهل مسکواهمیت قائل شدند. آیا وی همان قدرتی نبودکه میتوانستند علیه سلیمان بکار اندازند؟

نظر توپچی‌های‌آلمانی و دانمارکی که توپ برای ایوان ریخته بودند و برای کـوبیدن استحکامات قازان باوکمك‌کرده بودند این چنین بود. اما چارلز دستور دادکه دیگر به این مرد از اهل مسکوکمك نشود و مهاجرت‌کارشناسان‌آلمانی را هم بسوی مسکو متوقف ساخت.

سلیمان‌که هیچگاه از فکری‌که درسرداشت نمی‌گذشت بهیچوجه سقوط قازان و استراخان را فراموش نکرده بود. نمی‌خواست بخاطرآن درشهر جنگ‌راآغازکند، زیرا نمی‌خواست‌ماجرائی راآغازکندکه محل‌آن تا این درجه درشمال‌کشورش واقع‌گشته است. سالها بعد تصمیم گرفت که بنحو دیگری این مراکز مستحکم مسلمانی‌را بازپس‌گیرد، اما بوسیلهٔ‌کشتی.

بحریهٔ ترك میتوانست تاآنطرف دریای‌آزوف برروی رودخانهٔ دون دریانوردی‌کند. در همان نقطه‌ای‌که رود دون بسوی مشرق و رود ولگا بسوی مغرب منحنی میگردد میتوان کانالی ساخت. مهندسین سلیمان عقیده داشتندکه میتوان در اراضی‌که بین این دو رودخانه‌قراردارد شکاف لازم بوجودآورد. آنوقت بخوبی ممکن است که بحریه وکشتی‌های جنگی را وارد ولگای قوی کرد و بدین ترتیب ازجانب شمال به غازان و ازجنوب براستراخان مسلط میشد وشاید هم بدین ترتیب میتوانست سلطهٔ خودرا برخود دریای خزر تأمین‌کند. (البته باید دانست‌که نقشهٔ‌قدیم ترکها این بودکه جثهٔ‌کشتی‌ها را ازروی زمین حرکت دهند)

معهذا سلیمان‌کسی را نداشت‌که برای انجام این‌کارگسیل دارد. حتی صنعان مهندس و بنا هم قادر نبود این دو رود را در استپ‌ها بهم‌وصل‌کند. وحتی‌ازآن بالاتر کریم‌خان جدیدمینویسد

که نیروهای ترك ازجانب دریا متوجه استپ های او شود و درراه سلیمان‌موانعی بوجودمی‌آورد و درعین حال هم مخفیانه از نقشهٔ ایجادکردن کانال ولگا ـ دون، ایوان را مطلع ساخت.

بعدها قزاقها میبایست کشتی‌های خودشان را که در رودخانه‌ها کار میکرد از میان فضای محدود زمین بکشند و روسها هم بعدها میبایست دژهای لازم بسازند و سعی کنند تا طرحی را که سلیمان میخواست اجراکند خودشان بمرحلهٔ عمل درآورند.

اگر سلیمان در مشرق هنوز مردی مثل بارباروسا داشت این‌عمل‌همانطورکه‌میخواست‌قطعاً اجرا میشد.

در داخل سه مرد لایق به سلیمان کمك میکردندکه موازنهٔ غیر ثابت را در سرزمین عثمانی حفظ کنند.

ازاین سه نفر ابن‌سعودآدمی بود قلباً طرفدارآن آداب و رسوم مذهبی بحد افراط، رستم تازه‌کاری خسیس، و سوکولی یك رانندهٔ بی باك. با همهٔ اینها در سنین خدمات خودشان‌در زیر نظر سلیمان همهٔ این سه نفر تفاهمی ازخود نشان دادندکه با لیاقت آنها کاملا جور بود.

این افراد را نمی‌شد بسهولت هدایت‌کرد. در دریا دراگوت سرسخت فقط وقتی دلش می خواست نسبت به اوامر باب‌عالی مطیع بود. وقتی این دشمن قدیمی دربارهای اروپا به خطوط کشتی‌های ونیز حمله بردشروع بجنگ سختی با رستم کرد، زیرا این شخص میل‌نداشت‌به‌ونیزی‌ها لطمه وارد سازد. وچون‌کاپیتان‌های دریا بندرمستحکم‌طرابلس را ازدست‌شوالیه‌ها بیرون‌آوردند رستم بنابرمعمول ادارهٔ آنرا به صنعان رئیس سپرد. دراگوت ازاین عمل‌عصبانی شد و بیرقهای‌سفید وقرمز خود را برافراشت و برای بدست‌آوردن پاداش بسوی مغرب رفت. بیشترکشتی‌های جنگی عثمانی هم بدنبال اورفتند.

در سرای عثمانی رستم یك واحد جنگی را تهیه و مأمورکردکه بدنبال این فراری‌براه‌افتد. سلیمان در این‌کار مداخله‌کرد و یك شمشیر افتخاری ویك قرآن ویك نامهٔ رسمی برای دراگوت سرگردان فرستاد.

و چون‌خلبانان وکاپیتان‌های رستم‌آمادهٔ حرکت برای مأموریت میهنی‌خودشان‌شدند،دیدند که دراگوت تنها بازمیگردد. وی مستقیماً بحضور سلیمان رفت وسلیمان اورا بخشود وطرابلس‌را هم بعنوان هدیه باو داد.

دریاسالار ازدست‌رفته

دراگوت میخواست قدرت خود وموقعیت خویشرا به سلیمان نشان دهد. این‌عمل البته فقط نمیشدکه ناشی ازایمان باو یا ایمان به اصول مذهبی یا فقط مربوط به نظم ودیسیپلین تنها باشد. اول آنرا باید از منبعی و سرچشمه‌ای دانست‌که بوبك‌آنرا امید میخواند. دراگوت از زحمت در مزرعه بعنوان یك دهاتی و سپس راهسازی شروع‌کرده واکنون به فرماندهی یك بحریهٔ باعظمت رسیده بود. این پیشرفت وی فقط مدیون لیاقت خود بود و مدیون بهیچکس نبود. بهمین‌دلیل هم حق فرماندهی داشت و تا وقتی‌که‌کارش پیشرفت میکرد اطمینان داشت کـه میتوانست تا درجهٔ

کاپیتان‌پاشاارتقاء یابد. واگر باشکست‌روبرومیگشت‌آنوقت رستم سرسخت- نافرزندی‌سلطان-اورا کنار میگذاشت. ولی تاآنوقت دراکوت مردی بود آزادکه هیچگونه مانع چه ازلحاظ خانوادگی وچه ازلحاظ ثروت برای او نمی‌توانست وجود داشته باشد.

بنابراین اگر او نزد سلیمان رفت بخاطر جلب بخشایش نبود بلکه برای‌آن‌بودکه حق‌خود را بگیرد.

یك فرمانده دریائی مدت سه سال تمام از انظار مخفی شد و سپس برای گرفتن پاداش خودش بازآمد سیدی‌علی یکنفر ترك وپسر مردی بنام حسین‌بودکه فرماندهی زرادخانهٔ عثمانی‌را برعهده داشت.

سایرین او را دبیر میخواندند، زیراکتابی دربارهٔ کشتی‌رانی تحت عنوان اقیانوس نوشته بود و درشب‌نشینی‌ها هم اشعاری میسرودکه مورد توجه بود.

سیدی علی تحت نظر بارباروسا کارکرده و افتخار میکرد باینکه از هرقسمت از دریای مدیترانه اطلاع‌کامل دارد. معهذا وقتی باو بحریه‌ای دادند واورا مأمور کردندکه درسواحل‌دور هندوستان با نیروی دریائی پرتقال بجنگ پردازد، بنظر اوآسانترآمدکه بجای حمله‌برنیروهای مذکور شرح اوضاع اقیانوسهای خارجی را بنویسد و ازجنگ هم صرفنظرکند.

هنوزهم سلیمان سعی میکرد عبور ومرور پرتقالی‌ها را ازطریق دریا با سواحل دورآسیا که درآنجا پاپ، پادشاه پرتقال را طبق اعلامیه‌ای «صاحب و مالك دریانوردی‌وتجارت‌درحبشه، عربستان، ایران وهندوستان» خوانده بود قطع کند. پرتقالیهاکه مرکز عملیات خود را در گوا قرار داده بودند خطر نیروهای‌دریائی ترك‌را بکلی برطرف‌کرده بودند. باکمك مأمورین‌اعزامی مذهبی خودشان‌که نیروی انکیزیسون(۱) ازآن حمایت میکرد و دریانوردان مسلح به‌توپ‌سواحل مالابار را مدتها بیشتر ازآنکه اسپانیولیها ساحل افریقا را نگاهداشته بودند در ید تصرف‌گرفته بودند.

سیدی‌علی‌سعی‌کرد بحریهٔ خود را بسلامت از میان بحراحمر بسوی ساحل عجیب هندوستان ببرد. وی میگفت در این سواحل امواجی هست، که‌امواج دریای مدیترانه را بنظر قطرات آب جلوه‌گر میسازد.

بالاخره بنحوی ازانحاء او ودریانوردانش و نیز سربازان مصری در طی دو جنگی که با کاپیتان گوا کردند توانستند خود را سالم بدربرند. ولی بالاخره یك موج باران موسمی نیروی دریائی اورا درهم شکست. سیدی علی بعدها گفته بودکه طوفان طوری بود که سوت‌کشتی شنیده نمی‌شد و وقتی دریای اطراف‌کشتی آنها تاآنجا که چشم‌کار میکرد برنگ سفید درآمد، خلبان هندی‌کشتی بوی‌گفت‌که ازبین رفته‌اند. ولی درمیان بقایای‌کشتی‌که درطوفان‌خرد شده‌بودتوانست افراد خود را سالم بساحل برساند وملاحظه‌کرد که‌کشتی‌هایش بطوری خرد شده که دیگر قابل تعمیر نیست.

سرنشینان‌کشتی بوی‌گفتند: «شما دریاسالار ما هستید وهرکجاکه شما باشید قانون، پادشاه ما هم خوانده‌میشود.» تقریباً دوسال از روزی‌که پول بما پرداخته‌اند میگذرد. مال‌التجارهٔ ما و

۱- نهضت وحشیانه مذهبی‌که درقرن پانزدهم وشانزدهم در پرتقال و اسپانیا بوجودآمد و منجر بقتل هزاران هزار افراد شد.

اجناس ما همه از بین رفته و بازگشت ما تقریباً غیر ممکن است. حال شما نسبت بما چه نظری دارید و دربارهٔ ما چه خیال دارید؟

سیدی علی بآنها قول داد که پس از بازگشت بوطن همهٔ حقوق آنها پرداخت خواهد شد. از بداقبالی او پس ازمدتی اطلاع حاصل کرد که درآن قسمت ازخاك هندوستان پیاده شده‌اند که نمایندگان پرتقال سعی دارند ترکهای کشتی شکسته را محاصره کنند. اما سیدی‌علی‌هم از جانب‌خود، شاهزادگان هندی را درعمل مطمئن کرد که چون او و افراد تابعهٔ او زیرنظرسلطان‌سلیمان انجام وظیفه کرده و می کنند اگر لطمه‌ای بآنها وارد گردد سلطان انتقام خواهدگرفت.

پس ازآنکه دراین مبارزه پرتقالیها شکست خوردند قسم یادکردندکه ترکها دیگرسلطان خود را نخواهند دید وگفتند: « حتی یك مرغ هم نخواهد توانست ازراه‌دریا و ازبنادرهندوستان بدون اجازهٔ ما به خانهٔ خود بازگردد. »

سیدی علی جواب داد « اما راه فرار از زمین هست» و بنابراین سعی کرد این راه راکه می بایست ازکشورهائی بگذردکه تاآن تاریخ ترکها ندیده بودند پیداکنند. البته موجودات‌حیرت‌انگیزی این راهها را احاطه میکرد، طوطی هائی که جیغ های تیز میکشیدند، میمونهائی که بچه‌های خود را بهمراه داشتند وگاوهای نر وحشی که میتوانستند با زبان خودشان پوست از تن آدمیزاد برکنند.

وقتی به دیاز هند رسیدند شاهزاده‌ای به پیشوازآنها آمد وآنها را بسان آرتشی که از آسمان‌آمده باشد پذیرفت و باور نمیکردکه این افرادکشتی شکستگان باشند. در اینجا افراد و سربازان سیدی‌علی سعی کردند بخت خود را با نواب‌های هندی بپایهٔ‌آزمایش‌گذارند. درجنگی که درگرفت سربازانی‌که بدنبال سیدی‌علی آمده بودند درعمل سلاح خود را از دست دادند و دریك کشتی‌که درساحل رودخانه یافتند ازراه رود فرارکردند. سپس بدست سلطان محمودنامی که این عده را مردم بیکار و بی‌سروپائی تشخیص داد اسیر شدند. دراینجا دریاسالار باهوش حیله‌ای‌بکار برد و اظهار داشت‌که دختر مجروح پیغمبر را بخواب دیده ودختر پیغمبر درخواب باوگفته است که او و وعده‌ای‌که همراهش هستند باید سالم بخانهٔ خود بازگردند. دراثر این اظهارات بوی یك اسب بسیار قوی ویك جفت شتر و یك چادر ومقداری‌پول پرداخت شد. درسرزمین مغول بزرگ سیدی‌علی با پذیرائی باشکوهی روبرو گشت، زیرا نام « پیروزمند پادشاه » در آنجا معروفیت داشت. این اظهار محبت آنها را او با دوقطعهٔ شعرکه بعجله سرود پاسخ داد، اما چیزی نگذشت که دید بور شده است و خود را درجائی یافت‌که می‌بایست برای مغول بزرگ‌کسوف و خسوف و روزهای سال را بروی تقویم‌آورد.

باین اقامت ممتد خود اعتراض‌کرد وگفت:

« وظیفهٔ من ایجاب میکندکه به وطن خود بازگردم وگزارشی به‌پادشاه‌خودتقدیم‌دارم.»

سپس سعی‌کرد ازطریق سرودن شعرفرارکند ولی‌نتوانست.

اما وقتی‌مغول‌بزرگ‌فوت شد؛ سیدی‌علی ملاحظه کردکه درمیان شلوغی بهتر میتواند فرار اختیارکند. بدین مناسبت‌گفت بهتراست‌که خبر مرگ پادشاه فوراً پخش‌نشود و این‌خبرمخفی‌بماند وشهرت داده شودکه مغول بزرگ هنوززنده است وخیال سفردارد. وبرای اینکه دراین‌راه‌کمکی هم‌کرده باشد پیشنهادکردکه خودش باتمام افرادی‌که در اختیار دارد بجانب شمال حرکت خواهد

گرد و موضوع را باطلاع مردم خواهد رسانید. هنوز مسافت بسیاری طی نکرده بود که باو اطلاع دادند امپراتور جدید که اتفاقاً سلطان اکبر بود، اورا احضار کرده است. بمجرد بازگشت بدربار سیدی‌علی شعر جدیدی ساخت که مضمون آن سوگواری و غم‌خواری درمرگ پدر اکبر بود. بااتکای باین اشعار ملاحان کشتی‌های شکسته اجازهٔ مرخصی گرفتند.

ظاهراً ازاین نقطه ببعد درطی رودخانه‌ای پیشروی کردند که دورادور آنرا گاوهای نر وحشی احاطه کرده بودند وسپس به پیش افغانهای وحشی رسیدند. دراینجا ورود آنهارا «بادخترانی که درهر گوشه‌ای میرقصیدند» جشن گرفتند.

سپس باید سیدی‌علی دراینجا راه خودرا عوض کرده باشد، زیرا نقطهٔ بعدی او سمرقنداست که در تحت حکومت ازبکها است وچون دراین کوهستانهای آسیای میانه دریانورد را کسی نمی شناسد، سیدی‌علی اظهار داشت که افراد اوقصدزیارت‌قبر دانیال پیغمبر را دارند وچون‌ازوی سؤال کردند که دراین سفروی کدام شهر را بیشتر دوست داشته او دردوسطر چنین جوابداد:

«کسی که ازخانهٔ خود دورمیشود دیگر بهشت هم در نظرش ارزشی ندارد زیرا که برای او خانه‌اش ارزش صدبغداد را دارد.»

بالاخره در سمرقند دریاسالار دور از وطن توانست چند نفر ترک راپیدا کند. سلیمان گروهی از سربازان ینگی چری را به ازبك ها عاریت داده بود وینگی‌چری‌ها سیدی‌علی را بسمت یکی‌از صاحبمنصبان عالیرتبهٔ سلطان شناختند.

در این موقع رؤسای ازبك ازسربازان سیدعلی خواستند که با آنها در جنگی که در پیش داشتند شرکت کنند و ازشخص سیدی علی هم تمنا کردند که حکومت بخارا را قبول کند. سیدی علی اظهار داشت که چون نوکر وخدمتگزارسلطان است بایدبجای قبول این اوامر نامه‌هائی‌ازرؤسای ازبك برای سلطان ببرد.

سپس اورا از وجود شیرهای صحرا آگاه کردند و بوی گفتند که مردمی دیگر بنام‌روسها که اخیراً دردریای خزر دیده‌شده‌اند راه‌را مسدود کرده‌اند «آگاه باش‌و برگرد.»

سیدی علی بهیچ قیمت نمی‌خواست بازگردد. و پس از آنکه دریاسالار دیوانه برای‌دیدار وطن نامه‌های سلاطین ازبك راگرفت برای‌آنکه با روسها روبرو نشود راه جنوب شن‌های سرخ صحرا را پیش‌گرفت وبدین‌ترتیب وارد خاك‌ایران‌گشت، سرزمینی‌که بکلی باکشور ترك‌اومتفاوت بود. بازهم انحرافی درراه خود بوجودآورد زیرا میخواست قبرفردوسی مشهور راکه درلبهٔ‌صحرا قرار داشت ببیند. وقتی اورا در مقابل شاه طهماسب‌آوردند ، وسلطان طهماسب در کوهستانهای قفقاز ازاو سؤالاتی‌کرد وسپس‌چون چهارسطرشعر درموردشاه وصفات عالی اوسرود اثرخوبی در دماغ شاه‌کرد. سپس شاه طهماسب ازاو پرسید ازکدام یك ازشهرها بیشتر خوشش‌آمده؟جواب‌داد: «استامبول» (قسطنطنیه)

شاه پرسید ــ چرا استامبول؟

ــ زیراکه در تمام عالم شهری شبیه‌آن وهیچ‌کشوری شبیه ترکیه وهیچ قشونی شبیه‌قشون ترك وهیچ سلطانی مانند پادشاه‌آن نیست.

سیدی علی درخروج ازایران با هیچگونه اشکالی روبرو نگشت . پس ازآنکه‌ازکوهستانها فرودآمد گنبدهای آبی مسجد بغداد را دید وبلافاصله بعد با ترکها روی یك قالی‌نشست وشربت

میوه خورد وقهوهٔ سرد نوشید و به حرفهای کسانی که یکسال قبل شاخ طلائی را دیده‌بودند گوش فرا داد.

پس از آنکه جلوتر آمد کتاب جدیدی نوشت که عنوان آنرا «آتیهٔ چندین کشور» گذاشت و وقتی بالاخره به زیردرختان چنار رسید و از میان ینگی‌چری‌های محافظ رد شد و بحضور سلطان رسید، آنرا به شخص سلطان اهدا کرد.

در سرای‌سلطان تصور میکردند که سیدی علی‌دردریا غرق شده است. مقام اورا هم که کاپیتان بحریهٔ مصر بود به افسری از اهالی جزیرهٔ رودس داده بودند، اما سلیمان دستورداد که حقوق سه سال معوقه به دریاسالار وافراد او پرداخت گردد و به این مرد جهانگرد یك مقام افتخاری‌در جوار دیوان اعطا کرد که همیشه نزدیك سلطان باشد.

همان شب وقتی سیدی علی برق غروب آفتاب را در روی شاخ طلائی ملاحظه کرد و دید که برق‌آن با برق دکل‌کشتی‌ها مخلوط شده خیلی‌خودرا آرام احساس کرد و چنین نوشت:

« آن نیکی که برای همیشه باقی میماند در این نیست که انسان بدنبال بزرگی وعظمت باشد بلکه در صفا وآرامش فکر است.»

درآنچه که سیدی علی نقل‌کرده وآنچه‌راکه راجع به شکست بحریهٔ ترك درمقابل‌پرتقالیها در گوا گفته، هیچکدام سلیمان را ناراحت نکرد بلکه این اقدام خود را بمنزلهٔ آخرین سعی‌در بیرون راندن اروپائیها ازاقیانوس بزرگ تلقی کرد.

معهذا درداخل مدیترانه کاپیتان‌های شکست ناپذیر او بیرقهای اروپائی را از دریای‌آزاد عقب میراندند. اوژیر بوبك شاهد بازگشت یکی دیگر از کاپیتان‌های او بود. پس‌ازآنکه‌دراگوت وپیالی‌پاشا بحریهٔ نیرومند اسپانیا را در مرداب یربا گرفتارکردند بوبك مینویسد:

« پیالی با یك کشتی جنگی اخبار پیروزی خود را بدینجا فرستاد. بدین ترتیب که از عقب کشتی خود یك بیرق بزرگ را که از صلیب پوشیده بود (یعنی بیرق اسپانیا) را درآب می‌کشید. وقتی وارد بندرگاه شد ترکها بهمدیگر تبریك گفتند. وسپس درمقابل دراطاق من جمع شدند و بطورکنایه ومسخره ازآدم‌های من میپرسیدندکه آیا در بحریهٔ اسپانیا قوم و خویش دارند؟ و علاوه میکردند اگر قوم وخویش در بحریه اسپانیا دارید بزودی لذت دیدار آنها را خواهید داشت.

و چون بحریهٔ پیروزمند نقطه سرای را دید برای شب‌هنگام لنگرانداخت،زیرامیخواست بهنگام روز با تمام تشریفات لازم وارد بندر گردد.

سلیمان تا ستونی‌که در نزدیکی دهانهٔ بندرگاه بود جلورفت. این قسمت جزئی از باغهای خصوصی قصر او را تشکیل میداد. تا آنجا رفت برای‌آنکه‌ازنزدیکترین نقطه بتواندشاهدورود بحریهٔ خودش باشد و نیز بتواند افسران مسیحی راکه درروی صحنهٔ‌کشتی جای داده بودندتامردم آنها را ببینند خودش ازدور ملاحظه کند.

در جلوی‌کشتی جنگی او دون‌آلوارو دوساند وفرماندهان‌کشتی های جنگی‌سیسیل و ناپل قرارداشتندکه (یکی‌ازآنها ژونیکای‌ریکوئنسیز بودکه بعدها بعنوان نایب‌السلطنه هلندیها شهرت یافت) این‌کشتی‌های جنگی‌که باسارت درآمده بودند همه را بکلی لخت‌کرده بودند ومثل لاشه کشتی‌آنها را بدنبال میکشاندند.

کسانیکه سلیمان را دراین‌لحظهٔ پیروزی دیدند نتوانستند کوچکترین علامت و اثر غرور بی‌جهت و یا شادمانی بی سببی را در قیافهٔ او تشخیص دهند. من خود شخصاً باید اعلام دارم و بطور مثبت بگویم که وقتی دو روز بعد اورا بهنگام حرکت بسوی مسجد دیدم، حالت قیافه و صورت او اصلا عوض نشده بود، خطوط سخت قیافهٔ او و برق عادی خود را ازدست نداده بود، ممکن بود شخص تصور کند که آن پیروزی اصلا بوی ارتباط نداشته است و این پیروزی که در شرف آغاز بود بهیچوجه باعث تعجب اورا فراهم نکرده بود.

قلب این مرد بزرگ سالخورده چنان محکم و چنان آمادهٔ تغییرات بخت و اقبال بود که آنهمه غرور و کبر پیروزی آنروز کوچکترین اثر رضایت را هم دراو باقی نگذاشت.

بیرق پادشاهی کشتی جنگی ناپل که نشان پادشاه اسپانیا را داشت وعقاب امپراتوری بر آن دیده میشد بدست یکی ازافسران ترك که با او آشنائی داشتم افتاده بود. وقتی مطلع شدم که قصد دارد آنرا به سلطان تقدیم نماید تصمیم گرفتم سعی کنم آنرا در ید اختیار بگیرم. این تصمیم بزودی صورت عمل بخود گرفت، زیرا دوجامهٔ ابریشمی برای آن افسر بعنوان هدیه فرستادم و بدین ترتیب نگذاشتم جامهٔ پیروزمند چارلز پنجم بعنوان یادگار ابدی آن شکست در دست دشمن باقی بماند.

بسوی آخرین قضاء

درآنموقع سلیمان بهیچوجه اهمیتی برای جامهٔ اسلحهٔ رقیب بزرگش چارلز قائل نبود، در تابستان بعد درکنار چشمهٔ حیاط سوم براسبش سوار شد وبرای آخرین بار بسوی مشرق زمین حرکت کرد.

در جلوی او اسبهای راهنما یورتمه میرفت، پشت سراو سواران او ساکت رکاب می‌کشیدند، در پشت سرآنها هم آرایش محافظین او درمیان باد بالا و پائین میرفت ازگورستان «شامالیجا» که مرده‌ها در انتظار بودند گذشت و به تپه‌ای رسید که ازآنجا میتوانست سینهٔ دریای مرمره را ببیند. ناراحت شد ازاینکه بعقب برگردد وبعلت همین ناراحتی تاخت کرد.

با زهر تلخکامی سوار شده بود. درسرای دخترش، مهرماه، ناله کرده بود و برای عفو بایزید گریسته بود. صدای او مثل آواز رخسانه بود. او هم از مادرش آموخته بود که وقتی تنها هستند برای او نی لبك بزنند، اما سلیمان دیگر نمی‌توانست حتی به مهرماه هم اطمینان داشته باشد. زنان همیشه میخواستند مثل کبوترها چیزی برای خودشان بدست آورند.

شوهر او رستم که مریض وعاجز شده بود گفته بود تنها امید آنها بایزید است. اما چگونه ممکن بود بایزید عفو گردد؟

سلیمان سعی کرد فکر کند انجام چه کاری نیك است، زیرا کار نیك بسیار کم برایش باقی مانده بود. درطول راه صدای آسیاها و صدای عرابه‌هائی که ازگندم وغله پرشده بود نشان میداد که در این اراضی خوراك وغذا موجود هست واین علامت بسیار خوبی بشمار میرفت.

چه خوب بود اگر میتوانست لحظه‌ای استراحت کند.

آن مرد عرب دربارهٔ بقایای چارلز چه گفته بود؟ در یك نقطهٔ دور افتاده در یك دیر در ساحل اسپانیا چارلز محزون وگرفته بود. بار امپراتوری خود را برزمین گذاشته و چند ساعت

قیمتی وچند تابلوی نقاشی را باخود همراه برده بود تا بتواند در باغ «یوست» به دعای کشیش‌های خودگوش فرا دهد.

مرد عرب گفته بود که دستور چارلز به نوکرانش این بود که اگر بشنوند بحریهٔ ترک به ساحل اسپانیا حمله میکند فوراً اورا بیدار کنند. اما آنها از ترس اینکه مبادا باعث غصه و رنج یك مرد در حال احتضار شوند باو این نکته را نگفته بودند. سلیمان نمی‌توانست بفهمد که چرا چارلز مقرری خود را غذاهائی قرار داده که او اینقدر از آن تنفردارد. یعنی گوشت‌خوك، مارماهی، ماهی‌کولی وشراب. اطباء گفته بودند که وی با این عمل خوددر مرگ خویش تسریع کرده‌است.... باکمی تکبر وغرور هنوز سلیمان بیادآورد که امپراتور جدیدفردینان هنوز هم سرسال بوی‌مبالغی خراج میپردازد.

آن سلطان دیگر یعنی فرانسیس هم که آنقدر ادعا داشت قبل ازچارلز بسوی آن دنیا شتافته بود و سرزمین فرانسه را ازجنگ تیره و تار باقی گذاشته بود ..... پسرش هانری از ضربهٔ نیزه‌ای که دریك جنگ تن‌بتن بسوی او انداخته بودند درحال مرگ بود... بنابراین بعداز بایزید نمی‌بایست دیگر با شاه طهماسب وارد جنگ شد.

عجیب است که او میبایست بیش ازهمهٔ شاهزادگان اروپا زنده بماند حتی «ایزابلا» آن شاهزاده خانم سنگین و ترسیده ازاوکه قول‌داده بود پسرش را بسلطنت لهستان برساندمثل‌مصطفی بسن بلوغ رسید، وآمادهٔ سلطنت شده بود. میگفتند که جون در مورد مجارهای خودش‌خیلی‌حسن نیت داشت. وهمهٔ پناهندگان را از هرمذهب که بودند حتی طرفداران لوتر وکالون را هم بسوی خودمیخواند... واو سلیمان اکنون بقصد«آماسیا» سوار اسب شده، همان نقطه‌ای که‌مصطفی‌درآن بدرود حیات گفت.

آری جون رنج برد و بدین ترتیب‌مردمی دیگرکه آمادهٔ تحمل عقائد مخالف بودندمتولد شده و بزرگ شده بودند. بسیارخوب. پناهندگان دسته دسته ازراه رود «سایو» همانطورکه از جزائری‌که دردست سلیمان بود فرار میکردند بسوی اومی‌آمدند... وچندی پیش‌هم نامه‌ای‌به‌پاپ جدید پل در بارهٔاین موضوع نوشته بود. البته نمی‌دانست‌که عنوان نامه‌را چطور باید بنویسد. حالا بفکرش آمدکه در دیوان آیا عنوان نامه را چگونه گذاشته‌اند؟ «به عالیجناب‌ترین‌صاحبان‌لباسهای عیسی‌مسیح ، صاحب وآقای رم درود خداوند باد.»

آیا این عنوان برای سلام به پاپ اعظم شایسته‌بود؟ سلیمان تعجب میکرد زیرا مدتها بود که جواب این نامه نرسیده بود. او دراین نامه چیزکوچکی از پاپ خواسته بود. خواستهٔ وی این بودکه پاپ دستور دهد چند نفر عبری راکه تحت‌فشار بودند واموال آنها در بندر«آنکونا» که در تحت تصرف پاپ بود توقیف‌گشته بودآزادکنند و اموال‌آنها را مسترد دارند. البته این عبری‌ها از ساکنین شهر سلیمان بودند.

و پس ازآنکه جواب نامه آمد اصلا در آن ذکری از عبری‌ها نکرده بودند. جواب آن شفاهاً ازجانب یك کاردینال خطاب‌به رستم‌آمد. در این پیغام پاپ مصراً از سلطان‌خواهش‌میکرد که تمام نیروهای خود ومخصوصاً قوای دریائی خودشرا علیه سیسیل و ناپل‌که در آن هنگام به اسپانیولی‌ها تعلق داشت‌گسیل دارد ، زیرا بگفتهٔ پاپ اسپانیولیها دشمنان رم بشمار میرفتند.

شاید روزی او درقبال مسخرهٔ چنین پیامی لبخند میزد. اما امروز سیسیل و ناپل باآلمان و

تخت و تاج آن مثل سایه هیکل‌های خمیده دلقک‌ها درروی دیوار درموقع عید قربان بنظر او بی معنی می‌آمد. بعلت دردی که امعاء و احشاء اورا میسوزاند ورنجی که درفکرداشت اینهاهمه بنظرش سایه و اشباح می‌آمد.

قیافهٔ فردینان که هیچگاه او را ندیده بود همیشه‌درمقابل چشمانش و درجلوی راهش بود، زیرا که بهر نحوی شده سلیمان باید با امپراتور جدید قرارداد صلحی منعقدکند. فقط چندماه‌وقت لازم است که با ایرانیها کلنجار رود و سپس آنها را با تهدید بجنگ گول بزند.. شش ماه برای همهٔ این عملیات کافی خواهد بود. تاآنکه بالاخره بایزید احضارگردد.

باد تندی در جادهٔ خشك وزید وپیاده‌هائی که در رکاب او بودند صورتهای خودشان رااز شدت غبار برگرداندند. ناگهان خشمی بی‌حساب و بدون علت سلطان را در چنگ خود گرفت. سلیمان رکاب‌های تیز را به پهلوی اسبها فروبرد و درمیان پیاده‌ها دوید. او نمی‌توانست بایزید را وادار به بازگشت کند. یکی از پیاده‌ها را صداکرد و باو دستور دادکه آقای پیام برندگان‌را احضارکند.

مردکه از صدای خشم‌آلود ترسیده بود بسوی بالا نگاه‌کرد ومثل حیوان دوید. وقتی که آقای‌مأمور پیام، سوار براسب به نزدیك سلیمان رسید باوگفته شد که فوراً برگردد ودرجستجوی سفیر امپراتورآن مردکوتاه قدی‌که پرنده ومار درآماسیا جمع میکرد برآید. واوراطوری‌همراه بیاوردکه بچشم خود ببیند چگونه امرای ایرانی درمقابل‌چادر سلیمان ازاسب بزیرمی‌آیندو بدین ترتیب بوبك‌کوتاه قد درسی از پذیرائی ایرانیان خواهدآموخت. البته سلیمان علاوه نکردکه بدین ترتیب بوبك بیشتر متمایل خواهد شدکه با قرارداد صلح موافقت کند.

برحسب اتفاق ملاحظهٔ دعا و نماز در موقع عید فطر با کشتن درمیان افراد سپاهی بنظر اوژیربوبك سخت نیامد. وقتی درآنروزهائی که تقدیر بایزید بدان بستگی داشت وی به آماسیا رسیدکلمات زیر را دردفتر یادداشت خود نگاشت:

« سلطان بر روی چهارپایهٔ بسیارکوتاهی که از قالی‌های گرانبها پوشیده بودجلوس کرده بود درکنار او تیروکمانش جای داشت. سنین عمر اکنون‌گذشتن عمر را درقیافه‌اش نشان میدهد اما رفتار و روش او با عظمت وشاهانه است. همیشه شهرت داشته که وی مردی دقیق‌ومنظم‌است و زودهم عصبانی نمیشود. تنها ملامتی‌که میتوان بوی‌کرد اینست‌که بیش از اندازه تحت‌تأثیرزنش قرارگرفته و فرزندش مصطفی را درتحت تأثیرگفته‌های او بقتل رسانده است. از وقتی که این زن بطور رسمی بعقد او درآمد همیشه و درهرحال بوی وفادار مانده بود.

ازلحاظ پا بستگی به مذهب بسیار سخت‌گیر است و مرام اوهمیشه اینست و این خواهد بودکه ایمان و مذهب خودشرا مثل امپراتوری ترك توسعه وبسط دهد. با توجه به سنین عمرش (اکنون وی درحدود شصت سال دارد) از صحت مزاج برخورداراست، اگرچه ممکن‌است ناراحتی وسخت‌گیری‌هایش مربوط به یك ناخوشی باشدکه خود از آن مطلع نیست. شهرت دارد که وی یك جراحت غیر قابل علاج یا سرطان درران خود دارد. وقتی که میخواهد سفیر یانمایندهٔ‌کشوری را تحت تأثیر قرار دهد، میل داردکه درموقع بازگشت از مملکتش تردیدی در صحت مزاج او

نکند ، اخلاق و ناراحتی خود را در پشت یك جبهٔ ارغوانی رنگ مخفی میکند ، زیـرا عقیده‌اش اینست که نیروهای خارجی اگر اطمینان داشته باشند که مزاج قوی دارد ، از او بیشتر خواهند ترسید . این نکته را من موقعی بهتر درك کردم که مرا برای خدا حافظی بحضور پذیرفت‌ودرآنجا دیدم که قیافه‌اش خیلی عوض شده است..

اطاق پذیرائی سلطان ازمردم گوناگون و مختلف پربود. اما در میان این گروه کثیر مردم همهٔ افراد موقعیت و مقام خود را تنها مدیون ارزش و لیاقت خود بودند. ترکها هیچگونه ارزشی برای پدر قائل نیستند ... اصلا برای آنکه کسی جلوتر بایستد جنگی و نزاعی درمیان آنها وجود ندارد .... در ترکیه هرکس سلسلهٔ نسبت وموقعیت خویشرا درزندگانی در ید اختیار خوددارد و میتواندآنرا بمیل خود درست کند یا نابود سازد.

زیرا اینها بهیچوجه عقیده ندارندکه‌صفات‌عالیهٔ یك فرد انسانی به پسرش یا وارثش‌میرسد، همانطورکه عقیده ندارند اگرپدری استعدادی در موسیقی یا علوم داشته باشد این‌استعدادراپسرش بارث خواهد برد. عقیده دارندکه صفات عالیهٔ یك فرد هبه‌ای و هدیه‌ای است از جانب خداوند ، البته تاحدی هم نتیجهٔ ممارست وکوشش میتواند باشد .... و بنظر من دلیل موفقیت ترکها درهر کاری‌که شروع میکنند همین طرز فکر است ....

درکنار من بایستید و باین دریای سرهای عمامه پیچیده نگاه‌کنید، هرکدام ازاین‌سرهادر میان تاهای متعدد سفیدترین ابریشمها پیچیده شده ، حالا باین لباسهای بی‌اندازه زیبانگاه‌کنید... آنچه که در میان این جمعیت بیشتر جلب توجه میکند سکوت و نظمی است‌که درمیان این گـروه کثیر حکمفرماست... نه صدائی ، نه فریادی نه‌حتی حرکت نامناسبی از هیچیك ازافراداین‌جمعیت سر نمی‌زند .... از همهٔ اینها گذشته یك خط ممتدی ازینگی‌چری‌ها درآنجا کشیده شده است....چند لحظه قبل بزحمت میتوانستم بخودم بقبولانم که اینها مجسمه نیستند و افراد انسانی هستند ، اما بالاخره بمن یادآور شدندکه باید بآنها سلام دهم. وآنوقت دیدم‌که در جواب من همهٔ سرها خم شد .... در موقع بازگشت‌لذت‌بسیاری ازنیروی سواره‌نظام‌بردم‌که به جایگاههای خودبازمیگشتند، افراد سوار بر اسبهای بسیار زیبا بودندکه زین و برگ بسیار عالی داشتند.

سفیر ایران با هدایای بسیار زیبا وارد شد ، قالی‌های بسیار عالی ازکارگاههای معروف، چادرهائی‌که قالی‌های رنگارنگ درآن بکار رفته بود ، اما مهمترین هدایا یك نسخهٔ‌خطی قرآن بود. فوراً و بلافاصله بوی اسباب و وسائل راحتی داده شد. مقصود این بود که مارا بیشتر تحت فشار بگذارند، زیرا ما مزاحم‌تر بنظر می‌آمدیم. برای آنکه ما را در بارهٔ حقیقت صلح مطمئن سازند باران افتخار بسوی نمایندهٔ شاه ایران باریدن‌گرفت . معمولا ترکها در عزت واحترام یك دوست و یا ذلیل‌کردن یك دشمن هردو راه‌افراط می‌پیمایند.علی‌پاشای وزیر به همراهان ایرانی در باغ خصوصی خودش شامی بافتخارآنها داد و ما بخوبی میتوانستیم جریان آنرا ازخانه های خودمان ببینیم. من باید بشما بگویم کـه علی‌پاشا در ایالت دالماسی متولد شده و این آدم یـك انسان واقعی است و شاید این مطلب باعث تعجب شما دربارهٔ یك ترك بشود، اگربگوئیم که‌قلبی رقیق وخوب وحساس دارد.

اکنون‌که قراردادصلح با ایرانیان بسته شده دیگر بدست‌آوردن شرائط مناسبی ازطرف ترکها برای ما مشکل بنظر میرسد. تنهاکاری‌که ما میتوانستیم بکنیم عقد یك قرارداد موقت‌صلح

شش ماهه بود. پس از دریافت نامهٔ سلطان که در یك غلاف طلای جای داده شده بود من مرخصی گرفتم بدون آنکه کوچکترین امیدی در بارهٔ پیروزی مأموریت خودم داشته باشم..

مسافرت من با بدشانسی آغاز گشت. درراه چندین عرابهٔ پسر ودختر رادیدم که از مجارستان آنهارا بسوی بازار برده‌های قسطنطنیه میبردند. این عادی‌ترین مال‌التجارهٔ ترك است. پسران و مردان را دسته بدسته بزنجیر بسته و میبردند. درست همانطورکه ما اسبها را وقتی به‌بازار میبریم بهم می بندیم ، افراد انسانی را هم همانطور بهم بسته بودند.»

همان تابستان بوبك به شهر قسطنطنیه بازگشت. بااحساس یك مقصد مشترك که محرك سلطان و ترکها بسوی سرنوشتی بودکه تاآنوقت غیرقابل پیش‌بینی مینمود. وچون سفیر فردینان باندازهٔ کافی باهوش بود فوراً درك کردکه تمام صحنه سازیهای آماسیا برای تحت تأثیر قراردادن او بوجودآمده بود. هرچیزی راکه دیده بود، حتی رنگ سرخی که سلیمان به‌گونه‌های زرد خود گذاشته بود همه برای آن بود که وی ببیند. اما برای چه این صحنه سازی‌ها را کرده بودند اینرا دیگر نمی‌توانست بداند. بهرحال خوشحال بود ازاینکه توانسته است شش ماه صلح را در دست گیرد .

اما سلیمان برای آنکه آخرین قضاوت را در مورد بایزید بکند محتاج این مدت کوتاه بود.

۵

جزیرهٔ مالت

آخرین حمله بسوی خارج

وظیفهٔ غیر ممکن

اگر رخسانه بخاطر مرگ فرزندگلبهار توطئه نکرده بود، واگرفرزند خود رخسانه سلیم نترسیده بود چنین واقعه‌ای روی نمی‌داد. سلیم احمق - این اسمی بودکه ینگـی‌چری‌ها باو داده بودند - خوب میدانست که چگونه دائم درحالت مستی بسر برد وزنان‌ومردانی که نتوانسته بودنددر بارگاه‌سلطان راه یابند دائم اورا تشویق و تحریك میکردند.

بوبك از حرفهای مردم آگاه بود و گزارش میدهدکه سلیم عادات عجیب و غریب داشت « وهیچوقت کار مفیدی نکرده وهیچگاه هم دوستی برای خود تهیه نکرده بود.»

سلیم ازسه چیز بیم داشت : غضب پدرسالخورده‌اش ، منظرهٔ تیرخوردن ازطرف‌افرادقوی دست که بزندگانی‌اش خاتمه دهد و بالاخره شخصیت محبوب برادرکوچکترش که درصورت اومردم شکل سلیمان را ملاحظه میکردند.

وی با صراحت یك‌آدم عصبی مزاج به پدرش چنین نوشته است:

« من نمی‌خواهم کاری کنم که بعلت محبوبیت در چشم و دل مردم صاحب مقامی شوم و از این راه رقیب برادرم ـ صاحب دودنیا ـ شوم.» سپس دراین نامه علاوه کرده که نمی‌خواهد درعالم

بهیچ چیز متکی باشد جز عشق به پدر. هرکس دیگر دراین دنیا ازاو تنفر دارد.

دراین کلمات هم رخسانه بنفع فرزند چاق و خوش احوال خود عمل میکرد. در جواب نامهٔ سلیم، سلیمان از او خواست که دیگر اینهمه اظهار ناراحتی و نارضایتی نکند وسعی کند طبق دستور قرآن عمل نماید. اما دربارهٔ اصل نامه‌های سلیم ـ که دیگران با دقت تام برای او می نوشتند ـ باید گفت اثری از یك ترس و بیم جدید مشهود بود. او می گفت که برای خودش بیم ندارد بلکه ترس او ونگرانی دائم اوازلحاظ جان پدرش است. توطئه کنندگان خیلی راحت میتوانستندواردقسطنطنیه شوند. دراین شهر مکرر بایزید را دیده بودند که با لباس مبدل مخفیانه با ینگی چری‌ها در دروازهٔ سرای صحبت میدارد و این اشخاص براحتی قادر بودند وقتی سلطان ازحیاط اندرونی وارد میگردد بسوی او تیر بیاندازند.

سلیمان این اعلامیهٔ سلیم را در کناری مینهاد. منتها بسختی به دو فرزند رخسانه یادآور میشد که آنها فقط یك مسئولیت دارند و باید وظائفی را که بعهدهٔ آنها محول کرده‌اند بپایان رسانند.

اما این حقیقت را هم نمی‌توانست فراموش کند که بایزید رفته‌رفته محبوبیت بیشتری بین ینگی‌چری‌ها بدست می‌آورد، اینها اخیراً اسم جدیدی روی سلیم گذاشته بودندواورا «گاوپروار» میخواندند. آنوقت ازاینها گذشته درگفتهٔ سلیم این حقیقت وجود داشت که رستم سخت معتقد بود که او یك آدم مشروب‌خور و برای ادارهٔ حکومت عثمانی اصلا نالایق است. رستم که دراثر شدت کار این عقیده را داشت این نظر را هم بصراحت میگفت.

بین این دو وارث تاج و تخت رقابت روز بروز رو بشدت میرفت و ناظرین خارجی هم اینرا بخوبی میدیدند که سلیمان این دو نفر را دردو ناحیهٔ نقطهٔ مقابل هم برای حکومت فرستاده بود، تا دور از صحبت و توطئه شهر باشند. بوبك مینویسد: «سلیمان بخوبی ازهمهٔ اینها آگاه بود که چشم مردم عالم به رقابت بین فرزندانش دوخته شده است.»

شایدکه میخواست بایزید را امتحان کند، شاید هم که فقط میخواست قویترین فرد را به جائی بفرستد که خطر بیشتری داشته باشد. اما بایزید بلافاصله درمقابل احراز این پست ایستادگی کرد، زیرا این پست درست درسرحد شرقی واقع بود و از پایتخت فاصلهٔ زیادی داشت. آماسیا محل حکومت مصطفی بود و خاطرات انقلاب و شورش در لابلای تپه‌های آن مخفی بود. شاید تنها ناراحتی این بودکه بوی حکومت آماسیا را داده بودند، زیراکه سلیمان هم چهار روزقبل‌ازآنکه بسمت سلطان اعلام شود درآن شهر بسمت حاکم تعیین شده بود. البته این خاطره هم دریادش بود. سلیمان هم مثل این بودکه با عمل خودش میخواست سلیم را علیه بایزید تقویت کند.

اما بهرحال چنین بنظر میرسیدکه سلطان دارد مصراً اینکار را میکند. پسرانش هریك در حدود چهل سال عمر داشتند و اوهم اکنون‌سنگینی هفتادسال را روی دوشهای خود احساس‌میکرد. سلطان میتوانست با زنده نگاهداشتن و بیطرف نگاهداشتن آنها برای مدت کوتاهی یك قدرت پا برجائی را برای حفظ امپراتوری عثمانی پس ازخودش نگاهدارد.

این همان تشکیلات عثمانی بودکه اکنون به منتهای قدرت و نفوذ و اثرخود رسیده بود. شایدکه او بیم داشت افرادی مانند سوکولی و رستم قبل ازموقع بسوی او بروند و هدایت‌امور را باوواگذارکنند. بدون تردید سلیم میترسید مبادا آنها اینکار را بکنند.

سلیمان به پسرانش با بیطرفی کامل چنین دستور داده بود:

« من اکنون در دولت هیچ تغییری نمی‌دهم. تا وقتی زنده هستم باوامر من اطاعت کنید. اولین کسی که نافرمانی کند بنظر من خائن خواهد بود. - پس ازمرگ من ارادهٔ خداوند تصمیم خود را خواهد گرفت. »

سلیمان نمی‌توانست مثل چارلز به دیر برود. و بازهم نمی‌توانست امپراتوری عثمانی‌را بین دو نفر تقسیم کند، زیرا در ترکیه یك نفر بایستی با یك هدف معین زندگی کند.

اگر لعلی مصطفی منقلب نبود شاید سلیمان میتوانست به مقصود خود از این لحاظ نائل گردد.

لعلی مصطفی بنوبت تعلیم و تربیت هریك از اطفال سلیمان را برعهده داشت و بخوبی از حالات روحی آنها مطلع بود. وباوجودآنکه آدم باهوش وزیرکی بود معهذا راهی در تشکیلات آنروزی عثمانی پیدا نکرده بود و رستم اورا یك آدم شکست خورده میدانست ومنتظر بود که در اولین موقعیت اورا بیرون اندازد. و چون بالاتر ازاین ممکن نبود چیزی از دست دهد این بود که ترس و بیم سلیم را تقویت کرد. و به سلیم گفت که بدون تردید بایزید سوگلی سلیمان است معهذا وسائلی موجود است که باکمك آن میتوان اختلاف غیرقابل علاجی بین بایزید و پدرش بوجود آورد - بهای آن هم این است که وقتی سلیم بسلطنت میرسد باید لعلی مصطفی‌را وزیراول کند.

مصطفی با صبر وحوصلهٔ تمام و با تحمل همه نوع ناراحتی وسختی برای آنکه خود راازسلیمان دور نگاهدارد از عصبانیت و ناراحتی بایزید استفاده کرد و برادرکوچك را مطمئن ساخت سلیمی که تا این درجه بی گناه بنظر میرسد قصد قتل او را دارد و پس ازآنکه بایزیدازاین جهت اطمینان حاصل کرد تصمیم گرفت سلیم احمق را وادارد که علناً بر علیه او اقدامی کند. این کار یك راه داشت وآن این بود که اورا عصبانی وخشمناك کند. بدین جهت برای برادرش هدیه‌هائی که برای یك زن فرستاده میشود ارسال داشت، یعنی یك لباس زنانه با روبان‌های آویزان و یك دوك نخ ریسی.

سلیم به لعلی مصطفی توصیه کرد که این هدایا را با شکایت نامه‌ای به پدرش بفرستد. مصطفی میدانست که سلیمان فوراً پیامی به بایزید خواهد فرستاد بدین‌مناسبت ترتیبی‌داد که‌مأمور بردن پیام راه خود راگم کند و کشته شود و نامه هم بدون‌آنکه خوانده شود سوزانده شود والبته همهٔ این جریانها درداخل مرز وقلمرو فرمانفرمائی بایزید صورت گرفت. پس‌ازاین جریان‌سلیمان دو نفر از عالیرتبه‌ترین وزرای دیوان یعنی وزیر سوم وچهارم را به اردوگاه نظامی که‌هم اکنون درماگنیسیا وآماسیا گردآمده بودند اعزام کرد.

اما دربارهٔ بسیج قشون بایزید بوبك چنین مینویسد:

« سلیمان همهٔ این مقدمات را علیه خود تصور میکرد معهذا همهٔ اینها را با سکوت تلقی کرد. این پیرمرد محتاط نمی‌خواست بایزید را طوری مأیوس سازد که وی مجبورگردد عملا علیه او قیام کند. »

برای جلوگیری از یك جنگ مسلحانه بین دو برادرسلیمان یك قاضی‌سخت گیر یعنی‌سوکولی را بنزد بایزید اعزام داشت. (البته بایزید دراین فاصله مصطفی راکه دسیسه کرده بود دستگیر ساخت) عده‌ای از سربازان ینگی‌چری وسپاهی را هم با مصطفی به قلمرو سلیم فرستاد. سوکولی

هم چهل توپ با خودش برداشت . در این وضع بایزید پیام صریحی به سرای قسطنطنیه فرستاد: «ازهرحیث و از هرجهت من بفرمان پدرم سلطان سرخواهم نهاد جز در مورد آنچه که بین‌خودم و برادرم درجریان است.»

آنچه که بعدها پیش‌آمدکرد باعث تقویت امیدواری مصطفی‌گشت . درناحیهٔ جنوبی قونیه طرفداران بایزید با نیروهای سلیم درجنگ شدند. دراین راه واحدهای سلطان هم بقوای بایزید کمك میکردند. ناظرین جنگ میگویندکه یك بادگرم ازجانب صحرا وزید و رمل صحرا راباخود آورد و این خاك‌را درمیدان جنگ برروی‌افراد بایزید زد. چنین بنظرمیرسیدکه ارادهٔ خداوندی علیه برادر کوچك کار میکند. چهل عدد توپ سوکولی ازحمله بیرون رفت. معهذا در این مبارزه شجاعت بایزید جلب توجه همه را کرد. و سپس بایزید با یك عمل سخاوتمندانه شرحی به پدرش نوشت و باو تذکردادکه اشتباه‌کرده است ، و علاوه‌کردکه هیچگونه عمل بعدی نخواهدکرد بلکه درانتظار قضاوت سلطان خواهد بود و به نظر سلطان ایمان خواهد داشت.

این عمل بایزید قطعاً ممکن بود به شك و تردید وسوء ظن سلیمان خاتمه دهد. اما نامه‌را مصطفی نگذاشت به مقصد برسد وقبل ازآنکه بمقصد برسدآنرا نابود ساخت . با این عمل خود وی بنحوی از انحاء بالاخره جلب توجه رستم راکرد وبالاخره این وزیر باهوش هم عملیات او را در هنگام بحران دنبال‌کرد . درعین حال بایزید چون جوابی ازجانب سلطان دریافت‌نکرد مثل سابق بی‌گدار بآب زد و عجولانه عمل‌کرد. اسب خود را بجلو راند و بیرق عثمانـی را بجنگ خواند . اگر قرار بودکه بخاطر این‌کار محکوم‌گردد یعنی بعلت تقلب سلیم‌آنوقت زودترخودش اول دست بجنگ خواهد زد. و چون از عدم تصمیم بدش می‌آمد از مردم متمول تا توانست پول قرض کرد و پیامی فرستاد مبنی براینکه از این تاریخ ببعد در لوای بیرق خودش آرتشی مجهز خواهدکرد.

دراین لحظه شکست بایزید میراثی بود از شجاعت او. بعنوان یك رهبر سخـی رؤسای خستگی‌ناپذیرزا بدور خود جمع‌کرد، همانطورکه باد خس وخاشاك بدون ریشه راگردمی‌آورد؛ ترکمن‌هائی راکه به رمه‌های‌گوسفند خود رسیده بودند؛ یاکردهای صحراگرد راکه ازکوهستانها می‌آمدند ونیز همراهان مصطفی‌کشته شده و افسرانی‌که او را وارث واقعی تاج وتخت‌میدانستند بدور خودگردآورد . حرکت او درشورش وقیام به خس وخاشاك خشك سرحـدات مشرق زمین آتش زد .

مرگ بایزید

درسرای بار دیگر سلیمان در باغ ایستاده و روح مصطفی در مقـابلش قرار داشت. رستم محزون وغمناك‌همانطور که کار میکرد درحال‌مرگ بود و خیانت لعلی مصطفی راکشف‌کرد و این شخص‌با وجوداعتراضات سلیم تبعید شد .

اما همهٔ اینها کمتر به لعلی مصطفی توجه لازم را داشتند ، زیرا خطر فعلی این شخص در خود قشون بود. سالها بودکه سلیمان سعی‌کرده بود آرتش را ازحال بسیج ملوك‌الطوایفی در آورد و آنرا تبدیل به نیروئی بکند که بتواند احتیاجات سلطان را برآورد . در آنهنگام

هیچگونه فرمانده یا سرعسکری که زره پوش باشد فرماندهی عسکر جدید ترك را برعهده نداشت. سالها بود که طبل حمله نواخته نشده بود. قدرت سربازهای اختیاری تیمارهای ترك از بین رفته بود. جنگجویان وحشتناك ترك ملوك الطوایفی مبدل به صاحبان زمین و گاوچرانان شده بودند.

درآنجا کانون ومنطقهٔ قوای آرتش شخصی ینگی چری ها و سپاهی ها که اکنون در تمام سرزمین عثمانی مأموریت داشتند و نیز ترن قوی توپخانه هنوز باقی بود.

اکنون روحیهٔ این افراد را در اطراف کاسه های آش، در دروازه ها و در طول راهی که بسوی آماسیا میرفت ناراحت میکردند. این افراد عقیدهٔ خودشانرا بدون ترس بیان میکردند. « بما امر میدهند که شمشیرهای خود را از غلاف بیرون آوریم اما علیه کی ؟ علیه امید و آرزوی خود مملکت؟ علیه کسی که شبیه سلطان ما است؟ چرا سلطان ، این خوك دختر چاق را که باید از لباسهای خواب زنانه بیرون نش کشید ترجیح میدهد؟ آیا او بود که در قونیه فاتح شد ؟ نه، قسم به نودو نه اسم اعظم باد و طوفان، درویش ها و توپ محمد سوکولی بیگلربیگی بود که باعث شکست اورا فراهم کرد.. پس بایزید چه کرده است که ما باید علیه او بجنگ بپردازیم؟ او جز همان کاری که یاووزسلطان سلیم کرد یعنی سوار براسب گشت تا بخاطر حقوق خود بجنگد کاری نکرد. ـ نه حتی ازآنهم کمتر کرد. بایزید شمشیر علیه پدرش نکشید. او قلبی پراز عاطفه نسبت به پدرش داشت. اگر به امرحمله به بایزید گوش فرادهیم حتماً مرتکب گناهی شده‌ایم »

ازمیدانهای گوناگون گزارشهائی آمد مبنی براینکه واحد ها اگر فرمان پیشروی بآنها داده شود اطاعت نخواهندکرد و یك واحد سواره نظام یکروز بتاخت وتاز مشغول گشت و سپس با خیال راحت بازآمد و فقط بدین مناسبت خواست نشان دهدکه با این جنگ افرادترك موافق نیستند. سلیمان ازاین علائم آگاه بود.

رستم دانشمند به بوبك گفته بود « حتی سلطان هم ازشورش وقیام ینگی چری ها بیم دارد. اگر در چنین موقعی خود سلطان نتواند آنهـا را کنترل کند دیگـر هیچکس قادر بچنین کاری نخواهد بود .»

دراین ساعات سلیمان داشت بهای اجازه‌ای راکه داده بود مبنی برآنکه آرتش یاووزسلطان مضمحل گردد میپرداخت. امید او این بودکه چنان راه زندگی مطمئن را درداخل قلمروخود بوجود آوردکه آرتش دیگر نتواند وسیلهٔ حکومتش باشد. اکنون درك میکردکه چنین امری غیر ممکن است. در خارج درایالات گروه کثیری از مردم جنگجو هنوز هم پای بند به روحیهٔ استقلال طلبی خود بودند. ازکوهستانهای صربستان گرفته تا سواحل دالماسی. واینها (مایل بودندکه فقط بعنوان مسیحی زیر نظر سلطان انجام وظیفه کنند) و ازمسیحی های والاسی وتاتارهای اسپانی درمراکز مستحکم خودشان درکریمه گرفته تاگرجی ها در قفقاز ـ آن مسیحی های شجاع، وکردهای وحشی وترکمن ها درکوهستانهای مشرق.

بعضی ازاینها فقط بارشتهٔ نازك وشکستنی وفاداری ـ وبعضی دیگربا رشتهٔ مذهب بپادشاه اتصال داشتند . وفاداری را ممکن است با ندای جدیدی عوض کرد و بنابراین هیچگاه نمی توان آنرا ثابت نگاهداشت.

اطلاعاتی که از قونیه واصل گشت حاکی ازاین بودکه در زد وخورد درخارج دیر، نیروهای دولتی درست است که اوامرسوکولی را اطاعت میکردند، اما قلبشان با بایزید بوده‌است. درسایهٔ

خنك اطاق تخت سلطنت داخلی رسولان با پیامی که ازطرف بایزیدآورده بودند درانتظار بسر میبردند. بایزید دراین نامه از پدرش صریحاً میخواست که ازآب عبورنکند و بسوی آسیا نرود ، زیرا وی فقط خود را با سلیم در جنگ میدانست. اما اگر پدرش هم وارد جنگ میشد آنوقت ناچار مملکت ازدست میرفت.

سلیمان ساکت یادداشت او را بکناری گذاشت . برای باردیگر درمیان تلخکامی تصمیم‌خود راگرفت . همهٔ کسانی که در انتظار بودند وآمده بودند ببینندکه عمل بعدی وی چیست بزودی‌او را بسمت فرماندهٔ نیروهای شکست‌ناپذیر خواهند دید. او علیه رنج دائمی که در شانه‌هایش بود برخاست. پس از مطالعات بسیار و تعمق در این‌کار با ملاحظهٔ تمام سه سؤال کـرد ، منشی این سئوالات را روی کاغذی از ارغوان نوشت درحالی که رستم این سئوالات را درسکوت توأم بارضا گوش میداد .

سئوال اول ـ کسی که در زمان حیاط سلطان پول قرض بکندکه افراد خود را مسلح سازد و بشهرها حمله برد وصلح وآسایش را برهم زند سلطان‌آیا با او چه باید بکند؟

سئوال دوم ـ در مورد افرادی که بوی ملحق شده و باوکمك میکنندآیا چه بایدکرد؟

سئوال سوم ـ در مورد افرادی که باو حق میدهند واسلحه علیه او بدست نمی گیرندچگونه باید فکر کرد ؟

این سئوالات را نزد قاضی اسلام فرستاد وابن‌سعود چنین پاسخ داد ـ « اول چنین‌موردی مستوجب سخت‌ترین تنبیه‌ها است وآن افرادی که بوی کمك‌کرده‌اند بسیار عمل بدی کرده‌اند،زیرا علیه مذهب خودشان کارکرده‌اند.»

پس از این اقدامات سلیمان ازآب گذشت وبسوی‌آسیا رهسپار شد و بطرف‌آماسیا رفت. بوبك هم دراین راه بهمراه اوبود. سوکولی را باسلیم جلوترفرستادکه در جستجوی آرتش جدید بایزید برآیند. و چون صلح موقتی با اروپا و قرار صلح را با شاه ایران امضاءکرده بود فوراً رسولان به نزد ملل سرحدی مخصوصاً طوایف ترك وگرجی فرستاد و جنگ را بآنها اطلاع داد و ازآنها خواست که چون سلطان شخصاً فرماندهی قشون را علیه بایزید در دست‌گرفته باوکمك کنند .

در این تابستان کوتاه زدوخوردو ناراحتی در سرحدات پایان مییافت . سوکولی شکست ناپذیر باآرتش‌فراری روبروگشت . بایزید توانست ازتعقیب خود را برهاند و بسوی مشرق مرز ایران فرارکرد و چهار پسر وزنانش وتیروکمانش و اثاثیه‌اش و بهترین افرادش هم همراهش بودند . درگردنه‌های‌ارتفاعات، سواران سلطان را عقب راندند و راه خود را بسوی دربار شاه طهماسب پیش‌گرفتند. شاه طهماسب بامید افتخارات پادشاهی باستقبال بایزید آمد وبسیارخوشحال بود و قسم خوردکه همیشه درخاك ایران درپناه اوخواهد بود.

معهذا باید اذعان داشت از وقتی که بایزید ازمرز عبورکرد دیگر به حیات خود پایان‌داد. درآغاز کار فقط احساس نشاط وخرمی میکرد ، در رأس سواره نظام بی باك خود بعنوان مهمان ، شاه صوفی مسلك‌سوار براسب میشد . در چندین مسابقه شرکت‌کردکه درطی آن همکاران ترك وی به قهرمانان ایرانی غالب‌آمدند . به سلیمان پدرش نامه‌ای نوشت مبنی‌براینکه درشخص شاه ایران برادر دیگری را یافته است.

چندین ماه دربارهای اروپای نزدیك درحالت انتظار بسوی تبریز مینگریست زیراکه‌در این شهر فرزند سلطان بزرگ عثمانی به نزد شاه طهماسب صوفی پناه برده‌بود. در میان اهالی و نیز یك امیدواری مخفی محسوس بود وآن این بودکه‌این ایرانیها ممکن است ترکهارادرقسمت مشرق بسوی یك جنگ مخربی بکشانند.

شاه طهماسب بلافاصله سعی کرد در صدد استفاده از وضع برآید ـ بعنوان سلام وتبریك به سلطان سلیمان اظهار نظرشدکه حکومت مناطقی مانند ارض روم یا بغداد بین‌آبهای فرات ودجله (که‌هردو در تحت تسلط ایران بود) به بایزید داده شود.

این احساسات را سلیمان یکمرتبه شست و بکناری نهاد. و هنگامیکه بایزید ازخاك ترك بیرون رفت اویکباره تصمیم نهائی خود راگرفته بود. ازهمانوقت بایزید دیگر فرزند او نبود و فقط یك یاغی بود وبس. معمولا این حاکم سالخورده تحمل نافرمانی کسانیراکه بوی‌خیلی نزدیك بودند نداشت. و بعلاوه افسران سلیمان ازسوکولی گرفته تاسپاهیان، معتقد شده بودند که با پناه گرفتن در تبریز بایزید بکلی از میراثی که باو تعلق میگرفته صرف‌نظرکرده است. اما بعکس هنگامی‌که سوکولی‌آنها علیه، توپها در قونیه قیام‌کرد چنین احساسی را بهیچوجه نکردند.ازروی قیاس ومعیار وفاداری ترك مصطفی یك شهید بتمام معنی بود وبایزید یك خائن.

دیگر بیم جنگی درداخل نمیرفت وسلیمان بخوبی ملاحظه‌میکردکه سرحدات‌اطراف‌ایران برای شاه طهماسب خطری محسوب میگشت. بدین مناسبت فوراً با قدرت ازبك‌ها در سمرقند عقد اتحاد بست.

و سپس برای شاه طهماسب دوامر را روشن‌کرد. بهای صلح فقط تسلیم بایزید خواهدبود و فقط دراین مورد پول پرداخت خواهد شد.

پس از خواهش، نمایندگان شاه طهماسب مشغول چانه زدن و سپس حفظ ظاهر شدند. پسر سلیمان مهمان ارباب آنها شده و دادن بایزید باسارت غیر قابل تصور بود.

سلیمان‌که در غضب وعصبانیت خویش غیر قابل تغییر وثابت بود نه میخواست چانه بزند و نه اینکه وارد ملاحظات پادشاه ایران شود.

چهار صد هزار سکهٔ طلا بوسیلهٔ یك میرغضب برای شاه طهماسب فرستاده شد. ایرانیان ببهانه‌ای طرفداران بایزید را در دهات دور پراکنده‌کردند و درآنجا آنها را خلع‌سلاح‌کردند و بعنوان توطئه‌کننده علیه دولت همه راکشتند. خود بایزید هم در موقعی‌که در مهمانی بزرگی‌که شاه داده بود شرکت داشت گرفتار شد و ببهانهٔ اینکه باید نزد برادرش و نه‌سلطان‌سلیمان‌فرستاده شود او را هم تسلیم میرغضب‌کردند. هنوز چند قدمی نرفته بودکه میرغضب او وهمهٔ پسرانش‌را بقتل رساند. شایع است‌که اول سراورا تراشیدند برای‌آنکه بدانند آیا واقعاً وی‌همان‌بایزیدی است‌که درآماسیا درباری برای خود داشت؛ درایران بتن او لباس یك چوپان راکرده بودندکه ازپوست میش بود بطوریکه معلوم نشود یك شاهزادهٔ ترك است‌که قبلا باو امان داده‌بودند.

وقتی سلیمان بسوی سرای بازگشت و درکنار چشمهٔ سوم از اسب بزیرآمدگروه قلیلی از قیافه‌های‌آشنا باو تبریك‌گفتند. اوسلیم را مأمور حکومت درکوتاهیه (آناتولی)کرد ولی دیگر نخواست تنها فرزند باقیماندهٔ خود را درحضور خودش احضارکند. رستم هم درهمانسال‌که بایزید کشته شد یعنی در۱۵۶۱ فوت شد. وزیرعبوس در اواخر عمر خود همان کاری راکه‌سلطان‌کرده

بودکرد ، عمدهٔ ثروت خود را به اوقاف داد ، ثروت او بسیار زیاد بود بطوریکه اوقاف‌سالیانه از این ثروت دویست هزارسکه دریافت میکرد.

محمد سوکولی معروف به عقاب درسرای نبود. وی مشغول انجام وظایفی درصحرا بود که دیگر سلطان قادر بانجام‌آن نبود. تنها ابن‌سعود بودکه با عمامهٔ سفید مفتی دررکاب سلطان بسر میبرد. سربازانی‌که شرف حضور داشتند و اطفال‌مدرسه‌که درآنطرف حیاط درزیر درختان‌سپیدار ایستاده بودند، آنقدر کوچك بودند که مثل اطفال بنظر میرسیدند. سلیمان بزحمت میتوانست اسامی آنها را بیاد آورد . و حـالا دیگر بیاد آوردن اسامی آنهـا چه اهمیتی میتوانست داشته باشد .

او در اطراف نگاه‌کرد تا ببیندآیا مهرماه در انتظار اوست یانه . اما دخترش دیگر در اطاقهای تخت سلطنتی، داخلی زندگی نمیکرد. وچون مرید بایزید بود نمی‌توانست ازقتل اوکه بفرمان شاه صورت‌گرفته بود صرفنظرکند. چون برای شوهرش رستم سوگواری میکرد با زنان‌و غلامان سپاهش از آنجا بیرون رفته بود. ووقتی سلیمان از احوال او سئوال‌کرد تازه دانست که مهرماه در روی تپه درقصرقدیمی زندگی میکند.

مهرماه پیامی هم بطور غیرمستقیم ازدهان رئیس دختران برای سلطان گذاشته بود. «که اکنون او لباس عزا بتن‌کرده و برای همهٔ‌خانواده‌اش سوگواری میکرد ومنبعد هم‌اودراطاقهائی که وقتی به رخسانه تعلق داشته زندگی نخواهدکرد .»

دراین پیام رنج و درد یك زن بخوبی خوانده میشود. این پیام کلمات خواهر را سالها پیش در قصر قدیم بخاطرآورد. درآنموقع خواهرش‌آرزو کرده بودکه خداکند روزی برسد که لباس عزا برای برادر بپرکند و درسوگواری اوشرکت جوید. ازتمام خانواده‌اش تنهاکسی‌که او دوست میداشت و باقیمانده بود فقط مهرماه بود .آنوقت سلطان فکر کرد آیا دخترش از مادر درخشانش متنفر نبوده وآیا اکنون ازاو متنفرنیست؟..

آنوقت صورت روشن بایزید وتبسم خجولانهٔ جهانگیر ازپشت‌شانه‌های افلیج‌اش باونگران شد . آنها را خودش نابودکرده بود. تمام زندگانی خانوادگی او‌اکنون دربدن‌گرسنه‌وشرابخوار سلیم جای‌گرفته بود او دیگر نمی‌توانست خانواده‌اش را از نو بوجودآورد؛ دیگر نمی‌توانست اطفال جدیدی را از تن یك دختر ناشناس بیرون‌کشد.

امرداد در اطاقهای رخسانه را مهر وموم‌کنند. اکنون دیگر او درآن دو اطـاق خودش تنها می‌خوابید و تنها غذا میخورد. اغلب اوقات بسوی جادهٔ طلائی میرفت وازجلوی غلامهائی‌که ازلانه‌های خود برمیخاستند و باو سلام میکردند رد میشد و تا نزدیکی پنجره‌ای‌که در بالای سر مرد جوانی کـه در دیوان بود میرفت . به تنها کسی که میتوانست اطمینـان داشته بـاشد محمد سوکولی بود .

وقتی قبل از طلوع‌آفتاب برمیخاست تا بدنش را حرکتی دهد و رنج ناراحت کنندهٔ خود را تا حدی‌آرام نماید اغلب صدای قوی بچه‌ای راکه درآنطرف حیاط دعا میخواند می‌شنید. بعضی اوقات یك پسر بااستعدادراکه «باکی» نام داشت وپسر یك مؤذن ترك بودکه میتوانست کلماتی بنویسدکه درآن حیات‌میلرزید بسوی خود میخواند. سلیمان او را خان شعرا میخواند. باکی‌خجالت میکشید ، زیرا عدهٔ‌کثیری از مردم باور نمی‌کردند که او خودش نویسندهٔ این اشعار باشد. آنها

دائم میگفتندکه چنین طفلی محال است بتواند اینطور بنویسد.

سلیمان هیچگاه از او نمی‌خواست قصیده‌ای راکه برای سلطان نوشته بخواند.

« ای ارباب مردم و ای صاحب لطف وعظمت... در سرزمین تو هیچکس بر اثر زور و فشار ظالم گریه نمی‌کند... اقبال پادشاه ما... بالاتر از تخت وتاج همهٔ سلاطین است... قلب‌هرکس تخت پادشاه عالیقدر ما است.»

کلمات سادهٔ ترك ، زیردست یك طفل تاعالی‌ترین‌درجه جلورفت. چگونه باکی میتوانست بداند سلیمان‌که تا این درجه شکست خورده درجستجوی چیزی بودکه درحدود این‌کلمات باشد و اما در اینجا هم شکست خورده بود.

دهها سال بیش وقتی مثل باکی حساس وجوان بود، شاهد یك دخترك محبوب و قشنگ بود بنام‌گلبهار .. سلیمان نگهبان دروازهٔ قصر را خواست و باو دستور داد چند دخترخوشگل را از قصر قدیمی بیاورد. ویکی را درمیان‌آن‌گروه انتخاب‌کرد . و سپس‌آنرا بعنوان هدیهٔ سلطان به باکی داد .

وگفت : « اینهم برای اینکه برای تو بمنزلهٔ همراهی باشد »

شاید موقعی‌که وی درمیان دروازهٔ مسجد سلیمانیه روزهای جمعه رد میشد، افکار جوانی مانند باکی با سواران خوش‌لباس باآرایشهائی که ازسرآنها آویخته بود و درحین ورودبه‌دروازهٔ خانه‌اش... بین چهار مناره با هفت ایوان‌که با چراغهای رمضان روشن بود...

وقتی سلیمان از زین بزیرآمد وچاوشی‌ها هم دراین امر بوی‌کمك میکردند، احساس‌کرد که رنج همیشگی ازپاهایش حرکت‌کرد و وارد بدنش شد. تاری چشم اورا آزارمیداد.« مارك‌ـ آنتونیودونی‌نی» جوان منشی «بایلو»ونیزی‌که هریك از حرکات اورا زیر نظر داشت یادآور گشت‌که در این سال‌آخر او پیر شده‌است. بدنش نحیف وازهم پاشیده ، ساق پاهایش آویزان ، دستها از دست رفته، وقیافه‌اش دارای رنگ بسیار بدی است. در ماه مارچ گذشته چهارمرتبه‌بحال غش افتاد . با توجه بافکار مردم ساعت مرگ او بسیار زود فراخواهد رسید... خداوندآنچه‌را که بنفع مردم است هرچه زودتر نازل سازد.

بزرگترین اقدام بنفع جامعهٔ مسیحیت مرگ بایزید بود. رهبری واداره سلیم ترسوممکن نبودکه بتواند حکومت عثمانی راآنطورکه هریك از دوفرزند مقتول سلیمان میتوانست بکندجلو ببرد . سلیمان خود بخوبی متوجه این فاجعه بود. اما نمی‌توانست پی به اهمیت این افراد ازدست رفته ببرد .

پناه به کوهستان سیاه

برای سلیمان فقط یك امید باقیمانده بود. سالها بودکه درجنگ مذهبی فائق‌آمده بود. مأمورین مذهبی او توانسته بودند تا اعماق و پشت سر قشون پیشروی کنند.

از راه درویش‌های سرگردان ، قاری‌های قرآن وسربازان‌اسلام‌توانسته بودگروهی از افراد دهکده‌های اروپائی را مسلمان‌کند. دهقانان عرابه های خود را به‌آنطرف مرز ترك برده بودند، زیرا در آنجا میتوانستند هرمقدارگندم وجو که دروکرده بودندنگاهداری

کنند. یونانیهای مرز داخلی میتوانستند مال‌التجاره‌های ماهی خود را در بازارهای کنار دریا بفروشند و پول آنرا نگاهداری کنند. جنگل نشینان ترانسیلوانی و اسلاوهای جبال کارپات اگر اسلام را پذیرفته بودند بخاطر منافع مادی آن نبود، بلکه برای آن بود که احساس میکردند بدین وسیله وارد یك اتحادیهٔ برادری بزرگ ملل شده‌اند.

دراین اتحادیهٔ برادری، درها بسته نبود یا هیچگونه سگ محافظی هم درقلمرو آن وجود نداشت. هرکس میتواند درآستانهٔ در نان بخواهد. کسانیکه نسبت به مذهب مسیح یاغی شناخته شده بودند می‌دیدند که کلیساهای پروتستان و ژاکوبیت آنها در آنطرف مرز ترك در شرف ایجاد است.

در بیرون خود سرای پادشاه حوض تطهیر حضرت مریم مادر قرار داشت وهمه‌کس میتوانست آنرا از نزدیك ببیند. نام عیسی (مسیح) در تمام دعاها و نمازها شنیده میشد.

حتی رستم هم سخت سعی کرده بود بوبك را وارد مذهب اسلام کند. اما وی میگفت که مصمم است همان مذهبی راکه باآن تولد شده همچنان حفظ کند.

رستم میگفت: «بسیار خوب این حرفی است اما بعد روح شما چه خواهد شد؟»

بوبك جواب میداد «درمورد روح خودم ناامید نیستم.»

وزیر پس از لحظه‌ای فکر گفت: «حق با شما است و منهم فکر میکنم افرادی‌هستند که با طهارت وتقوی زندگی میکنند و پس‌از مرگ هم زنده خواهند بود و دراین مورد مذهب آنها هرچه باشد زیاد شایان اهمیت نیست.»

بوبك نمیتوانست اسم ببرد. او احساس میکرد ایمانی که‌اورا احاطه کرده چقدر قوی‌است. احساس وی درست مانندکسی بودکه تنها در مقابل موج عظیمی که دارد دیگران را با خود میبرد مشغول شناکردن است. این موج اکثر جزایر یونان ودره‌های بالکان را درآنموقع درخود غرق کرده بود. سپس تا استپ‌های شرقی وحتی تا دیوارهای مسکو پیشروی کرد.

مسیحیت فقط درکوهستانهای سیاه (آن قسمتی که معروف به‌مونتنگرواروپائی بود)مقاومت کرد. بر ارتفاعات پوشیده ازصخره‌های سیاه، درمقابل سواحل مرتفع آدریاتیك، صربهای کوهستانی شمشیر و ایمان خود را بالای سر نگاهداشتند، دراین نقاط دیرها مبدل به دژشدو کشیش‌های‌محلی لباس جنگجوئی ببر کردند وطلاب دین به دیپلمات تبدیل شدند.

درآنجا یك چاپخانه داشتند و یك افسانه مبنی براینکه «سکاندربگ» که در سنین گذشته رهبر ومدافع آنها‌بود روحش درمیان آنها درگردش است. ومیگفتند «نه تصور نرودکه او یك سایه‌ای است. آزادی کوهستانهای سیاه را فقط خداوند میتواند سلب کند و کسی چه میداند شاید خداوند هم از بس‌آزمایش‌کند بالاخره اوهم خسته شود»

ترکها وقتی دره‌های حاصلخیز جنوب را اشغال‌کردند این آزمایش را نمودند و صربهای دره را وارد قشون خود کردند و عده‌ای از دسته های اسلاو مسلمان را بجای آنها در دامنه ها مستقر کردند.

صربهای کوهستانهای سیاه‌پس ازآنکه اراضی قابل زراعت خود را از دست دادنددرسطح ارتفاع ابرها به مقاومت خود ادامه دادند و بدین ترتیب نطفهٔ مقاومت را بوجودآوردند.

مدتها قبل ازآنکه دربار وین، ناپل و مادرید بفکر بیفتند دسته های جداگانه‌علیه توسعهٔ

مذهبی ترکها قیام کرده بودند.

مرکز مقاومت دیگر، جزیره‌ای بود در تنگه‌های مدیترانه که نام آن مالتای شوالیه‌ها بود. شوالیه‌ها با قدرت و استقامت خلل ناپذیر بندرگاه صخره‌ای خود را مستحکم کردند و از لحاظ فرهنگی کشوری عقب‌مانده و ازلحاظ ملوك‌الطوایفی کشوری غیرقابل تصرف بودند. ازاین مرکز هفت کشتی جنگی آنها به‌اربابهای جدید مدیترانه حمله میبرد. دراین عمل خود هم کاملا تنهاو بدون یار و یاور بودند.

اسپانیولیهای ترس‌آور درطول‌شمال افریقا به سوی نواحی جبل‌الطارق بوسیلهٔ کاپیتان‌های ترك و عربهای مهاجر عقب رانده شده بودند. این قاره خیلی دور بود از اینکه یك اسپانیای جدید شود و بعکس بایدگفت که دراثر توسعهٔ اسلام در جنبش وحرکت بود. جهانگشایان‌اسپانیائی با بحریه‌ای که از مکزیکو و ینگه دنیا میآمد می‌بایست خود را از شرحملات کشتی‌های ترك دور نگاهدارند تا بتوانند به ساحل صخره‌ای جبل‌الطارق برسند.

این کار اثر عملیات دراگوت بود همانطور که بارباروساچارلز را ترسانده بود اوهم‌فیلیپ دوم را مضطرب کرد.

دراگوت از اهالی آناطولی که در هنگام خوشی و خوشحالی بی‌رحم و کفر ووقتی‌در عمل نبود رحیم بود بیش از باربااروسا غریزهٔ جنگ داشت. جنگ تن بتن او با فیلیپ باهرنوع‌اسلحه ودر نقاط غیر منتظره‌ای پیش‌آمدکرد.

هرتابستان دراگوت به ناپل میرفت. نیروهای وی سیسیل را زیرپاگذاشته و درماجورکا درتجسس برمی‌آمدند. پس از عبور از جبل‌الطارق یك کشتی اسپانیولی راکه از اقیانوس اطلس می‌آمد بسوی خودکشانده و بتصرف درآوردند. و این البته چند سال قبل ازآن بودکه‌انگلیس‌ها چنین‌کاری را شروع کنند. دراین موقع سفیر انگلیسی به ملکه الیزابت چنین نوشت «مورها و عربها چندین‌کشتی را از بنادر سویل و کادیز نابودکردندکه دربین‌آنها سه‌کشتی انگلیسی است با غنائمی درحدود بیش از یکصد هزار دوکات.»

مور ها در روی‌کشتی های دراگوت کار میکردند. فیلیپ دوم که حال بادشاه اسپانیا بود بدنبال‌آن شدکه امپراتوری پدرش را دوباره بازگیرد ولی بزودی دیدکه فرماندهان او در کشتی‌رانی شایستهٔ مقابله با ترکها نیستند. اولین‌کشتی های اعزامی او بسوی افریقا درمردابهای لاگون بوسیلهٔ دراگوت نابود شده بود، بیست و پنج کشتی‌جنگی دیگر در طوفان شدیدبادریاسالار «جوآن‌دومندوزا» ، ازبین رفت. دراین فاصله‌فیلیپ اذعان‌کردکه درجنگ تن بتن با دراگوت مغلوب شده است.

فقط در سال ۱۵۶٤ مالتا باقی بودکه میتوانست ترکها را بجنگ بخواند.

عقیدهٔ دراگوت این بودکه مرکز مقاومت «مذهب مسیح» برای حمله بسیارخطرناك‌است. وقتی در حدود دوازده سال قبل‌کاپیتانها و دریانوردان «شاخ طلائی» بدان حمله‌کردند وی دفاع بندر را مطالعه‌کرده و اکتفاکرده بود باینکه جزیرهٔ همسایه راکه « گزو » نام داشت تصرف کند.

اما بهر حال از لحاظ سلیمان جزیرهٔ سنگهای سفید دارای اهمیتی شخصی بود. در جوانی این شوالیه‌ها را خودش از جزیرهٔ رودس بیرون رانده بود، اینها نه فقط مزاحم او بودند بلکه

مزاحم اسلام بشمار میرفتند واگر میشنید جزیره را از وجودآنها پاك کرد تمام معبرهای مدیترانه کشوده میکشت . باهمهٔ اینها دراگوت بوی تذکر دادکه این عمل درست نیست و نبایددست بچنین اقدامی زد .

تاآنوقت بهیچوجه امری مبنی برحمله علیه مالت صادر نکرده بود. ناراحت و عصبانی و تلخ دهان از اعدام بایزید ، و با احساس اینکه مرض دارد براو مسلط میگردد فکر کرد تصرف مالت پیروزی علیه‌کفار است و این پیروزی باید نشان خاتمهٔ حیات او باشد. اکنون دیگر مصمم بودکه همهٔ سلاح های خود را چه دردریا وچه در زمین علیه اروپائیها بکار برد.

سپس یك واقعهٔ کوچك عصبانیت و ناراحتی‌اش را متوجه مالت کرد ،کشتی‌ها وهفت کشتی جنگی شوالیه‌های بی‌باك چند نفر از تجار ترك را دردریای اژه اسیر کردند درحینی‌که دراگوت و پیالی‌پاشا مثل معمول درمغرب بسرمیبردند.

مهرماه برای‌سرزنش پدر ازاین‌امر استفاده‌کرد. خودش هم درآنموقع مریض‌بود و بدین جهت پدرش را مورد اعتراض قرارداد وبجنگ دعوت‌کرد.

مگراین نبودکه برای نابودکردن‌بایزید فرماندهی قوا را شخصاً بعهده‌گرفته بود. مگراو حامی مسلمانان در مقابل کفاری‌که درنزدیکی داردانل حمله کرده بودند نبود؟ چه ترسی اورا از نابودکردن مالت مانع میکشت ؟

اینکه‌چقدر این سرزنش اورا تحت تأثیر قرارداد خارج از تصوراست. بدون تردید مردم خواهان تصرف مالت بودند. وبدین جهت سلطان امرلازم را صادرکرد. سرعسکر جدیدمی‌بایست نیروهای حمله وتوپهای محاصره راآماده‌کند وکشتی‌های حمل ونقل ساخته شود و دریانوردان از پست های خود بازگردند برای آنکه مرکزشوالیه‌ها را بزانو درآورند.

البته سلیمان یك شرط‌گذاشت . سرعسکر وکاپیتان‌پاشا نمی‌بایست بدون نظر دراگوت و حضور اودر جزیره‌کاری انجام دهند.

آدم‌های مردهٔ سنت‌المو

شاید دراگوت عصبانی ، در راه تمرد کرده بود. شاید روز ملاقات در جزیرهٔ مالت برای او روشن نبود، شاید هم بعلت آنکه نتوانسته بود واحدهای افریقائی راگرد آورد تأخیرکرده بود. بهرحال وعلت هرچه میخواهد باشد،حقیقت اینست‌که دراگوت تأخیر داشت. وقتی‌ازدورحجم سفید جزیرهٔ مالت را درخط‌آسمان دید وکشتی‌های جنگی‌رامتوجه بندرگاه‌کرد، صدای‌خفه‌وآهستهٔ توپها را دراطراف نقطه‌ای‌که برروی‌آن دژ «سنت‌المو»قرارداشت شنید.

و چون بندرگاه ورودی را دور زد توانست آنچه را که پیش‌آمد کرده بود ببیند . علیه استحکامات‌آن توپخانه‌های آنها مشغول شلیك بود . آنها کار خود را خوب انجام داده بودند ، منتها محل حمله را غلط انتخاب‌کرده بودند. در آنطرف بندرگاه شهر خاکستری‌رنگ شوالیه ها مثل یك‌لاك پشت افتاده بودکه پشت‌آن واطراف آن مسلح بود و بدان‌آزاری نرسیده بود.

وقتی دراگوت پیاده شد و جزیرهٔ‌کوچك را از نزدیك بازدیدکرد، جزیره‌ای‌که ترکها از آن رانده شده بودند ، بزودی متوجه قدرت وضعف بندر مالت شد.

زمین‌آن‌که ازسنگ و صخره پوشیده شده بود در مقابل حفر سنگرمقاومت میکردومیبایست

در هنگام شب باکلنگ تراشیده شود، دراین زمین خشك وسخت که امپراتور بزرگ به آنها داده بود، شوالیه‌ها درپشت دژهای محکم سنگ وآجر در انتظار بودند.ـ صخره های عمودی مثل سپر آنها را حمایت میکرد وتوپخانهٔ سنگینی هم در پشت آن قرار داشت. همهٔ این استحکامات قوی سنگهای مستحکم را میبایست با توپخانهٔ سنگین، قبل ازآنکه بوسیلهٔ افراد انسانی مورد حمله قرار گیرد نابود ساخت . در مقابل این نیروی ثابت تنها تعداد حمله کنندگان بی معنی بود. و نیز تعداد زیادی افراد هم برای تأمین دفاع جزیره لازم بود . شوالیه‌هاکه درامور محاصره وراههای مقابلهٔ باآن بسیار باهوش بودند، برای آن طرح ریزی کرده بودند. کشتی های جنگی آنهادرداخل استحکامات شهر در «بورگو» در امان بودند . درآنطرف دهانهٔ حوضچه یك سلسله استحکامات قوی ساخته شده بود .

(اما در داخل دژ ۵۰۰ شوالیه ، ۱۳۰۰ سرباز در استخدام و ۴۰۰۰ افراد دریانورد و اهالی مالت بود .)

درمقابل آنها ترکها (۴۵۰۰) ینگی‌چری (۷۵۰۰) سپاهی پیاده نظام و (۱۸۰۰۰) ملاح ومهندس و پیاده نظام سبك و غیره وارد میدان کرده بودند.

معهذا مالت یك نقطه ضعف داشت. وآنرا هم دراگوت به فرماندهان خودش متذکرشده بود. بندرگاه بسیار عریض بود. شوالیه‌ها چون تعدادشان کم بود و ثروتشان هم قلیل فقط توانسته بودند خود بورگو واطراف آنرا در اطراف حوضچه مستحکم سازند . درپشت بندرگاه و خرپشته ها و برآمدگی‌هائی وجود داشت که مشرف برشهر بود. توپهائی که برروی این خرپشته‌ها نصب میکردند میتوانست در موقع راهی بسوی خود شهر مستحکم بگشاید.

دراگوت گفت : « دراینجا در ارتفاعات میبایست توپهای شما جای داده شود.»

مصطفی پاشا سرعسکر بعکس میخواست سنت‌الموراکه درآنطرف بندرگاه مجزی بود بتصرف درآورد. سنت‌الموکلید ورود به بندرگاه محسوب میگشت. و فکرمیکرد اگر بشود وارد سنت‌المو شود آنوقت آوردن تمام بحریه در داخل بندرگاه امکان پذیرگشته و سپس میتوان دفـاع اصلی شوالیه‌ها را در بورگو از بین برد. پیالی پاشا و کاپیتان با او هم عقیده نبودند و دراگوت هم نیامده بود .

« من خوب می بینم که دژ در آنجا درست در وسط راه ما قرار دارد . اما اگر ما شهررا بتصرف درآوریم کار تمام است و دژ مستحکم دیگر اهمیت ندارد. چقدر باروت وچقدر افراد در سنت‌المو از دست خواهد رفت قبل ازآنکه شما بما اطلاع دهیدکه بهر حال چه کاری اساسی‌تر است . »

معهذا پیشرفت بسوی سنت‌المو بقدری جلو رفته بودکه نمیشدآنرا رهاکرد. وهمانطورکه بهرحال مالت مـی‌بایست در تصرف درآید همانطـور هم مـی‌بایست پیشرفت بسوی سنت المو ادامه یابد .

سلیمـان بآنها امرداده بودکه نبایستی شکست بخورند. سرعسکر ودراگوت و پیالی می دانستندکه هرسهٔ آنها نمی‌توانند بسوی شاخ طلائی بازگردند و به سلیمان بگویندکه برای اولین دفعه بحریه وآرتش عثمانی شکست خورده است.

بعلاوه می‌بایست علیه زمان هم کارکنند. مالت درنقطه‌ای قرارداشت که اصلا در دیدرس

جزیرهٔ سیسیل بودکه آنهم متصل بایتالیا بود. بدون تردید درظرف یك یادوماه و یا بیشتریك بحریهٔ بزرگ کمکی ازسواحل اروپا باین طرف روی می آورد.

توپهای سنگین ترك ، استحکامات سنت المو را لرزاند. فعالیت وانرژی دراگوت بندر را بترس واداشت. توپخانه‌های دراگوت ازیك ارتفاع مقابل آنرا زیرآتش گرفت واجازه نمیدادکه خوراك وغذا ازخلیج وارد دژگردد.

دفاع ازاین نواحی زمین تنها با شجاعت وجنگ تن بتن نیست. استقامت بشری در قبال این شلیك‌ها و حملات سست میشود. افرادضعیف وخسته تسلیم میشوند یا اگر بتوانندفرارمی کنند. یاآنکه درمقابل شدت زحمت پایان ناپذیرکه تا بحال پس از اولین حمله که در طـول قسمتی از استحکامات شکسته انجام گرفت ، پادگان سنت المو پیامی به رئیس خود فرستاد ودرآن تذکردادکه درمقابل حملهٔ ثانوی دیگر تاب مقاومت ندارد.

رئیس کل شوالیه‌ها بنام « ژان‌دولاوالت » باندازهٔ سلیمان سالخورده بود.

او پس از سقوط رودس اعدام نشده بود و از لطف و مرحمت سلطان بخانه‌اش بازگشته بود. در حقیقت بعنوان دعا وتقدس دریك حالت بسیج فکری درخارج از زندگی بسرمیبرد. اوهم مثل دراگوت یك غلام درکشتی جنگی بود ونمی‌توانست تصورکند که بتوان به‌ترکهای کافر پشت کرد، یا باآنها قرارداد موقتی امضاءکرد. وبدین مناسبت خطاب به باقیماندگان‌دردژ نوشت« پس آیا میخواهیدکه من خودم فرماندهی سنت‌المو را برعهده‌گیرم؟»

این اظهار رئیس کل آنها را تحریك و تهییج کرد و در مقابل حملهٔ دوم هـم استقامت کردند .

دراگوت یك پل درآن نقطه‌ای‌که شکاف در دژ بوجود آمده بود ازتیردکل و پارچه‌های ضخیم ایجادکرد. مدت پنجساعت تمام ترکها ازروی این پل حمله کردند. درداخل دژ گروه قلیلی ازشوالیه‌ها و سربازان اجیر فقط مجروح شدند ولی‌آنها ازنقطه‌ای‌که درآن اعصاب‌خورد میشود گذشته بودند. وبا سنگهای شکسته موانعی درراه قشون ترك بوجودآوردند.

دراگوت روز دوم ماه ژوئن به مالت رسید. روز شانزدهم درهنگام حمله درطول‌شکافهای سنت‌المو یك‌صخره به سرش تصادم‌کردوکاسهٔ سرش خورد شد. مصطفی فوراً اطبا را به نقطه‌ای‌که او مجروح افتاده‌بود اعزام‌کردوآنها اظهار داشتندکه‌دراگوت‌دیگر نمی‌تواند زنده‌باشد. سرعسکر بعدازآنکه این مطلب را شنید لباس دراگوت را ببرکرد و درجای اوایستاد وفرماندهی‌حمله را برعهده‌گرفت . پیالی‌پاشا را هم یك قطعهٔ آهن مجروح کرد ولی نه سخت.

درهمان هنگام‌که دراگوت هنوز زنده بود و میدانست‌که در اطراف چه میگذرد ، حملات آنقدر علیه سنت‌المو شدید شدکه شوالیه‌ها دیگر برای جلوگیری از تمام حملات شمشیروشمشیرزن باندازهٔ‌کافی نداشتند. وپس ازآنکه دریافتندکه فقط مدت‌کوتاهی‌میتوانند مقاومت‌کنند،دولاوالت هیأتی مرکب ازسه شوالیه درتاریکی‌شب فرستادکه یکی‌انگلیسی ویکی ایتالیائی‌وسومی‌فرانسوی بود... هرسه نفر بازآمدند وبوی‌گزارش دادند. دو نفر از آنها عقیده داشتندکه دژ سقوط کرده است. سومی درعقیدهٔ خودش قاطع نبود واظهار میداشت‌که روحیهٔ باقیماندگان دردژ بسیار عالی است و میتوانند باز مدتی درداخل دیوارها ایستادگی‌کنند و تسلیم نشوند .

رئیس شوالیه‌ها بالاخره تصمیم‌گرفت که‌افراد باید مقاومت‌کنند ودرسر جای‌خودشان بمیرند

وسپس با همدیگر برای همیشه خداحافظی کردند.

ترکها که بالاخره روز بیست وچهارم ماه ژوئن وارد سنت‌المو شدند ودیدند افراد شمشیر بدست آمادهٔ مقابله باآنها هستند. حتی یکی ازآنها هم باقی نماند. حمله‌کنندگان که از تلفات سخت خود ناراحت شده بودند اجسادرا پایمال کردند وصلیب‌های قرمز را در سینه‌های آنها فرو کردند وآنها را درخلیج انداختند.

دراگوت تا وقتی دژ بتصرف درآمد زنده بود. او عالیقدرترین فرماندهٔ مدیترانه بود و تنها کسی بود که هیچگاه شکست نخورده بود. از دست رفتن او لطمهٔ بزرگی به موفقیت ترکهادر دریا وارد میکرد.

هیچ بحریهٔ کمکی درخط آسمان مالت دیده نشد. بآنها وعده در اواسط ژوئن‌داده‌بودند. درآخر ماه یك کشتی جنگی در یك محل دورافتادهٔ جزیره با سرنشینانی کمتر از یکصد نفرشوالیه وهمراهان دیده شد این شوالیه‌ها خودشان یك کشتی جنگی‌درست کرده بودند وچون نمی‌توانستند بیش‌ازاین تأخیر نایب‌السلطنه‌راکه داشت بحریه‌ای در«مسینا» تهیه‌میکرد تحمل کنند خودشان‌حرکت کرده بودند.

بکمك مه و یا چیزی شبیه معجزه این نیروی کوچك راه خود را ازمیان خطوط ترك در هنگام شب گشود وجریان به دولاوالت در تورگو اطلاع داد. دربارهٔ بولی که پاپ پی‌چهارم گرد آورده بود و از وعده‌های اسپانیولی‌ها ازکشتی‌های تجار و ازپیشروی داوطلبان بسوی مسینا و آنکه نایب‌السلطنهٔ اسپانیا درسیسیل«گارسیا دوتولدو» نمی‌خواست قبل ازاینکه یك نیروی دریائی جنگی که باید بمراتب از قوای ترك نیرومندترباشد حاضر شودآنها را بمبارزه وادارد. همهٔ اینها را به دولاوالت اطلاع دادند. حقیقت ساده این بودکه عدهٔ بسیاری ترسیده بودند. نایب‌السلطنه قول داده بودکه درماه ژوئیه ممکن‌است بسوی مالت برود.

اماکشتی‌های او درماه سپتامبر روز پنجم حرکت‌کرد. مدت هفتادوسه‌روزتمام‌دژدولاوالت درمقابل حملاتی‌که قسمتی ازسنت‌المورا نابودکرده بود ایستادگی کرد. از دیوارهای پشت شهر ترکها ، مشعلهای آتش به میان خیابانها فرومی‌ریختند ، درحالی‌که مهندسین‌آنها هرچه بیشتر به دیوارها نزدیك ترمیشدند.

نولز مینویسد: « یك سری توپ درچهارده محل با هفتاد قطعهٔ توپ بزرگ در زمین‌آنها که سه‌تای‌آن توپهای بزرگ بود شروع به شلیك‌کرد، زیرا ترکها همهٔ آنچه‌که در داخل خاك ریزه‌ها ، سنگرها وتپه‌ها قرار داشت احاطه‌کرده بودند. و ازآنجا ضربات‌کرکننده شب و روز بدون توقف شهرها وقصرهای سنت میشل وسنت‌آنجلورازیرآتش میگرفتند. دیوارهارا واژگون میکردند، خاکریزه‌ها را خراب میکردند وخانه‌ها را درچنان وضع وحشتناکی خراب میکردندکه درداخل دیگری چیزی نمی‌توانست سالم بماند.»

مهندسین مصطفی پاشا بالاخره بسوی یکی از دژها راه پیداکردند. حسن‌پسربارباروسا- ومانند اوکه بیگلربیگی الجزیره را داشت‌کمك‌کرد تاکشتی‌های جنگی را ازروی زمین بکشانند وبه پشت دژها ببرند وازراه‌آب حمله راآغازنمایند. این سعی او با ازدست رفتن تمام‌سرنشینانش تمام شد ، زیراکشتی‌هایش غرق شد یا از بین رفت وحمله‌کنندگان بدون‌آنکه راه‌فرارداشته باشند رها شدند. شوالیه‌ها اسیری ازآنها نگرفتند.

صالح‌رئیس، فرزند همان کاپیتان که به بار باروساکمك کرده بود سعی کرد با عدهٔ قلیلی حمله کند، افراد وی درحدود یك ساعت توانستند پیشروی کنند. پنج نفرکه در خرابه‌های این‌دژ بخواب رفته بودند جلوی آنها راگرفتند تا آنکه شوالیه‌های مسلح رسیدند و توانستند از پست خود دفاع کنند.

شناگران ترك، داس باخود برداشتند تا از نزدیکی شب استفاده کنند وسعی نمایند زنجیری راکه در طول حوضچهٔ داخلی کشیده شده، ازبین ببرند. شناگران مالت باکاردهائی که‌درمیان‌دندانها داشتند، برای مقابلهٔ باآنها آمدند.

صخره‌هائی که در زیر دیوارها قرار داشتند تقریباً وضعی بوجودمی‌آوردکه حفرراهروئی از زیر دیوار را غیر ممکن میساخت. اما سرعسکر باتمام این‌اشکالات، یك نقب از میان صخره‌ها زد و یك مین را منفجر کردکه یك قسمت از دژ را خراب کرد . سپس فوراً ازاین شکاف‌حمله‌کرد ولی حملهٔ او با دامی روبروگشت که قبلا بدین منظور آماده شده بود. شکافتن صخره سروصدای بسیار راه انداخته بود و مدافعین جریان نقب رادنبال‌کرده بودند وبموقع استحکامات جدیدی در انتهای آن ساخته بودند.

بازهم مصطفی پاشا متحمل تلفات دیگری شد زیرا عقیده داشت‌که شوالیه‌ها دراثر هریك ازاین حملات درنقاط مختلف ضعیف شده‌اند، دراواخرماه اوت یك سری مین‌های دیگر منفجر شد و اوبا جامه زره‌ای خود شخصاً حملات را اداره‌میکرد . موج حملات نتوانست اورا وارد شکافها گرداند.

سرعسکر با همهٔ‌کسانیکه بدنبال او ازاستحکامات خارج شده بودند توانست وارد شکافی گردد. درآنجاآنها تا رسیدن شب درمقابل حملات مسیحی‌ها ایستادگی کردند وبالاخره وقتی‌شب رسید به خطوط اولیه خود بازگشتند.

رؤسای دولاوالت پس ازاین حمله تلفات خودرا بازشمردند. وگفتندکه‌دیگر برای‌جلوگیری از حملات درهمهٔ اطراف قلعه نیروی‌کافی دراختیار ندارند. و اظهار عقیده‌کردندکه بنابراین‌تمام اشیاء مقدس وچیزهای قیمت‌دار وشوالیه‌ها و مخازنی‌که باقی مانده باید به‌آن قسمت از قلعه که هنوز دست نخورده باقی مانده انتقال داده شود و این مرکزراقصرسنت‌آنجلو تعیین کردند.ازآنجا میبایست خود را برای عقب‌نشینی‌آماده نمایند.

رئیس‌کل شوالیه‌ها اظهار کردکه دلائل‌آنها منطقی‌است ولی او نمی‌توانست باآن موافقت کند، تا این لحظه اهالی مالت و سربازان اجیر بسیارخوب مقاومت‌کرده‌اند، اما اگر ببینندکـه رهبران‌آنها یعنی شوالیه‌ها دارند برای عقب‌نشینی‌اقدام می‌کنندآنهاروحیهٔ خود را خواهندباخت، آنجاکه فرمانده عقب‌نشینی میکند، سربازنمی‌تواند مقاومت‌کند. بدین ترتیب بنابامر دولاوالت، میبایستی هرکس را ازپناهگاه سنت‌آنجلو خارج‌کرده ووارد شکافهاکرد، مگرآنهائی‌که میبایست در پشت توپهای سنگین باشند.

تا پایان ماه اوت ترکها علیه شکافها یك حمله پس ازحمله دیگرکردند. تلفات شوالیه‌هاو مجروحین‌آنها نصف واقع بود؛ بنظر مصطفی‌پاشا وضع افراد مسلح در میان‌خرابه‌ها میبایست‌غیر قابل تحمل‌باشد . ریچاردنولز مینویسد:

« ژنرال ترك – مصطفی – اکنون چون فکرمیکردکه هیچ فردی‌آنقدر قدرت ندارد که

بتوانند بالاخره درمقابل این حملات مداوم ایستادگی کند، تصمیم گرفت که مجال استراحت به محاصره‌شده گان ندهدو بسربازان خوددستور دادکه درناحیهٔ قصر سنت میچل هم‌شکافی بوجودآورند»

دراین روزهای کوتاه عصبانیت متعصبانهٔ حمله کنندگان مثل‌سنت‌الموتتوانست روحیهٔ دفاعی آنها را درهم شکند.

برای اولین بار ازنسلها قبل، عساکر ترك درمقابل یك نیروی برتری قرارداشت که افراد آن نمی‌خواستند یك وجب زمین را ازدست بدهند مگرآنکه درهمانجا کشته شوند.

بالاخره مصطفی پاشاکه واقعهٔ سنت‌المورا بخاطرداشت، جلوی بهدر رفتن حیات سربازان راگرفت و تمام قوای خود را درشکافتن یك راه‌آخرین دریك حملهٔ آخرین تمرکز داد. اگر این حمله به نتیجه‌میرسید، سربازان وی واردنقطه‌ای میشدندکه‌شوالیه‌های مسلح دراطراف‌آن نبودند. روز معینی را برای این‌کار مقررکرد وآن هفتم سپتامبر بود.

در روز پنجم سپتامبر شنیدکه بحریهٔ مسیحی‌ها از جزیرهٔ سیسیل بساحل شمالی رسید. آرتش کمکی میبایست درپشت سرقوای او پیاده گردد.

سرعسکر دراین موقع کارهای خود را رها ساخت، وسائل محاصره و اردوگاه خودراآتش زد، توپهای خود را باستثنای ٢٤ توپ محاصرهٔ سنگین باخود برد. درهمان لحظاتی که شوالیه‌ها بیرق‌های خود را برفراز برج سنت‌آنجلو می‌افراشتند ترکها چهل‌کشتی راکه دیگر نمی‌توانستندبا سرنشینان‌آن نگاهداری‌کنندآتش زدند وراه دریا را پیش‌گرفتند.

آنها ظاهراً مالت را ترك‌گفته ولی هنوز به‌فتح‌آخرین امیدوار بودند. وقتی‌دیگرازشهر دیده نشدند بجانب مشرق بازگشتند. درآنجا سرعسکر هفت‌هزار سرباز راکه هنوز می‌توانستند بجنگند پیاده‌کردند وآنها را علیه ستونهای‌کمکی که بجانب شهر میرفت وارد جنگ‌کرد.

حمله علیه ده هزار سربازی‌که از جانب سیسیل می‌آمدند با شکست روبروگشت. ترکها را، نیروهای کمکی تاکشتی‌های جنگی خودشان بعقب راندند. وترکهادرحین عقب‌نشینی تلفات بسیار سنگینی را تحمل‌کردند. دراینجا ترکها متوجه‌گوزوساحل شرقی شدند.

نایب‌السلطنهٔ اسپانیا گایسیادوتولدوآرتش خود راکه مرکب از (٧٠) کشتی جنگی بود بسوی بندرگاه مالت‌آورد. بیرقهای خود راکاملا بالا زد. همهٔ توپهای مالت بعنوان احترام‌وسلام به نیروئی که‌محاصرهٔ شهررا پایان‌داد شلیك‌کردند، دون‌گارسیا جواب داد و با تمام‌توپهای‌کشتی خود دوبار شلیك‌کرد و از بندرگاه دور شد.

پیامی از جانب وی رسیدکه اشعار میداشت وی برای دریافت‌کمك باز میگردد. بحریهٔ او ترکهارا تعقیب نکرد . دولاوالت برای نگاشتن‌گزارش عملیات‌خود درمالت دربارهٔ اتحادیهٔ‌مسیحی توقف‌کرد.

مصطفی سرعسکر، بمجرد آنکه نقطه سرای را دیدوارد قسطنطنیه شد. نمی‌خواست بهنگام روز وارد و مشغول عزاداری‌گردد، تا غروب صبرکرد وآنوقت باقی ماندگان هیأت‌اعزامی به مالت را وارد شاخ‌طلائی کرد بطوریکه کسی‌آنها را در خیابانهای‌شهر نبینند . و بدون رژه‌سربازان متفرق شده ووارد سربازخانه وخانه‌های خود شدند.

از دست رفتن دراگوت و شکست نظامی سرای ، مردم قسطنطنیه را سخت ناراحت‌کرد . در مالت واقعهٔ غیرمنتظره‌ای پیش‌آمدکرده بود. نه فقط سلطان مریض تصرف‌آنرا خواسته بود،

بلکه نیروهای اعزامی، قویترین نیروئی بودکه ازطریق دریا تا بحال فرستاده شده بود. معهذا با وجودآنکه ترکها هم نهایت شجاعت را درحمله ازخود نشان داده‌بودند، معهذا یك‌مشت مسیحی و یك پادگان سربازان آنها، برترکها مسلط گشته بودند. هیچکس نمی‌توانست دلیل‌واقعی آنرا پیدا کند و بگوید دلیل‌آن این بود، و یا هیچکس نمی‌توانست بگوید علت این سانحه عدم لیاقت این یا آن بود.

نه شکست مالت درکتاب سرنوشت منقوش بود. دراگوت مرد زیرا تقدیر محل و ساعت مرگ اوچنین بود. قطعاً خداوند خواسته بودکه در مالت با شکست روبروگردد.

این حس‌تقدیر ترکهارا سخت ناراحت کرد، ازابن‌سعودگرفته تا محافظین‌اطراف‌شاه.

کسانیکه روی‌کشتی‌های جنگی جدید در زرادخانه کار میکردند دیگرآن اطمینان سابق را نداشتند. دیگر هیچ‌نیروی اعزامی ازآنطرف مالت از راه‌دریا فرستاده نشد. دیگرهیچگاه‌نیروی اعزامی از طریق دریا نمی‌بایست فرستاده‌شود.

بیشتر ناراحتی‌ها مخصوصاًدرسرای، ناشی از عصبانیت و غضب سلیمان بود پس‌ازاطلاع از گزارش بازگشت بحریه، سلطان ناراحت و غمدیده دیگر نمی‌خواست دربارهٔ مالت حرفی‌بزند.

آنهاکه در دیوان حاضربودند، می‌دیدندکه با چه ناراحتی واندوهی سلطان هر موضوعی راکه دربارهٔ مالت بود بکناری میگذاشت، مصطفی‌پاشاکه بار ملامت را تحمل میکرد آمد و جای معمول خود را درنیم دایرهٔ شورا طبق معمول بنابروظیفه‌اش گرفت. وقتی سلیمان خودشخصاً باآنها نشست، فقط باسوکولی‌که اکنون وزیر اول بود و با پرتوپاشاکه ازلحاظ مقام در مرحلهٔ دوم بود صحبت‌کرد. نمی‌خواست بامصطفی پاشا صحبت‌کندزیرا مجبور میشود اسم‌مالت را ببرد. بدین‌ترتیب برای‌آنکه فرمانده خجالت نکشد سلیمان باکسانی‌که در اطراف او نشسته بودند هم صحبت نمی‌کرد.

همهٔ این افراد از حضار دردیوان‌گرفته تاینگه‌چری‌ها درخارج میخواستند بدانندکه دراین رنج وغم سلطان چه اقدامی خواهدکرد.

هیچکس در انتظار کاری‌که‌کرد نبود. وقتی برفها آب شد و عید سال جدید نزدیك شد- زمان تبریك وهدیه‌ها برای سلطان عثمانی - سلیمان امردادکه طبل بزرگ پیروزی را بنوازند. گفت‌که درآخرین جلسه سرعسکر شرکت نکرده است (اسمی هم ازمالت نبرد) ولی این مرتبه فرماندهی را برعهده خواهدگرفت و باآنها خواهد رفت. نتیجه قطعاً خوب خواهد بود.

همه دانستندکه میخواهد شکست مالت‌را جبران‌کند. امانمی‌فهمیدند چگونه باوجودناخوشی خواهد توانست دست بحمله زند.

تغییر رهبران

برای حمله،شروع بحاضرکردن همه چیزکردند. حال دیگرسلیمان بندرت سکوت معمولی خود را می‌شکست. وهیچگاه توضیحی دربارهٔ آنچه‌که میخواست بکند نمی‌داد. چشمانش‌بین چروکهای صورتش‌برق‌میزد درست مثل اینکه در موردکسی‌که بوی نزدیکتراست قضاوت لازم‌کرده و بخواهد اورا محکوم‌کند.

در اطاق‌کوچك دیوان، آنها فکر میکردندکه بالاخره دستور بانجام چه‌کاری خواهدداد.

قرارداد تجارتی با فلورانس منعقد شده و باین شهرهم مثل ونیز وراگوسا اجازهٔ عمل و تجارت میداد و بفرانسه نیز طبق قراردادی اجازه داده شده بود که در پروسا برای بازارهای اروپا ابریشم تهیه کنند. هنوز هم فکر قدیمی او که حاکی بود ازاینکه باید تجارت ترك را بدست اروپائیها داد برایش صادق بود. با همهٔ کشورهای اروپائی جز با امپراتور جدید ماکزیمیلیان قرارداد صلح منعقد کرده بود و از ترس اینکه مبادا حجاج ایرانـی مزاحم شوند مسافرت آنها را به مکـه ممنوع کرده بود.

بدنبال پسرش سلیم هم نفرستاد. در نامه‌هایش به سلیم امرمیکرد که ازشراب «آن چیز قرمز ودیوانه» صرفنظر کند. حال که سلیم اطمینـان خود را بازیافته بود دیگر بهیچوجه از عیاشی‌های خود صرفنظر نمیکرد و بدین مناسبت‌هم دستور داد که یکی ازهم‌پیاله‌های اورااعدام کنند.و بدین‌دلیل سلیم دیگر مخفیانه شراب مینوشید.

درحال سکوت سلیمان قضاوت خود را دربارهٔ تنها فرزند باقیماندهٔ خودکرده و برای اوو زنانش اصلا ارزشی قائل نبود. اما سلیم میبایست زنده بماند، زیرا تنها باقی‌مانده سلسلهٔ عثمانی بود ولی حتماً نمی‌توانست مثل سلاطین‌عثمانی حکومت کند. وقتی مراد فرزند سلیم‌باوقاحت‌خواست یك کشتی جنگی اورا نزد پدرش ببرد سلطان بجای آن بوی‌یك کرجی دودکل داد.

سپس بدنبال دودختر سلیم فرستاد وآنها را به دونفر که میتوانست روی هریك حساب کند یعنی سوکولی وپیالی (کاپیتان پاشا) داد. به این مرد ساکت کراوات آنچنان قدرتی را اعطاکرد که ازسی‌سال پیش ازوقت مرگ ابراهیم بهیچکس دیگر اعطا نکرده بود. به مقام وزیر اول سوکولی سمت سرعسکری را هم علاوه کرد. اکنون که سوکولی باخون عثمانی هم پیوند یافته بود اکنون همهٔ قدرتی که سلطان میتوانست بکسی بـدهد در ید اختیار داشت و فقط اسم سلطان را نداشت. اگر میخواست بخاطر بدست‌آوردن‌آن توطئه کند قطعاً این یکی را هم بدست‌می‌آورد. معهذاً خودش ابداً نمی‌خواست. این کروات از اهل‌کوهستان اصولا عنوان ومقام برایش عزیز نبود. مثل قلهٔ سنگ‌سماك سخت بود و لذت خود را در انجام‌کار جستجو میکرد نه در افتخارات وعناوین. سالها قبل این حالت روحی خود را درمدرسه برای همه واضح نشان داده بود وسلیمان هم اینرا خوب بخاطـر داشت. هیچکدام از این دونفر هم از وفاداری به تـاج وتخت، سخنی نمی‌گفتند.

قبل از انجام عمل درحالی که به ستونهای محل خواب خود تکیه‌کرده بود سلیمان صورت دیگری را دراو برای یافتن‌آثاری ازغرور یا عدم تصمیم یاکنجکاوی درمقابل قدرت خفیف‌سلطان می‌دید.

دستان چروك خوردهٔ سلطان زانویش را درمیان‌گرفته بود. سوکولی فکرمیکرد و درفکر خود جزئیات راهی راکه باید درپیش‌گیرد تکرار میکرد، وآن بسیج آرتش اروپا است.

سلیمان‌آهسته نجواکرد «و مال‌آسیا».

چشمان خاکستری رنگ وزیر بسوی او برگشت. سالها بودکه‌تمام‌آرتشها فراخوانده‌نشده بود. فقط درجواب سلطان‌گفت:«بسیارخوب» وهمین.

سلیمان با دقت از جامی‌آب نوشید «قیری‌خان تاتارها هم بـاید دررکاب باشد.»

برق شوقی در صورت نیك سوکولی دیده شد. «رژه! جشن. آیـا شما اینرا میخواهید؟»

« بله برای آنکه احساسات مغزی داشته باشیم.»

سپس درحالیکه سلیمان چشمان خودرا می‌بست فکر کرد که این‌حمله باید دائم‌توأم‌باشادمانی باشد. حتی شعری هم باآن خوانده شود. »

شعرا از خواندن اشعارشان همیشه خوشحال هستند فقط میخواهم کاری کنم که آنها این کار را بکنند.»

« باکی. »

بسیار خوب باکی اشعار خودش را خواهدخواند. راه باید ازشن‌نرم پوشانده شودوبرای درشکه سلطان نرم باشد.

پس از بیاد سپردن این مطلب سلیمان سرش را تکان داد. «اسبهای من»

ـ کجاوه‌ای ساخته میشود واسبهای شما آنرا خواهندکشید.

سلیمان ـ راضی ، سرش را تکان داد. اگرمردی که اکنون درمقابل اوقرار داشت اعتراض میکرد یا سعی‌میکرد اورا قانع کندکـه رنج ومسئولیت سفر را قبول نکند، حتماً سلطان ناراحت میشد. حال‌میتوانست درکجاوهٔ خودش بدون ناراحتی سفرکند. وقتی‌خم شدکه جای جام‌طلاراکه در آن‌آب مینوشید عوض‌کند احساس‌کردکه دست سوکولی برای‌گرفتن جام بدست اوخورد. سلیمان بدون‌کمك او جام را سرجای خودش گذاشت. سپس بمیل خود دست دوست خودش را لمس‌کرد. آنوقت با زورگفت : « من به چمن‌زارهای تاتارها نخواهم رفت . من نه به آدریانوپل و نه‌به سواحل دانوب بسوی هیچکدام نخواهم رفت. من تمام این راه‌را خواهم پیمود. درار‌اضی‌جنگ با تو خواهم بود هنوز توحامل‌بار سنگین حکومت هستی.»

درشکافهای کجاوه بخوبی میتوانست ببیند. اسبها میتوانستند برروی زمین ملایم‌تاخت‌کنند، درهمانجائی کـه آویز کلاههای قراولان پیاده‌اش بالا و پائین میرفت ... سرنیزه‌های مستحفظین سوکولی دارای غلافهای پوست روباه ولباس‌آنها ازپوست ببربود... وبرای دفعهٔ سیزدهم‌سلیمان شهر خود را برای شروع حمله ترك میگفت.

پس از عبور از ستون سوختهٔ قیصرهای روم ،کجاوهٔ وی به سرعت خود افزوده تکان‌شدید اورا اذیت میکرد. اما نمی‌خواست در موقعی‌که افراد ملتش بسوی او نگران است آهسته کند و آهسته طی طریق نماید . در کنار دیوارهای قصر قدیمی دیگر مهر ماه در داخل اطاقش تنها در انتظار بسر نمی برد، زیرا درگور تازهٔ خود درکنار شامالجا بالای آبهای شیرین‌آسیا.... همانجائی که او برای شکار رفته بود خفته است .

اکنون ازشکاف‌کجاوهٔ‌خودمیتوانست برجهای سلیمانیه‌را و نیزگنبد کوچك قبررخسانه‌را در زیردرختان‌کاج ببیند. گذشتن ازاینجا احساس عجیبی در شخص بوجود می‌آورد . تاکنون مکرر وی کنجکاوانه بااین اطراف نگـریسته بود مخصوصاً در مواقعی کـه خارج میشود برای آنکـه بعد بازگردد.

پس از عبور از خرابه‌های هفت برج باز برسرعت خود افزود.درداخل‌یکی ازآنها کتیبه‌ای را دید « فعالیت رستم این خزائن را دراینجاگردآورد. بخـاطرکی؟» وقتی سرش را برگرداند کمی رنگ‌آبی بچشمش‌خورد... سینهٔ قشنگ مرمره، درآنطرف برجها.

گذشتن از این نقاط بدین حـالت بدون امید ببازگشت اسرار انگیز بود . ـ سلیمان

نمی‌توانست تصور کندکه دیگران ، ابن‌سعود، پیالی‌پاشا وسوکولی بدون آنکه اوهمراهشان باشد باز خواهندگشت.

زیرا خودش آنها را دراین راه میبرد. بسوی چمنزاری‌که درآنجا باکی درمقابل‌چادر او میبایست حاضر شود و افتخارات بیشمار سلاطین عثمانی را برشمارد، در یك بعد از ظهر خنك در هنگامیکه اسبها برای چرا رفته‌اند و جلوی هم شربت‌گذاشته‌اند. همهٔ افراد دیوان میبایست جمع شوند ، با آقاهای ینکه‌چری و همه‌گوش دهند... او چیزهای بدون اهمیت و دربار سلیم را فقط پشت سرگذاشته بود ، با اینها هم‌که اصلا علاقه‌ای نداشت. سران تشکیلات همه دراینجا بودند.در حین سفر درست مثل‌اینکه تعطیل خوشی داشته باشند. با هرکدام از اینها سلیمان مطلبی در مورد وظائفی‌که میبایست درآتیه برعهده‌گیرند داشت.

درآدریانوپل مفتی وکاپیتان پاشا بازگشتند برای‌آنکه نظم‌وترتیب‌را درشهر تأمین‌نمایند بآنهاسفارش‌کردکه مخصوصاً مراقب پسر بزرگ‌سلیم، مراد باشندکه زنان حرم‌سلیم، اورا وادار کرده بودند بخواهدکه باو یك‌کشتی جنگی شخصی بدهند.

وقتی سلیمان ازگردنه‌های سردکوهستانها بالا میرفت به پشت خوابیده بود برای‌آنکه به صدای معمولی وعادی باران‌که بگوشش بسی‌آشنا بودگوش فرا دهد و درانتظار آن بودکه بلندی بلگراد را در مقابل دانوب خاکستری رنگ به بیند.

وقتی سربازان اورا از رود درحال طغیان ، بآنطرف بردند باوگفتندکه شترهای چادراو از بین رفته است و او روی ورقه‌ای کـه همیشه خاطرات روزانـه‌اش را مینوشت در جستجوی یادداشت برآمد « باران ، چادر سلطان درطغیان ازبین رفت »حالا دیگرکلمات بفکرش‌می‌آمد اما نمی‌نوشت.

چادر دیگری برایش پیداکردند . در هنگام شب هوا صاف بود و او دوباره اراضی سبز وپوشیده از اسب موهاکس را دید. وقتی فرزند ژاپولیا چون سیگیسموند درمقابل اوصاف ایستاد و ازحملاتی‌که دشمنانش ازجانب اتریش بوی میکردند بسلطان شکایت برد.

سلیمان چون او را دوست میداشت با او از در موافقت درآمد وگفت: « بسیار خوب تا وقتی تخت سلطنت تورا درهنگری محکم ومستقر نکنم اسلحه را زمین نخواهم‌گذاشت . »

خوشحالی درصورت بزرگ جوان هنگری نقش بست و درهمین حال وی دانست درمقابل ترسی‌که نقاب سخت صورتی‌که در آن همه چیز مرده و فقط دوچشم زنده در آن حرکت میکرد مقاومت میکرد.

با ناامیدی چندکلمه‌ای بزبان‌آلمانی‌گفت . در پشت سر سلیمان صدای آرام سوکولی گفتهٔ اورا چنین تفسیرکرد: « چیزی میخواهد ولی نمی‌گویدکه چه چیز میخواهد »

این فرزند یك شاهزاده لهستانی از خودش میترسید: برای لحظه‌ای قیافهٔ سخت جوان با تبسم فرزند خودش مصطفی‌که با چشمان سیاهش به پدرنگاه میکرد عوض شد. سلیمان هم که درد گذشته‌اش یکمرتبه بیدار شده بود سخن‌گفت : « اگر به چیزی احتیاج دارد بگوید وفوراً بوی‌داده خواهد شد.»

آنها چون سیگسموند را با خود بردند و سلیمان با قیافهٔ تاریك یك افسر در جلوی چشم رو برگشت.صدای سوکولی بااین‌گفته بلند شد: « ارسلان خان»سلیمان‌سعی کردآنرا بخاطرآورد.

یك رهبرشجاع که خود را با شراب و تریاك تحریك میکرده و ازاوامر سلطان سرپیچی کرده و با شکست روبروگشته است . پس از مالت دیگر شکستی درمیان نمی‌توانست باشد . معهـذا چند صد سرباز و یك دهکده از دست رفته بود . ارسلان خان لبخند زد و گفت: «من‌از تقدیر خودم‌خبر دارم .»

یك تشنج غضب سراپای وجود سلیمان راگرفت. با دستش اشارهٔ مخصوصی کرد وسوکولی چندکلمه‌ای بگوش افراد مسلح درپشت‌کلاه فرنگی گفت : دونفر ازآنها فوراً جلو آمدندوناگهان زهی را بگردن افسر بستند.

ارسلان خان تا وقتی لحظهٔ موت او نرسید اصلا سعی نکرد خود را از دست‌آنها بیرون ببرد. میرغضب‌ها او را راست نگاهداشتند تا سر بجانبی‌افتاد. سپس با یك اشارهٔ سلیمان‌جسداورا خارج کردند .

سال در سیگت

درهنگام شب مأموری‌که میبایست چراغهارا روشن‌کندوآنهاراآویزان نمایدآمد ویك طبیب مشروب تندی را آوردکه درد را تسکین دهد و مانع خواب را ازمیان بردارد. یك قاری بین دوچراغ قرآن رابرروی سه پایهٔ عاجی بین زانوهایش گذاشت و مشغول‌قرائت است. صدای قاری‌قرآن بلند است وتوجه را بسوی خود جلب میکند همانطورکه‌آب جاری جلب توجه میکند ... او هنوز هم میتواند خوب ببیند وهم خوب بشنود.

یك شب سوکولی‌آمد ، شمشیر خودش را همراه داشت، جامهٔ ارغوانی خود را ببرکرده‌بود و دست خود را بسوی پای سلیمان درازکرد. اخباری باو رسیده بودکه خیلی مهم نبودولی‌مربوط به شخص سلطان بود. زد وخوردی درجناح چپ‌آرتش در حین حرکت سربازان روی داده وپیش آمد بدی شده بود - یکی از افرادی راکه سلیمان می‌شناخت رئیس اول قصراورا کشته بود.

این واقعه در سیگت قلعه‌ای که در اراضی رودخانه واقع است پیش آمد کرده بود قلعهٔ مأمور را هم یك فرماندهٔ گستاخ هابسبورگ بنام نیکولا زرینی تصرف‌کرده بود .ـ حقیقت جریان امر بیش از یك زد و خورد ، چیز دیگر نبود. پس ازلحظه‌ای‌کسی‌که پیام را آورده بود مرخص کرد وگفت :

« فرمانده ما بطرف سیگت میرویم »

سوکولی امری‌که بوی داده شده بود سنجید. خط حرکت آنها جهت شمال بود ، زیرا در آنجا یك آرتش هابسبورگ صلح را برهم زد . وچون سیگیموند بیچاره را بستوه آورده بود . ممکن بودکه در شمال غربی آرتش‌اتریش در اردو درکاربات باشد. بنظر سوکولی دلیلی موجود نبودکه خط حرکت عوض‌شود . این‌کار اشکالات فراوان داشت مخصوصاً ازاین لحاظ‌که سواران تاتار وآسیائی در منتهاالیه جناح بودند.

۱ـ سگیت محل‌کوچکی است‌که دورادورآنرا آب‌گرفته وقلعهٔ محکمی هم دارد . خاطر سلطان هم دربارهٔ دفع آنجا مستحضر است. بنابراین چرا ما باید راجع به چیز کوچکی خود را ناراحت‌کنیم درصورتیکه میتوان‌کار بزرگتری انجام دهیم؟

اما این محل نزدیک آنها بود. سلیمان امیدوار بود که بتواند آنرا ببیند.
سرعسکر گفت : « این زیرزمینی اسم به شجاعت درکرده است»
آنچه در مالت گذشته بود نیز باشجاعت توأم بود، آنهم قلعه‌ای بود که دورادور آنرا آب گرفته بود. آنوقتها دیگر سلیمان به سوق‌الجیشی جنگ زیاد اهمیت نمی‌داد. آنچه که او را تحت تأثیر قرار داده بود شباهت سیگت با مالت بود. در سیگت قطعاً شکست وجود نداشت. سپس به سرعسکر چنین فرمان داد : « فردا من باکجاوهٔ خودم با اسبهائی که درسرراه هستند بسوی مغرب بجانب سیگت میروم. شما مراقب کارهای دیگر باشید.»
مثل این بود که سوکولی را با تیغهٔ فولادی زده باشند یکمرتبه احساس سردرد شدیدی کرد . آنوقت فوراً علل اینکه چرا ده ها هزار سرباز نمی‌بایست متوجه یك دیوار سنگی شودکه در وسط آب قرار گرفته بخاطرش آمد . اما وقتی‌لب به مخالفت گشود سلطان کلمات آرام‌سلیمان را شنید :
« محمد سوکولی من میل دارم بدانجا بروم.»
لحن بیش از جمله سرعسکر را ساکت کرد. درست مثل این بود که اربابش بگوید « بله برادرم. میدانم که این عمل نه عاقلانه است و نه مفید وشما هم میتوانید دلائل‌موجهی‌علیه این عمل اقامه کنید ، امامن میخواهم اینکار را بکنم.» برای‌لحظه‌ای سوکولی فکر کرد آیا سلطان‌همانطور که اکثر مردم میگویند احمق شده است. بدون تردید در خیر وصلاح خودش عمل نمیکرد. اظهار داشت : « اطلاع دارم که کرجی بهتر ازکجاوه است. کشتی‌های جنگی از دریای‌سیاه دور هستند و شما میتوانید از طریق دریا تمام راه را تا سیگت طی کنید.»
دراین امر اطمینان داشت، زیرا خانه‌اش درکنار رودخانه بود و کوهستانها درسمت غرب قرار داشتند .
وقتی برای صدور اوامر لازم خارج‌شد، قاری صدایش را بلندکرد وچنین خواند:«براستی که شما نمی‌توانیدآنکسی‌راکه میخواهید هدایت شود، هدایت کنید خداوندآنکسی را که بخواهد هدایت کند ، هدایت میکند...»
بس از سخنرانی سلیمان باز شکست‌هائی را که به مغزش هجوم می‌آورد احساس کرد . مدت چهل وشش سال او می‌بایست دربارهٔ تقدیرملتش‌تصمیم بگیرد. یعنی میبایست اینکاررا بکند وآن‌کار را نکرده رها سازد... شاید از بین بردن سازهای آنها تارها و نی‌لبك‌هاکه آنقدرباعث خوشی وی بشمار میرفت صحیح نبود... برای اینکه این‌خیرات ارادهٔ خداوندی‌نبود؟ آیا ابن‌سعود هم میتوانست شخصاً ازاین امر مطمئن باشد؟
کشتی که بر روی رود درایو باو دادند کرجی کوچکی‌بودکه با پارچهٔ طلائی پوشیده ویك دکل داشت که برفرازآن هلال ماه نقش شده بود. درهمان حال که روی نیمکت دراز کشیده بود میتوانست مراقب راه ازطریق رودخانه باشد. وقتی‌کوهستانها بسواحل رودخانه نزدیك می‌شدند جاده هم بقدری نزدیك می‌آمدکه بخوبی‌میتوانست هرکاری راکه رویآن میکردند ببیند.
عده‌ای ازگاوهای نر یك توپ سنگین مخصوص محاصره را از حرکت کرجی بجلومیراندند. به سلطان‌گفتندکه این توپ را توپ‌کاتزیانر میخوانند و بنام آن ژنرال اتریشی معروف است که از وظائف خود فرارکرد و به ملت عثمانی پناه برد. سلیمان تبسمی‌کرد، زیرا آنها میخواستند

اورا مشغول کنند .

برای لحظه‌ای فکر کرد اگر توپ و باروت یاکشتی های لازم برای حمل آن وجود نداشت تقدیر اوچه میتوانست باشد ؟

برروی صخره‌ای درپائین جاده یك سرباز ینگه‌چری درحالیکه یك پایش را توی آب خنك داشت خم شده بود . بدون تردید پایش بجای خورده‌بود و برای استراحت لحظه‌ای بیرون آمده بود . آستین های لباسش ازدوطرف شانه‌اش آویزان بود وتمام دقتش‌را متوجه نی‌لبکی کرده بود که بین لبانش جای داشت . صدای‌آرام و بم‌نی‌لبك، باوجود صدای آب شنیده میشد .

وقتی پارچه‌های طلائی کرجی‌را دید چشمانش را پاك کردکه درست بدان بنگرد . مثل این بودکه ازاین منظره لذت فراوان برده‌باشد، چون دو باره با نی‌لبك خود مشغول گشت و پایش را هم‌چنان درآب گذاشته بود وتکان میداد .

سلیمان تاوقتی کرجی‌اش وارد سایهٔ تپه‌ها شد وتاریکی دورادور اورا فراگرفت مثل‌اینکه چادری ازآسمان برروی زمین‌انداخته باشند نگاه میکرد .

وقتی کجاوهٔ وی به‌چادری که برای وی برپا ساخته بودند نزدیك گشت ، (چادررا برتپه‌ای درست‌کرده بودندکه کاملا بر سیگت مشرف بود .) آنوقت آقای ینگه‌چری‌ها در مقابل درایستاد وازوی خواهش کردکه کمی جلوتر بیاید وبنگردکه چه درانتظار آنها است .

ازشکاف‌کوه وی بخوبی میتوانست منظرهٔ درهٔ زیبائی‌راکه درمیان آن راه مارپیچی وجود داشت، بخوبی ببیند . راه ازبالای رودخانه تاساختمانهای شهری‌که دارای سقف های قرمزرنگ و برفراز آن سقف‌ها قلعهٔ ظاهراً بسیار عجیبی بنا شده بود ادامه داشت .

پارچه‌های‌قرمزرنگ برقله‌قلعه سیگت دیده میشد. درحینی‌که سلیمان باسوارانش دراطراف وی ووزش باد درمیان دم اسبها وبیرق‌ها نگاه میکرد یکمرتبه قلعه بانور عجیبی برق زد . انوار خورشید ازآن ساطع‌گشت . اشخاصی‌که دراطراف سلطان بودندگفتندکه مسیحی‌ها قطعات فلز را که مثل خورشید میدرخشید برفرازقلعه بالا برده‌اند، خوشحال وپرازامید بنظر میرسید .

یکمرتبه صدای نعره‌ای از قلعه خارج شد وبالاخره شلیك یك‌توپ‌توام بادودی‌که از نور-های قلعه ساطع میشد به‌منظره‌ای‌که سلطان درمقابل داشت پایان داد .

آقای ینگه چری‌هاکه درپشت سر سلطان ایستاده بودگفت :

« سلامی است از جانب خداوند . »

بدین ترتیب نیکولا زرینی اهل سیگت حضور سلطان‌را که او وشهرش‌را محکوم‌کرده‌بود، باشلیك توپ تبریك ورود می‌گفت . سلیمان فکر کرد آیا قلعه وقصر مالت هم همینطور بودیااینکه بیرقهائی چند برارتفاعات کوهستان سیاه قرار داده شده بود .

درمیان این مسیحی‌ها مرکز ثقلی وجود داشت‌که آنهارا وادار میکرد به‌سرنوشت بخندند واو هیچگاه نتوانسته بود ازاین راه فکر آنهارا درك کند ، باوجودآنکه دراین راه سعی فراوان کرده بود .

بیست‌وچهار روز بعد سرعسکر ، سوکولی وارد چادر های خواب سلطان شدکه او دیگر ازآن خارج نمیشد . همانطورکه آرتش هم بخوبی آگاه بود این روز اقبال وبخت سلیمان بود . درهمین روز بودکه شهر بلگراد باو تسلیم شده بود . وبعلامت و نشان پیروزی‌اسب‌سلطان‌درچمن-

زار های موهاکس تاخت کرده ووارد شهر بودا شده بود . درآنروز حمله به‌شهر سیگت از همان شهروعلیه دیوارهای‌شهر قطعاًسخت ووحشیانه بود، این‌جملات تاشب‌هم قطع نگشت زیرا افسران آرتش میخواستند قبل‌ازغروب‌آفتاب بسلطان بگویندکه قلعهٔ مسیحی‌ها هم درحیطهٔ قدرت وی‌وارد شده است . آنها میخواستند بعنوان هدیه به‌مرد هفتاد ودوساله تقدیم دارند .

سلطان برتخت‌خواب غنوده وازهمه سئوال میکرد . سوکولی زیادحرف نزد وگفت :«هنوز خیر » ودستان خالی خودرا نشانداد . باجزئیات یك روز موحش وخطرناك‌که به‌مغزش از هرسو فشار می‌آورد نه‌عذرخواهی کرد ونه وعده‌ای بسلطان داد . « بایستی ما زیر قسمتی از دیوارهارا مین‌گزاری‌کنیم واین کار چهار یاپنج روز ویاشاید هفت‌روز وقت میخواهد . »

سوکولی درحالی‌که ابروان خودرا درهم‌کشیده بود این‌کلمات را گفت و درهمان لحظاتی که‌درانتظار جواب سلطان بود احساس کردکه عضلاتش‌منقبض‌میشود، نه‌بعلامت ترس بلکه ترس‌از اینکه مبادا او امری ناگوار ومخالف صادرکند . اما سلیمان‌گفت :

« محمد سوکولی تعداد روزها اهمیت ندارد . »

وقتی سوکولی ازچادر سلطان خارج شد بیادش آمدکه برای اولین بار سلطان بوی‌فرمان نداده است .

مین درشب پنجم منفجر نشده بود . آنشب آرام و خاموش بود . طبیب خسته در یکطرف درازکشیده بود . درکنار چراغ سوکولی نشسته وپیامی‌را درمیان انگشتان قوی خودش میچرخاند.

درزیر چراغ سلطان سلیمان خان مرده بود . و او سوکلی ازاین ببعد « حامل بارسنگین » بود .

فکرکرد در آغاز کار مشکلی نیست ، زیرا سلیمان خود شخصاً دراین کار ذی علاقه بود . هیچکس جز او وطبیب او نمی‌دانست‌که سلیمان درشرف موت است . دراینجا درتپه‌های مجارستان براحتی میشد جسد اورا درچادرش‌خواباند، درست مثل زمانی‌که زنده بود وهیچکس هم نباید راز اوراکشف‌کند .

آنوقت پس از انفجار مین و پایان هستی نیکولا زرینی و شهر سیگت بنام سلطان میشود پاداش داد .

بعدازآن میتوان جسدرا باکجاوهٔ سلطان تابلگراد برد . برای رسیدن تا شهر بلگراد اقلا سه‌هفته وقت لازم بود وسه هفته هم برای یك مأمور وقت لازم بود تابه‌کوتا چه برسد و به سلیم خبر دهدکه فوراً بجانب بلگراد حرکت‌کند .

بعداز حرکت وی میتوان این رازرا فاش‌کرد .

وقتی سوکولی ازحساب روزها اطمینان حاصل‌کرد ، سوکولی به‌نزدیك پای سلطان نزدیك شد ، پس‌ازآنکه باطراف اطاق خواب نظر انداخت ، چراغرا روشن‌کرد .

برای مدت‌کوتاهی احساسی شبیه ترس وجود او را فراگرفت. ازاین تاریخ درهر اقدامی که خواهدکرد باید تنها باشد . درمیان تاریکی وسکوت بخوبی متوجه این‌حقیقت شدکه اربابی‌که درتمام مدت زندگی بااو بسر برده‌بود، نمی‌توانست دیگر بار مسئولیت‌را ازدوش او بردارد.

سپس درحالی‌که بسوی پردهٔ ورودی قدم برمیداشت به سربازانی‌که درخارج بودندگفت‌که سلطان درخواب‌است سپس مأموری‌را خواست تاپیامی برای سلیم پسرسلطان برای‌وی ارسال‌دارد.

٦

سقوط قدرت ترك

قانون گزار

سلیم درهمان آزمایش اول باشکست رو برو شد . وقتی خودرا ضعیف‌تر ازآنچه که محمد سوکولی پیش بینی کرده بود نشان داد . وقتی باکشتی ازآسیا به‌سوی قسطنطنیه رفت تمام شهر ازراز سوکولی آگاه گشته بود دسته‌های بیشمار ینگه‌چوی که دراطراف سرای منزل‌داشتند اورا محاصره‌کرده وازاو هدیه‌و بخشش میخواستند . ازترس وعده پول فراوان داد و بسرعت بطرف راه بلگراد فرارکرد .

درآنجا باآرتش زمینی که درحال سوگواری برای سلطان‌بود برخوردکرد و به‌چادرخودش پناه برد و به سوکولی دستورداد‌که سروصدارا بخواباند . این دستور اورا وزیر اول اجراکرد و یا بعلت ترس زیادی که سلیم داشت یا آنکه بالاخره فاقد عقل سلیم نبود این مرد اهل‌کرواتی‌را که خیلی غمگین وساکت بود درتمام مدت عمرش برسرکار نگاهداشت . سلیم فقط هشت‌سال پس‌از این واقعه مثل ابن‌سعود زنده ماند وسوکولی پنج سال دیگر هم تحت اوامر فرزند سلیم مرادسوم به‌حکومت‌خود ادامه داد .

اما آخرین سلطان بزرگ عثمانی مرده بود . سلیم شجاعت آنرا درخود ندیدکه‌درمراسم دفن سلطان درکنار قبر رخسانه درسلیمانیه شرکت‌کند . اگرچه پس‌از مرگ او چندقیافهٔ درخشان درسرای دیده شد وچندین نفر خود را لایق پیروزی درجنگ نشان دادند ، اما شخصیت افراد از

عثمان اول وطغرل تامحمد فاتح بسوی سرانجام میرفت . این نزول سلاطین عثمان مثل سقوط یك پردهٔ دیواری سریع بود ، و خیلی سریع‌تر از انحطاط امپراتوری اسپانیا بعداز فیلیپ دوم انجام گرفت . معهذا یك چیز دیگر قرنها باقی‌ماند . وآن چیزقدرت باطنی ملتی بودکه درمقابل‌انحطاط حکامی‌که اغلب اوقات بیش ازعروسکهای خیمهٔ شب‌بازی چیز دیگری نبودند باقی ماند . این‌ملت درمقابل جمهوری ونیز ، قدرت اسپانیا ، و امپراتوری اتریش ایستادگی کرد و بااستقامت قابل تقدیری درحالیکه لهستان تقسیم میشد و پرتقال قسمت‌کوچکی از شبه جزیرهٔ اسپانیا میشد همچنان سرپا ماند .

انحطاط عظیم عثمانی پس‌ازسلیمان وپایداری منظم ترکها بعنوان یك ملت یکی ازرازهای تاریخ است . گروهی از جستجو کنندگان این راز انحطاط عثمانی را مربوط به‌اشتباهات سلیمان می‌دانند وفقط‌گروه‌قلیلی عقیده‌دارندکه وی مسئول پایداری واستقامت بعدی ملت محسوب‌میگردد.

چون وی دربارهٔ خودش ، هیچگاه حرفی نزده است و همیشه خود را ازکسانی‌که برای ملاقاتش می‌آمدند دور نگاهمیداشت ، همیشه از زبان وزرایش سخن میگفت و در نظر اروپائیها ازورای چهل وشش سال سلطنت بعنوان فکر هدایت‌کنندهٔ قشونی‌که بی‌اندازه متحرك و موردترس همه بود ظاهر میگشت وهمیشه تاریکی را بتظاهر ترجیح میداد .

درقرنهای بعدی براین تاریکی تعصب ، بیشتر شد . « روجر مریمان » مینویسد : « هرچه انسان دربارهٔ او مطالعه‌ای طولانی‌ترکند او بنظرش بزرگتر می‌آید . »

عملیات او باید به‌کشف این رازکمك‌کند مخصوصاً وقتی اینهارا بانتایجی‌که بعدازمرگش بدست‌آمد مقایسه می‌کنیم ، زیرا او یك فرد ساده ازملت ترك بود وداستان او بطور مختصر در اینجا ذکرآن‌رفت ، زیرا فقط دربارهٔ قسمت‌کمی ازآن اطمینان‌کامل حاصل‌است . داستان اوداستان ملت ترك درآنروزهائی است‌که تقدیر سه قاره‌را تحت تأثیر نفوذ خود قرار دادند .

حتی درموقع مرگ او هم دربارهٔ قیافهٔ واقعی‌اش اختلاف‌نظر حاصل‌گشت .

اروپائیها اورا همانطورکه بنظرشان‌میرسید ـ «باشکوه» خواندند . ملتش اورا«قانونی» خواند. نویسندهٔ « خلاصه وقایع اتفاقیه »که مرگ اورا درسال ۱۵۶۶ ذکر می‌کند ازاوبعنوان ظالمی‌که خرمن جان مسیحی هارا می‌کوفت یاد می‌کند . شاه طهماسب‌گفت : « دولکهٔ خونی‌که در دامن حکومتش ماند قتل ابراهیم ومصطفی بود . »

نیم‌قرن بعدازسلیمان، درکشور انگلستان پرتستان مذهب ـ ریچارد نولز نیك دربارهٔ‌آخرین روزهای حیاتش چنین نوشت :

« پس‌ازآنکه محمدپاشا یك‌حاکم ترك‌را درسیگت منصوب‌کرد نیروهای متفرق‌را بازخواند وبجانب بلگراد رفت ، وددرتمام این مدت جسد سلیمان را برکجاوه نشانه وخود درکنار وی سوار براسب بود و چنین تظاهر میکردکه سلطان ازمرض نقرس رنج میبرد . این حرف اورا هم ینگه‌چری‌ها فوراً قبول‌کردند ، زیرا میدانستندکه ازچندین سال پیش وی بهمین‌طرز سفر میکردوسرباز ها همه دلشان میخواست سلطان باآنها باشد ، اگرچه وی نمی‌توانست کاری انجام دهد .

(دراین قسمت مسخرهٔ تقدیر دیده میشودکه چگونه سلطان مرده دررأس آرتشی‌که بانظم وترتیب آماده‌کرده بود حرکت میکرده است .)

او قدی بلند داشت دارای اندامی لاغر، گردنی‌کشیده، صورتی، رنگ‌پریده وزرد، دماغی

بلند و برگشته وطبعاً خوش جنس و بلند پرواز ودرقبال حرفی که میزد خیلی پابرجاتر و قویتر از پادشاهان مسلمان قبل‌ازخودش بود .

در اینجا بخوبی دیده میشود که مرد انگلیسی بخوبی از یك نکتهٔ مهم آگاه است . سلیمان بنظر او کاملا شایستهٔ ادارهٔ چنین امپراتوری بزرگی‌می‌بود . (درمقدمهٔ کتاب بزرگ خودش‌دربارهٔ تاریخ عمومی ترك وی از « امپراتوری پیروزمند ترکها ووحشت جدید عالم بشریت » سخن می‌راند) . بدون تردید ترکها خطرناك بودند ولی درعین‌حال بدون تردید ملت بزرگی هم بودند . وسلیمان معروف یك شخصیت استثنائی بشمارنمیرفت بلکه یکی ازافراد درحدود سنت‌قدیم‌ترك‌بود.

اشعار باکی درمورد پادشاه‌خودش جالب است . او دراین‌اشعار ازسلطان خود بنام«شهید» و «غازی» یاد می‌کند ودرعین‌حال احساس ناراحتی‌را درمیان ملت بیان میکند :

« وقتی نور خورشید تابیدن خواهدگرفت آیا سلطان ازخواب برنخواهد خاست ؟ آیا از چادر خود جلو نخواهد آمد ، بخواست خداوند ـ خدای مثل همیشه ؟ چشمان ما درمیان چادرسیاه شد واوهنوز نیامد،

نیامد ازجانب آن خاك دور ...

در ورای غم واندوه بی‌پایان شاعر، فکری هم‌که شاید غیرمنتظره ، بنظر میرسدوجوددارد:

برزمین‌حق وحقیقت‌را پرتاب کردی،

قهرمانان مسلح‌تو ازمشرق تاغرب حق‌را توسعه دادند،

همانطورکه شمشیر آنها پیش میرفت .

این منتهای تعریف شاعرانه است ودراینجا باکی کلمات ایمان مذهبی یافتح‌را استعمال نمی‌کند . سلیمان بخاطر یك‌امر قطعی وبلاتردید یعنی «حق» جنگیده است .

آیا این امر قطعی تحمل وجود نژادهای دیگربود (درموقعی‌که اقلیت‌هارا بزور ازاسپانیا بیرون میراندند ؟) آیا حقوق افرادی بودکه میبایست تنها بوسیلهٔ قانون وبدون‌توجه بمذهب‌آنها مورد حمایت قرارگیرند ؟ (در زمانی‌که مخالفین مذاهب‌را درنقاط دیگر بعنوان‌کفار آتش میزدند ومیسوزاندند ؟) آیا این بهشت موعودی برای بشریت بود (درزمانی‌که درانگلستان طبق نوشته های‌توماس مور،گداهارا یازنجیر میکردند یا دار میزدند ؟)

سلیمان مرد خیال‌پردازی نبود . درهرمورد وازهرجهت ازسنت قدیم ترك شروع بکارکرد، چیزی ازخود اختراع نکرد وچیزی هم ابداع ننمود . او سعی نکرد قوانین و سنن قدیم‌را فقط با احتیاجات روز وفق‌دهد، بلکه میخواست آنرا باچیزی بالاتر تطبیق دهـد . فقط این نبودکه وی دارای نظریات‌بسیارجدیدی بود بلکه‌وی مثل یك‌فرد ترك درزمان‌خودش فکرمیکرد . تعلیم‌وتربیت عمیق مثلا اززمان محمد فاتح رواج کامل داشت . تنها کاری‌که سلیمان انجام داد این بودکه بـاز دولت‌را ازحکومت بوسیلهٔ خانوادهٔ سلاطین موروثی بسوی شاگردان مدارس متمایل‌کرد .

بدون تردید در روحیهٔ دموکراتیك ترکیه ، وی چیزی جدید و نو بود . سلیمان از تمـاس شخصی باافراد عادی پرهیزمیکرد، درصورتیکه محمد فاتح باهرکس‌که میخواست اورا ببیند شخصاً صحبت میداشت .

مساعی عمومی سلیمان متکی برحمایت فرد ازراه اقتصاد وقانون بود . وبحق پس‌از مرگ ملت اورا «قانونی» لقب داد .

یکی ازمساعی بیشمار او هنوز هم آثار خودرا دربردارد . به‌سلیمان ترکیه‌ای تحویل‌دادند که براساس اردوگاهها بنا شده بود و هنگامی‌که وی رفت ترکیه ای ازاو باقی ماندکه براساس مدارس مذهبی استوار بود . (و این جریان درزمانی پیش‌آمد میکردکه رنسانس درمغرب زمین مشغول ساختن بناهای‌مجللل برای نجبابود مثل قصر اسکوریال ، قصر مدیسی واستت ، قصوروالوا وبناهای مجللل خانوادهٔ تودور)

مساجد متعددی که سلیمان ساخت در اطراف آن خانوادهٔ وی میتوانستند زندگی کنند . از چیزهای دیدنی امروز اسلامبول است و در اطراف این نقطه قبرکوچك بارباروسا درکنار تنگهٔ بوسفور قرار دارد ومرکز دیدار مردم آن دیاراست، قبر پیالی‌پاشا درکنار تنگهٔ آب قراردارد و این ازآرزوهای او بودکه میل‌داشت باآبهای دریاهای بیرون همیشه‌درارتباط باشد. مرکزسلیمانیه درجوار دروازه‌ای‌که مشرف به‌دانشگاه درهلال تپه است قرار دارد . امروزهم اگر به‌آناطولی بروید واگر مسجدی‌را دیدیدکه بی‌اندازه ساده ساخته شده ودرکنارآن چشمهٔ زیبائی بناگشته ، مردم بشما خواهندگفت‌که اثر دست صنعان است . بدین ترتیب باردیگر این حقیقت درترکیه مسلم شده‌که «آنچه مقدر است خواهد بود .»

آنهاکه متهم‌میکنند

پس ازسلیمان شکست واضمحلال چنان بچشم میخوردکه مورخین ترك‌در جستجوی عللل حکومت « قانونی » برآمدند . سه نسل بعد از سلیمان «خواجه بگ» که مردی بسیار صالح بود سه‌موردرا بعنوان‌کمك سلیمان به‌سقوط حکومت عثمانی ذکرکرد :

۱ ــ ازدیوان کناره‌گیری میکند و خودرا مانند آسیائی‌ها ازمشاورین‌اش دورنگاهمیدارد.

۲ــ ابراهیم و رستم را فقط بعلت توجه و علاقه بمقام وزارت رساند نه ازجهت ارزش . ودرمورد رستم یکی ازاقربای خودش را بسمت وزارت تعیین‌کردکه نسبت باو وفادارهم نبود .

۳ ــ بعلت وجود رستم ورخسانه زنان باوزرای امپراتوری شروع بدسیسه سازی‌کردند و درنتیجه خواجهٔ حرمسرا به‌قدرت زیادی نائل‌گشت .

٤ ــ ثروتی‌که به‌ابراهیم ورستم تعلق داشت مضربود، مخصوصاً‌که بعدها هم بصورت‌وقف وثابت شد .

درتمام این موارد سلیمان‌گناهکار ومقصر بود . آئین وسنت قدیم ترك‌را بدین‌ترتیب درهم شکست واثرات آن بسیار مضر بود . سلیمان ازاصول منحرف شد برای آنکه میخواست نظریات شخصی خودرا عملی‌سازد .

پنجره‌های شبکه‌دار معروف‌که برفراز دیوان خودش وجود دارد ، به‌مسافرین ورهگذران نشان داده میشود وهمین بهترین شاهد علیه سلیمان است .

این عمل او وازاین‌جهت باعث نا‌امیدی است‌که وقتی سلیمان ازمردم‌کناره‌گیری میکرد ، میخواست بطورغیرمستقیم درامورحکومتی‌دخالت داشته باشد . وقتی‌دراواخردوران‌حکومت‌رستم وبا بشهرآمد،طبیعی است‌که اوژیه بوبك تصمیم‌گرفت‌مدتی‌کوتاهی‌ازشهرخارج‌شود،ازرستم‌اجازه‌خواست که‌دریکی‌ازجزائر زندگی‌کندودرآنجادربارهٔ‌ماهیهاومرغهاکه علاقهٔ فراوان بدان‌داشت‌مطالعه‌کند .

رستم باو گفت که دراین پیشنهاد مانعی نمی‌بیند ولی باید شخص سلیمان هم دراین‌امر موافقت کند. وگفت اگر سلطان خدمتگزاران بوبک‌را دراطراف خود نبیند بدون تردید خواهد پرسید که آنها کجا هستند و اگر بداند که بدون اطلاع او رفته‌اند قطعاً ناراحت خواهد شد.

ولی بالاخره بوبك توانست بآن جزیره راه یابد. ظاهراً سلیمان سعی میکند وسائلی را فراهم‌آورد که دولت بدون حضور دائم او کار خودرا بکند ودیگراورا بعنوان رئیس محکمهٔ‌عالی ندانند ونیز سعی میکرد آرتش را طوری مجهز سازد که بدون او همیشه آماده بکار باشد.

درمورد وزرا باانتخاب آنها بدست خود بکلی سابقه‌را شکست. ازآنجاکه قاضی‌شایسته‌ای بود واشخاص وافرادرا خیلی‌خوب میشناخت، سه‌وزیررا برای خود انتخاب کرد.

ابراهیم، رستم، وسوکولی، وبدون تردید طرز اداره وکار این‌سه‌وزیر، کشوررا درچهل و سه‌سال خیلی جلو برد. دراینجا وی سعی کرد ادارهٔ امور مملکت‌را ازدست خانوادهٔ عثمانی بگیرد وآنرا بدست وزرای لایق بسپرد. بدون تردید در هنگام آخرین کسالت خودش برای این تغییر همه چیزرا بخطرانداخت، اما درسالهای اول حکومتش این‌آزمایش‌را باابراهیم شروع کرده‌بود.

ظاهراً چنین بنظر می‌آید که وی درمورد لیاقت شخص خودش ووارثین خودش برای انجام وعملی ساختن‌آنچه که عثمانیهای اولیه انجام داده بودند اشتباه‌کرده باشد، اغلب اوقات‌گفته‌میشود که چون مصطفی وبایزید بقتل رسیده بودند سلطنت‌سلیم احمق، اولین قدم شکست خانوادهٔ عثمانی بشمار میرفت. شاید حقیقت هم همین باشد، اما نکتهٔ دیگری قابل ذکر میباشد وآن اینستکه چون سلیمان ضعف بسیاری‌دراطفالش دید بایك‌قساوت دور ازانسانیت بااولین علامت دوری ازوفاداری، بآنها حمله برد. باکی دربارهٔ او مینویسد: «مثل تقدیر وسرنوشت غیرقابل تغییر»

وبدون تردید باید اذعان‌کرد کشتار های وحشیانه سلیمان بیشتر درداخل خانواده‌اش انجام گرفت. (فرهادپاشا وابراهیم باهم نابرادری بودند)

به‌این مقدمات باعدم حضور سلیمان وسوکولی باید کاملا توجه داشت. افراد مورد علاقه رفته‌رفته بمقام وزارت نائل‌آمدند وافراد موردعلاقه‌آن وزرا بمقامات پربهره رسیدند.

معهذا تمرین وکار درمدرسهٔ قصر بدون‌کوچکترین تغییری ادامه یافت و وزرای لایقی مثل خانوادهٔ‌کوپورلو ثروت به‌سرای مریض بازگرداندند.

درآزمایش تاریخ وزرای‌لایق، خودرا مدیر تراز رؤسای امپراتوری خودشان نشان‌دادند.

پس از مرگ محمد سوکولی درسال ۱۵۷۸ وقتی جنگ برای بدست‌آوردن قدرت بین وزرا وحرمسرا آغازگشت، نیروی ثابت فقط در مدرسهٔ قصر باقی مانده بود. چیزی نگذشت که دیگر شاگردان ازخارج برای مدرسه نمی‌آمدند وبه‌ترکها اجازه‌دادندکه واردمدارس‌ممتازگردند. تربیت وتعلیم درداخل دیوارهای مدرسهٔ قصر تاقرن معاصر هم بقوت خود باقی ماند.

پروفسور آلبرت لای‌بایرکه دربارهٔ تشکیلات ترك مطالعات فراوان‌کرده مینویسد:

«این فکر تربیتی که باید هرفردرا طوری تربیت‌کرد که ازتمام لیاقت‌ها وامکاناتش حد اکثر استفاده بشود کاملا جدید است. درزمان تسلط سلیمان هیچ تشکیلات بشری برای عملی‌ساختن این حرف تااین پایه جلو نرفته بود... ازلحاظ قدرت با سادگی وسرعت عمل واحترام در خانه وبیرون خانه ...»

هنگامیکه حکومت بدست زنها افتاد

بامرگ سلیمان، نیروئی که «مانندسر نوشت غیرقابل‌شکست» بود وموجب تسلط خانواده برملت شده بود پایان یافت. یکمرتبه‌سلیم دوم با افراد دستگاه خویش که مرکب ازیکصد و پنجاه زن بود وارد حرمسرا گشت. سلاطین عثمانی در آغاز امرآهسته آهسته و بطور قطعی جریمهٔ تربیت زنان کنیزرا پرداختند.

زنان درتحت فشار درآغاز امرآرام‌آرام، بعد باشدت وحشیانه برای بدست‌آوردن‌امتیازات جدید وتمول وبالاخره برای‌کسب قدرت وارد مبارزه شدند.

معمولاً گفته میشودکه این کاررا رخسانه آغازکرد. البته او سابقهٔ این‌امررا گذاشت. ورود رخسانه به‌سرای سلطانی بدون تردید خطرناك بود، درراهروهای شلوغ چهارگوش‌سرای، زنان خودرا درنزدیکی دیوان وشایعات آن ملاحظه‌کردند، ونزدیکی محافظین سیاه خود زندگی می‌کردند ومیخوابیدند واین غلامان سیاه عده‌شان بیشتر از محافظین سفید بود. خزانه هم درست در نزدیکی در اطاق اورنگ داخلی قرار داشت.

بالاتر ازاین موجود حقیقت دیگری وجودداشت وآن این‌بود، که قدرت درکلمات‌شفاهی سلطان بود والبته این نیرو وقدرت دردسترس زنانی قرار داشت‌که میتوانستند باوی دائم‌درتماس باشند.

البته سلیمان هم خود تحت تأثیر بود ولی نه تحت تأثیر یك‌زن تنها. سلیم‌که بسیار قابل انعطاف بود وتحت تأثیر جامهای شراب خودش، معهذا امور مهم را درید اختیار سوکولی می‌گذاشت واین شخص هم دردسترس حرمسرا نبود. معهذا هرچه برشرابخواری‌ومستی او علاوه‌می‌گشت «قادین‌اول» ازنور بانو قدرت بیشتری درداخل حرمسرا کسب میکرد. پس ازمرگ‌سلیمان او خودرا والدهٔ سلطان ومادر مراد میخواند. برای اولین بار بودکه پس‌ازمدتها ملکهٔ‌مادر در داخل سرای برای خود درباری تهیه میکرد. نور بانو هم راضی نمیشد که تفوق خویشرا بدست اولین زن فرزندش بسپرد. اطاق اورنگ داخل اومیبایست همچنان باقی بماند.

سپس‌باقتل سوکولی پیر، آخرین مانع ترقی زنان از میان برداشته شد. قرنی‌که بعد آمد ازطرف ترکها بنام«قادین‌لر سلطنتی»یعنی سلطنت زنان معروف شد. مراد به‌یك زن ونیسی‌از خانوادهٔ معروف بافوکه درحرم بنام صفیه یا «نور» خوانده میشد علاقه داشت.

این زن‌که بور ویاسرخ‌مو بود وبدست کاپیتان‌های ترك درجنگهای دریائی اسیرشده بود، بوسیلهٔ مأمورین مخفی ازطرف ونیسی‌ها وارد حرمسرا گشته بود، برای منافع ونیز جنگ‌میکرد ومثل رخسانه سعی داشت فرزندش‌را به‌تخت سلطنت بنشاند.

وازآنجاکه صفیه درمقابل زنان تاب‌مقاومت نداشت مادرش نوربانو سعی میکرد دخترانی را پیداکندکه بتوانند اورا ازصفیه منصرف‌سازند. مراد هم باکمال‌میل خودرا تسلیم این کشمکش ها میکرد. او بخاطر داشت‌که پدرش خودرا درداخل سرا محصور میکرد وامور دیگررا به‌دیوان وامیگذاشت. نتیجهٔ این کار هم دردولت عثمانی ازهرحیث رضایت‌بخش بود. پس‌ازآنکه فرانسه درامتیازات کاپیتولاسیون به فرانسه ملحق‌گشت مقام او بالا رفت. اما درحین تهیهٔ زنان متعدد در بازارهای قسطنطنیه قدرت کاپیتان و رئیس زنان حرمسرا افزوده‌گشت. صفیه‌که احتمالا ازطرف ونیسی‌ها حمایت میشد رفته‌رفته درحرکت قشون وبحریه دستی، پیداکرد. یك‌تاجر جواهرفروش

یهودی بنام « شیارزا » واسطهٔ بین او وجمهوری ونیز بود .

باحمایت این زن نوزده فرزند دیگر مرادکه اززنان دیگر بودند بقتل رسیدند . و پس از آنکه وی خودرا والدهٔ سلطان اعلام‌کرد قدرت بیشتر وبیشتری کسب‌کرد .

وقتی فرزند او بنام محمد سوم برتخت سلطنت نشست صفیه احساس مقاومت بیشتری‌کرد . ملکهٔ مادر ونیزی درپشت دروازه‌های حرم میتوانست محفوظ ودور ازحمله ودستبرد باشد ، اما در خارج ازاین دروازه‌ها اورا یکی اززنان جانی میدانستند . درکنارپنجره سوراخ سوراخ میتوانست مذاکرات دیوان‌را بشنود ولی هیچگاه نمی‌توانست ازترس ازپشت میله‌های آن خارج‌گردد .

دربحبوحهٔ مبارزه وزدوخورد بین صفیه و تشکیلات ، صفیه در صدد این برآمدکه محمد را آنقدر بادختران جدید مشغول کندکه درصددوفکرکردن دربارهٔ مسائل‌خارجی برنیاید . معهذاشورشی که درسرحدات شمال برپا شد موجب آن‌گشت‌که فرماندهان قشون محمد را از حدود سرای خارج کرده ومثل سلیمان‌که فرماندهی قشون را برعهــده داشت اورا هم وادارکندکه فرماندهی آرتش خودرا قبول‌کند . واین عمل‌را پس‌ازسی‌سال برای اولین‌بار محمد انجام داد .

وقتی این غیبت طولانی محمد ازحرمسرا نتوانست وضع صفیه‌را بامحرم های حرمسراعوض کند، صفیه‌راباتنها وسیلهٔ موجود درآنزمان نابودکردند . وی درهنگام خواب بدست خــواجه‌های زنان دیگر بقتل رسید . این قتل مقدمهٔ قتل‌های دیگر درحرمسرا بود .

همه‌چیز اکنون دراطراف سرای متمرکز شده بود ، یکی ازفرزندان سلطان هدف و نشانهٔ قدرت آتیه بود وبنابراین میبایست اورا درداخل دیوارهای سرای وتحت تأثیر تحریك های زنان قرار دهد . نتیجهٔ این محبوس‌کردن درداخل حرم بزودی ظاهرگشت و سلطان بعدی دائم در داخل قصر وتحت تأثیر زنان وهمراهان آنها واقع شد . ودر عین حال این عمل باعث‌گشت‌که بر قدرت ینکه‌چری‌ها (کــه دراین هنگام درحیاط های بیرون قصر نیروی اصلی را تشکیل میداد) افزوده گردد .

بندرت زنان میتوانستند بدون‌کمك وحمایت‌کسلار (کاپیتان) یاآقای ینکه‌چری‌ها متکی بهــ قدرت موجود خود باشد . باین علت میبایست عامل دیگری راکــه محصلین درآنطرف حیاط سوم قصر بود باید علاوه‌کرد .

بنابراین علی‌رغم شایعاتی‌که دربیرون دروازه‌ها شنیده میشد ویکی ازآنها دروازه شمال و دیگری دروازهٔ تشییع جنازه زنان نام داشت وداستانهای ترسناك‌که درآنطرف آب درگالاتانهیه میشد و سپس خارجی ها آنرا باشدت و حدت تکرار میکردند و میخواستند شیرین‌ترین قصه را از «سراکلیوبزرگ » باخود داشته باشند، باید اذعان‌کردکه بندرت اتفاق می‌افتاد یکی اززنان‌درامور دولت مداخله‌کند . معمولا این موضوع وقتی اتفاق میافتاد که فلان زن سعی میکرد تفوق وبرتری خودرا برزنان جوانتر حفظ‌کند .

البته عدم تربیت حرمسرا بود که باعث بدبختی‌گشته و فعالیت خانوادهٔ عثمانی را از بین برد . یکی ازپسران محمد سوم بدون تردید دیوانه بود . دیگری‌که عثمان نام داشت بدست ینکه‌ــ چری‌هاکشته شد .

یکی اززنان حرم‌که مورد علاقهٔ سلطان بود و «کیوسم» نام‌داشت سعی میکرد همان‌نفوذی راکه وقتی صفیه داشت داراگردد . اما پسرش مراد چهارم از زیر نفوذ حرمسرا خارج‌گشت و به

نیروهای آرتش درمیدانهای جنگ ملحق گشت . او جوان بود والبته شراب و کسالت باو لطمات فراوانی وارد ساخته بود بطوریکه همان بیم‌های عجیب وغریب سلیم دوم‌را داشت . شهرت دارد که وقتی کسوف‌شد. ازترس گرفتن خورشید جان تهی کرد .

امکان این هست که هم مراد وهم برادرش ابراهیم دیوانه بوده باشند . بهرحال ضعفی که‌در قبال مادرشان ازخود نشان دادند یک‌مبارزهٔ هاملت مانندی‌را درسرای بوجودآورد .

مرادجوان درحالی که دراطاق خواب خود درحال احتضاربود، ازمرگ ابراهیم منفورلذت فراوان برد . این دوبرادر آخرین بازماندگان مرد خانوادهٔ سلطنتی عثمانی ومراد بالاخره یکی ازسوگلی‌های خودراکه حامل شمشیر عثمانی بود بسمت جانشینی خود تعیین کرد .

او امر بقتل ابراهیم دادکه درآنموقع دراطاقی نزدیك اطاق خواب او محبوس بود. اگر نظر مراد تأمین میشد آنوقت رشتهٔ خانوادگی عثمانی وسلطنت آنها قطع شده وآئین قدیم‌ازبین میرفت ، بدین ترتیب تغییر مهمی درسرنوشت ملت ترك بوجود می‌آمد .

دراین بحران همراهان شخصی مراد ازاجرای اوامر او سخت ترسیده‌بودند، مخصوصاً کـه کیوسم هم آنهارا تهدید میکرد . وبدین جهت به‌سلطان محتـضر اطلاع دادند که ابراهیم کشته شده است .

میگویند پس‌ازمرگ مراد ، ابراهیم درمحبس‌خودش ازبس رسولان اورا صداکردندترسید، وقصد داشت دررا باز نکند وخودرا درحبس محصور نماید وازآنجا خارج نشود . حتی موقعی کـه شمشیر سلاطین عثمانی‌را باو سپردند بازهم این‌ترس دروی باقی ماند ، بیم‌وترس دائم‌او ازمادرش وترس دائم ازتـوطئهٔ افرادی‌که دراطراف او بودند اورا به‌زیاده‌رویهای دیوانه‌وارکرد . خیلی بیش از « دیوان ترسناك » که دو نسل قبل ازاو مرده بود . مثل این بودکه میخواهد یك دنیای فانتزی وخیال پروری دورا دوربوجودآورد وهرکس‌که بااومخالفت میکرد باضربات دیوانه وار او روبرومیشد. سلطنت کوتاه هشت ساله اوپیروزی حرمسرارا بر«تشکیلات ترك» ثابت کرد.

ابراهیم وزیرنیرومند خودش «قره مصطفی» را بقتل رساند وبنابراین نخست وزیر بعدی هرعمل عجیب وغریبی را برای سلطان مجازدانست مخصوصاً برای عیاشی‌ها وخوشگذرانیهای دائم او. کیوسم هم برای حفظ منافع خود همین‌کار را میکرد وهوسهای سلطان را تشویق میکرد. جوان تقریباً دیوانه‌ای‌که سالها ازعمرخود را درانتظارمیرغضب گذرانده بودکه باطاقش بیاید وبایك زه اورا خفه‌کند مثل کالیگولا تلافی را بسردیگران درآورد.

تمام هوسهای او برآورده میگشت ــ یکی ازهوسهای اواین بودکه عطرهای گوناگون بزند مخصوصاً عطرمشك ، عشق او به‌انواع خز ومخصوصاً سمور بود. برای‌آنکه قدرت جنسی خود را تحریك‌کرده باشد. اطاقش را ازآئینه پرمیکرد، دخترها را ازاقصی نقاط عالم برای تسکین شهوت خود می‌طلبید و بهرکس‌که میتوانست یك محرك جدید جنسی کشف‌کند جوائزمختلف ومتعدد میداد. شهرت داردکه روزی همهٔ زنان حرمسرارا درداخل اطاق گردآورد وآنها را وادارکردکه بادست وزانو مثل یك‌گله مادیان با اوباشند وخودش هم مثل یك اسب نردرمیان‌آنها.

بعدازعطرهانوبت جواهررسید. تقاضاهای ممتداو وتمناهای او برای‌داشتن جواهرات کمیاب، خزانهٔ دولت را خالی کرد وزنانی‌که خودرا تسلیم هوسبازیهای اومیکردند باخالی‌کردن بازارزنان ازجواهرهای موجود تلافی میکردند. بدین مناسبت ابراهیم به تجار بازار دستور داده بودکه باید

دکانهای خودرا شب وروز بازنگاهدارند.

در خارج از سرای این هوسها انعکاس بسیار ضعیفی داشت . دفترداران خزانه می گفتندکه خزانه تااین درجه خالی شده اینقدر ولخرجی سابقه نداشته است. دهقانان برق زمردها را درمیان ریش ابراهیم مانند نشانه وفال نامیمونی می‌دیدند. دراین سالهای کوتاه ازدروازهٔ تشییع‌جنازه‌ها، منظماً اجسادی بیرون میرفت.

یکی از شناگران که به زیرسطح دریا برای غواصی رفته بود وقتی بیرون آمد فریادی از وحشت کشید و گفت که گروهی زنان مرده را دیده که درکف آب افتاده بودند . این زنان را منظماً پهلوی هم قرارداده بودند ودرمیان امواج قوی درحرکت بودند . اینهارا بهم بسته ودرکیسه‌هائی گذاشته بودند وبکف پای آنها هم سنگ بسته بودند. وبعد ازیك قایق رانی درهنگام شب آنها را ازقایق رهاکرده بودند و سنگهاآنها را درکف آب نگاهمیداشت درصورتی که بدنهای آنها درمیان آب درحرکت بود.

عملاحرمسرا که خودرا دراختیار هوسهای دیوانه وارابراهیم گذاشته بود برمملکت حکومت میکرد. علیه این طرزادارهٔ غلط رفته رفته مقاومت بیشترگشت تااینکه گروهی از امنای ارتش و رؤسای مدارس نزد والدهٔ سلطان کیوسم آمدند وباوگفتندکه باید ابراهیم ازسلطنت خلع گردد وبه حرم خودش بازگردد وفرزند جوانش محمد برتخت سلطنت نشیند.

وچون ابراهیم مقاومت کرد سپاهی‌ها تاآنجا مقاومت کردندکه بفرمان مفتی امراعدام اورا گرفتند. وبدین ترتیب یك سلطان عثمانی باامرقاضی عالی اعدام شد.

اماکیوسم پیر بهیچوجه نمی‌خواست اختیارات و قدرت خود را به والدهٔ سلطان جدیدکه «طرخان سلطان» نام‌داشت بسپارد . هنوزیکی از ورق‌های بازی خودرا بمیان نیاورده بود وآن تفوق وی برآقای ینگه‌چری‌ها بود. بنظرمیرسیدکه اگر ینگه چری‌ها برسرای‌مسلط میشدند محمدرا از سلطنت خلع میکرد وبرادر جوانش را سلطان اعلام نمود.

درعین حال نیروهای دیگر برنفراتی که برمحمد ودیوان مسلط میشد افزوده‌گشت. محصلینی که ازمدرسه ، محفوظ اخراج شده بودند با یك‌گردان سپاهی که آنها هم از کار بیرون رانده شده بودند درمیدان اسب دوانی برخوردکردند واعلام‌کردندکه باید قاتلین ابراهیم محاکمه شوند.

رفته رفته عکس‌العمل مردم علیه تفوق اشخاص در اطراف تخت سلطنت محسوس میشد و مردم خواهان‌آن بودندکه قضاوت قانونی بوضع سابق و قدرت و مسئولیت سلطان نیزمانند قدیم بازگشت نماید.

کوسم‌آخرین ورق خودرا بازی‌کرد و باخت . ازجملهٔ طرفداران مادر بزرگ سلطان و همراهان توطئهٔ او، حامل شمشیر وبیشتر خواجه‌های سیاه وینگه‌چری‌ها باآقاهای خودشان بود. وزیر، کسلرآقا واطفال باوالده سلطان همراه بودند.

یك شب این مبارزه پایان یافت. و آن هنگامی بودکه کیوسم رئیس محافظین را قانع‌کرد که دروازه‌های کوچك حیاط را بروی ینگه چری ها بازکند . و اینها قصد داشتندکه خود وزیر را توقیف‌کنند واو را بعنوان‌گروی باخود داشته باشند. چنین بنظر میرسیدکه اشغال سرای از طرف آنها تأمین وقطعی شده است ولی وزیرآنها راگول زد، بدین معنی که گفت برای احضار دیوان و تشکیل جلسه وموافقت باخواهشهای آنها خارج میگردد. وپس ازآنکه ازدست ینگه‌چری‌ها دررفت

وارد حیاط سوم شد ودرهای آنرا بست.

با وجود آنکه فقط شاگردان مدرسه و مستخدمین ازاو دفاع میکردند ، معهذا حیاط داخلی آنقدرتوانست استقامت کندکه کارکیوسم ساخته شود. پس ازآنکه کیوسم ازیخدان لباس خارج گشت بدست دشمنانش افتاد، جواهرات والبسهٔ گرانبهارا ازتن او بیرون آوردند، اورا خفه کردند وجسدش را بداخل یکی ازدروازه‌های داخلی انداختند.

تنبیه بعدی بسیارسخت بود، رهبران توطئه همه اعدام‌شدند ومحل مدرسه ازحیاطهای داخلی تغییرداده شد. طرخان سلطان هم درمقابل عدم رضایت عموم تسلیم گشت وسلامت مزاج را به‌قدرت واختیارات ترجیح داد. اولین فرد خانوادهٔ «کوپرلو» وزیرشد وحکومت وتسلط زنان پایان‌یافت واین واقعه درست یك قرن پس ازروزی پیش آمدکه رخسانه‌جلوی پیغامی که سلیمان برای مصطفی درآماسیا فرستاده بودگرفت وآن پیغام‌را نابودکرد.

(این گزارش مربوط به‌انحطاط داخلی حرمسرا متکی به‌داستانهائی است که خارجیانی که در ترکیه بودند حکایت کرده‌اند وآنها هم البته متکی به‌شایعات گوناگونی هستندکه ازنقطهٔ سرای در آنطرف آب دریافت میکردند . البته بایدگفت که اکثر این اطلاعات صحیح است امـا نتایج این جستجوی جـدید در داخل ترکیه را باید به آن وفق داد . شهادت خارجی هـا آنقدر تکرار شد کـه گـاهگاه افسانه هـا صورت حقیـقت بخود گرفته و در عـین حال حقایق صـورت افسانه بخودگرفته است. درهنگام بحث درجریانات مربوط به‌سلیمان البته لازم بودکه اکثرداستانهائی را که خارجیهاگفته بودند ــ مخصوصاً آنچه که مربوط به صفحات تاریخ غرب بود مثلا اینکه ابراهیم وزیراعظم خواجه بود یازنان را درخانوادهٔ سلطان به‌خواجه‌ها می‌دادند تاصاحب اولاد نشوند یا اینکه مهرماه و محارم حرمسرا تقاضای تصرف مالت را داشتند چون‌کشتی‌هائی کـه حامل لباس و چیزهای کمیاب برای آنها بود بوسیلهٔ کشتی‌های جنگی مالت تصرف شده بود یا اینکه سلیم امر به تصرف جزیرهٔ قبرس داد چون بهترین شرابهای اوازآنجا می‌آمد وغیر همهٔ اینها را باید بکناری انداخت. معمولا خارجیها دراین موارد به‌نظریهٔ سابق خودشان درمورد «ترك بزرگ» یا «ترك وحشتناك» نظریهٔ دیگری راکـه ترك ساکت باشد می‌افزودند . شاید هیچ ملتی درتاریخ با چنین بغضی مورد قضاوت خارجیها قرار نگرفته باشد، تاریخ‌نویسان واقعی امروزسعی دارندآنچه که در مورد ترکها حقیقت داشته درمعرض افکاربگذارند.

نیروهای مفید

اما دربارهٔ شخص سلیمان میتوان‌گفت که وی ازجنبهٔ تاریك زندگی‌مردی بود قوی ومتمایل به‌شقاوت قلب وسفاکی، اما جنبهٔ‌دیگراین مردناشناس که بایدآنرا جنبهٔ نورانی اودانست سعی وی بودکه همیشه درتلاش بود کاری جلوتر اززمان خودش انجام دهد. واین جنبه را فقط میتوانیم درنتائج عملیات اوجستجوکنیم.

درمورد شخصیت‌های درمغرب شهرقسطنطنیه ازهانری هشتم‌گرفته تاکاترین مدیسی کتابهای بزرگ وگوناگونی دراختیارداریم.

درمورد سلیمان «سرچارلزاومان» مینویسد:

«اوطرح وشکل امپراتوری ترك راتعیین وثابت‌کرد. واینکه امپراتوری ترك‌توانست پس

ازمرگ وی تامدتی باقی بماند نتیجهٔ کار وفعالیت اوبود ، وچندین نسل وراث نالایق لازم بود تا اثرات فعالیت اورا ازبین ببرند».

یك قرن بعد «نه وتو» فرانسوی که‌ازفرانسه مازارن می‌آمد دربارهٔ اساس‌محکم کشاورزی قرن شهادت میدهد ودرمورد وضع خوب دهقانان، وفورغذا، وتفوق تشکیلات اساسی دردولت‌سخن میگوید. تمام‌امورحکومت بردوش (وزیراعظم)گذاشته شده است. اوقادر است که دفتررئیس دولت را هم از بین ببرد (مقصود محمد چهارم است که هفت سال بعد از مرگ ابراهیم هنوز بچه بود) و پادشاه فقط عنوانی دارد . واین‌کار وزیرشغلی بس خطیراست. درسیاست خارجی رویهٔ دوستی با فرانسه وتوافق بالهستان بوسیلهٔ سوکولی ووزرای بعدی ادامه داده شد.

پس ازآن این رویه یکی ازپایه‌های سیاست‌ترك شد. اما درهمانموقع مضار «کاپتولاسیون» رفته رفته مشهود میگشت.

سیاست داخلی او مبنی برتحمل ملت‌های مختلف و اجازه به مذاهب مختلف تقریباً بسرعت تغییریافت. سخت‌گیری جای تحمل عقاید مختلف راگرفت . از رؤسای کلیساهای مسیحی خواسته شد که مبالغ بیشتری پول به مافوق‌های ترك خود بدهند واز تشکیلات و اتحادیه‌های مذهبی خودشان درنتیجه پول بیشتری بگیرند. وضع آنها پس ازمدتی نه‌فقط غیرطبیعی شد بلکه غیرقابل تحمل‌گشت. باآزادی ظاهری پس‌ازچندی مبدل به‌مأمورین گردآور مالیات برای‌ترکها شدند. دردوران سلطان مرادکلیساهای‌کاتولیك درقسطنطنیه اشغال شد وتبدیل به‌مسجد شد .

درعین حال‌آن غیرت‌که ترکها برای خود ازلحاظ مأموریت الهی قائل‌بودند ازبین میرفت. شاید این‌انحطاط یك اتفاق محض بود یانتیجه ثروت روبازدیاد ملت بود یا شاید اثراملاك دائم‌التزاید وقف بود. بهرحال بوبك باهوش درهنگام‌اقامت درآماسیا نوشته است‌که سلیمان «همانقدر که علاقه داشت امپراطوری خود را بسط دهد همانقدر هم علاقه داشت مذهب خودرا بسط وتوسعه دهد» .

عقیدهٔ‌طلاب جدیدعلوم تاریخ‌اینست‌که مأموریت مذهبی‌ترکها وتوسعه مذهبی‌آنهاخطرناکتر ازپیشرفت نظامی‌آنها دراین قرن میباشد.

اما درمورد اثبات قانون مذهبی، درترکیه صاحبان افکارامروزی دنیا اختلاف نظر دارند. بدون تردید شدت ایمان ترکها برای مدت مدیدی‌آنها را بسوی جلوسوق داد. اما از لحاظ دیگر که هنوزبطور قطع تعیین نگشته این قدرتی بود ارتجاعی ومخالف تحول. در دنیای جدید تغییرات این ایمان برای‌آنها یك‌حس «تقدیری بودن» بوجودآورد وآنهارا ازهر نوع تعلیم وتربیت جدید بازداشت وترکها را درعمل سطحی وکندکرد وبیش ازاندازه پابند به‌خاك مملکت وتشکیلات‌آنها کرد. ودراین صورت ازلحاظ ترکها نقطهٔ مقابل مأمورین وظیفه شناس زمان سلیمان قرارگرفتند. واین بسیارجالب توجه وگویا است‌که چهارقرن بعد ازآن انقلابی‌ترین وشدیدترین عمل‌آتاتورك درترکیه الغای مقام شیخ‌الاسلام و پاره پاره‌کردن ایمان قدیم مذهبی ترك بود . از این جهت البته موفقیت بسیاری بدست نیاورد.

نیروهای مخرب

از آنجاکه کنترل آهنین افرادی مانندسلیمان وسوکولی دیگروجودنداشت، انباشته گشتن ثروت قابل فروش در سرای باعث آن گشت که این ثروت بدست افراد دولتی بیفتد وتفریط گردد.

مالیات علاوه شد ودرعین حال ازهرعملی که درداخل انجام میشد ـ مبالغی وجه اخذ میشد. (ابراهیم ورستم زمینهٔ این کار را فراهم کرده بودند) در زمان نادر عوائد امپراتوری به بیش از (۸۰۰۰۰۰۰) درسال رسید. درزمان «ریکو» عوائد به(۱۱۰۰۰۰۰۰) دوکات رسید. در دوران یك قرن تسلط زنان سوگلی املاك دولتی به کسانی که بیشترپول میدادند وارزش سکه طلامثل سبك وروپیه اروپائی پائین آمد.

زرادخانه بحری مرکزامتیازات ومزدهای بدون کارشد. ازآنجاکه همیشه کاپیتان پاشا مبالغ بسیار زیادی برای ساختن وآماده نگاهداشتن بحریهٔ ترك خرج میکرد، مقام او بهرکس که میرسید او را متمول میساخت . و بندرت اتفاق می‌افتادکه بحریه با اینهمه مخارجی کـه برای آن میشد بدریا رود.

(در زمان فاتحین دریائی مثل بارباروسا، دراگوت و پیالی بحریهٔ ترك مخارج خودرا در می‌آورد) پس ازبی نظمی سال ۱٦٤۰ افرادی که درکشتی‌های جنگی کارمیکردند به ٦٤۰ نفرمیرسید که دربین آنها ۱۵۰ نفر درسرای قسطنطنیه اقامت داشت.

بالاخره گروهی تشکیل گشت مرکب از ینگه‌چری‌های منظم که رفته رفته نسبت به‌خدمت در دریا احساس تنفرمیکردند.

«ته‌ونو» فرانسوی مینویسد: «سربازانی که دراختیاردارند بسیارخوب کشتی‌هارا اداره‌میکنند و حتی این حرف در مورد ینگه‌چری‌ها هم صدق میکند اما اینها که نمی‌دانند از دست دادن زمین درساحل یعنی چه، هیچگاه بمیل خودشان بدریا نمی‌روند. همهٔ افرادی که فقط دریك فصل بدریامیروند «سفرلی» نام دارندکه معنی آن سازندگان سفراست. سه روزقبل ازآنکه کشتی از بندر خارج گردد اینها باتبر کوچکی که دردست دارند بیرون میروند واز همهٔ مسیحی‌ها ویهودی‌هائی که درطول راه می بینند وبعضی ازخود ترکها هم صدقه میطلبند.

چیزی نگذشت که ریکومتوجه عبث بودن و بی‌ارزش بودن زرادخانه درهنگام شلوغی وشورش وناراحتی شد. وی مینویسد: بعلت مخارج هنگفت نیروی دریائی ساختمان کشتی‌های جنگی و امثال آنها (مواردی که برای حکومت فعلی پیش بینی نشده) امپراتوری با ورشکستگی روبروگشت و عوایدآن تقلیل می‌یافت ودراثر فساد افسران یا سوء اداره همه چیز مملکت برای سه سال بعد هم فروخته شد ، تاآنکه بالاخره همه چیز دوباره دراثر درایت ودانش وزیر«کوپریولی» بجای خود بازگشت. »

کنسول مطلع انگلیس بدون‌آنکه خودبخواهد به‌قسمت‌دیگری ازوسائل گردآوردن‌سرمایه وثروت اشاره میکند وقتی مینویسد : «ملت ما باید این‌را یك امرمفیدی بداند ، زیرا ... ما لذت یك تجارت‌آزاد وباز ودوستی بااین مللرا درك کرده‌ایم ... که دردوران ملکهٔ الیزابت که روحش شادباد آغاز گشت... وسپس دردوران مدیریت «کمپانی حق دوست سوداگران مشرق» ادامه یافت وبرای این کشور پادشاهی منافع بسیاری دربرداشت وبرای هزارها افراد درانگلستان مایهٔ زندگی واستفاده شده بدان وسیله است که اعلیحضرت پادشاه انگلستان مبالغ بیشتری ازگمرکات ، عایدش میشود» .

تسلیم و کاپیتولاسیون در مقابل خارجی‌ها ـ اول سوداگران و تجاروسپس دولت‌ها شروع شده بود.

معمولاعقیده‌ای بظاهرغیرقابل تغیردراذهان عمومی وجود داردکه ترکهای‌عثمانی درروزهای قدرت خودشان همهٔ عمرخود را با زنان مشرق زمین مأنوس میکردند، وبدین‌ترتیب مالك وصاحب حرمسراهای بسیار بزرگ شدندکه درآن زمان رقاصه‌های گوناگون زندگی‌میکردند وبدین علت هم فاسد ومنحط شدند. اینهم یکی دیگرازافسانه‌های سالهای اخیرـ لااقل مربوط به‌زنان سلیمان میشد که شدیدترنیروی تصورغربی‌را بخود مشغول‌کرد واساسی نداشت.

سلاطین حاکم بدون‌تردید ازیك سبك وروش خاصی پیروی میکردند و ملاحظه نتائج‌آنهم آسان است. سلیمان البته درآن میان استثنا بشمارمیرفت. اما دانستن این نکته مهم است‌که ملت ترك بهیچوجه از سلاطین خویش پیروی نمیکرد. نه تنها آقاها وروٴسای ترك بین همدیگر عروسی نمیکردند بلکه بین دهاتیها همچنین امری مرسوم نبود. ـ دیگران یعنی ملت‌های داخلی، از انجام عمل خودداری میکردند.

حقیقت این بودکه تجارت غلامهاکاری تجارتی بود، زیرا بدینوسیله ازفروش اسرا استفادهٔ مادی میبردند. ذی نفوذترین عثمانی‌ها ـ که دراین‌مدت خیلی هم‌کم بود ـ فقط‌غلامهارا درخانه‌های خودشان نگاهمیداشتند وبنا برقانون مذهبی اسلام ـ ارتباط یك‌خانواده غلام باارباب باآنچه‌که در اروپا بود تفاوت‌کلی داشت.

درزمان سلیمان، عیاش پاشای خوشحال حرمسرای بزرگی داشت و چنین بنظرمیرسیدکه بارباووسا درهربندری یك زن داشت. اما روٴسای تشکیلات حکومت ترك مثل ابراهیم ـ رستم ـ سوکولی ـ پیالی و دیگران ـ پس ازآنکه بازنی از حرمسرا وصلت میکردند مجبور بودندکه تنها باهمان زن زندگی‌کنند.

اگرمیشد دراین باره قضاوتی صحیح‌کرد ودرترازوئی همه وقایع راکشید بدون‌تردید ودر تشکیلات حکومت ترك ازسلیمان‌گرفته تاپائین دیده میشدکه اجبار وزورکمتراست وافراد هم‌کمتر تحت تأثیرجریان قرارمیگیرند وحتی عروسی وزن یکی‌را ازدست دیگری ربودن هم درپیش ترکها خیلی‌کمتر ازآنچیزی‌که دردربارهای‌آن زمان مرسوم بود. خانوادهٔ هابسبورگ درمورد تغییر زن دادن وعروسیهای متعدد شهرت خاص داشتند. فیلیپ بازنان متعدد پرتقالی، انگلیسی، فرانسوی و اتریشی عروسی‌کرد. اگرقرارباشد جامه ولباس‌یك «ریش‌آبی» بکسی عطا شود، این لباس‌درست زیبندهٔ بدن هانری تودوراست وبس.

افسانهٔ مرد جنگجو

از نظریك رهبرنظامی سلیمان تضاد بزرگی بشمار میرود. سنت قدیم از وی میخواست‌که نقش فرماندهٔ یك آرتش غیرقابل شکست را که وارد فتح اراضی جنگ شده برعهده‌گیرد. آنچه‌که وی ازاین جهت انجام داد باید درتاریخ حیاتش جستجوکرد.

دردوران زندگی‌اش وهمچنین بعد ازآن نیروهای فئودال ترك ونیز افراد داوطلب پس از چندی ازلحاظ یك نیروی جنگی واقعی ازبین رفت. آیا موجب این امرخود سلیمان بود یااینکه‌این

واقعه پس ازسلیمان اتفاق افتاد اینرا دیگرما نمی‌توانیم بگوئیم.

ازلحاظ‌تعداد وی‌برقوای سپاهی و ینگه‌چری علاوه‌کرد. در هنگام مرگ وی ٤٨٣١٦ سرباز ازتشکیلات ترك حقوق دریافت میکردند و این پرداخت ازوقتی‌که وی شمشیر عثمان را بکمربست دوبرابر گشت.

ممکن است‌که سلیمان وضع سپاهی‌هائی راکه درفقرومسکنت بسرمیبردند بهترکرده باشد. موانعی راکه سربازان در جلوخود داشتند او ازبین برد وبعضی ازآنها اجازه دادکه عروسی کنند وبه بعضی ازترکها هم اجازه دادکه وارد نیروهای مخصوص شوند. شایدهم بهرحال نیروی‌برگزیده وجنگندهٔ درطول زمان مضمحل ویا لااقل فاسد میشد.

اما دربارهٔ قدرت فردی ورهبری او بایدگفت‌که بزرگترین پیروزی وی درآن چیزی‌است که نمی‌خواست انجام دهد. ازرودس تامالت درمدت سی وچهارسال اوبه عساکرترك اجازه دادکه هیچگونه جنگ تنبیهی یامحاصره‌را برعهده نگیرند. درعین حال وی بقشون اجازه ندادکه زیرآبی برای ملت‌کشاورز بشماررود.

بلافاصله بعد ازاو سلیمان دوم دستوراجرای طرح ولگا ـ دون را دراستپ‌های روسیه داد واین چیزی بودکه سلیمان اجازهٔ‌آنرانمی‌خواست بدهد. وباوجودآنکه یك بحریهٔ‌کامل ترك ازراه رود دون وارد استپ‌ها شد تابوی‌کمك‌کند، نیروی اعزامی در استپ‌ها باشکست روبروگشت زیرا تاتارهای‌کریمه‌آنرا بغلط راهنمائی‌کرده ونیروی اعزامی راگول زده بود.

نوهٔ سلیمان مراد با ایران وارد جنگ شد در صورتیکه سلیمان همیشه از این جنگ پرهیز کرده بود . جنگ وی با ایرانی‌ها دوازده سال طول‌کشید و معروف به « جنگ طولانی » شد و ازاین جنگ هیچگونه نتیجه‌ای‌گرفته نشد جزآنکه درامپراتوری سلیمان بزرگ را درمقابل‌پیشرفت روسها ضعیف‌کرد.

تاسال ١٦٨٣ یك وزیر بلند پرواز بنام قره مصطفی خواست بالاخره وین را محاصره‌کند ودرآن راهی‌که سلیمان نیروهای خودرا بازگردانیده بود قصدکردپیشروی‌کند .

شکستی‌که پس ازاین آزمایش نصیب ترکها شد بهترین نشان انحطاط قدرت نظامی ترك درقبال سلاح‌های جدید ، روحیهٔ مبارز ولیاقت اروپائیها درامور استحکامات بشمارمیرفت .کسی‌که رهبری‌آرتش مأمورکمك به‌وین را برعهده داشت چون سوبیسکی نام داشت واهل لهستان بود . سلیمان همیشه سعی‌کرده بود دوستی خودرا بالهستانیها حفظ‌کند.

درآنچه‌که مربوط به‌حیثیت ملت ترك بود سلیمان بهیچوجه راضی به‌توافق نمیشد. نفوذ و حیثیت نیروهای جنگی عثمانی تاموقع محاصرهٔ وین بالابود.

درفرماندهی‌عمل سلیمان دوکاربزرگ‌کرد. دوباروی آرتش را درهنگام عقب‌نشینی درمیان نواحی‌کوهستانی درهنگام‌آغاززمستان رهبری‌کرد. وقشون را سالم ازوین تاقسطنطنیه واز تبریزتا بغداد برد . ناپلئون درانجام این‌عمل با اشکالات فراوان روبروگشت وحداقل این بودکه در حین عقب نشینی قشون خودرا بحال خودگذاشت.

اما درخودآرتش ترك هم تضاد قابل توجهی دیده میشود، باوجودآنکه رهبری این قشون بایك فرد مستبد بود معهذا خودآرتش بانحوهٔ دموکراسی وآزادی بمعنای حقیقی وامروزی‌آن‌اداره میشد. اکثرافسران‌آن فارغ‌التحصیل‌های تشکیلات نظامی ترك بودند. هیچگونه مانع مقام ونژاد و

خانواده درآن وجود نداشت. یك فرماندهٔ نیرو بخوبی ممکن بود در طی یك جنگ جای خودرا با یك سرلشکر عوض کند.

و ازآنجاکه همهٔ افسران که سلطان هم شامل آنها بود با نیروهایشان زندگی میکردند بدین جهت در خطوط جبهه همیشه حاضر بودند. حتی شخص سلیمان هم درجنگهای قبرس، موهاکس و وین زیرآتش دشمن قرارگرفت. تلفات در بین فرماندهان خیلی زیاد بود. سنت قدیم ایجاب میکرد که فرماندهان قوا همانطورکه در اخذ پاداش با افراد شرکت می کنند درخطرات حاصله هم با آنها شرکت کنند. در نتیجه رشتهٔ برادری بین سربازان و رهبران که درهیچ آرتش دیگر نظیرآن وجود نداشت دیده میشد. درجاهای دیگر معمولا و در اروپا فرماندهی ازمقام یاطبا ع‌ـلاقهٔ سن سرچشمه میگرفت. رهبران در نقاط دیگر بندرت سربازان خود را می‌دیدند واگر در آغاز جنگ حاضر می‌شدند، معمولا درپایان جنگ دیگر دیده نمیشدند، چارلز وفرماندهان شوالیه‌ها را بایددر این زمینه بعنوان استثنا ذکر کرد.

یك افسانه که درباره سلیمان گفته میشد تا سالهای اخیر هم اشاعه داشت. وآن اینست که وی سعی کرد اروپای وسطی را متصرف گردد و دراین راه شکست خورد.

یك مورخ مطلع و دقیق بنام «روژه مریمان» (۱۹٤٤) مینویسد که محاصرهٔ وین تقدیر اروپای جدید را تعیین کرد.

ازجنگ تور یعنی درست هشت قرن قبل هیچگاه اروپای مسیحی تا بدین پایه از طـرف مسلمانان آسیا وافریقا مورد تهدید قرار نگرفته بود. اگر پیروزی درهر یك ازاین دوجنگ محل خودرا تغییر داده بود، بدون تردید تاریخ دنیا براثرآن عوض می گشت.

البته این اظهار نظر وی نیروی تصور هرکس‌را تحت تأثیر قرارمیدهد، اما هدف سلیمان درسال ۱۵۲۹ بودا، واقع درمنتهاالیه رودخانه دشت بزرگ هنگری بود. درمنابع ترك هیچگونه مدرکی که حاکی ازتصمیم قطعی سلیمان در تصرف وین باشد وجود ندارد و وصیت‌نامهٔ او هم که باید برای‌آن نهایت اهمیت را قائل گشت بطور صریح میگوید کـه وی قطعاً چنین قصدی را نداشته است.

سرچارلزاومان (۱۹۳۷) مینویسند : «این خطرناکترین لحظات برای اروپابشمارمیرفت و درجنگی که بین دربار هابسبورگ وعثمان آغازگشته بود اگرٌ وین سقوط میکرد، سلطان آنرا مبدل به اقامتگاه زمستانی ومرکز عملیات وحملات آتیه علیه آلمان میکرد.»

اما سلیمان سالها بعد از (۱۵۲۹) حتی یك گروه یکه‌چری هم در بودا باقی نگذاشت. نیروهایش هیچگاه دشت بزرگ هنگری را کـه راهرو بسوی همان آلمـان بشمار میرفت اشغال نکردند. آنوقت چگونه ممکن بود سواران ترك که فقط درماههای تابستان میتوانستند دست بعملیات جنگی زنند قدرت استقامت در نواحی کوهستانی آلمان را داشتند که در زمستان از برف پوشیده میشد ؟

تصور این امر البته مشکل است.

البته این افسانه در طول زمان ایجادگشت که سلطان فاتح‌مشرق، سواران خود را بسوی اروپا سوق دادکه آنرا بزور ازدست امپراتور مقتدر مغرب زمین خارج کند.

و از آنجاکه چنین نبرد قاطعی هیچگاه انجام نشد افسانه‌های مغرب زمین رسم این نبرد

قطعی راکه با شکست روبرو شد با شهر وین اشتباه کرد. بالنتیجه چارلز پنجم در افسانه‌هائی بعنوان مدافع فاتح وین جلوه کرد (درصورتی که فقط هفتصد سرباز سواراسپانیولی به‌میدان‌جنگ اعزام کرده بود) و درعین حال اکنون سلیمان بعنوان فاتح آسیائی که دروین شکست‌خورددرانظار جلوه داده شد.

البته این داستان خوبی برای گفتن و بازگو کردن است، اما بدبختانه اصلا حقیقت ندارد.

افسانهٔ دزدان دریائی و لپانتو

در زمان گذشته، کسی، دریانوردان ترك را دزدان دریائی سواحل بربری خواند. این نام‌گزاری درزمان آنها انجام شد، زیرا در آنهنگام کلمهٔ دزدان دریائی اصلا وجود نداشت و حتی درصفحات تاریخ ریچاردنالز، هم شما این کلمه را نمی‌بینید. این اشخاص نه دزدان دریائی بودند و نه دزدان سواحل بربری ونه رجال دریائی الجزیزه بودند و نه اینکه ازلانه های دزدان دریائی بیرون می‌آمدند.

معهذا در تمام تاریخ های معاصر مغرب زمین شما این کلمات‌را ملاحظه می‌کنید ممکن‌است درکتابهائی که مطالعه می‌کنید باین نکته برخورد کنید که قدرت‌دریائی ترکها با بارباروسادرجنگ لپانتو تمام شد، این مطلب هم حقیقت ندارد.

رفتار و روش خیرالدین بارباروسا هرچه میخواهد باشد، و اومیتوانست یك دزددریائی واقعی شود. او همیشه فقط با یك بیرق دریانوردی کرد وآن بیرق ترك بود که همیشه درکنار بیرق شخصی او دراهتزاز بود او درجهٔ دریاسالاری داشت وحقوق خود را ازخزانهٔ ترك‌دریافت میکرد وکشتی‌های خود را در زرادخانهٔ ترك میساخت و یك طرح تشکیلات و مبارزه‌را که بوسیلهٔ یك ملت علیه یك دوجین دشمن انجام میشد اجرا میکرد.

رقیب بزرگ وی‌آندریا دوریا، معمولا بنام‌دریاسالارامپراتوری خوانده شده، است. اگرچه دوریا همانطورکه ارباب خود را عوض میکرد بیرق‌های خود را هم عوض میکرد و سیزده کشتی شخصی در بحریه‌های ژن، فرانسه و بحریهٔ امپراتوری داشت وهمیشه درجه‌ئی ازغارت‌های‌دریائی (مثل بارباروسا) دریافت میکرد، حالا براستی کدام یك دزد دریائی بودند؟

این افراد فرماندهی بحریه‌های عظیمی راکه طرح تهدید ملل را میریخت تحت‌فرماندهی خود داشتند. ارمادا یعنی بحریهٔ عظیم اسپانیاکه درسال ۱۵۸۸ بوجودآمد همانند آزمایش ملتی برای تسلط بر ملت دیگر یعنی انگلستان جلوه میکند. اگرچه ۱۳۲، کشتی ۲۱۶۲۱ نیرو و ۸۰۶۶ ملاح در اختیار داشت، تقریباً شبیه بحریهٔ چارلز بودکه در لانهٔ دزدان دریائی الجزیره‌با شکست روبروگشت. ازاوکمتر باید بحریه دوریا را در پروسا یا بحریه را درلپانتو نامبرد.

اما دربارهٔ نبرد دریائی لپانتو حقیقت بقرار زیر بود:

جنگ تن بتن‌که بین سلیمان و چارلز آغاز گشت تا مدتها پس از مرگ هردو آنها ادامه یافت. پس از سال ۱۵۶۸ فیلیپ دوم‌که مشغول توسعهٔ امپراتوری اسپانیاگشته و میخواست آنرا تبدیل به یك امپراتوری عظیم غربی کند، شروع کرد به ازبین بردن مورهاکه مسلمان شده و در

ناحیه گرانادا زندگی میکردند.

در قبال این عمل یا بدان علت که سلیم‌دوم میخواست خودش هم‌فتوحاتی کرده باشد، بحریهٔ ترك را مأمور تصرف قبرس کرد. البته سلیم احمق بهیچ قیمت نمی‌خواست دررأس قشون باشدولی میتوانست دستور دهد بحریه به مأموریت دریا برود و خودش هم سالم درکناری باشد. پیالی‌هم اوامر لازم را برای تصرف این آخرین جزیرهٔ ونیزکه در جنوب آناتولی قرار داشت‌صادرکرد اگرچه محمد سوکولی ازاین عمل وی وحشت داشت.

سلیم از ابن سعود سئوالاتی بتقلید پدرش بدین مضمون‌کرد: «وقتی یك کشور مسلمان راکفارمتصرف میشوند، آیا وظیفهٔ شاهزادهٔ خداپرست این نیست‌که آنرا باسلام بازگرداند؟»

و چون فقط این سئوال یك جواب داشت، بحریهٔ ترك درتابستان سال (۱۵۷۰) خودرا آماده ساخت. لعلی مصطفی ــ لله وتوطئه‌کننده علیه جان بایزید ــ فرماندهی این بحریه را بر عهده داشت.

(درآنموقع فرانسیس درایك جوان) پیرو جون‌هاوکنس در نبردهای دریائی،جلسه‌ای از طرف ملکه پادشاه انگلستان تشکیل داده و با یك‌کشتی بنام پاشا بسوی خاك اسپانیا میرفت شاید میخواست با تکرار یورش دراگوت به‌کادیکس‌به ناراحتی های فیلیپ بیفزاید وتابحال هم‌هیچگاه سفیرانگلیس خواهان‌کمك ترکها علیه «کفار» اسپانیا نشده بود.

قلعهٔ قبرس‌که نام‌آن «فاماگوستا» بود ازطرف اولاد صلیبیون و سربازان‌اجیرایتالیائی ویونانیها درمقابل توپخانه ومین‌های لعلی مصطفی برای مدت یازده ماه ایستادگی کرد یعنی‌تاماه اوگوست سال ۱۵۷۱، سپس باهمان شرایطی که سلیمان درمورد رودس موافقت‌کرده بود تسلیم گشت وآن شرایط ازاینقرار بود:

آزادی حرکت تمام پادگان بسوی‌کرت وتضمین حیات وحقوق ساکنین جزیره از طرف ترکها. اما، لعلی‌مصطفی سلیمان نبود. بمجرد اینکه پادگان جزیره سوار برکشتی‌شد، افراد آنرا اسیرکردند و افسران را با وحشیانه‌ترین طرق اعدام‌کردند.

پس از تصرف قبرس یك نقاش جوان بنام «ال‌گرکو» ازاین جزیره بسوی اسپانیا فرار کرد و درآنجا شاهکارهائی‌ساخت‌که نام اورا دردنیا ابدی‌کرد.

درعین حال جمهوری ونیزکه مدتهای مدید در صلح وصفا با ترکها بسر میبرد (از واقعهٔ پروسا ببعد) از دربارهای اروپا خواست‌که جهاد جدیدی را علیه امپراتوری عثمانی اعلام‌کنند، زیرا متوجه شدکه در خطر بزرگی واقع شده است.

تعداد بسیارکمی ازکشورهای اروپائی بااین تقاضای وی جوابدادند وکشتی‌های جنگی‌ونیز با احتیاط تمام ازکشتی‌های جنگی ترك‌که تحت فرماندهی«اولوج‌علی» بود و یکی از فرماندهان سابق دراگوت بشمارمیرفت فاصله میگرفتند. امپراتور ماکزیمیلان عقیده‌نداشت‌که‌ونیزی‌هادر نقش جدید خودشان یعنی صلیبیون جدید مؤمن باشند.

بهرحال‌کمك به جزیرهٔ قبرس تا روزی‌که آخرین قلعهٔ قبرس هم سقوط کرد بتعویق افتاد و بدین ترتیب‌نژاد مور در اسپانیا بپایان رسید. نیروهای اسپانیا پس ازآنکه ازجنگ‌داخلی‌فراغت یافت تحت فرماندهی «دون ژوان» اتریشی‌که پسرحرامزادهٔ چارلز بود خود را به‌نیروی‌دریائی آدریاتیك ملحق‌کرد. آنوقت ۲۲۷ کشتی جنگی، از هرنوع با (۲۰۰۰۰) سربازکه اکثر آنها

تفنگداران جدید بودند، چون قبرس سقوط کرد بیکار درجزیرهٔ کورفو مانده بودند.

در میان فرماندهان این اتحادیهٔ جدید اختلاف نظرهای بسیار پیش آمدکرد . اما دون‌ـ ژوان جوان بیست وشش‌ساله‌ای که علاقه بانجام وظائف بحریهٔ ترک داشت درکنارخلیج «کورنت» قرار داشت.

بدین ترتیب جنگ لپانتو کـه در دیوار های واتیکان و قصر دوك در ونیز آثـار آن باقی است :

پیروزی در این لحظه کامل و شکست ترکها قاطع بود. ترکها تقریباً همهٔ کشتی‌های‌جنگی خود را ازدست‌دادند. کارشناسان دریائی میگویند از بس تعدادکشتی‌ها وحجم آنها بزرگ بود ، در مدخل تنگ خلیج همه با هم گردآمده بودند ـ درکنار شهر لپانتو ـ نتوانستند حرکت کنند و البته در این مبارزهٔ دریائی تفوق کشتی‌های جنگی بزرگ وسلاح های سنگین وتوپهای اروپائی از هر جهت خدمات خود را نشان داد . چندین فرماندهٔ تشکیلات ترك هم دراین مبارزه نابود شد. اما جناح چپ ترکها تحت فرماندهی اولوج علی نه تنها سالم از میدان خارج گشت، بلکه یك کشتی جنگی ونیزی‌را بعنوان غنیمت جنگی، و نیز بیرق جنگی فرماندارکل مالت را هم‌باخود برد.

در لپانتو «میکل‌دوسروانتس» جراحتی برداشت که تمام عمر اورا فلج کرد . ماجرای او هنگامیکه در اسارت ترکها مدت پنج سال بسر میبرد حتماً به صفحات چندی ازکتاب دون‌کیشوت رنگ وحرکت بخشیده است.

پس از تصرف لپانتو و از دست رفتن قبرس بحریهٔ آسیب دیدهٔ دون‌ژوان درهنگام‌زمستان تعمیر گشت واین مسئله‌همچنان باقیماند، حال که بحریهٔ ترك برای‌مقابلهٔ باآن‌دیگر وجود ندارد، باآن چه باید کرد؟

و نیزی‌ها نتوانستند با فیلیپ که مذاکرات را بوسیلهٔ نامه ادامه می‌داد موافقت کنند. طرح مبنی برتصرف سواحل افریقا یا قسمتی‌ازآن ، وطرح مربوط به تصرف مجدد جزائر و نیز یاقسمتی ازآن مجدداً مورد مطالعه قرارگرفت.

در بهار دراین‌جریان مذاکرات اخبار باورنکردنی واصل گشت . بحریهٔ ترك که درلپانتو غرق شده یا خرد شده یا تسلیم شده بود در داردانل دوباره برپا میگشت . هدف این بحریه روی آوردن بسوی اروپا وآغاز مجدد جنگ بود.

درتاریخ بندرت اتفاق افتاده که یك شورای جنگ با چنین خبر حیرت‌آوری روبرو شده باشد .

اما آنچه که بعداً اتفاق افتاد بقرار زیر بود: گفته میشودکه اولوج علی ٤٧ کشتی جنگی با خود بازآورد. پیالی پاشاهم که برای سفر دریا دیگر خیلی پیر بنظرمیرسید، آبهای‌داخلی را برای کشتی رانی آماده کرده بود. و ازآن بالاتر محمد سوکولی دستور داده بود که ۱۸۰ کشتی جنگی جدید باید در فاصلهٔ بین ماههای اکتبر و آوریل ساخته شود، بآب افتد ومسلح گردد.

بدین ترتیب شاخ طلائی شب وروزکارکرد و اوامر اورا بمنصهٔ عمل گذاشت بحریهٔ جدید با ینگه‌چری‌ها، سپاهی‌ها، وگروهی از سربازان اجیر برای‌پاروزدن وجنگ کردن تحت‌فرماندهی اولوج علی کاپیتان پاشا حرکت کرد، بعدازآن ۱٦۰ کشتی دیگرمی‌آمد.

البته اساس این بحریه درست ومحکم نبود سربازان وسرنشینان‌آن ملاحان لایقی نبودند،

درحقیقت این همان بحریه بود که بارباروسا ازآن بیم داشت. اما ظاهر آن بسیار قشنگ بود وراه خود را هم می‌پیمود.

اما آنچه راکه بعداً اتفاق افتاد میتوان بشکل نقاشی ابدی بر دیوارهای قصور ایتالیا ملاحظه کرد.

تابستان آمد و بحریهٔ احیا شدهٔ ترك در دریا بود فرماندهٔ جدید و نیزی که بجای سلف خود که با دون‌ژوان در بارهٔ طرحها مخالفت کرده بود - در انتظار بحریهٔ اسپانیا که بالاخره نیامد بسر میبرد. بنظراو ترکها باندازه‌ای قوی بودند که نمیشد تنها باآنها مقابله کرد.

وقتی « دون‌ژوان » اتریش با اوامر دیگر صادرشدهٔ فیلیپ بازگشت و تعداد کشتی‌های بحریهٔ اروپا بالغ بر (۲۰۰) کشتی‌شد، آنوقت دیگر اولوج علی دیده نشد. وی بعجله خود رااز دید اروپائیها نجات داده و به بندر مستحکم مودون درجنوب لپانتو پناهنده شده بود. و باکشتی های غیر قابل مانور وسنگین خود خواست که قشون بکمك وی بیاید.

این عمل او دون‌ژوان را در مقابل مشکلاتی قرارداد . او البته نمی‌توانست در دریا به مأموریتی برود درحالی که بحریهٔ جنگی عثمانی درپشت سراو قرارداشت و نه میتوانست و نه جرأت آنرا داشت که علیه بندر مستحکم دست بحمله زند، زیرا باز واقعهٔ پروسا پیش می‌آمد. آنوقت نیروهای اسپانیا تحت فرماندهی آلساندروفارنزاوف پارما (که بعدهابنام يك سرلشکرمغرب‌زمین مشهورگشت) پیاده شدند تا با اولوج‌علی به مقابله پردازند. آرتش ترك در پارما مقاومت کردو چون زمستان فرارسید از شدت‌عصبانیت دون‌ژوان بجانب سیسیل و و نیزیها بسوی‌دریای‌آدریاتیك خودشان رفتند.

آنوقت اولوج علی کشتی‌های ظاهراً مانند بحریهٔ جنگی خود راکه سرنشینان آن‌همه‌مریض بودند بسوی داردانل بازگرداند تا نیروی خود را برای دریاپیمائی فصل بعدی‌آماده سازد. شاید درآنزمان کسی مثل او دردریای مدیترانه شکرخداوند را نمی‌گذاشت.

ساحل بربری

درصفحات تاریخ بدون تردید هیچ بلوفی بهتر ازمال اولوج‌علی باموفقیت توأم نگشته است. تردیدی نبود که وی قادر نبود در يك جنگ لپانتوموفق گردد، در این دوسال بدون تردید تفوق دریائی با اروپائیها بود، اما اینها سعی نکردندکاری انجام دهند. خاطرهٔ بارباروسا و شبح بحریه‌ای قوی مانند سابق‌درشورای آنها حاضر بود. همانطورکه یکی ازمورخین مینویسد:

« لپانتو علامت انحطاط اسپانیا و ترك‌ها هردو بود »

اسپانیولی ها میخواستند به اشغال ترکها درسواحل افریقا پایان دهند و نیزی‌ها نمی‌خواستند با این امرموافقت کنند، زیرا اسپانیولی‌هانمی‌خواستند جزیرهٔ‌قبرس را برای‌آنها پس بگیرند. وقتی اولوج علی بار دیگر با يك نیروی دریائی که قابل حرکت بود ظاهرگشت و نیزی‌ها از « اتحادیهٔ بزرگ » خارج شدند و بدنبال عقد قراردادی جدید با سرای برآمدند. سوکولی ونیزی‌ها را در این راه زیاد تشویق نکرد. سخنگوی وی خندید ــ زیرابوضع آنروز توجه کامل داشت ــ و به سفیرکبیر جمهوری ونیزچنین گفت : « از دست دادن‌قبرس برای

شما بمنزلهٔ از دست رفتن یك بازو برای آدم است. وقتی بازو بریده شدکه دیگر نمیشود آنرا پس گرفت.»

ونیزی ها برای جزیرهٔ کرت می ترسیدند و بنابراین همان شرایط بعد از پروسا را قبول کردند ـ یعنی مخارج جنگ را پرداختند و اراضی تازه‌ای را هم ازدست دادند.

نیم دیگر اتحادیهٔ بزرگ کمی احساس راحتی کرد. دون ژوان با یك بحریهٔ بزرگ استحکامات و بندرتونس را اشغال کرد. این بندر درآن موقع بمنزلهٔ بندرگاه افریقائی و پلی بین مالت وسیسیل بشمار میرفت. اما فیلیپ که از بلند پروازی های «نیم‌بردار» جوان خودش میترسید قصد نداشت به تونس نه کمك بفرستد نه نیروهای اعزامی.

سال بعد در ۱۵۷۴ اولوج‌علی وصنعان‌پاشا این محل را دوباره‌اشغال کردند وفرماندهان اسپانیولی را زنجیر زده به محل سرای فرستادند.

فیلیپ هم‌که مشغول جنگ با گدایان هلندی دریا و دزدان دریائی انگلیس بود سواحل افریقا را برای ترکها‌گذاشت. این سواحل درست غیر ازهمان بازوی انسانی بودکه نمی‌توانست آنرا پس بگیرد.

ناحیهٔ جبل‌الطارق را وی ازلحاظ اهمیت ولزوم حفظ‌آن محکم گرفت و بدین‌ترتیب نفوذ اسپانیا ونیروی اسپانی را با صخرهٔ مراکش درتماس قرارداد.

درمشرق دماغهٔ ماتاپان بحریه‌های عثمانی مثل سابق آمد و رفت داشت. در اواسط قرن بعد خطر تصرف‌کرت برای آنها پیش‌آمدکرد. یکی از وزرای بزرگ از خانوادهٔ «کوپرلو» کرت را اشغال‌کرد وخلیج سودا را به ونیزی‌ها‌که رو بانحطاط میرفتند اجاره داد.

برای مدت یکصد وبیست سال پس از طرح اولین نقشهٔ عمل که بین سلیمان و بارباروسا منعقدگشت، بحریهٔ ترك بردریا مسلط بود. علیه ترکها اروپائیها فقط گاهگاه نیروهای اعزامی می‌فرستادندکه چه با موفقیت توأم میگشت وچه موفق نمیشد نمی‌توانست مدت مدیدی علیه اراضی مسلمان ادامه یابد.

اما در این فاصله برای بنادر ترکها درمغرب اتفاقی در شرف وقوع بود. اکنون‌که دیگر هیچ بحریه‌ای از داردانل دراین نواحی بنظر نمیرسید (درسال ۱۶۵۹) نبودن‌ساختمانهای‌محلی رهاگشته و بیگلربیگی‌های ترك بازخوانده شد. اما رؤسای ناجورکشتی رانی های ساحل باقی ماندند.

درخانه‌های راحت خودشان دربنادر این دریانوردان یك نوع اریستوکراسی دریائی‌عجیبی درست‌کردند. رؤسای الجزیره، بوجیا وتونس‌که غلامان فراوان دراختیار داشتند وزندگی‌لوکس وپرزینتی برای خود تهیه‌کرده بودند هرطورکه دلشان میخواست زندگی‌میکردند بدون‌آنکه کسی بالای سرآنها باشد ونظم ودیسیپلینی را اجرا کنند.

رشته‌ای‌که آنها را به نقطهٔ سرای متصل میکرد رفته رفته ضعیف وضعیف‌ترشد. درالجزیره مخصوصاً اینها با استفادهٔ از تجارت وشغل جدید دزدی دریائی‌که اکنون قلعهٔ بزرگ پیروزی که وقتی چارلز چادر خود را برپاکرده بوجودآمد.

برادری اهل‌الجزیره‌را ماجراجویانی‌که ازسواحل شمالی‌می‌آمدند مثل اهالی‌سیسیل، ژن و ناپولی درآغاز واسپانیولی‌ها و حتی یك انگلیسی با دو تقویت می‌گشت. اینها بعدها معروف به

خائنین و دزدان سواحل بربری شدند.

درعین حال نیروی جنگی اقیانوس‌پیما باکشتی دوصحنه‌ای‌درشرف تشکیل بود. وقتی اینگونه کشتی های جنگی دریا ، انگلیسی ، فرانسوی یا هلندی در مدیترانه شروع بگردش میکرد دیگر رؤسای بنادر نمی‌توانستند قدرت آنها را مورد شك قرار دهند. در حین بازگشت‌مردم الجزیره ، کشتی‌های جنگی نیروی دریائی خود را بهترکردندکه یکنوع ازآنها فلوته‌هائی بودکه میتوانست بسرعت حرکت کند و خود را بر نزدیکی کشتی‌های تجارتی و کشتی‌های کوچك برساند.

درسال (۱۷۰۰) تقریباً تمام بحریهٔ سلیمان ازالجزیره تونس، طرابلس خارج شده‌ودزدان دریائی ظاهرگشته بودند . اینهامیبایست مدت مدیدی دراینجا باقی بمانند ـ تا ورود‌اولین‌نیروی جنگی آمریکا ـ امااینها بهیچوجه ارتباطی باترکهای‌عثمانی نداشتند. فقط تنهاکاری‌که میکردند این بودکه گاهگاهی خدماتی برای سلاطین منحط عثمانی انجام میدادند.

درحین‌این تغییرات‌درسواحل غربی‌افریقا نیروی دریائی ترکیه ازنیم‌مشرق مدیترانه ناپدید شد. دیگر هیچ‌کشتی‌که قادر بایستادگی ومقابلهٔ باکشتی‌های جدید اروپایی و توپهای آنها باشد ساخته نشد. خـود ترکها هم ضرب‌المثلی داشتند کـه می گفتند کاپیتان ها به میان سبد زنها پناه برده اند .

پل‌ریکو شاهد این وضع بود : حال‌که ترکها ناامید شده ومی‌بینندکه نمی‌توانندبانیروهای مسیحی در دریا مقابله‌کنند و قادر نیستند درمقابل حملات‌آنها ایستادگی نمایند، کشتی‌های کوچك بمنظور دزدی ، ایجاد حریق وخرابی سواحل‌که دردست مسیحی‌ها بود ساخته وآنوقت‌هم‌بلافاصله پس از این عملیات فرار میکردند. اگرچه این‌کشتی‌ها بکار حمل سربازان حمل اسلحه وخواربار برای‌کرت یا تصرف نقاط جدید دیگرنیست ... ترکها البته بدون آنکه بخواهند ، متوجه وقایع دریائی بودند و بااین ضرب‌المثل خود را راضی میکردند:

« خداوند زمین را به مسلمانان و دریا را به مسیحی‌ها داده است.»

رویهٔ جبر و تقدیر و هوس استفاده‌های بزرگ در تمام شاخ طلائی مسلط میگشت.

سلیمان و ایوان وحشتناك

اما در مشرق نقطهٔ سرای چیز دیگری درشرف انجام بود.

سلیمان به عنوانی‌که بوی داده بودند و اورا «خداوند وارباب‌دودریا» می‌خواندند صورت‌تحقق داد. در مشرق قره‌دنیز دریای سیاه قرارداشت و این دریا سالهای سال، دریائی ترك بشمار میرفت. قدرت سلیمان تا آنجاکه استپ‌هاکشیده‌شده بود از دهانهٔ دانوب باقلعهٔ طبیعی‌آن‌گرفته تاموانع قفقاز بالای ابرها توسعه یافته بود.

رودانوب، شبه جزیره کریمه و کوههای قفقاز درآنچه‌که بعد ها میبایست پیش‌آمد کند نقش بزرگی را بازی خواهدکرد. اهالی مسکو برای بازگرفتن دریای سیاه از ترکها این‌کوشش را برعهده‌گرفتند.

سلیمان اسب خود را تا استپ‌ها رانده بود وخودش این نواحی را یدیزان میخواند. این اراضی چمن‌زار استپ‌ها حاصلخیز و بدون صاحب در جلوی او قرار داشت، مردم مسکو آنـرا

« اراضی وحشی » می‌خواندند. درعین حال تزارمسکو ایوان وحشتناك (درمورد سلیمان)ازقلعه مستحکم خود درکرملین وشهر خود در مسکو بسوی استپ‌های جنوبی پیش می‌آمد.

سلطان حدودی برای تسلط خود قائل شده بود. در پشت این حدود وی قوانینی برای مللی که درآن ساکن بودند وضع کرده بود. مدارس ترك از مال مسکو جلوتر افتاده بود. تزارازحدود کشور قرون وسطائی خود خارج میشد و قصد داشت ملل خارج را تحت تمکین خود درآورد و «امپراتوری همهٔ روسها » را بوجودآورد.

بین موقعیت سلیمان وایوان تشابه واختلاف زیاد وجود داشت هردو اینها رهبران مستبد گروهی از مردم آسیا بودند ـ که یکی بر ترکهای عثمانی تسلط داشت و دیگری برروسها واین افراد هم بنوبت خود برملل دیگر مسلط بودند، ازلحاظ ایدئولوژی هردو یعنی قیصر روم وتزار روم سوم وارث مقام امپراتوران سابق بیزانس بودند و در بدن هردو خـون شاهزاده خانم‌های بیزانس درجریان بود، هردوسعی میکردند ملل خود را بطریق وسبك کشورهای غربی بار بیاورند. ملل هردوآنها سخت برسوم وسنن قدیم خود پای‌بند بودند.

اما از لحاظ اختلاف‌هائی که بین این دوموجود بود، سلیمان سعی داشت از سمت قدیمی رهبر نظامی خارج گردد درصورتیکه بعلل پیش‌آمدهای گوناگون ایوان مجبور شده بود بعنوان یك رهبر جنگی عمل کند واسلاوهائی که جنگ را بهیچوجه دوست نمی‌داشتند، بسبك نظامی تربیت و آماده نماید. بایدگفت که میان این‌دو، ایوان آسیائی تر بود، زیرا پدران او تحت‌تأثیر تاتارها و نفوذ شرقی برای مدت دوقرن ونیم بود.

سلیمان با ساکنین استپ‌ها وچمن‌زارهای روسیه که از بقایای دسته طـلائی بودند ارتباط بسیارکمی داشت وارتباط وی باملل استپ‌های مشرق یعنی نوکائی‌های نیرومند، ازبك‌هاوچرکس‌ها وتاتارهای ولگا هم بازکمتر بود. اینها همه افراد اردوگاه های دوردست آسیا بودند کـه همه بزبان ترکی صحبت میکردند و مذهب آنها هم اسلام بود.

بدین ترتیب از استپ های خشك یدیزن سلیمان بار دیگـر وارد بازی گشت و از این اراضی روزی بازگشته بود، اما کماکان چه از لحاظ مذهبی وچه از لحاظ احساسات خودرا بدان پای‌بند میدانست .

چون سلیمان این بستگی و این قدرت راکماکان در ساحل دریای سیاه دارا بود ایوان و آرتش مسکوی او برای تساط بر دریای دیگرکه واقع در شمال بود پیش رفتند . بدین ترتیب دریای بالتیك و دریای سیاه دوهدف بزرگ تزار روسها ـ که دیگر اهل مسکونبودند ـ تشکیل داد وقوای روس اکثراً برای تصرف بین این دودریا مردد ماندند.

وارثین سلیمان با ناراحتی بسیار توانستند امید بازگرفتن آستراخان را ازدست بدهند، زیرا استراخان یك شهر ترکی بودکه درکنار ولگا و دریای خزر واقع بود. این شهر را روسها بآسانی تصرف کردند وبدین ترتیب ولگا شریان اصلی تجارت آنها با مشرق‌زمین گشت.

اما درساحل دریای سیاه چنین واقعه‌ای بهیچوجه روی نداد. ترکهای عثمانی‌سخت خود را بسته وعلاقمند به‌دریای سیاه نشان دادند. این دریا قسمتی از میراث آنها را تشکیل میداد، آبهای آن از نقطه سرای رد میشد. با نگاهداری وحفظ آبهای این دریا درحالی‌که آهسته آهسته کمر بند شمالی آنرا ترك می گفتند سیاست مدیترانه‌ای خودرا بکلی عوض کردندوعلل آنرا هم هیچگاه‌ذکر

ننمودند . تنها غرور ملی نبود بلکه چیزی بود فقط مربوط به رویهٔ ترکها که آنها را وادار بچنین عملی کرد .

اما چگونه این کار را کردند این دیگر ازجملهٔ معماهای تاریخ است.

ترکها بهیچوجه نمی‌خواهند دریای سیاه را از دست بدهند

یك قرن بعد ازسلیمان ، «یدیزن» او قسمتی ازسرحد یعنی «اوکرائین» شد. ساکنین اوکرائین را گروه مختلف وگوناگونی از ملل جورواجور تشکیل میداد مانند افرادی که از مسکو مهاجرت کرده بودند، یاافرادی که از بردگی وغلامی فرارکرده بودند یا لهستانیهای ماجراجویا حتی آلمانی‌ها ولی اکثر این گروه را بقایای افراد تاتارکریمه و نوجیاها با افراد قزاق تشکیل میداد. این قزاق ها بیشتردراطراف سررودخانه کوبان‌زیر ارتفاعات‌قفقاز، دون و دنیپر متمرکز بودند.

دهقانان روسی برای فرار از اراضی خشك ووحشی و فرار از فشارکاری که مجبور بودند برای اراضی لم‌یزرع شمال انجام دهند بسوی خاك حاصلخیز روی می‌آوردند. دروی محصول و تربیت احشام واغنام چمن‌زارها و استپ‌ها بکلی عوض کرد.

بقایای این‌عدهٔ افراد انسانی که از همه نوع وهمه جنس بودند، بسوی پناهگاه افراداولیهٔ انسانی یعنی کریمه یاقفقاز روی‌آوردند. قزاقهای مهاجم رود دون عقیده داشتندکه اراضی‌رودخانه های‌آنها خود اقلیمی جداگانه است وضرب‌المثل آنها این بود: «تزار درمسکو خدمت میکند و قزاق‌درروی رود دون.» دراوکرائین افراد سرحدی قزاق‌رفته‌رفته‌شبیه تاتارهامی‌شدند امادرعلاقه وبستگی به مذهب ارتودکس بسیار ثابت قدم بودند واین همان مذهب مسکو بود. و درنتیجه به دستور مسکو اطاعت میکردند.

در روزهای خوشی قزاق‌ها باکرجی‌ها یا قایق‌های دراز خود به بنادرترك حمله‌میبردند بدون‌آنکه ازکشتی‌های جنگی قسطنطنیه بیم داشته باشند ، وگاه نیز همین قزاق‌ها به تاتارها و مهاجرین اوکرائین ملحق میشدند وعلیه حکومت نظامی روسها قیام میکردند.

موضوع اینگونه حملات علیه سرحدات و علیه حکومت مرکزی همیشه یکی بود. یك رهبر قزاق معمولا افراد را در اطراف یکیَ از رودخانه‌ها جمع میکرد وعلیه شهر های روسیه دست بحمله میزد.

کمی از رود دنیپر بالا رفت وعلیه لردها وصاحبان اراضی لهستان شروع بجنگ کرد در صورتیکه «ستنکارازین» مدت مدیدی درتمام رودولگا حکومت میکرد ومنظم ازرود مزبور بسوی دریای‌آبی یعنی دریای خزر پیش می‌آمد.

معمولا پایان این‌کار هم همیشه یك‌جور بود وآرتشی ازجانب مسکو به نیروهای بی نظم اوکرائین حمله میبرد وتمام نواحی راکه در حال قیام بود وحشیانه تصفیه میکرد.

اکثر اوقات فراری‌ها از میان قشون از رود دنیپر رد میشدند و بسوی یدیزن ترکهامی آمدند. یکبار هم اتفاق افتادکه تمام قزاقهای دنیپر دسته‌جمعی بسوی ترکیه مهاجرت کردند. اماکمتر اتفاق می‌افتادکه قدرت دائم‌التزاید مسکو وارداستپ خشك وخالی گرددو بدریای

ترك نزدیك گردد. معمولا روسها منتظر میشدند که نیروهای مسلح مهاجرین اول درمیان قبائل دشت وارد شوند و بعد خودشان وارد میشدند. معمولا پس از آنکه استحکامات لازم ساخته میشد نیروهای سرباز میتوانستند برای جلوگیری از پیشرفت آنها اقدام نمایند. چیزی نگذشت که ترقی در ساختمان سلاحهای آتشین باعث پیشرفت کار زارعین علیه سواران تاتار و قزاق و ترك گشت واین امر البته در تمام نواحی سرحدی چمن زار تعمیم یافت.

از طرف دیگر عثمانی‌ها هم بسیار علاقمند بودند که نیروهای خود را هرطور شده به‌سوی استپ‌ها گسیل دارند وبا سختی وشدت دهانه رودخانه‌ها را حفظ میکردند. دراین نقاط تجار غلام وبرده به تجارت خود از دهات روس وقفقاز ادامه میدادند. هنوزهم مسکو بیم‌داشت ازاینکه با ترکها وارد مبارزه گردد. وقتی قزاق‌های دون آزوف را ازپادگان ترك آن‌درسال ۱۶۳۷ بازگرفت حکومت مسکو برخلاف میل قزاق‌ها آنرا به ترکها پس داد.

تا آن تاریخ اختلاف نظر بین دو سیستم حکومت بودکه یکی تحمل عقاید مخالف و نظم وترتیب در زندگانی شخصی افراد و ازطرف دیگر تهاجم مسکوئی‌ها از لحاظ استثمار. و باید اذعان کرد که هرچه روسها باغلبه نظامی بدست آورده بودندترکها هم‌ازآن بیشترازطریق‌مهاجرت افراد وجمعیت‌های گوناگون نصیبشان گشته بود. اما درسرحدات این وزنه ترازو لرزان بود.

آتش از کوشش دائم ترکها که بیشتر عملیات مأمورین مذهبی بود برمیخاست و در تمام مدت اختلاف نظر و درهم‌آمیختگی رهبری کل از دست سلاطین خارج گشت ، نهضت مقاومت در میان اقلیت‌های مسیحی بالکان و مخصوصاً سرب‌ها جلو و جلوتررفت و بالاخره از روسها کمك خواستند .

برای اولین‌بار در سال ۱۶۷۰ بطور روشن وصریح قدرت نظامی روسها باقدرت ترکها معادله داشت. گندم و عبور و مرور اوکرائین توجه مسکو را بیشتر از دریای بالتیك که عوائد کمتر داشت معطوف بخودکرد. آرتش روسیه از استپ‌ها بسوی مغرب آمد و در هنگام بازگشت سخت مورد حمله قرارگرفت، و در هنگام بازگشت گفتند که دشمن‌های نامرئی بآنها حمله میبردند ، استپ‌ها که همیشه ازچمن و سبزه پوشیده بود خشك شد وآب وخوراکی بدست آنها نیامد ودرعین حال هم سواران دائم بدانها حمله میبردند.

بدین‌گونه چنین‌اتفاق افتاد که یك تزار روس بنام پیترآلکسویچ (پترکبیر) اولین آزمایش خود را با ساختن کشتی برروی رود دون وبا حمله به بندرآزوف که در دست ترکهابودآغازکرد. اولین‌آزمایش آنها با ناراحتی و عدم موفقیت روبروگشت. سال بعد پترسرسخت باردیگرازرود ولگا بسوی پائین‌آمد و با کمك‌قزاق‌ها به قلاع آزوف حمله برد وبازهم موفق نشدآنرا بتصرف درآورد .

اما چگونه ترکها دوباره توانستندآزوف را پس بگیرند این یکی از داستان‌های‌لال‌تاریخ است. و چنین اتفاق افتادکه چارلز دوازدهم‌که رقیب‌بزرگ پترکبیر درسالهای اخیر بشمارمیرفت پس از شکستی که در پلتاوا نصیب اوشد سوی خاك ترك فرارکرد. ترکها ازاین فراری باعنوان با فرستادن پول وسکه‌های طلا ومحافظین ینگه‌چری استقبال کردند.

بلافاصله بعد تزار روس ارتش پیروزمند پلتاوا خود را از سرحدگذراند واز رود دنیپر گذشت و برای تصرف ترکیه قدم برداشت. پترجوری‌کار خود را ترتیب دادکه از رود دنیپر هم

می شود اما بلافاصله ملاحظه کرد که نیروهای مسیحی آنطور که انتظار داشت بوی ملحق نشدند و بکمك او نیامدند. بلکه بعکس کمك لازم بموقع نرسید وسواران ترك ستونهای ویرا در آنطرف رود قطع کردند. وچون پیاده نظام عثمانی رسید و روسها را با سنگرهای خویش محاصره کرد و این امر در حوالی رود پروت رویداد آنوقت پتر با تمام نیروهای تحت فرماندهی خود که زنان هم جزو آن بودند تسلیم شد.

با پرداخت غرامت سنگینی به وزیر آنوقت که نامش باتماجی محمد بود توانست خود و قشون خود را از دست ترکها رهائی دهد اما مجبور شد که با بازگشت آزوف به ترکها موافقت کند و باز قبول کند که تمام استحکامات روس را هم در دهانهٔ رودخانه از بین ببرد و با بازگشت چارلز هم از راه روسیه به سوئد موافقت کند.

این تسلیم پترکبیر بعنوان اخذ رشوه از طرف وزیر ترك تلقی گشت. معهذا بـا این عمل خودشان، ترکها ازیك پادشاه فراری و از یك اسیر امپراتوری خود را راحت کردند ودرعین‌حال بندر عزیزخود را هم بازیافتند مدتها طول کشید تاپترکبیر بقول خود وفاکرد، اما بالاخره مجبور شد وآزوف را به ترکها پس داد.

تزار قوی روسیه برای بار چهارم سعی کرد تسلط خود را بر دریای سیاه تأمین کند و با ارتش بسوی قفقاز حرکت کرد . با این عمل خود میخواست راهی از آذربایجان ترك بسوی ایران ثروتمندکه در آنطرف قرار داشت پیداکند. چنین بنظر میرسیدکه بزودی جنگ سختی بین قسطنطنیه و روسها آغاز خواهد شد باردیگر پترکه با شکست روبروگشت، کشتی‌های اودردریای خزر شکست ومسلمانان‌کوه نشین ومخصوصاً چریکها بقوای وی حملات ممتد بردند. نتوانست در این نقطه هـم کاری کند و قشون خود را ناچار بازگرداند. این مقدمه محـاصره ممتد سرحدات کوهستان بود.

روسهابدون سر مقاومت‌می‌کنند

مقاومت سختی که ترکها در کمان دریای سیاه ازخود نشان دادند باعث شدکه روسها بار دیگر متوجه دریچه غرب واقع بر دریای شمال یعنی بالتیك شوند . در اینجـا شهر جدید اوکه بنام پترسبورگ (لنین‌گراد کنونی) خوانده شد دربار روسی را بطور قطـع ویقین وارد میدان بالتیك و محیط تحت نفوذ پروس‌آورد.

اما ازطرف دیگر یکی از هدفهای روسها هم این شدکه همه رودخانه‌هائی‌راکه بدریای سیاه می‌ریزد آزاد ساخته و تصرف‌کنند وآرتش‌های‌آنها که دست به تصرف قطعی این‌نواحی‌زده بودند برای تصرف «آسمان استپ‌ها» جنگ راآغازکردند. وتحت فرماندهی سردارانی مانند : «کنت مونیخ» وسووازوف (پهلوان ملی‌آنها) وکوتوسوف فاتح برنـاپلئون، تمام رودخانه‌های دریای سیاه را ازکوبان‌گرفته تا دنیپر بتصرف درآوردند. اگرچه علیرغم پیروزیهای‌رسمی روس ترکها در اطـراف و سواحل رودخانه‌ها باقی مـاندند، سربازان روس می گفتند ترکها مثل آن گوی‌های بازی‌که نه میله دارند هجوم می‌آورند اما شکر خدا راکه سربازان ما سر بریده هـم مقاومت می‌کنند»

اگرچه روسها در سواحل شمالی سخت ایستادگی میکردند معهذا در قرارداد بلگراد موافقت کردند که هیچیك از کشتی‌های آنها نتوانند وارد دریای آزوف یا دریای سیاه گردد.

اگر چه آرتش نیرومند کاترین بزرگ تمام کریمه را با بندر آن سباستوپول در سال ۱۷۸٤ اشغال کرد و پوتمکین سربازان خود را ازمیان خاك تاتار ها به رژه برد معهذا در همان هنگام هم سوواروف برای تصرف دهانه دنیپر درسال ۱۷۸۹ در دهانه دنیپر مشغول جنگ بود درآنجایك بحریهٔ روسیه برروی رود حمله را آغاز کرد و بوسیله جون‌پول جونس که تحت فرماندهی کل کاترین عمل میکرد و بالاخره هم ازکار خود پشیمان شد. پل‌جونس درجنگ سختی علیه کاپیتان‌باشای ترك ودزدان دریائی ساحل بربری توفیق حاصل‌کرد. دراثر بدست‌آوردن این پیروزی افسران پروس وروس پاداشی فراوان گرفتند وجونس را برای خدمت درساحل بالتیك احضار کردند.

معهذا تفوق دریائی با ترکها بود.

پوتمکین یکی از شهرهای مهم را بدست خودش درساحل دنیپر بنام‌کرسون بناکرد. و تا سال ۱۷۹٤ دیگر هیچ شهر روسی در ساحل رود بنا نشد وشهر اودسا هم که در کنار دنیپر میباشد با ساکنین خارجی پرشد. تاحمله ناپلئون به اروپای شرقی فرماندهان روسی خط دنیپر را شکافته و تاآنموقع نتوانستند تا دهانه دانوب و تا بالکان پیش روند.

اما راه از میان سرقفقاز که در منتهاالیه نهائی واقع بود حتی غیرقابل نفوذتر بنظر میرسید. مردم‌کوهستانی مسلمان این نقاط که خودرا درجهاد باکفار می‌دانستند بامقاومت سخت وعبوسانه‌ای روبروشدند. دراینجاشمیل وحشتناك باآنها روبرو بود و ترکها هم‌بوی و به‌همه مسلمانان در این «جهاد» کمك میکردند.

بالاخره راه را با توپهای سنگین گشودند. و درسال ۱۸۲۹ قوای روس توانست راه خود را از بادکوبه و راهروآذربایجان بسوی ایران بگشاید. وتوانستند از پلی که بین دریای داخلی وجود داشت رد شوند و درسال ۱۸۹٤ چرکس‌ها که درارتفاعات جلوی پیشرفت روسها را گرفته بودند بسوی اراضی ترك مهاجرت کردند.

درآنهنگام روسها و اروپائی‌ها سلاطین ترك را « افراد مریض اروپا » مـی‌خواندند. معهذا همین « افراد مریض جلوی پیشرفت آنها را درردریای سیاه گرفته بودند.»

و ترکها با متفقین فرانسوی و انگلیسی خود در جنگ کریمه به سباستوپول باز گشتند و بندر باطوم را هم تا سال ۱۸۷۸ در ید اختیار داشتند.

دریای مزبور هم اکنون تقسیم شده و الان‌که چهار قرن اززمان سلیمان میگذرد هنوز هم دریای سیاه بین ترکها و اتحادشوروی که درحال پیشرفت است تقسیم‌گشته است. راهروآذربایجان که روزی ترك بود دیگر تحت‌کنترل‌کامل شورویها نیست. ارتفاعات قفقاز وسواحل اوکرائین‌در حین حمله‌آلمانها درسال ۱۹٤٤-۱۹۳٤ دست به شورش زدند. پس از چهار قرن هنوزهم‌مسکو نتوانسته است دریای سیاه را ازدولت ترك منتزع کند.

درطول راهی‌که پوتمکین برای پیروزی دریای‌سیاه‌کاترین‌آماده‌میکرد یك نشان در جاده وجود داشت وآن این بود « بسوی قسطنطنیه.»

تصرف قسطنطنیه که برطرق دریائی‌مدیترانه واقع بود در نیروی تصور روس‌صورت‌تحقق گرفت و برآن فکرآزادکردن اسلاوهای مقیم بالکان هم‌علاوه‌گشت. سومنر دراین‌باره‌چنین نوشته

است. « این افکار فقط نقشه ورؤیا بود ولی از لحاظ آینده مفید »
در قرن نوزدهم روسیه تزاری که تمام قفقاز را تا منتهاالیه آن در چنگ داشت در مورد بغاز داردانل ادعای فراوان کرد وآنرا مخرج دریا خواند وگفت « این تنگه‌ها دروازه‌های خانه ما بشمار میروند »
منافع روس بار دیگر از دریای بالتیك و مخرج آن متوجه دریای سیاه شد. اما سیاست روسیه از اینکه بغازها بیطرف مانده و بوسیله روسها علیه جنگ ازهرسمت مستحکم شده بودراضی بنظر میرسیدند.
در جواب آنها ترکها میگفتند « بغازها کانون خانه ما هستند » طرق آبی بوسفور دریای مرمره و بغازهای خارجی آن شریانهای کشور ترکیه را تشکیل میداد و در زمان سلیمان هم وضع بهمین منوال بود.
پس از انقلاب توسعه و پیشرفت صنعتی درحوزه دون و اراضی نفت‌خیز قفقازتوجه‌طراحان و نقشه‌ریزان شوروی را ازکناره بالتیك متوجه دریای سیاه‌کرد.
پس ازآنکه جنگ ۱۹۳۹-۱۹۴۵ به منتهای شدت خود رسید پیشرفت روسها که از خط موافقت‌نامه مولوتوف ـ ریبن‌تروپ پیروی میکردند بسوی سواحل دریای بالتیك متوجه شدند. پس ازآنکه عملاکناره دریای بالتیك را تحت تسلط خود قرار دادند بعجله بسوی دریای سیاه باز گشتند.
درجواب روسها که شهر ترابوزان وکوهستانهای سرحدی آنرا بعنوان حفظ سواحل شمالی بغازها، ترکها جوابدادند: « بسیار خوب پس بیائید وآنرا بگیرید. »
وقتی ترکها در این دونقطه اصلی و اساسی خود را ثابت نشان دادند وعلیه محاصرهٔ دریای سیاه، بغازها، بروسها اجازه عمل ندادند آنوقت فشارشوروی متوجه دریاهای داخلی گشت. اول ضربت خود را ازمیان راه قفقازدر راهروآذربایجان و ماورای‌آن واردکرد پس‌ازآنکه‌ازایران مأیوس شد متوجه مغرب شد وسعی‌کرد راه خود را از میان‌کوههای یونان بسوی دریای اژه و جزائر سرحدی درآنطرف بغازها بگشاید.
پس از یأس از یونان فشار شوروی متوجه نقاط دیگر گشت.
هم اکنون سال (۱۹۵۰) ترکها در انتظار بازگشت بسوی دریای سیاه و سواحل شمالی طرق دریائی‌هستند. اما ترکها میگویند وضع بغازها همچنان باقی خواهد ماند وعوض نخواهدشد «آنچه‌که بوده همانطور خواهد بود.»
مواقعی هست، مثل حال‌کنونی، که این افکار باعث تسلیت و رضایت خاطر است.
در یکی از زمستانهای سرد جنگ گذشته پس از عید میلاد مسیح ۱۹۴٤ من به استامبول ـ قسطنطنیه سابق رفتم میخواستم از وقایع جنگ‌کمی استراحت‌کرده باشم. بدینجهت به‌ترکیه رفتم که سابقاً نیز چندین بارآنرا دیده بودم وباید بگویم که‌آنرا دوباره بازیافتم.
باران تمام‌آسمان را پوشانده بود. چندین‌کشتی‌کوچك‌که از نقطه سرای تا بوسفور لنگر انداخته بود بیرق صلیب شکسته را در دوطرف‌کشتی رنگ‌کرده بودند زیرا درآنهنگام نازیها جزائر اژه را درید اختیار داشتند. وقتی‌که من وارد بازار سرپوشیده استامبول شدم برای‌آنکه شاید بتوانم یك قرآن نادر یا یك‌کتاب ارمنی جالب پیداکنم، در بازار جمعیت بسیارکمی آمد و رفت میکرد.

برقبر بار باروسا، مه غلیظی مثل چادر دیده میشد. در تمام روزکه من سوار یکی از تراموا ها که از تپه بالا رفته بسوی دانشگاه میرفت شدم و بعد به سوی مسجد سلیمـان رفتم باران بسیار زیادی بارید.

درآنهنگام هیچکس درمسجد نبود. درحیاط مسجد عده‌ای ازاطفال درحال انتظار بسرمیبردند ولباس شاگردان مدرسه نظام را بیرداشتند. پالتو روی‌آن پوشیده بودند و با خوشحالی منتظر چیزی بودند. آنوقت یك واقعه مسخره‌ای پیش‌آمدکرد. دو دختر شاگرد مدرسه از میان بـاران بیرون‌آمدند. مثل معمول در جلوی در ورودی مسجدکفش‌های خود را درآوردند. آنوقت بسوی پنجره‌ای رفتندکه جلوی‌آن با قالی فرش شده بود ومثل اینکه بخواهند درس حاضرکنند کتابهای خود را بازکردند ومثل دختران‌آمریکائی بنظر میرسیدند وعیناً مثل هر دختر امریکائی هم عمل میکردند و پس ازآنکه روی‌قالی چمباتمه نشستند شروع‌کردند به پچ‌پچ حرف زدن زیرا بالاخره مگراین نبودکه به مسجد آمده بودند؟

درحالیکه بدقت بآنها نگاه میکردم و ظاهراً چنین بنظر می‌آمد که این دودختر اصلا به شاگردان مدرسه نظام توجه ندارند فکرکردم داستان زندگی آنهاچه باید باشد. ما درباره‌ترکیه چقدرکم اطلاعات داشتیم. ازلحاظ یك ملت مردمی ساکت هستند وامریکائی هم تاریخ‌های‌مختصری برای خواندن درباره آنها در اختیار دارند. شاید بنظر احمقانه می‌آمدکه چرا دختران مدرسه جوان درجلوی فضای تاریك مسجد شبیه موجودات یك ملت ناشناس بنظرآیند. ومن‌درشگفت‌شدم که چرا باین نقطه آمده وچرا این مسجد بنا شده وسلیمان‌کی بوده وکی‌آنرا بناکرده‌است.

پایان